

۳۱۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلا

جمهوری اسلامی ایران

کتاب .... مجموعه

مؤلف ....

موضوع ....

شمارهٔ اختصاصی (۳۱۲) ازکتب اهدائی : ص

شماره ثبت کتاب

۲۱۲۰۳۵

۳۱۲

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب مجموعه

مؤلف

موضوع

شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۱۰۳۵

شمارهٔ اختصاصی (۳۱۲) از کتب اهدائی : صغری

۳۱۲

جمهوری اسلامی ایران

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب مجموعه

مؤلف

موضوع

شمارهٔ اختصاصی (۳۱۲) ازکتب اهدائی : صغری

شماره ثبت کتاب

۲۱۲۰۳۵

حالة الرفع والجر ضمة او كسرة فى التقدير

فوجب اعتبارها وحذف التنوين ولما

فى النصب فاصله رايت مسميا فالوجه

قبلها الفا للفتحة المقدرة لا للفتحة الملفوظ

بها

٣١٢ مصری

٢/٢٠٣٥

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین
اما بعد چنین گوید ... بمقدار تراب اقدام شیعیان ائمه اطهار صلوات الله الملک الجبار محمد هادی بن محمد صالح
ماندرانی که این حسب فرمان واجب الاذعان نواب مستطاب معلی القاب مبادی آداب مجمع البحرین فضل
و افضال مشرق الشمسین جلالت و اجلال مستجمع صفات نفیسه مستکمل ملکات ملکیه مخزن فیوضات سبحانی
معدن اسرار ربانی نتیجه نخبه نصفت و عدالت نوباده بستان حکمت و ایالت خان بن خان بن خان حنفعلی
نور حدیقه آصف سلیمان لازالت استجار معدلته مؤرقه باقطار الارض باظهار مکرمته موبقه عنان
همت را بشرح شافیه صرف نموده بر نحوی که بیان معانی و حل مشکلات او توانید نمود والله وهو الموفق مصنف
حشره الله تعالی مع احبته بعد از بسمله و تحمید و صلوات از جهت یمن و تبرک و متابعت کلام عزیز
علام و حدیث خیر الانام علیه افضل التحیه و اکمل السلام و علی آله الغر الکرام فرموده که و بعد فقد سألنی
من لا یسعنی مخالفته ان الحق بمقدمتی فی الاعراب مقدمة فی التصریف علی نحوها و مقدمة فی الخط
فاجبته سائلا متضرعا ان ینفع بهما کما نفع باختهما والله الموفق والمعین التصریف علم باصول یعرف
بها احوال ابنیة الکلم التی لیست باعراب التی لیست باعراب صفة احوالست یعنی تصریف علمیست
باصول و قواعدی که شناخته میشود بآنها احوال بناهای کلمات چنین بودن کلمه ثلاثی و رباعی و خماسی و مجرد
و مزید فیه و مصغر و مکبر و مانند اینها از احوالاتی که غیر اعراب اند پس علم در بین جنس شامل تعریف
و غیر تصریف است از علوم دیگر و غیر علوم چنین ادراکاتی که متعلق بجزئیات بوده باشند و بسبب تقیید او
باصول بیرون میرود از تعریف تصریف ادراکات متعلقه بجزئیات چنین شناختن زید و عمرو
و باقی میماند علوم دیگر در تعریف و بسبب بوصف اصول باین صفت یعرف بها احوال ابنیة الکلم
بیرون میرود انواع علوم بغیر علم نحو چه بسبب علم نحو دانسته میشود احوال بناهای کلمات از جهت
اعراب و بسبب توصیف احوال باین صفت که التی لیست باعراب علم نحو بیرون میرود مطلقا
یعنی بحث از معربات و مبنیات هر دو زیرا که مجموع را علم اعراب میگویند و فایده این قید را بعضی
از محققین ایراد نموده اند و بنا بر تحقیقی که شیخ رضی رضی الله عنه در تعریف دیباچه ایراد نموده
و عنقریب مذکور خواهد شد احتیاج باین دقیقه نیست زیرا که اعراب لاحق آخر کلمه میشود و حرکات
حرف آخر داخل در تحت بنا نیست بنا بر تحقیق او پس این قید در این صورت توضیحی خواهد بود و
وجه آنکه مصنف گفته یعرف بها احوال ابنیة الکلم و نگفت یعرف بها ابنیة الکلم دو چیز است یکی آنکه
بر تقدیر اسقاط لفظ احوال تعریف جامع نمیشود زیرا که بیرون میرفت از تعریف بعضی از احوال ادغام
چنین حکم ادغامیکه عارض دو کلمه شود چنین ادغام در باد را نا اضرب بعدک چه این ادغام داخل در
بنای کلمه نیست چنانکه ادغام در کلمه واحده داخل نیست در بنا بلکه واجب نیست در احوال بنا چه ادغام که عارض
مجموع دو کلمه شود دخل در بنای هیچیک از آنها ندارد ولیکن حالتیست که عارض مجموع میشود پس بسبب
ذکر احوال تعریف جامع نیز میشود و وجه ثانی اینکه اصول و قواعد افاده نمیکنند معرفت ابنیه کلمات را
من حیث هی بلکه افاده میکنند معرفت ابنیه کلمات را از حیثیت حالات و اعتبارات که عارض ابنیه
میشود چنین صیغه ماضی و مضارع و امر و اماله و تخفیف همزه و ادغام و غیر ذلک و باید دانست
که مراد از بنای کلمه چنانچه شیخ رضی رضی الله عنه بیان فرموده هیأتیست که عارض او میشود از جهت عدد
حروف و حرکات و سکنات باعتبار هر یک از حروف اصلیه و زاید در محل خود و ممکنست مشارکت غیر
با او در این هیأت چنانکه رجل با عضد شریکست در این امور و حرکات و سکنات حرف اخیر داخل در بنا
نیست پس رجل برفع لام و رجل بنصب لام و رجل بجر لام بر یک بنا اند و هیأت را وزن و صیغه نیز میگویند

و ابنیة الاسم الاصول ثلاثیة و رباعیة و خماسیة ابنیه مرفوعست بابتدائیت و مضافست بالاسم و الاصول صفت
تا آنکه صفت ابنیه بوده باشد ثلاثیه مرفوعست بر خبریت یعنی بناهای اصلیه اسم [illegible] سه قسمست ثلاثی یعنی سه حرفی
چنین رجل و رباعی یعنی چهار حرفی چنین جعفر و خماسی یعنی پنج حرفی چنین جحمرش و هر [illegible] زیاده بر پنج حرف بوده
البته بعضی از حروف او زاید خواهد بود و در اسم ثلاثی الاصل یک حرف زاید میباشد [illegible] مضروب و سه حرف
زاید میباشد چنین مستخرج و در رباعی یک حرف زاید میباشد چنین مدحرج و دو حرف زاید میباشد چنین
متدحرج و سه حرف زاید میباشد چنین احرنجام و در خماسی زیاد نشده مگر یک حرف
پیش از حرف آخر چنین سلسبیل و عضرفوط و بعد از حرف آخر بدون تا چنین قبعثری و با تا چون قبعثراة و
نادرا بعد از حرف آخر حرف مد با نون و تا زیاد شده چنین قرعبلانه و اصطفلینه و اگر کسی گوید که گاه میشود
که حروف اصول اسم کمتر از سه حرف است چنین اسماء موصول و اسماء استفهام مانند من و ما و امثال اینها پس
چرا مصنف متعرض اینها نشده جواب میگوئیم که مراد مصنف از اسم اسم متمکن است
که تعریف و اشتقاق در او متصور باشد چنانکه در رجل میگویند رجل و رجلان و رجال و رجیل پس
اسماء چنین که مذکور شد مثل من و ما از قاعده بیرون اند زیرا که این اسماء مبنی اند و تصریف و تغییر
در آنها راه ندارد و از این جهت متعرض بنای حروف نشده و قرینه بر این است که رساله در علم تصریف
است پس هر چه تصریف در او جاری نیست در او مذکور نمیشود و ابنیة الفعل ثلاثیة و رباعیة و بنای
اصلیه فعل یا سه حرفی است و او را فعل ثلاثی میگویند یا چهار حرفی است و او را فعل رباعی میگویند و اگر حرفی در او زیاد باشد
او را ثلاثی مزید فیه میگویند یا رباعی مزید فیه و فعل خماسی نیامده باعتبار آنکه اگر خماسی الاصل میبود ثقیل میشد بسبب زیادتی
حرف مضارع و علامت اسم فاعل و اسم مفعول و امثال اینها و در فعل ثلاثی الاصل یک حرف زیاد شده چنین اکرم و دو
حرف زیاد شده چنین انقطع و سه حرف زیاد شده چنین استخرج و زیاده بر سه حرف زیاد نشده و در رباعی او
یک حرف زیاد شده چنین تدحرج و دو حرف زیاد شده چنین احرنجم و زیاده بر دو حرف زیاد نشده و یعبر
عنها بالفاء والعین واللام و ما زاد بلام ثانیة او ثالثة و یعبر عن الزاید بلفظه یعبر بصیغه مضارع
مجهولست و جار و مجرور یعنی عنها بجای فاعل او واقع شده و ضمیر عنها راجع است باصول و جار و مجرور ثانی یعنی
بالفاء ظرف لغو متعلق است بیعبر و ما در ما زاد محلا مجرورست تا آنکه معطوف بر ضمیر عنها بوده باشد بنا بر
آنکه عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار جایز باشد و الا مرفوع خواهد بود بر ابتدائیت و بلام ثانیه در محل خبر
او خواهد بود و بعضی از مسائل معرفت در این هیأت کلمه و تمیز میان حروف اصلیه و زائده تعبیر کرده میشود از حروف
اصول کلمه بفا و عین و لام با رعایت حرکات و سکنات چنانکه میگویند ضرب بر وزن فعل است و در زاید هم حرف
هرگاه آن زاید نیز از حروف اصول بوده باشد چنانکه در اسم رباعی و خماسی و فعل رباعی تعبیر کرده میشود از زاید
بلام ثانی و لام ثالث مثلا در دحرج میگویند بر وزن فعلل است که دال فاء الفعل و حا عین الفعل و را لام
الفعل الاول و جیم لام الفعل الثانی است و در جحمرش میگویند بر وزن فعللل است جیم فاء الفعل و
حاء عین الفعل و میم لام الفعل الاول و را لام الفعل ثانی و شین لام الفعل ثالث است بدانکه ظاهر کلام مصنف
این است که از حروف اصول تعبیر بفا و عین و لام میشود مطلقا خواه آن حرف اصلی بحال خود باقی باشد چنین
حروف ضرب یا بدل شده باشد بحرف دیگر چنین واو عین الفعل که بدل بالف شده در قال پس در ضرب و قال هر دو گفته
میشود که بر وزن فعل اند و شیخ عبد القاهر گفته که مبدل از حروف اصلی جایز است در او تعبیر به بدل یعنی گفته
میشود که قال بر وزن فال است و تعبیر میشود از حرف زاید بر حروف اصول بهمان حرف تا آنکه فرق میان
حروف اصلیه و حروف زاید
معلوم شود چنانکه میگویند ضارب بر وزن فاعل است

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيدنا محمد واله الطاهرين متن

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

وما توفيقي الا بالله عليه توكلت واليه انيب نحمدك يا من بيده
الخير والجود وليس في الحقيقة غيره بموجود ونصلي على رسولك
محمد طيب العرق والعود والموعود بالبعث في مقام محمود وعلى آله وصحبه
الذين اطاعوك في القيام والقعود والركع السجود وبعد فيقول
الامام الفاضل افضل علماء الدهر كاشف المعضلات رحلة المحققين
فخر الملة والدين احمد بن الامام السعيد الحسن الجاربردي ادام الله
نفعه لما كان كتاب التصريف الذي صنفه الفاضل المحقق والعالم الموفق
علامة الورى جمال الدين ابو عمرو عثمان بن الحاجب رفعه الله تعالى
مكانا عليا مع صغر حجمه ووجازة نظمه مشتملا على فوائد شريفة وقواعد
لطيفة محتويا على دقائق الاسرار العربية منطويا على نكات التي
هي مفتاح العلوم الادبية ولم يتفق له شرح يذلل صعابه او يخرج من
قشره لبابه فحدثتني نفسي ان اكشف عن شرح عنه القناع فلينظر في
شرح مواضعه المشكلة [illegible] ومسترابة
لم يبرز حتى شارح الى هذا الاوان لم يطمثهن انس قبلهم ولا جان
ثم اشار الي جمع من الفضلاء ان اكتب له شرحا تنحل به الفاظه

وبعد فقد التمس من لا يسعني مضايقته ولا يوافقني مخالفته

لا يجوز تركه لان الوجوب لازم الجواز لا ان الضيق لازم الوجوب

ومعانيه ويكشف عباراته ومبانيه وكنت اتعلل بلعل وعسى
وسوف وربما وذلك لما منيت من الله تعالى بالمعاوقة وعادات الوصول
الى حضرة من خصه الله تعالى باوفر حظ من العلى واوفى من الفضائل العلمية
والعملية بالقدح ذللت له سبل المعالي وفاق الخلق طرا بالبيان وهو
الصاحب الاعظم والدستور المفخم واهب السيف والقلم سلطان وزراء
بني آدم صاحب ديوان الممالك المنقاد للخلائق من الهادي والمهادي
وهي طبيعية لا وضعية وحقيقية لا اضافية ولا يصلح قول من
قال ان الوزارة منقادة اليه تجوز نيابتها فلم تكن تصلح
الا له ولم تزل يصلح الا لها ولو رامها احد غيره لزلزلت
الارض زلزالها ولو لم تطعه نبات القلوب لما قبل الله اعمالها
جنابك مثل روضات الجنان وفيك تنال غايات الاماني حللت
من المكارم في ذراها فهنيئا انت كالسبع المثاني فلا زالت من الحسن
البث قطوفها ابدا دواني سعد الحق والملة والدين ملجا الاكابر والافاضل
والاعاظم في العالمين كهف المظلومين مغيث الملهوفين معين
الملوك والسلاطين محمد بن الصاحب الاعظم والدستور المكرم
اوحد ملوك العالم [illegible] الاولاد لها جابلا ولا محمد
الاولى بها فاخر تاج الملة والدين علي الساوجي ادام الله دولته

إن الحمد بمقدمتي في الاعراب مقدمة في التصريف على نحوها

ومقدمة في الخط فاجبته سائلا متضرعا ان ينفع بهما كما نفع

باخنتيهما واليه الموفق ومنه [يكون نفعه لكل احد من الناس ومنتفعا]

والرفعة ونشط له التمكين والمعدلة ولا شغله الترفع بها

عن الشكر لواهبها ولا مد العين الى التمتع بها عن التفكر في

آلاء صانعها فان الشكر مربوط بالمزيد والتامل سبب التجديد

شرعت فيه لا شرحه انشاء الله تعالى توضحه غاية الايضاح

ويغني عن بقية الشروح اغناء الصباح عن المصباح بحيث يطلع

على نخب الكتاب من الخفاء والمزايا ليعلم الناظر فيه كم خبايا في

زوايا ويشتمل على ترديدات وتقسيمات يخلو عنها الكتب مما

استخرجته لتكريف الفاتر وتطريف القاصر بعون الله الملك

القادر ثم يقول من يطرق اسماعه كم ترك الاول للآخر مضافا

الى ذلك ما يلايمه من التمثيلات متوسطا بين الاكثار الممل

والايجاز المخل مسوقا فيه الكلام على وجه يتخلل به المواضع المشكلة

من الشرح المنسوب الى المصنف مشيرا الى مواضع التطرف فيه و

في شرح غيره من الشارحين مستعينا بالله تعالى في جميع ذلك انه

خير مستعان وعليه التكلان وجعلته وسيلة للوصول الى

حضرة العلية وشدة البنية ... ادام الله تعالى العلو والمناد

وادام اقبال القلوب والانس اليها بالمدح والثناء اذ هو نخبة

تبقى ببقاء الايام والدهور ولا تفنى بكرور الاعوام والشهور

التصريف علم باصول تعرف بها احوال ابنية الكلم التي ليست باعراب

[الى قواعد كلية تعرف بها احوال الجزئية]

والشهور فانه ما سبقني احد في هذا الفن بهذه الطريقة ولا فتح

قبلي اكمام هذه الحديقة فاني فيها من التقسيمات العربية والترديدات

العجيبة ما ابو عذرتها ومقتضب حلوه ومره وصوح منقح تحقيقه لهذا

الكتاب غاية التنقيح واصلحه له غاية التوضيح غير مختص بهذا الكتاب بل به

يحصل ضبط جميع الكتب المصنفة في هذا الفن وان خلقني في الباب فمن له

بهذا الكلام سوى الطعن فعليه المراجعة الى الكتب المصنفة في هذا الفن

وان خلقني في هذا المقال من الحاسدين فقد فات بآية ان كنت من الصادقين

هذا والمرجو من اكابر الفضلاء واماثل العلماء ان ينظروا فيه بعين الرضا

ويصلحوا ما عثروا عليه فيه من الزلل والخطاء فاني بالنقصان لمعترف

وللخطايا لمقترف واسأل الله تعالى الهام الصواب وانه على كل شيء قدير

وبالاجابة جدير **قوله** التصريف لما كان قوله غير شامل للمقصود

وغير المقصود اراد فيه نا لجنس سوى الحد وفخج بقوله تعرف بها احوال

ابنية الكلم سوى النحو والعرف وبقوله ليست باعراب علم النحو باربع اقسام

[بعضها ... يخرج عنه بقوله]

اي غير المبنيات والمعربات فانه يقال هذا كتاب اعراب القرآن

مثلا وان كان مشتملا على ذكر البناء والاعراب ويشهد له قول المصنف

في اول الكتاب ان الحمد لمقدمتي في الاعراب فاندفع اعتراض بعض

[اي علم النحو]

الشارحين بانه غير مانع لدخول المبنيات فيه وانما قال احوال

ابنية الكلم ولم يقل ابنية الكلم ليكون الحد جامعا اذ يخرج
عنه بعض احكام الادغام نحو انا اضرب بعدك وانما قيدنا
بالبعض لان بعضها داخل في الابنية وهو الادغام في كلمة
واحدة اخرى فيخرج ايضا بعض احكام التقاء الساكنين
نحو اضرب الرجل وانما قيدنا بالبعض لان البعض الاخر داخل
في الابنية وهو الذي يكون في كلمة واحدة اذ هو راجع الى ابنية
الكلم الا احوالها نحو انطلق بسكون اللام وفتح القاف في انطلق
فيخرج ايضا احكام الوقف لانها ليست راجعة الى ابنية
الكلم لان الوقف على جعفر وزيد واشباههما بالسكون او بالروم
او بالاشمام ليس راجعا الى بناء الكلمة هذا ذكر في الشرح المنسوب
الى المصنف واورد عليه بعض الشارحين بانه ينبغي
ان يقال بعض الاحكام الوقف ايضا لان بعضها راجع
الى ابنية الكلم ايضا وهو الوقف بتضعيف الاخر نحو
جعفر وفيه نظر لانا قد ذكرنا ان بعض احكام الادغام راجع
الى ابنية الكلم ايضا وهو ما يكون في كلمة واحدة وبعضها
الى الاحوال الابنية وهو ما يكون في كلمتين وهكذا ذكرنا في
التقاء الساكنين فباي شيء يفرق بين جعفر اذا وقف عليه

بالسكون او الروم او الاشمام او التضعيف يخرج بعضها الى
الابنية والبعض الاخر الى احوال الابنية لكن اذ الوقف
بالاشمام في حالة اخرى ولا اثر يكون التغيير في بعض الصور بالحركة
الا ترى الى قول الشارحين الاعراب داخل في احوال ابنية الكلم
تنبيها لان البنية يكون التغير على حال باعتبار بقائه يدل على ما قلنا
اذ الاعراب اعم من ان يكون بالحركات او بالحروف وفي بعض
ما ذكرنا وان كان في نظر تشبيه كره لكن ذكرناه كما ذكروا تنبيها بهم
واورد على هذا الحد ان زيادة قوله احوال وان الاد ما
لكن اخل به من وجه آخر لانه خرج به معرفة ابنية الكلم
لانه لا يلزم من انتفائها المعرفة انتفاؤها المضاف الى نحو غلام زيد
اليه فيلزم ان لا يكون ابنية الكلم من التصريف وهي منه
جوابه ان يقال ان اريد بابنية الكلم موادها وجواهرها كالضرب والنصر
فلا باس بخروجها اذ هي من مباحث اللغة وليست من
مباحث التصريف وان اريد بها ما يطرأ على الكلمات من الهيئات
والاحوال فهي نفس احوال ابنية الكلم والاضافة فيه كما
في قولهم شجر اراك يعني قوله احوال ابنية الكلم على هذا التقدير

احوال هي ابنية الكلم هكذا ذكروه لكن التحقيق في هذا الموضع ان
يقال المراد بابنية الكلم هي الالفاظ باعتبار حروفها وحركاتها وترتيب
شكلها الموضوعة لها باعتبار كونها مادة للكلية واحوال
الابنية هي العوارض التي تلحقها بحسب الكل تعرض على ما ستفصل
كما ذكره بعض الفضلاء في تعريفه واذا كان كذلك فلا بد من زيادة
قولنا احوال لينطبق الحد على التصريف ويخرج عنه ليس منه اذ
معرفة الابنية ليست منه فانه انما هو علم بقواعد تعرف بها
احوال الابنية اي تعرف بها الماضي والمضارع والامر وغيره وذلك على
ما سيأتي فان جميع ذلك راجع الى احوال الابنية لا الى نفس الابنية
يدل عليه قول المصنف فيما بعد واحوال الابنية قد تكون للحاجة
الى آخره حيث جعل جميع ذلك من احوال الابنية وبظهر
هذا التحقيق ان الشارح حيث اراد وتقولهم للابنية بعض احكام
الادغام وبعض احكام التقاء الساكنين حيث قيد وابا لبعض
ان البعض الآخر الراجع الى الابنية ليس من التصريف ولا بأس
لخروجه فهو غير مستقيم لما مثلوا له بالادغام في نحو شد
وفتح القاف وسكون اللام من انطلق والاحفار في الله من التصريف

فلفظ اللام للتخفيف ...

وان اراد ان ذلك البعض كان داخلا في هذا العلم فرادو قوله
الحول ليدخل البعض الآخر ايضا فلا يستقيم ايضا اذ هذا
التركيب لا يفيد ذلك لما عرفت ان استفادة الشيء الى العام
لا يقتضي استناده الى المضاف اليه ولا يندفع هذا بما قيل كلا اصل
يعرف به حال ابنية الكلم يعرف به ابنية الكلم لانه ممنوع والضرورة
يلزم على هذا التقدير دخول جميع مباحث اللغة فيه لم لو وقع في
كتابنا هذا فائق وتحقيقات تخالف ما ذكر في الشرح المنسوب الى
المص فلا بأس فانا قد سمعنا ان هذا الشرح ليس من تصانيف نفسه
بل كان قد املى عليه اشياء مفتوحة متفرقة فتصرفوا فيها بالزيادة
وجمعوها كما ترى كما شاهدنا على ذلك النظر الى سائر تصانيفه
هذا مع ان الحق حقيق بان يتبع وانما قال علم باصول فاورد لفظ
العلم لان المراد بالاصول الامور الكلية التي تنطبق على الجزئيات
كقولهم اذا اجتمع الواو والياء وسبق احدهما بالسكون قلبت
الواو ياء وادغمت في الياء ومن عادتهم انهم يستعملون العلم
في الكليات ثم قال تعرف بها فاورد لفظ المعرفة لان المراد
بالاحوال هنا الموارد الجزئية التي يستعمل تلك الاصول فيها
كسيد مثلا ومن عادتهم انهم يستعملون المعرفة في

فاء قد اجتمع الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون قلبت الواو ياء وادغمت ...

وابنية الاسم الاصول ثلاثية ورباعية وخماسية وابنية الفعل ثلاثية ورباعية ش

لان مطلق الابنية الاصول

الجزئيات واتى بالباء في قوله باصول لانه تعالى علمته وعلم به قال الله تعالى الم يعلم بان الله يرى او ضمنه معنى الاحاطة فاتى بصلتها فان استعمال الصلة للتضمين وذكر بعض الفضلاء ان هنا حذفا فلا بد من تقديره وتقديره علم التصريف علم باصول وفيه نظر لان التصريف علم خاص كالفقه والنحو فلا الى هذا التقدير او علم النحو مثلا يكون ذلك من باب اضافة العام الى الخاص اذا قيل علم التصريف ولا حاجة هنا اليه قوله وابنية اعلم ان الاصل في كل كلمة ان يكون على ثلثة احرف حرف يبتدأ بها وحرف يوقف عليها وحرف يكون واسطة بين المبتدأ به والموقوف عليه اذ يجب ان يكون المبتدأ به متحركا والموقوف عليه ساكنا فلما تنافيا في الصفة كرهوا تقاربهما ففصلوا بينهما فان قيل المتوسط لا بد من ان يكون متحركا او ساكنا وايا ما كان يلزم التنافي مع احدهما قلت لما جاز الحركة والسكون على المتوسط من حيث هو متوسط فلا يتحقق التنافي وجوزوا في الاسم رباعيا وخماسيا للتوسع ولم يجوزوا اسداسيا لئلا يتوهم انه كلمتان اذ الاصل كما ذكرنا ان يكون على ثلثة احرف ولم يجوزوا في الفعل خماسيا

لكثرة

وثالثة ويعبر عن الزائد بلفظه الا المبدل من تاء الافتعال فانه بالتاء

لكثرة تصرفه ولانه يتصل به الضمير المرفوع المتصل ويصير كالجزء منه بدليل اسكان ما قبله والحاصل فيه كالسداسي في الاسم وقد علمت انه من موضع هو المراد بقوله ابنية الاسم المتمكن الذي يمكن تصريفه واشتقاقه كرجل وفرس لا الاسم المبني كمن وكم وما ولذلك لم يتعرض للحرف وقوله الاصول صفة الابنية وحذف الاصول من قوله وابنية الفعل اذ ذكرها اولا يغني عن التكرار قوله ويعبر عنها اي عن الاصول وذلك لانه لا بد من تمييز الزائد عن الاصلي فوضعوا لذلك لفظ فعل لانه الافعال معنى ويصح استعماله في معنى كل فعل نحو فعل الضرب وفعل النصر قال الله تعالى والذين هم للزكوة فاعلون اي مزكون وليس المراد من قولنا تمييزه الزائد عن الاصلي ان معرفة الزائد والاصلي موقوفة على معرفة المقابلة بالفاء والعين واللام لان مقابلة الاصول بالفاء والعين واللام موقوفة على الاصول لا محالة فلو توقف معرفة الاصول عليها لزم الدور بل المراد منه انه اذا علم الاصول والزائد بطريق من الطرق كما تقول مثلا الحرف الاصلي ما ثبت في تصاريف الكلمة لفظا كبقاء حروف الضرب في متصرفاته او تقديرا كالياء

والا الملكرر للالحاق او نحوه فانه بما ...

من حروف الزيادة الاتية ...

قلت ويبعد ونبعت والزاير بما سقط في بعضها كو او نحو

فقدنه قد تم اريد تعليم المتعلمين فالطريق ان يقال

اذا وزنا لفظا فما كان في مقابلة الفاء والعين واللام

فهو اصلي وما ليس كذلك فزايد وما زاد من الاصول

على ثلثة يعبر عنه بلام ويعبر عن الزايد بلفظه كقولك

في ضارب فاعل وفي مضروب مفعول وليس المراد من الزايد

ما لو حذف لدل الكلمة على ما دلت عليه وهو فيها

فان الف ضارب زايد ولو حذف لم يدل الباقي على اسم

الفاعل بل ما ليس بفاء ولا عين ولا لام سواء زيد لتوضيحا

او تكثيرا لحروف الكلمة او الحاقا بغيرها او افادة لمعنى

زايد فيهما لم يستثن المبدل من تاء الافتعال فانه يقال

وزن اضطرب وازدجر افتعل لا افطعل ولا افدعل اما

لبيان الاصل او لدفع النقل والا المكرر عطف على

قوله الا المبدل وقوله وان كان من حروف الزيادة

تاكيد لما قبله ووجه دلالته على المبالغة والتاكيد انه

عطف على مقدر اي يعبر عنه بما تقدم ان لم يكن من

حروف الزيادة وان كان من حروف الزيادة وما قبله مستاد

مسد جوابه لانه يدل عليه واعلم ان الزايد قد يكون

من جنس حروف الكلمة وقد يكون من غير جنسها فما

هو من غير جنسها فهو من حروف سألتمونيها قد يكون

غير تكرير او اذا كانت تكريرا او غيرها لم يوزن الا بلفظ

الاصل المكرر للالحاق او لا اما في الالحاق فلان غرضهم

بالزيادة جعل الكلمة على مثال باب موزون تلك الكلمة

في ذلك الباب اصل كدحرج في باب فعلل مثلا فارادوا في

الزنة ان ينبهوا على ذلك واما في غير الالحاق فللتنبيه على

انهم ارادوا تكرير ما قبلها وذلك انهم يكرهون اجتماع

الحرفين من جنس واحد ولذلك ادغموا عند اجتماع المثلين

ولما كرروا الحرف علم ان غايتهم بالثاني كهي بالاول فوجب

التعبير عنه بما عبر به عن الاول 7 لا بنبت قيل هو استثناء من

قوله الا المكرر اي يعبر عن المكرر بما قبله الا اذا دل دليل

على انهم لم يقصدوا التكرار بل قصدوا زيادة هذا الحرف

فانه موافقها لما قبلها فانه حينئذ يعبر عنه بلفظه

والتحقيق ان يقال التقدير الا المكرر ملتبسا باي حال كان

من كون الحرف من حروف الزيادة او لا فصل بينهما

اللفظ او المعنوي فالحاصل من ضرب الاثنين في الاربعة ثمانية احتمالات وعلى كل الاحتمالات

ومن ثمّ كان حِلْتِيتٌ فِعْلِيلاً لا فِعْلِيتاً وسُحْنُونٌ وعُثْنُونٌ فُعْلُولٌ لا فُعْلُونٌ لذلك ولعدم فُعْلُون، وسَحْنُون إن صحّ الفتح فَفَعْلُون

بحرف اولا الا ملتبسا بثبت اي بدليل دالّ على عدم قصد
التكرار فهو استثناء مفرّغ منصوب المحلّ على الحال قوله
ومن ثم اي لاجل ان التكرار يقتضي زنة المكرّر بما قبله كان حلتيت
فعليلا لا فعليتا وان كان فعليت موجودا كعفريت والتاء
في حلتيت للالحاق بقنديل وهو صمغ الانجدان ويقال له بالفا
انكزد قوله وسحنون وهو اول النبح والمطر وعثنون وهو
راس اللحية فعلول لا فعلون للتكرار المذكور في حلتيت
ولعدم فعلون يريد ان فعلولا موجود في كلامهم
كعصفور وفعلون غير موجود فالحمل على ما ثبت في كلامهم
هو الوجه فيكونان ملحقين بعصفور وهو ما الان من العظم
قوله وسحنون ان صحّ الفتح هذا شروع في بيان
قوله الا بثبت فما يكون صورته صورة المكرّر ولكن انتظم
دليل على انه لم يرد به التكرار فلم يعتدّ بصورته ويوزن بالفاء
لا باعتبار ما تقدّم وذلك مثل سحنون الاصحّ فتح السين
اذ المشهور الضمّ فانه فعلون كحمدون وهذا الوزن مختص
بالعلم وليس فعلولا لان فعلولا نادر لم يات غير صعفوق
والنادر كالعدم واما خرنوب بفتح الخاء فضعيف والفصيح

كحمدون وهو مختصّ بالعلم لندور فعلول وهو صعفوق وخرنوب ضعيف وسمنان فعلان وخزعال نادر

بالضمّ وهو نبت يتداوى به وصعفوق غير منصرف
للعلمية والعجمة وذكر ابو منصور في كتاب المعرّب
لبيان ان صعفوق اسم عجمي ويقال بنو صعفوق خول
باليمامة قال العجاج فهو ذا فقد رجا الناس الغير
من امرهم على يديك والثور من آل صعفوق واتباع
اخر في طب عمر بن عبد الله هو ذا اي الامر هذا الذي
ذكرته من مدحك وقد رجا الناس ان تغيّر امرهم
من فساد الى صلاح بامارتك ونظرك في امرهم ودفع
الخوارج والثور جمع ثورة وهو الثائر اي املوا ان تنال من
قتلة الخوارج من المسلمين فاذا ثبت ان صعفوق اعجمي
فلو قال المصنف لعدم فعلول بدل قوله لندور فعلول
لكان اولى وسمنان فعلان لا فعلال لان فعلال نادر بل
الا خزعال وهو ناقة ظلع وسمنان ماء لبني ربيعة غير منصرف
للتعريف والزيادة قال الحماسي نحو العليم من سمنان مبتكرا
بنعمة فيهم المرار والحكم قالوا ليس في الكلام فعلال من
غير البناء المكرّر نحو زلزال الا خزعال وقهقار الحجر وامّا

وبطنان بهما الوزن وقرطاس ضعيف مع انه نقيض

ظهران مس

بهرام وشهرام عجميان قال في الصحاح القهقر بتشديد الراء الحجر الصلب وكان احمد بن يحيى يقول هو احد القهقار وقال ايضا القسطل والقصطل بالسين والصاد الغبار والسطال لغة فيه كانه ممدود منه وبطنان فعلان لا فعلال لوجهين الاول انه نقيض ظهران لان ظهرانا اسم لظاهر الريش وبطنان لباطنه وظهران فعلان بالاتفاق اذ لم يتصور فيه التكرار فبطنان كذلك حملا للنقيض على النقيض الثاني ان فعلالا لم يوجد في كلامهم غير قرطاس بالضم وهو ضعيف ايضا والفصيح الكسر ثم اعلم ان المراد بالشاذ في استعمالهم خلاف القياس من غير النظر الى قلة وجوده وكثرته كالقود والنادر ما قل وجوده وان لم يكن خلاف القياس كخزعال والضعيف ما يكون في ثبوته كلام كقرطاس بالضم وحاصل الكلام من قوله ويعبر عنها بالفاء الى هنا ان الحرف التي يراد وزنها اما ان يكون اصلية او لا فان كانت اصلية فان لم تزد على ثلثة احرف فيعبر عنها بالفاء والعين واللام

ثم ان كان قلب في موزون قلبت الزنة مثله كما لك في آدر اعفل ويعرف القلب باصله كناء ينائ مع النأي وبامثلة اشتقاقه كالجاه والحادي والقسي

وان زادت فاذا دت بلام ثانية وثالثة وان لم يكن اصلية فاما ان تكون مكررة من حيث الصورة او لا فان لم يكن مكررة من حيث الصورة فاما ان تكون مبدلة من تاء الافتعال او لا فان كانت مبدلة من تاء الافتعال فبالتاء والا فبلفظها وان كانت مكررة من حيث الصورة فاما ان يدل دليل على انهم لم يقصدوا التكرار وانهم يدل فيما تقدم وان دل فبلفظ ثم ان كان لما كان الغرض من وضع الزنة التنبيه على الفاء والعين واللام على ترتيبها وعلى الزوايد فلو اتفق قلب في الموزون يجعل حرف موضع حرف وجب القلب في الزنة ايضا ليدل قلب الزنة على قلب الموزون كآدر اذا اصله ادور والواو المضمومة يجوز همزها فصار اادور فجعل الفاء موضع العين فصار آدر لان الهمزتين في كلمة اذا سكنت الثانية وانفتح ما قبلها وجب قلبها الفا فيقال وزنه اعفل ويعرف هذا شروع في بيان ما يعرف به القلب وهو ستة اوجه الوجه الاول الاصل وهو المصدر فلما قيل في المصدر الثاني علم ان نائيا فرع نأى بجعل اللام موضع العين فوزنه فلع بتقديم اللام على العين والقرينة في بيان المقلوب لدلالة القلب عليها او للفظ المدلول عليه من سياق الكلام وبامثلة الوجه الثاني اشتقاق المقلوب وهي الكلمات التي مع المقلوب راجع الى اصل واحد كالجاه فان التوجه والوجه

که آنرا کلمه کثیر مستعمل میشود از آنرا کلمه دیگر که مقلوب است استعمال و مقلوب بود این از آن چون آرام جمع الف وراء
بی نقطه و الف ساکن و میم بعد از وجمع رئم بکسر را و سکون یای منقلبه از همزه
که نام آهوی سفید است چه او کثیر از

وتصحته کآئس وبقلة استعماله کآرام وآدر

و آرام جمع همزه و سکون را و الف ممدوده مستعمل میشود پس معلوم میشود که اول مقلوب از ثانی است و وزن او
اعفال است و پوشیده نماند که قلت استعمال علامت قلب نمیتواند بود چه گاه میشود که کلمه مقلوب بیش از اصل
مستعمل میشود چون جاه و حادی بلکه گاه هست که اصل او کثیر مستعمل میشود چون قووس که او اصل قسی است
و هرگز قووس مستعمل نشده وبادآء ترکه الی اجتماع همزتین عند الخلیل والی منع الصرف بغیر علة علی الاصح نحو
اشیاء فانها لفعاء وقال الکسائی افعال وقال الفراء اصلها افعاء واصلها افعلاء بجمع ازجهات
معرفت قلب اینست که ترک قلب موجب
اجتماع دو همزه است و ناخوش است این اجتماع
چون جاء در اصل جایئ بود
بتقدیم یا بر همزه باتفاق جمیع چه
جاء اسم فاعل است از اجوف مهموز اللام پس یا
که عین الفعل است باید بر همزه که لام الفعل است
مقدم باشد و در اعلال او خلیل را عقیده اینست
که قلب مکانی شده یعنی عین بجای لام و لام بجای
عین آمده جائی بتقدیم همزه بر یا بر وزن
فالع ضمه بر یا ثقیل بود پیفتاد
التقاء ساکنین شد میانه یا و تنوین پس یا را
بالتقاء ساکنین بینداختند
وتنوین را ماقبل که همزه است
دادند جاء شد بر وزن فال
و اگر قلب مکانی نشده باید که یا قلب همزه
شود چنانکه قاعده در اسم فاعل اجوف یائی چنین
باید جائئ شود پس اجتماع دو همزه لازم می آید و
این ناخوش است در نزد خلیل و او اینرا
دلیل قلب گردانید و سیبویه را اعتقاد اینست
که قلب نشده و اجتماع دو همزه قصوری ندارد
چه این اجتماع در وقتی ناخوش است که دو همزه
بحال خود باشند و حال آنکه چنین نیست بلکه بنا
بر اقتضای قاعده همزه ثانیه منقلب بیا میشود بعد
از آن او را اعلال میکنیم بحذف ضمه یا و بعد از
او بحذف یا چنانکه مذکور شد پس جاء شد
بر وزن فاع است

ووجه تعیین الجمع راجع اصله وجه نقلت الفاء الی موضع
العین وکان القیاس ان یقال جوه بواو ساکنة لکن حیث غیرت
بالتحریک فانقلبت الفا فوزنه عفل ذکره بعض الفضلاء فی شرح
تصریف ابن مالک والحادی فان التوحید والواحد یدل علی اصله وا
نقل الواو الی موضع اللام ولا یمکن الابتداء بالف فقدم الحاء علیه
فصار الحادو قلبت الواو یاء فصار الحادی فوزنه عالف والقسی
فان مفرده قوس وقولهم قوس الشیخ واستقوس ای انحنی ورجل
متقوس ای منحن قوسه یدل علی ان اصل قووس قدم اللام الی موضع
العین لکراهتهم اجتماع الضمتین والواوین فحصل قسوو فقلبت الواو
المتطرفة یاء فصار قسوی اجتمعت الواو والیاء والسابق ساکن قلبت
الواو یاء وادغمت فیها ثم کسر السین لتناسب الیاء فصار قسیا ثم نقل
النقل من الضمة الی الکسرة فقلبوا ضمة القاف کسرة للاتباع فحصل قسی
فوزنه فلیع قال فی الصحاح واذا انبت الیاء قلت قسوی لانها فلوع
مغیر من فعول فترده الیه وقال الغضنفر قدمت السین علی الواو
فی قووس لئلا یلتبس اجتماع الواوین ووقوع الضمة علی احدهما فی الجمع
فجمع قسوعلی قسی وبصحته ای الوجه الثالث صحة المقلوب کایس
فانه لم ینقلب الیاء الفا مع تحرکها وانفتاح ما قبلها علم ان اصله یئس

وباداء ترکه الی الهمزتین عند الخلیل نحو جاء عند

الاول والاصل لا یلزم العکس ان القلب یکون مع العلم
دلیل عدم الانقلاب عدم الانقلاب دلیل القلب

نقل الفاء الی موضع العین فوزنه عفل وشبهه ان القلب اما ان
یمنع الانقلاب او عدمه وجوابه من وجهین الاول انه علة الانقلاب
موجودة فی ناء ونیاء علی تقدیری القلب وعدمه بخلاف ایس الثانی
بان عدم الانقلاب دلیل القلب ولا یلزم العکس
الرابع قلة استعمال المقلوب فان آراما لما کان اکثر استعمالا من
آرام علم انه الاصل لان حمل الاکثر علی الاصل اولی وکذلک آدر وقد
او صحنا والآرام جمع الرئم وهو الظبی الابیض ورجوع هذه الا
الی الاول بناء علی انه یمکن البیان فی الکل بالاصل لا یخلو اذا اجتمع
دلائل کثیرة علی مدلول واحد وباداء الوجه الی حسن اداء ترک
القلب الی اجتماع الهمزتین وهذا الوجه من التوقیف انما تعمل به
الخلیل نحو جاء واصله جایئ بالاتفاق لانه اسم فاعل من الاجوف
المهموز اللام فقال الخلیل قلب اللام الی موضع العین فصار جائی
مثل فالع فاعل اعلال قاض فصار جاء اذ لو لم تقلب لانقلبت الیاء
همزة فصار جائئ بهمزتین وهو مستکره وقال سیبویه واصحابه
لا بأس باجتماع همزتین اذ یعمل بالتقدیر الاصول فتنقلب الثانیة
فی جائئ یاء ثم یعل اعلال قاض واعترض علی مذهب سیبویه بانه
لو کان کذلک لکان الیاء المتطرفة منقلبة عن الهمزة وحینئذ قیاسها

وایا ما کان فالوجه السوال
ثانیهما مع ایس فی الانقلاب
لانها موجودة فیه حالة القلب فقط
دلیلا علی عدم الانقلاب
بل بعکس ان لم تکن مقلوبا دبیقلب
ایضا کالحادی مثلا

[illegible]

فإنه تقول [illegible]

ابن تقع كما في دادي ويستغنون دونها فانها اذا حقفت اشتبه

ابي على الافصح ولو كان جائزا كذلك لكن الافصح جائي ولام يخفف

على ان الياء اصلية ولا يكون ذلك الا على مذهب الخليل فقلب الياء

التي هي عين الى موضع اللام ولو اعين ذلك بابا لا اسلم ان الياء

اي نصح مطلقا كما في تفصيل وهو انه ان كان القلب واجبا فالاعلال

واجب وان كان القلب جائزا فالاعلال جائز ولما كان القلب

في جاء وكان الاعلال ايضا واجبا ولم يكن القلب في دارئ و

مستقو يكن واجبا لكن الاعلال ايضا واجبا واعترض على

الخليل على شيء هذا التفصيل الا على قولهم ان كان القلب واجبا

فالاعلال واجب فانه منقوض بائمة لان اصلها ائممة و قاعدتهم

وقلب الهمزة ياء واجب ههنا مع ان الاعلال غير واجب

وايضا قولهم ان كان القلب جائزا فالاعلال جائز فانه منقوض

خطيئة فان قلب الهمزة فيها ياء جائز مع وجوب الادغام بعد

القلب اجاب الاصحاب اما عن الاول فبان النقض غير

وارد لان اصل ائمة ائممة فلما ارادوا الادغام نقلوا حركة الميم

الهمزة ياء وحركة الياء عارضة غير معتد بها بدليل قولهم اخشي الله

ولو انهم قلبوا الياء والواو الفا

واجبا

اي لاجتماع المثلين مع ان اوليهما ساكن والثاني متحرك فيجب الادغام بعد القلب من الاعلال

آئمة

اي قلب الياء الفا ففعل [illegible] مع ان الاعلال فيه غير جائز لان الكلام بالتقابل

وقد الهمزة

واخشوا الله

[illegible]

لان اصله [illegible] نقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين

اوّل منع الصرف بغير علّة على الاصح نحو اشياء فانها لفعاء

وقال الكسائي افعال وقال الفراء افعاء

واصلها افعلاء متن

لانه لا شيء يقتضي قلب الهمزة في خطيئة ياء الا الارادة الادغام فكيف

يجوز القلب من غير الادغام مع تمام شروط تخفيفها فثبت

انه لما اعترضوا على مذهب سيبويه مدفوع عنه فوجب المصير

خلاف الاصل ونقل عن ابي علي انه كان يقوي قول الخليل

على مذهب سيبويه من اعلالين قلب العين همزة واللام ياء واذا كانوا

قد قلبوا في شاك مع انه ليس فيه اجتماع همزتين ومع انهم

لو لم يقلبوا لزمهم لما جمعوا على الكلمة اعلالين فهم بان قلبوا

فيما لو لم يقلبوا لزمهم اعلالين اولى او انا منع الصرف

انه هذا هو الوجه السادس لمنع الصرف بانه لو لم يقدر لادى على

الاصح الى منع الصرف بغير علة فانه لو لم يقدر القلب يلزم احد المذهبين

كما سنذكره والاصح منها مذهب الكسائي الى منع الصرف بغير علة كما انه

في شرح المفصل [illegible]

الى المصير الا قوله على الاصح [illegible] متعلق بقوله

يعرف اي يعرف القلب بهذا الطريق ايضا على الاصح لكن ما ذكرناه

اولى لان ترك القلب فيه مطلقا لا يؤدي الى منع الصرف من غير

علة بل اللازم حينئذ احد المذهبين فلو لم يتعلق بقوله على الاصح بقوله

يعرف كيف يصح الحكم بانه لو ترك القلب الى منع الصرف من غير علة

على التعيين فان [illegible] الا في اشياء مذاهب احدها ما ذهب اليه

[illegible]

دیگر آنکه حذف همزه لام الفعل در اشیاء قیاسی نیست چه دلیل بر این نیست که اجتماع دو همزه با الف
در وسط ایشان مخفف همزه بوده باشد سیوم آنکه مصغر اشیا اُشَیّا آمده و اگر اشیاء افعلاء
میبود هر آینه جمع کثرت بودی چه این وزن از اوزان جمع کثرت است چنانچه بعد از این خواهد آمد
پس در حال تصغیر بایستی که بمفرد خود برگردد زیرا که او راجع قلت نیست که باو برگردد چهارم
آنکه او جمع میکنند بر اشاوی و افاعلاء در جمع او بنا میکند و این مفاسد که بر مذهب قول مترتب است
هیچ یک بر سیبویه وارد نیست زیرا که علت منع صرف بنا بر مذهب او محقق است
که الف ممدوده چنانچه دانسته شد و تصغیر او اشیا از جهت
آنست که این اسم جمع است و جمعش بر اشاوی است
سیبویه و هو ان اصلها شیئاء علی وزن فعلاء کحمراء و هو اسم جمع
الهمزتین بینهما الف فقلبوا اللام و هی الهمزة الاولی الی موضع الفاء
فقالوا اشیاء علی وزن لفعاء و قال الکسائی وزنها افعال لانه جمع
جمع علی افعال کقیل و اقیال و قال الفراء وزنها افعلاء اصلها اشیئاء
علی وزن افعلاء و قال ان شیئا فی الاصل شیئ علی وزن فیعل ثم خفف
کما خفف میت ثم جمع علی فعلاء کما یقال بین و ابیناء ثم حذفت الهمزة
التی هی اللام تخفیفا کراهة اجتماع الف مع الهمزتین
سیبویه اولی لانه لا یلزم مخالفة الظاهر من وجه و تبیین الاول مع الصرف
نجیر علیه الثانیة انما اشیاء جمعت علی اشاوی و الافعال لا یجمع
علی افاعل و یلزم الفراء مخالفة الظاهر مع وجود الاول انه لو کان اصل
شیئ شیئا کبین لکان الاصل شیئا کثیرا الثالثة ان شیئا اکثر من شیئ
میت و الثانیة انا حذف الهمزة اذا اجتمع همزتان بینهما الف و الثالث
تصغیرها علی اشیاء و لو کانت افعلاء لکانت جمع کثرة و لو کانت
جمع کثرة لوجب ردها الی المفرد عند التصغیر اذ لیس لها جمع القلة و
الرابع انها تجمع علی اشاوی و افعلاء لا تجمع علی افاعل و لا یلزم
تکیون لان منع الصرف لاجل الف التانیث و تصغیرها علی اشیاء
اشیاء لانها اسم جمع لا جمع و جمعها علی اشاوی لانها اسم علی فعلاء

في مثلها غير جائز اذ قياس
تؤدي الى جواز حذف
الهمزة

وكذلك الحذف كقولك في قاضٍ فاعِ الآن ويبينُ فيهما وينقسم
الى صحيح ومعتلّ فالمعتلّ ما فيه حرف علّة والصحيح
بخلافه فالمعتلّ بالفاء مثال وبالعين اجوف وذو الثلثة منى

نجمع على افعال کصحراء و صحاری قال في الصحاح اصل اشاوی اشایی علی وزن افاعیل
قلبت الهمزة یاء فاجتمعت ثلث یاءات فحذفت الوسطی و قلبت
الاخیرة الفا علی غیر القیاس و ابدلت من الاولی واو
وکذلک لی کالقلب الحذف فی انه یوزن باعتبار ما صار الیه فیقال
یعنی فی قاض فاع الآن اذا ارید البیان فی المقلوب و المحذوف بان یقال
اصله کذا فیقال وزن ایس فی الاصل فعل و وزن قاض فاعل
وینقسم الاسم الآتیة الی صحیح و معتلّ لانه اما ان یکون حرف منه
حروف الاصول حرف علة او لا و اقسام المعتلات سبعة
لانه اما ان یکون فیه حرف العلة او لا فان لم یکن فالصحیح
یکون فاء او عینا او لاما فان کان فاء یسمی مثالا لمماثلته الصحیح
فی الصحة و ان کان عینا یسمی اجوف لان الجوف وسط الشیء
ویقال الاجوف و ذو الثلثة لکون ماضیه علی ثلثة احرف اذا
اخبرت عن نفسک و ان کان لاما یسمی ناقصا لنقصانه عن قبول
بعض الاعراب و ذو الاربعة لکونه علی اربعة احرف اذا اخبرت
عن نفسک فانه لا یصار فی الاجوف الا ثلثة احرف نحو قلت
نحو کسرت و غزوت و رمیت
او ان یکون حرف العلة فی الاخیر وهو محل التغیر فلانه خالف
ذلک الاصل فسمی باسم مستانف ولا یرد الصحیح نحو ضربت لانه
لان الاصل فی الجمیع ان یکون
علی ثلثة احرف اذا اخبرت
اخبرت به عن نفسک لکون حرف العلة فی الاخر

پس جار و مجرور یعنی علی الاصح در کلام مصنف متعلق است باداء ترکه نه بیعرف القلب چه ترک
قلب در اشیاء مطلقا موجب منع صرف بدون علت نیست چنانچه دانسته شد که بنابر مذهب

وباللام منقوص وذو الاربعة وبالفاء والعين او بالعين واللام لفيف مقرون وبالفاء واللام لفيف مفروق وللاسم الثلاثي المجرد عشرة ابنية والقسمة

على الاصل وسلم عن المنافي وان تعدد فيه حرف العلة فاما ان يكون اثنين او اكثر فان كان اكثر فهو كواو ويا الاسمي للحرفين وليس المصقلة وان لم يكن اكثر فاما ان يقترنا فان افترقا يسمى لفيفا مفروقا لافتراق حرفي العلة فيه وافتراقهما وان اقترنا فاما ان يكونا في الفاء والعين كويل ويوم لا يبنى منه فعل او في العين واللام كطوي ويسمى لفيفا مقرونا لاقتران حرفي العلة فيه مع الاقتران

وللاسم الثلاثي قدم الثلاثي المجرد لكونه اكثر استعمالا واخف وانما تقتضي القسمة اثنى عشر لان الفاء يكون مفتوحا ومضموما ومكسورا والعين مفتوحا ومضموما ومكسورا او ساكنا واللام محل الاعراب لا تعتبر الاوزان باعتباره والحاصل من ضرب الثلثة في الاربعة اثنا عشر سقط كفعل وفِعُل بضم الفاء وكسر العين وبالعكس استثقالا للنقل فيهما من الضمة الى الكسرة وبالعكس لا انها جوّزها لعلتها ان شئنا بينها لا في المخرج لكن الاول اخف لان فيه انتقالا من الاثقل وهو الضم للاحتياج فيه الى تحريك الشفتين الى ما دونه في الثقل وهو الكسر اذ لا يحتاج فيه الا الى تحريك الشفة واحدة وعلم منه ان الفتح اخف منهما

تقتضي اثني عشر فسقط منها فِعُل وفُعِل استثقالا وجعل الدُئل منقولا والحِبُك ان ثبت على تداخل اللغتين في حرفي الكلمة وهي فَلْس وفَرَس وكَتِف

اذ لا يحتاج فيه الى تحريك الشفتين ولذا وضعوا البناء الاول في الفعل عند الاحتياج واما نحو يضرب وان كان فيه انتقال من الكسر الى الضم فلم يعتبر به لان الضم في معرض الزوال بالجازم والجازم واورد على البناء الاول الدُئل واجيب بانه اسم قبيلة فهو من الاعلام المنقولة من الفعل لانه اسم لابي الاسود الدئلي وان سلم انه اسم لدويبة شبيهة بابن عرس كما زعم بعضهم في قول كعب بن مالك يصف جيش ابي سفيان حين عزم المدينة جاءوا بجيش لو قيس معرسه ما كان الا كمعرس الدئل فلم لا يجوز ان يكون منقولا من الفعل ايضا سلمنا انه شاذ واورد على البناء الثاني الحِبُك بكسر الفاء وضم العين وجوابه منع ثبوته اذ المشهور بالكسرتين او الضمتين وان ثبت فهو محمول على التداخل فان المتكلم تلفظ بالحاء المكسورة من اللغة الاولى غفل عنها وتلفظ بالباء المضمومة من اللغة الثانية والحبك تكسر كل شيء كالرمل والماء اذا مرت به الريح وانما قال في حرفي الكلمة لان التداخل يكون في كلمتين ايضا وهذا اكثر كما قالوا فنط يقنط مثل ضرب يضرب وقنط يقنط مثل علم يعلم بالكسر او بالفتح فيهما على ان الماضي من احدهما والمضارع من الاخرى قيل جعل الدئل لا يستقيم وفُعِل لغة في دُئِل واجيب

كلمه که او را حذف باید کرد قاض فاع ... میزان ... بصحیح و معتل و معتل در لغت اسم فاعل است از اعتل بمعنی مرض یعنی ... و در اصطلاح صرفیین کلمه ایست که حرفی از حروف اصول او که واو و یا و الف است منقلب از واو و یا بوده باشد و این قسم را معتل از آن جهت میگویند که وجوه اعلال از قلب و نقل و ابدال و حذف عارض حرف علة او میشود

لکنه جمع الحبیک جمع الحبائک ... الطریق ...

عَضُدٌ حَبِرٌ عِنَبٌ اِبِلٌ قُفْلٌ وَصُرَدٌ وَعُنُقٌ وَقَدْ يُرَدُّ
بَعْضٌ اِلَى بَعْضٍ فَفَعِلٌ مِمَّا ثَانِيهِ حَرْفُ حَلْقٍ
كَفَخِذٍ يَجُوزُ فِيهِ كِتْفٌ وَكَتِفٌ وَنَحْوُ عَضُدٍ

بانها من الاجناس المنقولة من الافعال كتنوط وتبشر [illegible]
انما سمى تنوطا لانه يدلى خيوطا من شجرة ثم يفرخ فيها ثم [illegible] التمثيل بالمفتوح
الفاء مع الاربعة في العين ثم بالمكسورة مع الثلث ثم بالمضموم كذلك وسقط
النقل من الفتحة الى الكسرة وبالعكس [illegible] وذكر لكل واحد مثالا من الاسماء
ومن ذكر من الصفات [illegible] الترتيب [illegible]
[illegible]
[illegible] وقد يرد اى يجوز رد بعضه
الاوزان الى بعض فتفصيل ان كان ثانيه حرف حلق [illegible]
[illegible]

[illegible]

وَيَجُوزُ فِيهِ عَضْدٌ وَنَحْوُ عُنُقٍ يَجُوزُ فِيهِ عُنْقٌ وَنَحْوُ
اِبِلٍ وَبِلِزٍ يَجُوزُ فِيهِ اِبْلٌ وَبِلْزٌ وَلَا ثَالِثَ لَهُمَا متن

الابل من الاسماء وبلز من الصفات فكيف يصح [illegible]
وحينئذ يستقيم قوله ولا ثالث لهما اى في الصفات [illegible]
من الصفات على فعل [illegible] امراة ابداى [illegible]
اى مخرج [illegible] في الفعل مطلق في المثالين المذكورين [illegible]
[illegible]
[illegible] اسكان العين في كل حلق [illegible]
ابل وبلز يجوز فيهما ابل وبلز [illegible]
بالمثالين المذكورين بقوله ولا ثالث لهما [illegible]
[illegible]

[illegible]

على الفعل بالام الفعل ثاني اوازيك جنس باشند جمع زلزل وخلخال ولاسم الثلاثي المجرد عشرة
ابنية والقسمة تقتضي اثنى عشر سقط فعل وفعل استثقالا اسم ثلاثي مجرد ده بنا است وقسمت عقلى
مقتضى دوازده است لام الفعل چون در محل حركات اعرابيه وبنائيه است مختلف ميشوند پس حركت وسكون
او دخل در بناى كلمه ندارد و فاء الفعل ساكن نميتواند بود باعتبار امتناع ابتدا نمودن باو پس احتمالات فاء
منحصر است برسه مضموم ومفتوح ومكسور وعين برهر يك ازاين سه احتمال مضموم است يا مفتوح
يا مكسور است يا ساكن وحاصل ضرب سه در چهار دوازده است دو احتمال ازاين دوازده احتمال
از درجه اعتبار ساقط است يكى فاء مضموم با عين مكسوره چون فعل دوم عكس اين چون فعل
باعتبار ثقل انتقال زبان از ثقلى بثقلى ديگر كه مخالف بوده باشد بخلاف شرعنق وابل كه او از
ثقلى كه زبان منتقل شود از ثقلى بثقلى ديگر كه
عائد او كران خفيف ثقل ندارد
يعنى فعل بكسر فا وضم عين و ذلك
انتقال است از ثقل بكسر الحاء وضم الباء بانه من التداخل
وازاين جهت
وزن اول در ولو سلم فنى الحبك
افعال مجهول كلمه وارد شده بخلاف ثانى كه
در اسماء وافعال اصلا نيامده نه اصالة ونه
عروضا ومحض حرف سه ورد نقض بود
بدئل بضم دال بى نقطه وبكسر همزه كه نام
شخصيت وسم جنس جانوريست شبيه
بروش عرضاو نام قبيله ايست كه ابو الاسود
دئلى باو منسوبست ورئم بضم راى بى نقطه
وكسر همزه كه نام ديريست ووعل بضم واو
وكسر عين بى نقطه كه نام بز كوهى است
چه اينها بروزن فعل بضم فا وكسر عين بى نقطه
آمده اند ونه حبك بكسر حاى بى نقطه وضم باء
يكنقطه كه نام راهيست در بيابان كه از تردد
بهم رسيده چه او بروزن فعل بكسر فا وضم عين
است مصنف جواب گفته وفيهما جعل
الدئل والحبك ان ثبت فعلى تداخل
اللغتين فى جزء الكلمة يعنى نقض برقاعده
ما وارد نيست باين اشله زيرا كه مقصود
ما اينست كه كلمه ابتدا براين وزن موضوع نشده

على فعل الاوائل وبلز يعنى انه جاء على فعل كثير من الالفاظ
لم يجز اسكان العين في شي منها غير الابل والبلز لان المصنف
حكم فى الحبك بكسرتين عنده كيف يكمل الحكم بالتداخل
والتصحيف الذى ذكره بعضهم تكلف
ذكرنا وهذا ايضا ضعيف لانه لو كان المراد ذلك تناقض
كلام المصنف فان قول وفعل ابل وبلز يجوز فيه ابل وبلز
تصريح بان كل ما كان على فعل بكسرتين يجوز فيه الاسكان و
قول ولا ثالث لهما على هذا التفسير يدل على انه لا يجوز الاسكان
الا فى ابل وبلز وهل هذا الا التناقض
على التفسير الذى ذكرناه
فعل بكسرتين يجوز فيه الاسكان
لفظان وهذا الافتا فيه كما عرفت والبغا ضعيف
بكسرتين على هذا القابل كالابط والحبك والابد يجوز فيه
الاسكان فكيف يصح هذا الحكم واما حكم المصنف بالتداخل
فبنا على اللغة المشهورة وهى الحبك بكسرتين
قلت ما تريد بالفصيح
قلت المراد الفصاحة اللفظية فان الفصاحة

وولد در اصل وضع فعل ماضى مجهول

از فعل ماضى مجهول وحبك را قبول نداريم كه كلام فصحا به كسر حا وضم با آمده باشد
ولد رباعي مجرد خمسة جعفر وزبرج وبرثن ودرهم وقمطر مثل
و بر تقدير تسليم ميگويم كه از باب تداخل لغتين است
بعنى در حبك دو لغت آمده يكى بضم حا و با بروزن عنق و ديگر بكسر هر دو بروزن ابل وجمعى عكلم
تلفظ نموده بحا مكسوره بنابر لغت ثانيه غافل شده ازين لغت در با تكلم نموده بنابر لغت اولى بضم با و
اگر گويند كه در تقريب انتقال از كسره بضمه لازم مى آيد و اين فعل ابتدا چنين موضوع شده پس چگونه
انتقال از كسره بضمه موجب ثقل ميشود جواب ميگوئيم كه اين را اعتبار نكرده اند باعتبار آنكه حركت با
در معرض زوال است بسبب حروف جاره
وناصبه ووقف وهكى واين ده وزن
مجرد در اسم اول فعل است بفتح فا و سكون
عين چون فلس وصعب دوم فعل
بفتح فا و عين هر دو چون فرس
وبطل سيوم فعل بفتح فا و كسر عين
است چون كتف وحذر چهارم فعل
بفتح فا و ضم عين است چون عضد ويقظ
كه صفت مشبهه است
مبهم بنظر آمده پنجم فعل بكسر فا و
سكون عين چون حبر
فعل بكسر فا و فتح عين چون عنب و
است بعنى شترقوى هفتم فعل بكسر فا و عين
هر دو چون ابل وبلز كه صفت است بعنى فربه
هشتم فعل بضم فا و سكون عين چون
قفل ومثل نهم فعل بضم فا و فتح عين
چون صرد كه نام مرغيست ولكع كه صفت
بعنى احمق دهم فعل بضم فا و عين
چون عنق وسرح كه صفت است
ميگويند كه ناقة سرح بعنى سريعة فقد تتردد
بعض الى بعض فعل ثانيه حرف حلق نحو
يجوز فيه فخذ فخذ وكذلك الفعل
كتف وگاه ميشود كه ميگردانند بعض
ازاين اوزان را ببعض ديگر تغيير ميدهند
بروجهى كه نقل بكار نشود با وزن ديگر

الى المعنى وهو خلوص الكلام عن التعقيد وراجع الى اللفظ
يكون اللفظ على السنة الفصحاء الموثوق بعربيتهم
لما اكثر دوران على تصرف
بعدورق لاتكلم وقد الحبك بكسرتين الاقليل
وذو فعل اى وذو فعل بالسكون يجوز فيه فعل بالضم
الاستعمال بالضم واكثرها بالسكون والاكثر دون لا يجوز
او لافصل من الوزن وهو التخفيف مع جواز ان يكون الضم والسكون
القياس يقتضى ان يكون للرباعى المجرد
الحاصل من ضرب اثنى عشر فى الاربعة
ابيات الا انه ذكره لاستثقال
تخلف الاسد والدرهم والقمطر
الطويل وقنفس
وسبطر الطويل الممتد
اللام بهذا لان
باصالة الها ان قنفذ

[illegible]

باعلی از تو مدد مطلبم

وزاد الأخفش نحو جُخْدَب وأما نحو جَنَدِل وعُلَبِط فتوالي الحركات حملها على باب جنادل وعلابط وللخماسي أربعة

سَفَرْجَل وقِرْطَعْب وجَحْمَرِش وقُذَعْمِل وللمزيد فيه أبنية كثيرة

وزاد الاخفش اي اختلف في بناء وهو تحقيق ذلك في الزيادة

فُعلَل بضم الفاء وفتح اللام فاثبته الاخفش وروى جُخْدَب بفتح اللام والفاء

وقال ابو علي هو معرب والحق ثبوته لانهم يقولون مالي عنه عُنْدَد اي بدّ

والدال الثانية للالحاق والا لوجب الادغام فوجب ثبوت فعلل ليكون

ملحق به وايضا ذكر المصنف في اعلال العين اذ عُنْبُب في قطع الالحاق و

هذا يدل على ثبوته واما نحو جَنَدِل الارض فيها حجارة وعُلَبِط تقطيع

من الغنم فنادر وايضا علم بالاستقراء انه لا يوجد كلمة فيها اربع حركات

متواليات فلذلك قيل الاصل جنادل وعلابط فهو من مزيد الرباعي

وكذا هدبد اللبن الخاثر مقصور عن هداب وللخماسي اي للمجرد

المجرد اربعة ابنية والقسمة تقتضي مائتين واثنين وستين سقط البواقي

للاستثقال والسفرجل القرطعب الشئ القليل والجحمرش العجوز والقذ

عمل الابل الضخم وانثى الضبعة والقذعمل الواسع وهو يقال للابل

ضخم وقيل لانثى الضبع والخبعثن للشديد وللمزيد فيه من

الثلاثي والرباعي ابنية كثيرة اذ تكون الزيادة واحدة او اثنتين

او ثلثا او اربعا وتكون قبل الفاء او بين الفاء والعين

او بين العين واللام او بعد اللام وتكون متفرقة او مجتمعة

بينهما بنظائرها فلذلك ترك المصنف ومن الخماسي الى الا

الدال للنوع من الجراد وسيبويه يرويه بالضم فهو كثير تخفيف وروى الفراء

طحلبا وبرقعا بفتح

متابعت فا با عین در حرکت باعتبار آنکه عین حرف حلق است قوی در حرکت خود میدارد پس حرف دیگر را تابع او نمیتوان ساخت صح

و عکس جایز نیست و فخذ در این سخن

فرع فلس و جبل و ابل است در این اوزان

وابنیان اصولند و همچنین هر فعلی که فاء او مفتوح و عین او مکسور بود و در او حرف حلق باشد در او سه طریق جایز است پس جایز است

در شهد فتح شین و سکون ها و شهد بکسر شین و سکون ها و شهد بکسر شین

و ها هر دو و نحو کتف چون الحلق فیه کتف و کتف و هر اسم که مفتوح الفاء و مکسور

العین بوده باشد و عین او حرف حلق نباشد جایز است در دو وزن دیگر چون کتف باسکان عین و کتف بنقل حرکت عین بسوی فاء از برای تخفیف و جایز مفرقة

نیست تابع گردانیدن فاء از برای عین باعتبار آنکه حرف حلق نیست پس قوی

در حرکت خود ندارد که توان دیگری را تابع او نمود در گرفتن حرکت و نحو عضد بجو زیه

ولم يجئ في الخماسي الآخر قُرْطُبُوس وخُزَعْبِيل وقَبَعْثَرى وخَنْدَرِيس على الأكثر منه

ونحو ابل وبلز بجو زیه ابل وبلز والثالث لها وهر اسم مصغر که مکسور الفاء والعين

عین از جهت تخفیف و دفع توالی دو ثقل و عبارت والثالث لها چند احتمال دارد

للعظايه

بالمد بلز

عضرفوط دوبیة وقیل دابة بالفارسیة کرباسو وخزعبیل الباطل و

قرطبوس الداهية وقبعثرى للابل القوي والعظيم والتاء فيه للتانيث لما

لحقه تانيث آخر ولا للالحاق لزيادتها على الغاية وهو الخماسي اذ ليس

له اصل سداسي فيلحق به في بل لتكثير الكلمة وتمام بنائها وهذا

قول الزمخشري فهي في قبعثرى كالف كتاب لانا فيها على الغاية كذا ذكر في شرح الهادي ويظهر لك من هذا ان ما ذكر في الصحاح من الف

قبعثرى للالحاق ببنات الخمسة غير صحيح وخندريس وهو

الخمر القديمة وانما قال على الاكثر لان من يقولون النون اصلية فيكون

مزيد الخماسي وبعضهم يقولون النون زائدة فهو مزيد الرباعي والمعول

على الاول بانه اذا تردد في حرف بين ان يكون اصليا وزائدا فالاصل

الاصلي وعوض هذه الابانة اذا تردد لفظ بين وزنين احدهما على

تقدير اصالة حرف والاخر على تقدير زيادة ونفي منهما لم يوجد في الحبيع

فالحمل على الزائد اولى واجيب عنه بترجيح الاول ان ذلك فيما يكثر

فيه الزيادة والحرف مما يكثر فيه الزيادة والتقدير اذ قد ثبت عضرفوط

خزعبل وليس بينه وبين خندريس على تقدير اصالة النون الا

الواو والياء وهما اخوان هكذا ذكر في الشرح وفيه نظر لما ذكر

في الجواب الاول انما يصح ان لو الحقه الخص مزيد الخماسي وليس

[و أحوال] الأبنية قد يكون للحاجة كالماضي والمضارع والأمر واسمي الفاعل والمفعول

والصفة المشبهة وأفعل التفضيل والمصدر واسمي الزمان والمكان والآلة والمصغر

والمنسوب والجمع والتقاء الساكنين والابتداء والوقف وقد تكون للتوسع

كالمقصور والممدود وذي الزيادة وقد تكون للمجانسة كالإمالة وقد تكون للاستثقال كتخفيف الهمزة والإعلال والإبدال والإدغام والحذف

كذلك وإنما يريد الحاجة لمزيد الرباعي ومراد المصنف الحاجة [illegible]
فالأمر بالعكس يعرف بالتأمل ثم إذا عرفت ذلك لتلقى الجواب عن مثل
عضرفوط وهو سهل فإنه يتغاير البناء آن باختلاف الحركات
بالحروف وأما موزونيتها فلا تعرف [illegible] لذلك لم يذكر هنا وتحقيق [illegible]
وأحوال الأبنية فاذكر أن التصريف علم بأصول تعرف
بها أحوال الأبنية علم أن مسايل هي المباحث المتعلقة بأحوال الأبنية
فأشار هاهنا إلى بيان الأحوال ليشرع في المسايل فالمذكور إلى هاهنا
من المبادي وذلك لأنه ذكر أولا تعريفه ثم شرع في موضوعه وهو الأبنية
من حيث تعرض لها الأحوال المذكورة في الكتاب إذ أحوال الأبنية
عارضة للأبنية فتكون الأبنية موضوع هذا العلم لأنه معروف من مسايل
العلم يكون موضوعه والأبنية كما عرفت عبارة عن الحروف والحركات
والسكنات الواقعة في الكلمة فيبحث عن الحروف من حيث إنها متحركة
أو ساكنة أو مدغمة ومن حيث إنها زايدة أو أصلية وكيف يعرف
الزايد من الأصلي بالمقابلة بالفاء والعين واللام سواء كانت تلك
الحروف ثابتة أو محذوفة ساقطة في سواها أو منقولة عنها إلى
غير موضعها بالقلب ومن حيث إنها من حروف العلة أو لا ومن
[illegible] وأبنية الاسم الأصول [illegible] والفاء واللام [illegible]

ألا ترى أن الثلاثي المجرد ثلاثة أبنية فعَل وفعِل وفعُل

وقتل وحلم وقعد وشرب وهفا وفرح وفتق وكرم

في الحركات والسكنات الواقعة في الاسم الجامد ثلاثيا

أو رباعيا أو خماسيا مجردا أو مزيدا مما لا يتحقق فيه باعتبار

حال من الأحوال المذكورة فذكرها كانه [illegible] عنده

ولما فرغ من المبادي شرع في المسايل وهي أحوال الأبنية وقسمها

إلى ما يكون للحاجة وإلى غيره والمراد بالأول ما يتوقف

عليه فهم المعنى أو التلفظ بالكلمة والأول يسمى بالاحتياج

المعنوي وهو من قوله كالماضي إلى الجمع والثاني هو الاحتياج

اللفظي كالتقاء الساكنين فإن التلفظ باذهب اذهب

مثلا من غير تحريك الباء متعذر وكذا الابتداء فإن

الابتداء بالساكن متعذر وكذا الوقف فإنه

وإن كان على المتحرك ممكنا من حيث التلفظ لكن

لما كان ممنوعا من حيث الصناعة كما سيجيء ألحقه

بالاحتياج اللفظي وأما غيرها من الأبواب فلما لم تكن

بهذه الحيثية لم يجعله مما يحتاج إليه قوله إنما

كان أبنية الماضي ثلاثة لأن أوله مفتوح [illegible]

الابتداء بالساكن وللعين ثلاث أحوال إذ لا يكون

[ساكنا] لئلا يلزم التقاء الساكنين عند اتصال الضمير المرفوع

وللمزيد فيه نحو تحمّق وبخرنوب ويلحق بدحرج نحو شملل وحوقل وبيطر

وجهور وقلنس وقلسى ويلحق بتدحرج نحو تجلبب وتجوهر

فان اللام حينئذ ح ولا يشكل هذا بالمجهول الاول

بالمكسور الاول لانه لعروض الضم والكسر فيهما

ثم ذكر المفتوح العين اربعة امثلة لانه اما

متعد او لازم وعلى التقديرين فعين مضارعه

اما مضموم او مكسور والمكسور العين كذلك

لانه اما متعد او لازم وعلى التقديرين فعين

مضارعه اما مفتوح او مكسور ومثل بومق

وورثق لان مكسور العين في الماضي انما يكسر

في المضارع اذا كان مثالا ولم يذكر لمضموم العين

الا مثالا واحدا لانه ابدا لازم مضموم عين المضارع

اي وللثلاثي المزيد فيه لان الرباعي سيأتي

بعد وهو اما ان يكون موازنا للرباعي او غير

موازن والموازن اما ان يكون ملحقا او غير

ملحق والملحق اما بدحرج او بتدحرج او باحرنجم

اما الملحق بدحرج فنحو شملل اي اسرع وحوقل

اي ضعف وهرم وبيطر اي عمل البيطرة

البيطر وهو الشق وجهور اي جهر وقلنس اي البس

وتشيطن وترهوك وتمسكن وتغافل وتكلم ويلحق باحرنجم

نحو اقعنسس واسلنقى وغير ملحق نحو اخرج وجرب

القلنسوة قال في الصحاح قلسيته فتقلسى وتقلنس

وتقلس اي البسه القلنسوة فلبسها واما الملحق بتدحرج

نحو تجلبب اي لبس الجلباب وتجورب اي لبس

الجورب وتشيطن اي فعل فعل الشيطان وترهوك

اي تبختر وتمسكن اي اظهر الذل والحاجة وتغافل وتكلم

وينبغي ان تعلم ان تحقق الالحاق في تجلبب انما هو

بتكرير الباء والتاء انما دخلت لمعنى المطاوعة كما

كانت كذلك في تدحرج لان الالحاق لا يكون في اول

الكلمة وفي تجورب وتشيطن وترهوك بالواو والياء

لا بالتاء لما مر وفي تمسكن كلام يأتي في باب ذي الزيادة

ان شاء الله تعالى وليست الالف في تغافل للالحاق لان الالف

لا يقع للالحاق حشوا لا في الاسم ولا في الفعل لكن انما

يفيد ذلك الاسم في زيادة وتضعيف العين لا يكون

للالحاق فتكلم لا يكون ملحقا لذلك جميع ذلك في شرح

الهادي ثم قيل في اطلاق لفظ الالحاق ههنا واما الملحق

باحرنجم فنحو اقعنسس اي تأخر ورجع الى الخلف من العقس

وهو خروج الصدر ودخول الظهر ضد الحدب واسلنقى اي

وقاتل وانطلق واقفنه واسترنج واشهاب

واشهب واعذودن واعلوط متن

وقع على القفاء فهذه اقسام الملحقات وهي خمسة عشر

ولما غير الملحق من الموازن فثلثة نحو اخرج وجرب وقاتل

واما حكمنا بان شملل ملحق بدحرج غير اخرج واخويه لان

شملله الحاق توافق المصدرين وقد قالوا شملل شملة

كما قالوا دحرج دحرجة ولم يجئ مصدر اخرج واخويه على ذلك

فان قلت فقد قالوا اخرج اخراجا كما قالوا دحرج دحراجا

قلنا نجيب عنه بان الاعتبار انما هو بالفعللة لوجهين

الاول ان الاعتبار هو بالفعللة لاطرادها وعمومها في

جميع صور فعلل واما الفعلال فلا اعتداد به وانما هو

دخيل غير مطرد ومجيئه في بعض الصور فانهم لم يقولوا

قحطانا وعربادا بل قحطبة وعربدة يقال الخطبة اي صرعه

وجمل معربد يؤذي بعيدا في سكره والعربدة سوء الخلق

الثاني ان الشملة توافق المصادر اجمع واما غير الموازن

فبعضها نحو انطلق واقفنه واسترنج واشهاب واشهب

واعذودن اي طال الغرد ثم من العذن وهو الاستر

واعلوط فقال اعلوط البعير اذا تعلق بعنقه وعلاه

وانما حكمنا على افعنس بانه موازن لاحرنجم وعلى استخرج

واستكان فقيل افتعل من السكون فالمد شاذ

وقيل استفعل من كان فالمد قياس

بانه غير موازن له لانا لم نعتبر بالموازنة صورة الحركات والسكنات

وانما عنينا بها وقوع الفاء والعين واللام في الفرع موقعها

في الاصل الملحق به وان كان ثم زيادة فلا بد من مماثلة

في الملحق واستخرج بالنسبة الى احرنجم على خلاف ما ذكرنا

في الاصلية والزيادة جميعا اما في الاصلية فلان الفاء

وهو نا وقعت موقع النون الزائدة في الاصل واما

في الزيادة فلان النون واقعة في الاصل بعد الفاء

وليس في الفرع نون في موضعها واستكان الماذكر

ان غير الموازن سبعة منها استناد الى انه انما

افتعل واستفعل فقال بعضهم انه استفعل ثم اختلف

فقيل هو من الكون لانه يقال استكان اذا ذل وخضع اي صار

له كون خلاف كونه كما يقال استحال اذا تغير من حال الى حال

الا ان استحال عام في كل حال واستكان خاص بالتغير

عن كون مخصوص وهو خلاف الذل وقيل هو من الكينة

وهو لحم الفرج لانه اسفل موضع والذي صار مثله في

الحقارة والذل وقال الاخرون انه افتعل من السكون

والالف لاشباع الفتحة كقوله ينباع من ذفري غضوب

لمعانٍ كثيرة وباب المغالبة يُبنى على فعَلتُه

أفعُله نحو كارمني فكرمتُه أكرُمه إلّا باب وعدت

خرّم زيافة مثل الفنيق المكرم أي يتبع الفرق من خلف
ناقة عضوب موثقة الخلق والزيافة المتبختر و
الفحل المكرم والكرم العض يقال كدمه أي عضه وفيه
تجنيب وقول آخر وأنت من الغوائل حين ترمى ومن
ذم الرجال بمنتزاح أي متنح والمنتزح المبعد وقال
أبو علي الفارسي في قوله هم فما ضعفوا وما استكانوا
لا أقول إنه افتعلوا من السكون وزيدت الألف
كما في منتزاح لكنه عندي استفعلوا مثل استقاموا
والعين حرف علة ولذا ثبت في اسم الفاعل نحو مستكين
ونحو تمسكن على أنه توهم أن من الزيادات اللازمة كالميم
مكان وهو مفعل من الكون ثم قالوا أمكنة وأماكن وتمكن
واستمكن على توهم أصالة الميم للزومه وثباته في جميع
متصرفاته ففعل لما كان فعل بالفتح أخف أبنية الأفعال
جاء لمعان لا تنضبط كثرة وسعة فقلما يوجد فعل لم
يجئ فيه معنى إلا وقد استعمل فيه بمعناه فهذا معنى كثرة معانيه
ووجهها وباب المغالبة يعني بالمغالبة ما يذكر بعد المفاعلة
مسندا إلى الغالب أي المقصود من اقتضى أن يكون من غير ك

ويعُف وترميت فإنه بالكسر وعن الكسائي

في نحو شاعرني فشعرته أشعَره

إليه لزم مثل ما كان ... فإن غلبته في الكرم فإن
بابه فتبنيه على فعل بفتح العين لكثرة معانيه ثم حصر
من أبوابه بالرد إليه ما كان عين مضارعه مضموما وإن
كان من غير هذا الباب نحو كارمني فكرمته يكارمني
فأكرمه وضاربني فضربته يضاربني فأضربه هذا
قد ضربته وضربك ولكنك غلبته في الضرب ونحوها
أن لا يكون ضربته ولا أضربك ولكنهما ضربتما غيرنا
لتغلبه في ذلك أو لتغلبك وكذلك التوافي و
لذلك لأن الفعل المعني للمغالبة قد جاء كثيرا من هذا
الباب نحو الكبر وهو الغلبة في الكبر والكثر وهو
الغلبة في الكثرة والقمر وهو الغلبة في القمار فنقلوا
من غير ذلك الباب إليه ليدل على المواد الموضوعة
له ثم ليستثنى من هذه القاعدة معتل الفاء واوا أو يا
كان نحو وعد وبايع نحو يسر فإنه لا ينتقل إلى يفعل
بالضم لئلا يلزم خلاف لغتهم إذ لم يجئ منه مثال
مضموم العين فيقال واعدني فوعدته أعده واسر
في فيزته أيسره ومعتل العين أو اللام الثاني فإنه لا ينقل

بالضم وفعِل فيه يكثر العلل والاحزان

واضدادها كسقم ومرض وحزن وفرح

الى يفعُل بالضم بل يبقى على الكسر فيقال بايعني فبعته ابيعه
ورميته ارميه اذ لم يجئ اجوف ولا ناقص يائي من فعُل
بالضم لانك لو ضممت عينه لانقلبت الياء واوا فيلتبس
بذوات الواو وعلى هذا حمل الجوهري قول جرير فالشمس
طالعة ليست بكاسفة تبكي عليك نجوم الليل والقمرا اي
الشمس غلبت نجوم الليل والقمر بالبكاء ويجوز ان تنتصب
نجوم الليل بكاسفة اي انها لم تكسف النجوم والقمر لعدم
ضوئها وقيل يريد الواو التي بمعنى مع اي الشمس تبكي
والنجوم والقمر ثم حذفها وهذا بعيد واستثنى الكسائي
ما فيه حرف حلق نحو شاعرته فشعرته اشعره بالفتح
لاستثقال حرف الحلق وهو غير مستقيم لثبوت الضم
في مثل فان ابا زيد كلي شاعرته فشعرته اشعره وفاخرته
ففخرته افخره بالضم فيهما وايضا الضم في مثله باعتبار هذا
القاعدة قد ثبتت كما عرفت وحرف الحلق لا يتبع
عندنا لانه ما فيه احد حروف الحلق لا يتعين فيه
الفتح فلو لم ينقل الى يفعُل بالضم يلزم مخالف قاعدة
معلومة وعلى تقدير النقل لم يلزم ذلك فالنقل اولى

ويجيء الالوان والعيوب والحلى كلها عليه

وقد جاء ادم وسمر وعجف وحمق وخرق وعجم بالضم

يكثر فيه العلل كسقم ومرض والاحزان كحزن واضدادها
الاحزان كفرح وجذل يريد ان هذه المعاني يكون اكثر
منها في غير الآتية يكون فيها اكثر منه فان فَعِل في غير
هذه المعاني اكثر منه فيها فلذلك قال يكثر فيه العلل
ولم يقل يكثر في العلل ويجيء الالوان كادم واسمر
والعيوب كعجف والعجف الهزال فانه من عيوب البدن
ورعن اي حمق وخرق من الاخرق وهو ضد الرفق
وعجم اي عجز من العجمة وهي عجز في اللسان فانهن من
عيوب النفس والحلى كبلج والبلجة نقاوة بين الحاجبين
كلها على افعل والمراد ان كل ما كان من صفات
المذكورة يأتي بالكسر والضم بالامثلة المذكورة وفعُل
لافعال الطبايع اي الصادرة على الطبيعة وهي
القوة الموجودة في الشيء التي لا شعور لها بما يصدر عنها
ويكون الصادر منهما اثرا واحدا وافعالا على نهج واحد
كحسن وقبح وليس المراد بالحسن ما يمكن الكتابة بالريشة
من صفاء اللون ولين الملمس ونحو ذلك بل المراد بالحسن
ذلك كون الاعضاء متناسبة على ما ينبغي ان يكون

والكسر وفَعُلَ للأفعال الطبائع ونحوها كحَسُنَ وقَبُحَ وكَبُرَ
وصَغُرَ ومن ثَمَّ كان لازماً وشذّ رَحُبَتْكَ الدارُ أي رَحُبَتْ
بك الدار

بالفتح خلاف ذلك فهو مقتضى الطبيعة إذ لا اختلاف
ذلك وكأنه أراد بقوله ونحوهما الصغير والكبير والمراد
بهما ليس عظم الهيكل وقصره إذ الصغير قد يكون
أعظم هيكلاً من الكبير بل المراد التغاير النظام الذي
يعرض للبنية صادراً عن الطبيعة بالنماء والوقوف
وإنما لم يجعلهما من الأفعال الطبيعية بل نحوها
لاختلافهما باختلاف الأحوال والأوقات وإنما ضُمّت
العين فيها لأنها لما كانت خلقة وطبيعة وصاحبها
مسلوب الاختيار جعلوا الضم علامة للخلقة كما جعل
فيما لا اسم فاعل ولما كان جميع أفعال هذا الباب
خلقة وطبيعة لا تتعلق بغير من صدرت عنه كان
لازماً وشذّ رَحُبَتْكَ الدار جواب اعتراض وهو أن
فَعُلَ قد جاء متعدياً فأجاب عنه بأنه شاذ والأصل
رَحُبَتْ بك وكذا استعمله الحجة من النبي صلعم
فهو غير متعد في الحقيقة فإنك قلت في شرفت
بلدا شرفت كذا لا يكون متعدياً فقدروه من حيث
استعماله على صورة المتعدي ذهب إليه قال الخليل

وأما باب سُدْتُهُ فالصحيح أن الضم لبيان
بنات الواو لا للنقل وكذلك باب بعته وأعو
قال نصر بن سيار أرحبكم الدخول في طاعة الكرماني
أي أوسعكم قال وهي شاذة ولم يجئ في الصحيح فَعُلَ
بضم العين متعدياً غيره وأما المعتل فقد اختلف
فيه قال الكسائي أصل قلته قولته بالضم وقال
سيبويه لا يجوز ذلك لأنه يتعدى وأما باب سدته
جواب اعتراض آخر وهو أن يقال الأصل سَوَدْتُه وقلته
سودته وقولته بضم العين كما هو مذهب الكسائي
ثم نقلت ضم العين إلى الفاء وحذفت العين لالتقاء
الساكنين فقد جاء فَعُلَ متعدياً والجواب منع أنه في
الأصل مضموم العين وذلك لأن المعتل إذا أشكل
أن يحمل على الصحيح ولم يجئ في الصحيح فَعُلَ بضم
العين متعدياً فهو في الأصل بفتح العين ثم اختلف العلماء
في كيفية صيرورته إلى ذلك فقال بعضهم سُدْتُ
وبِعْتُ سَوَدْتُ وبَيَعْتُ بفتح العين ثم لما علم
أن العين يحذف لالتقاء الساكنين عند انقلاب
الفاء لا يتميز الواوي من اليائي حولوا الواوي إلى
فَعُلَ بضم العين واليائي إلى فَعِلَ بالكسر ثم نقلت

في باب خفت بيان البنية، وافعل للتعدية غالبا نحو اجلسته وللتعريض نحو ابعته ولصيرورته ذا كذا

حركة حرف العلة الى الفاء وحذفت لالتقاء الساكنين فقيل سدت وبعت ورده المص بقوله لا للنقل اي ليس الضم فيه للنقل من العين كما ذكره بعضهم لما يلزم من النقل من باب الى باب يخالفه لفظا ومعنى اما لفظا فظاهر واما معنى فلاختلاف معاني الابواب واشار الى ان الصحيح ان الضم والكسر لبيان بنات الواو والياء وتقريره ان يقال تحركت الواو والياء فيهما وانقلبتا الفا وحذفتا ثم ضم الفاء في الواوي وكسر في اليائي دلالة عليهما وانما ارتكب الاولون المحذور المذكور لما ادعوا انهم لو لم يفعلوا في خفت وهبت بنات الواو والياء فقالوا لو كانت الحركة لبيان بنات الواو لوجب الضم في خفت ثم قال المص مجيبا عن ذلك انما كسر في خفت لبيان البنية وتقريره ان الدلالة على البنية اهم من بيان الواو والياء لتعلق الاول بالمعنى والثاني باللفظ ولما لم يمكنهم الدلالة على البنيتين في قلت وبعت اذ لو فتحوا فيهما لما دل على حركة العين لم يتركوا ايضا بيان بنات الواو والياء حذرا من فوات المقصود بالجميع بخلاف خفت وهبت

فان الكسر يدل على انه مكسور العين فراعوا فيه بيان البنية والحاصل بنات الواو المعتل الواوي وبنات الياء المعتل اليائي اي لبيان انه واوي او يائي

وافعل للتعدية غالبا وهي ان تضمن الفعل معنى التصيير فيصير الفاعل في المعنى مفعولا لاصل الفعل في المعنى تقريره انك اذا اردت ان تجعل اللازم متعديا ضمنته معنى التصيير بادخال الهمزة مثلا ثم جئت باسم وصيرته فاعلا لهذا الفعل المضمن معنى التصيير وجعلت الفاعل لاصل الفعل مفعولا لهذا الفعل كقولك خرج زيد واخرجته فمفعول اخرجته هو الذي صيرته خارجا وفي تسميته هذا المعنى في فصله نظر لان معناه نسبة الى الفعل لا صيرورة فلو قيل معناها ان يجعل الفعل الفاعل يصير ذا كذا فاعلا لا قبل التعدية منسوبا الى الفعل لكان اقرب وللتعريض وهو ان يجعل المفعول معرضا لاصل الفعل كقولك ابعته اي عرضته للبيع فجعلته منتسبا اليه ولصيرورته اي يحيى فعل الصيرورة

نحو اغدّ البعير ومنه احصد الزرع ولوجوده
على صفة نحو احمدته وابخلته وللسلب

الشيء منسوبًا الى ما اشتق منه الفعل كاغدّ البعير اي صار
ذا غدة والغدة هي التي في اللحم والواحد غدد وغدّة
البعير طاعونه ومنه احصد الزرع اي ومن افعل
الذي للصيرورة وانما فصله لانه ليس كالاول في حضور
المعنى وتحققه وانما معناه قارب وقت حصوله فنزلت
مقاربته منزلة حصوله الا ترى انك تقول احصد الزرع
واحصد الزرع وهو لم يصرم ولم يحصد بعد بخلاف
بخلاف الاول فانه على معنى حصول ذلك الشيء
ولذا جعله بعضهم للحينونة قال صاحب الكشاف في
تفسير قوله تعالى افمن يمشي مكبًّا الآية انه يجعل
اكبّ مطاوع كبّه ويقال كببته فاكبّ من الغرائب
والشواذ ونحوه قشعت الريح السحاب فاقشع وهو
ولا يبنى شيء من بناء افعل مطاوعًا ولا يتحقق نحو هذا
الا جهلة كتاب سيبويه وانما اكبّ من باب انفض والام
ومعناه دخل في الكب وصار ذا كب وكذلك اقشع
السحاب اذا دخل في القشع ومطاوع كبّ وقشع
انكبّ وانقشع ولوجوده اي لوجود الشيء على صفة

نحو اشكيته ويجيء بمعنى فعل نحو قلته واقلته
وفعّل للتكثير غالبا نحو غلّقت وقطّعت وجوّلت

ومعناه ان الفاعل وجد المفعول موصوفا بصفة
مشتقة من اصل ذلك الفعل وتلك الصفة في معنى
الفاعل ان كان اصل الفعل لازمًا نحو ابخلته اي
وجدته بخيلًا وفي معنى المفعول ان كان متعديًا نحو
احمدته اي وجدته محمودًا وللسلب اي لسلب الفاعل
عن المفعول اصل الفعل نحو اشكيته اي ازلت شكايته
وقد يكون بمعنى فعل نحو قلت البيع واقلته
وفعّل للتكثير وهو اما في الفعل نحو جوّلت وطوّفت
او في الفاعل نحو موّتت الابل وفي المفعول نحو غلّقت
الابواب فان فقد ذلك لم يسغ استعماله فلذلك
كان موّتت الشاة لشاة واحدة خطأ لان هذا الفعل
لا يستقيم تكثيره بالنسبة الى الشاة لانه لا يستقيم
وهي واحدة وليس ثم مفعول ليكون التكثير له
ليعلم ان هذا بخلاف قولك قطّعت الثوب
فان ذلك سائغ وان كان الفاعل واحدًا ذكره المصنف
في شرح المفصل ثم قال فيه ان قولنا في المفصل ولا
للواحد لم يرد به الا انما لم يستقم فيه تكثير الفعل

وطوّفت وموّتت المال وللتعدية نحو فرّحته و

منه فسّقته وللسلب نحو جلّدت البعير وقرّدته

وانما يكون التكثير في الفاعل هو المصحح وذكر في الشرح المنسوب الى المص ان الفعل ان كان لازما فالتكثير في فاعله وهذا على اطلاقه غير صحيح لانه قد يكون التكثير في المفعول دون الفاعل نحو جولت وطوفت وقد يكون في الفاعل نحو موتت الابل وذكر فيه ايضا انه ان كان متعديا فالتكثير في متعلقه يعني في مفعوله كقولك غلقت الابواب ونازع فيه بعض الشارحين ان المراد بالتكثير في المفعول انه لا يستعمل غلقت بالتضعيف الا اذا كان المفعول جماعة لو كان واحدا وغلق مرات كثيرة لم يستعمل الا اغلق بلا تضعيف الا على سبيل المجاز وهذا يخالف ما ذكره المص في شرح المفصل وللتعدية وقد عرفت معناها وانما فصل قوله فسقته لانه مخالف لفرحته في انه لم يتم فاعلا للفعل المشتق هو منه وانما جعله منسوبا اليه اذ معنى فسقته قلت له يا فاسق او نسبته الى الفسق وليس المعنى صيرته فاسقا

فعل نحو زلته وزيّلته وفاعل لنسبة اصله الى احد الامرين

متعلقا بالآخر للمشاركة صريحا فيجيء العكس

ضمنا نحو ضاربته وشاركته ومن ثم جاء غير المتعدي متعديا

والسلب نحو جلدت البعير اي ازلت جلده وقردته اي ازلت قراده وزلته وزيلته بمعنى اي فرقته وفاعل لنسبة اصله وهو مصدر فعله الثلاثي الى احد الامرين متعلقا بالآخر صريحا ويجيء العكس ضمنا وهو نسبته الى الامر الآخر متعلقا بالاول كما اذا قلت ضارب زيد عمرا فانه يدل صريحا على نسبة الضرب الى زيد متعلقا بعمرو وضمنا على نسبته الى عمرو متعلقا بزيد ولاجل تعلقه بالامر الآخر جاء غير المتعدي اذا نقل الى فاعل متعديا نحو كارمته فان اصله لازم وقد يتعدى هنا والمتعدي الى مفعول واحد لم يصلح مفعوله لان يكون مشاركا للفاعل في المفاعلة بل يكون مغايرا للمفاعلة والمشاركة متعديا الى مفعولين نحو جاذبته الثوب فان مفعول جذب وهو الثوب مثلا لما لم يصلح لان يكون مشاركا للفاعل في المجاذبة احتيج الى مفعول آخر يكون مشاركا له فيها فتعدى الى اثنين واما ان صلح مفعوله للمشاركة

نحو كارمته وشاعرته والمتعدي الى واحد مغاير للفاعل
متعديا الى اثنين نحو جاذبته الثوب بخلاف شاتمته وبمعنى
فعّل نحو ضاعفته وبمعنى فعل نحو سافرت وتفاعل لمشاركة

فلا يتعدى الى اثنين بل يكتفي بمفعوله كما في شاعرته
زيدا ويجيء بمعنى فعّل اي للتكثير نحو ضاعفته بمعنى
ضعّفته وبمعنى فعل اي لنسبة الفعل الى الفاعل
لا غير كقولك سافرت بمعنى نسبة السفر الى المسافر
وليس ثم فعل ثلاثي من لفظ سافرت بمعناه فتمثل
به كما تمثلته واشغلته هكذا ذكر المص في شرح المفصل
لكن نقل الجوهري سفرت اسفر سفورا اذا خرجت الى السفر
فانا سافر وقوم سفر مثل صاحب وصحب
وتفاعل لمشاركة امرين او اكثر في اصله اي مصدر
فعله الثلاثي صريحا نحو تضارب زيد وعمرو وانما
قال صريحا احترازا عن فاعل ولاجل انه يتشارك
فيه امران نقص مفعولا عن فاعل وسببه ان وضع
فاعل لنسبة الفعل الى الفاعل متعلقا بغيره مع ان
الغير فعل مثل ذلك ووضع تفاعل لنسبته الى المشتركين
فيه من غير قصد الى تعلق له فلذلك جاء الاول زائدا
على الثاني بمفعول ابدا فان كان تفاعل من فاعل المتعدي
الى مفعول كضارب لم يتعد وان كان من المتعدي

امرين فصاعدا في اصله صريحا نحو تشاركا ومن ثم نقص مفعولا
عن فاعل وليدل على ان الفاعل اظهر ان اصله حاصل له
وهو منتف عنه نحو تجاهلت وتغافلت وبمعنى فعل نحو توانيت

الى مفعولين كجاذبته الثوب يتعدى الى واحد
وقد يفرق بينهما من حيث المعنى بان البادي في فاعل
معلوم دون تفاعل ولذلك يقال الضارب عمرو
ام ضارب زيد عمرا او لا يقال ذلك في تضارب ويجيء
ايضا ليدل ان الفاعل اظهر ان المعنى الذي اشتق
منه تفاعل حاصل له مع انه في الحقيقة ليس كذلك
فمعنى تجاهل زيد انه اظهر الجهل من نفسه وليس عليه
في الحقيقة ويكون بمعنى فعل نحو توانيت اي ونيت
من الوني وهو الضعف ويجيء للمطاوعة ومعنى
كون الفاعل مطاوعا كونه ذا الاباء بمعنى حصل اثر
تعلق فعل آخر متعديه كقولك باعدته فتباعد
فقولك تباعد عبارة عن معنى حصل من تعلق
فعل متعد وهو باعدته اي مبدأ الذي قام به تباعد
وقد يتكلم بالمطاوع وان لم يكن مطاوع كقولك
انكسر الاناء وقال عبد القاهر معنى المطاوعة انه
قبل الفعل ولم يمتنع فالثاني مطاوع لانه طاوع
الاول والاول مطاوع لانه طاوع الثاني
وتفعّل

ومطاوع فاعل نحو باعدته فتباعد وتفعّل لمطاوعة فعّل نحو كسّرته
فتكسّر وللتكلف نحو تشجّع وتحلّم وللاتخاذ نحو توسّد وللتجنب
نحو تأثّم وتحرّج وللعمل المتكرر في مهلة نحو تجرّعته ومنه تفهّم
وبمعنى استفعل نحو تكبّر وتعظّم وانفعل لازم مطاوع فعل
نحو كسرته فانكسر وجاء مطاوع افعل نحو
اسقفته فانسقف

متن

لمطاوعة فعّل وقد عرفت معناها وللتكلف ومعناه ان الفاعل يعاني ذلك الفعل ليحصل بمعاناته نحو تشجّع اذ معناه استعمل الشجاعة وكلّف نفسه اياها ليحصل ولما كان هذا ملتبسا بتفاعل بحيث ان كل واحد منهما غير ثابت لمن نسب اليه فرق بينهما بان معنى التفعّل ممارسة الفعل ليحصل ومعنى التفاعل اظهار الفعل على خلاف لا ليحصله بل ليظهر انه عليه فان الفاعل في تحلّم زيد يطلب ان يكون حليما والفاعل في تجاهل زيد لا يطلب ان يكون جاهلا وللاتخاذ والمراد بالاتخاذ جعل الفاعل المفعول اصل الفعل نحو توسّدت التراب اي اتخذت التراب وسادة وللتجنب اي ليدل على ان الفاعل جانب اصل الفعل نحو تأثّم وتحرّج اي جانب الاثم والحرج وللعمل اي ليدل على ان اصل الفعل حصل مرة بعد اخرى نحو تجرّعته اي شربته جرعة بعد جرعة ومنه تفهّم كانه حصل له فهمه شيئا بعد شيء وبمعنى استفعل اي للطلب نحو تكبّر وتعظّم اي طلب ان يكون كبيرا او عظيما

وازعجته فانزعج قليلا ويختص بالعلاج والتأثير
ومن ثمّ قيل انعدم خطأ وافتعل للمطاوعة
غالبا نحو غممته فاغتمّ وللاتخاذ نحو اشتوى وللتفاعل
نحو اجتوروا واختصموا
وللتصرف نحو اكتسب

متن

وانفعل لازم لانه للمطاوعة وهي تقتضي اللزوم وهي مطاوع فعل نحو كسرته فانكسر وقد جاء مطاوع افعل قليلا اسقفت الباب اي رددته فانسقف وازعجته اي ابعدته فانزعج ويختص بالعلاج اي خصوصه للبناء بالمعاني الواضحة للحس دون المختصة بالعلم كانهم لما خصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون جليا واضحا فلا يقال علمته فانعلم وقال في شرح المفصل قولهم انعدم ليس بجيد وافتعل للمطاوعة وقد عرفت معناها وللاتخاذ نحو اشتوى اي اتخذ الشواء لنفسه وللتفاعل نحو اجتوروا واختصموا اي تجاوروا وتخاصموا وما وقع في بعض النسخ من قوله وللتفاعل بدل قوله بمعنى تفاعل خطأ لانه لو كان للمفاعلة لوجب ان يقال في مثاله اجتور زيد عمرا واختصم بكر خالدا لا اجتوروا واختصموا لا يعرف بالتأمل وللتصرف نحو اكتسب بمعنى الكسب تحصيل الشيء على اي وجه كان ومعنى الاكتساب المبالغة والاعتماد فيه ومن ذلك قوله تعالى لها ما كسبت وعليها

وأستفعل للسؤال غالبًا إما صريحًا نحو استكتبته أو تقديرًا
نحو استخرجته وللتحول نحو استحجر الطين وإن البغاث
بأرضنا تستنسر وبمعنى فعل نحو قرّ واستقرّ متن

ما أغنيت وفيه تنبيه على لطف الله بخلقه فإنهم
لم يثابوا الفعل على أي وجه كان ولم يثب عليهم
الفعل إلا على وجه مبالغة واعتمال قال الزمخشري
لما كان الشر مما تشتهيه النفس وهي منجذبة إليه
وأمّارة به كانت في تحصيله أعمل وأجدّ فجعلت
لذلك مكتسبة فيه ولما لم يكن في باب الخير كذلك
لفتورها في تحصيله وصفت بما لا دلالة على الاعتمال
والتصرف واستفعل للسؤال أي الطلب ومعناه
نسبة الفعل إلى فاعله لإرادة تحصيل الفعل له
هو منه وذلك قد يكون صريحًا نحو استكتبته
أي طلبت منه الكتابة وقد يكون تقديرًا نحو استخرجت
الوتد من الحائط فليس هنا طلب صريحًا بل المعنى لم
أزل أتلطف وأتحيل حتى خرج ونزل ذلك منزلة
الطلب وللتحول الفاعل إلى أصل الفعل نحو استحجر
الطين أي تحول إلى الحجر ومعناه أنه صار حجرًا
وأن البغاث بأرضنا تستنسر أي تتحول إلى صفة
النسر والبغاث محركة الباء طائر دون الرخمة

وللرباعي المجرد بناء واحد نحو دحرجته ودربخ
وللمزيد فيه ثلاثة تدحرج واحرنجم واقشعر وهي لازمة

أي مجاوزها مجردًا أو مزيدًا فيه ذكر المصنف أن مزيد الثلاثي خمسة
وعشرون ولم يذكر الأمثلة الثمانية وستة أي الملحق
في الإلحاق زيادة معنى غير المبالغة إلا في فعّل
وتفاعل فترك الملحق عنها ومن غير الملحق افعالّ
وافعلّ وافعوعل وافعوّل إذ ليس لها أيضًا معنى
غير المبالغة يقال اشهبّ الكبش شهبة وللمبالغة
اشهابّ واشهابّ اشهيبابًا وكذلك اخشوشن
واعشوشب الأرض واحلولى للمبالغة خشن
وحلي وقد جاء في افعوعل المتعديان نحو احلوليت
أي استطبته واعروريته ركبته عريانًا وفي
الهادي أن افعوّل للمبالغة كافعوعل نحو اخروّط
بهم السير أي امتد واجلوّذ بهم السير أي دام مع السرعة
واعلوّط لزم وفي الصحاح اعلوّطني فلان أي ركبني
وللرباعي المجرد بناء واحد لأنهم التزموا فيه
الفتحات لخفتها ولما لم يكن في كلامهم أربع حركات
متوالية في كلمة واحدة سكنوا الثاني لأنه أولى بالإسكان
من الأول والرابع لامتناع الابتداء بالساكن ووقوف

چون دخل يدخل و رجع يرجع وقول مصنف شذ ابى يأبى تا آخر جواب اعتراض است كه در اين مقام ظاهر الورود است و ملخص

حروف المضارعة على الماضي فان كان مجردا على

فعل كسرت عينه او ضمت او فتحت ان كان

فتح آخر الماضي اذا لم يتصل به الضمير المرفوع ومن اشكال
الثالث ايضا لان الرابع قد يسكن لاتصال الضمير
فيلزم التقاء الساكنين ثم مثل بمثالين احدهما
متعد وهو دحرجته والثاني لازم وهو دربخ
يقال دربخ الرجل اي طأطأ رأسه ولم يأت من
مزيد الرباعي الا ثلثة تدحرج يقال دحرجته فتدحرج
واحرنجم يقال حرجمت الابل فاحرنجمت اي رددتها
فارتد بعضها الى بعض واقشعر واصله قشعر
فقال اقشعر جلد الرجل اذا اخذته قشعريرة
المضارع ذكر حد المضارع في النحو واشار
ههنا الى انه باي شيء يحصل ثم ان الماضي اذا
كان مجردا مفتوح العين فمضارعه مكسور العين
نحو ضرب يضرب او مضموم العين نحو نصر ينصر
لانه لما تخالف معنى المضارع والماضي راعوا
تخالف لفظهما باختلاف العين اذ هو الميزان
ثم المطابقة في مفتوح العين في الماضي ومكسورها
في الغابر اتم من المطابقة في مفتوح العين في الماضي

العين او اللام حرف حلق غير الالف

ومضمومها في الغابر اذ المخالفة بين الفتح والكسر اعظم
من المخالفة بين الفتح والضم اذ الفتحة علوية و
الكسرة سفلية والضمة بينهما فلعل المص قدم ذكر
المكسور العين المضارع على مضمومها لذلك و
قد يكون مفتوح العين بشرط ان يكون عينه او لامه
من حروف الحلق نحو سأل ومنع لاستثقال حرف
الحلق والمراد انه لا يفتح عين المضارع فيه الا مع
حرف الحلق لا ان كل ما فيه حرف الحلق يكون
مفتوحا البتة بلازم نحو دخل يدخل وفتح يفتح ولان
فاءه حرف الحلق فلم يفتحوا في مضارعه نحو امر
يأمر لسكون حرف الحلق في المضارع فلا يكون
مستثقلا وقوله غير الف فيه نظر لان الالف
لا يكون اصلا في فعل فلا حاجة الى الاحتراز
الا ان يعتبر المنقلبة ايضا فح يمكن تمشية كلامه
بان يقال معناه ان الماضي المجرد المفتوح العين ان
كان عينه او لامه حرف حلق يفتح عين مضارعه
وهو اعم من ان يكون حرف الحلق فيه اصلية

ونشذ ابي يابي واما قلي يقلي فعامرية واماركن

يركن من التداخل ولزموا الضم من الاجوف بالواو

پس بنابراین لغة اشکالی وارد نیست واما بنا بر بعضی که در افعال مذکوره طوحت وتوهت وافعل تفضیل اطوح واتوه آمده پس بنا بر این لغة اگرچه طاح یطیح وتاه یتیه خلاف قاعده مذکوره اند لیکن این بنا بر شاذ است ونقض نمیشود نیز داین قائل یا آنکه منشاء تداخل لغتین است باین معنی که طاح را از لغت واوی ویطیح را از لغت یائی برداشته اند پوشیده نماند که اگر لغت ثانی

او منقلبة فلو لم يقيد بقوله غير الف لورد نحو قال

ودعا فانه لا يجوز فتح عين المضارع في مثله

وشذ ابي يابي اذ ليس عينه ولا لامه حرف

حلق غير الف والالف منقلبة عن اليا فلا يجوز

ان يكون الفتح لاجلها اذ انقلاب اليا الى الالف

للفتح فلو كان الفتح لاجلها لزم الدور وكانهم

لما علموا ان اليا ينقلب الفا على تقدير فتح العين

سووا فتحها اذ يكون مع حرف الحلق او خلق

على منع يمنع لانه بمعناه واما قلي يقلي فلغة

بني عامر والفصيح قلي يقلي بالكسر وركن يركن بالفتح

من التداخل لانه جاء ركن يركن مثل نصر ينصر وركن

يركن مثل علم يعلم فاخذ الماضي من الاول والمضارع

من الثاني ذكر صاحب الكشاف في تفسير قوله

تعالى ويهلك الحرث والنسل في سورة البقرة انه

قرأ الحرث ويهلك بفتح اللام مبنيا للفاعل ثم قال

وهي لغة نحو ابي يابي وذكر في الاحقاف انه قرئ

فهل يهلك الا القوم الفاسقون بفتح اليا وكسر اللام

ثابت است احتیاج بارتکاب تداخل لغتین نیست چه براین لغة طاح یطیح گفته میشود از قبیل باع یبیع وشیخ رضی رضی الله عنه بعد از این اعتراض عبارت او من التداخل را نسبت به بعضی از نسخ داده واین منبهست بعدم وجوب این عبارت در جمیع نسخ متن و مؤید او اینکه شیخ نظام این عبارت را در شرح خود ایراد ننموده وگویا مصنف اولا نوشته بود وچون یافته بطلان او را اسقاط نموده وباین علت اختلاف در نسخها پدید آمده وخلیل گفته که طاح در اصل طوح بود بکسر واو از باب حسب یحسب ولم یضموا فی المتأکد وتجویز نموده اند ضم عین الفعل مضارع فعل مفتوح العین نادر در مثال واوی وجد یجد بضم جیم در مضارع اگرچه خلاف این قاعده است لیکن شاذ است ولغة فصیح کسر است وبعضی گفته اند که ضم جیم فرع کسر است یعنی یجد در اصل یجد بود بکسر جیم چون واو که در لفظ نبود جیم را مضموم گردانیدند تا ضم دلالت کند بر واو محذوف وواجب میدانند

[illegible]

والمنقوص بهاوالكسر فيهما بالياء ومن قال طوحت

واطوح وتوهت واتوه فطاح يطيح وتاه يتيه شاذ

عنده او من تداخل

فتحها من هلك وهلك ولزموا اي اذا كان العين او اللام واوا وجب ان يكون عين المضارع مضموما

نحو قال يقول ودعا يدعو للمناسبة ولذلك

ولا ينتقض بخاف يخاف وعمي يعمى لان الكلام فيما

كان عين ماضيه مفتوح وكذلك وجب الكسر في

المضارع الاجوف والمنقوص اليائيين نحو باع يبيع

ورمى يرمي لذلك ومن قال طوحت اشارة

الى اعتراض وهو ان يقال قد ثبت طوحت وتوهت

بالواو ومع انهم قالوا طاح يطيح وتاه يتيه فقد كسر

عين المضارع من الاجوف الواوي فاجاب بانه

شاذ عند من قال طوحت وتوهت اذ قياسه

ان يقول طاح يطوح وتاه يتوه واما من قال

تيهت وطيحت فلا يرد ذلك عليه ثم قال او من

التداخل بان يكون الماضي من الاول والمضارع

من الثاني وهذا ضعيف لانه ان ثبت باليا فالماضي

والمضارع منه والا فلا ثبت التداخل لكن لو ثبت

طحت الطوح بكسر الفاء في الماضي او طحت الطيح بضمهما

میدانند ضم عین مضارع فعل مفتوح العین را در مضاعف متعدی چون شد یشد ومد یمد وجهش آنست که چون میدانستند که فعل مضاعف متعدی ضمیر مفعول گاه متصل میشود پس اگر مکسور العین میبود لازم می آمد انتقال از کسره بضمه واین موجب ثقل است وفتح جایز نبود باعتبار اصل در مضارع فعل مفتوح العین کسر یا ضم است چنانچه مذکور شد پس از برای دفع این دو محذور مضموم شد ودر مضارع مکسور العین می آید چون عف یعف وکل یکل ونادرا مفتوح العین نیز آمده چون عض یعض یوم یعض الظالم علی یدیه ودر کع یکع بفتح نادرا آمده و مشهور کسر است وان كان مثالا واويا يفور عينه اوكسرت ان كان مثالا واويا بقي يبقي نقي ينقي واما فنا في التداخل واگر ماضی ثلاثی مجرد یعنی [illegible] مکسور العین بوده باشد پس مضارع او مفتوح العین آمده مطلقا یعنی در جمیع معتلات وصحیح چون علم یعلم ووجل یوجل ویاس ییاس وقوی یقوی وحیی یحیی [illegible] عین درین صورت موجب حصول خفت است باعتبار آنکه مستلزم حذف واو است بسبب آنکه مستلزم وقوع واو است میان یا مفتوح وکسره لازم درین صورت قاعده حذف واو است از برای دفع ثقل وباید دانست که این قاعده در مثال یائی جاری نیست بلکه مختص مثال واوی است

وكم يضمّوا في المثال ووجد يجد ضعيف ولزموا في المضاعف

المتعدي نحو يشدّ ويمدّ وان كان على فعل

در مثال واوی نیز چنین نیست بلکه گاه مضارع فعل بکسر عین در مثال واوی مفتوح می باشد چون وجل یوجل و وجر یوجر

فيه لتحقق التداخل وقوله اطوح واتوه اسم التفضيل
فلذلك لم نقل ولم يضمّوا اي عين المضارع
في معتل الفاء لئلا يلزم اثبات الواو لارتفاع العلة
الموجب للحذف وهو وقوعها بين ياء وكسرة
فيلزم فيه واو بعد ضمة وهو مستثقل ووجد يجد
بالضم ضعيف وهو لغة بني عامر قال قائلهم لو شئت
قد نقع الفؤاد بشربة تدع الصوادي لا يجدن
غليلا فقال نقعت بالماء اي رويت والغليل
حرارة العطش والفصيح فيه الكسر ولزموا
لما علموا ان المضاعف المتعدي بمجيئه الضم نحو
يشدّه لزموا الضم في عينه لانهم لو كسروه لزم الانتقال
من الكسر الى الضم وهو مستثقل والفتح غير شائع
لاشتراطه بحرف الحلق في اللام او العين لا فيهما
او تقول انما ضمّوا ليحصل نوع من الخفة بجري
اللسان على سنن واحد وقد جاء اربعة افعال
بالضم والكسر نحو نمّه ينمّه وبتّه يبتّه وعلّه يعلّه
وشذّه يشذّه هكذا ذكر في شرح المفصل

ودح الطعام ... و دحره ... افتاد

عين و ازین قبیل است باب افعلال و افعیلال و افعلال لام الفعل ...
در بعض ابواب ... ما قبل حرف آخر ظاهر نیست ...

فتحت عينه او كسرت ان كان مثلا وطئ يطأ في باب

بقي يبقي بقا يبقا

والتقييد بقوله الضم اربعة افعال يوهم انه لم يجئ
غيرها لكن ذكر صاحب الكشاف فيه انه قرأ ابن
عباس رض فخذ اربعة من الطير فصرّهن اليك
بضم الصاد وكسرها وتشديد الراء المفتوحة
امر من صرّ يصرّ ويصرّ اذا جمعه نحو صرّة
يضمّ ويضمّ وقال الجوهري حبّه يحبّه بالكسر
شاذ لانه لا ياتي من المضاعف المتعدي
يفعل بالكسر الا ويشركه يفعل بالضم وقال الواحدي
في شرح ديوان المتنبي حببت لغة في احببت
لم يستعمل منه الا المحبوب وان كان اي وان كان
عين الماضي مكسورا والمضارع مفتوح العين
نحو علم يعلم تحقيقا لمخالفة عينيهما او مكسورها
بشرط ان يكون معتل الفاء ليسقط الفاء في المضارع
لما يجئ فيحصل الخفة نحو ومق يمق وما جاء منه
على يفعل بالكسر مع صحة الفاء قليل نحو نعم ينعم
واخواته مع انه يجوز فيه الوجهان ولم يجوز
والضم للاستثقال وطئ يطأ اي كل يا

واما فضل يفضل ونعم ينعم فمن التداخل وان
كان على فعل ضمت وان كان غير ذلك كسر ما قبل

مفتوحة قبلها كسرة يقلبها ياء لمّا يغلب الكسرة
فتحة فيقولون في بقي بقا وفي بني بنا للتخفيف
قال الحماسي ستوقن النيل بالحضيض وبضطا
نفوسًا بنيت على الكرم جعل خروج من النار من
الحجر عند صدقته لينيل سيقا اي ينعد
سهما شأفي الرامية حتى يصل الى حضيض الجبل
فيخرج النار منه لشدة رمينا ونصيب بها نفوسا
مبنية على الكرم اي نقتل الرؤسا واما فضل
اي فضل يفضل ونعم ينعم بالكسر في الماضي والضم
في المضارع من تداخل اللغتين لان العرب
تقول فضل بالفتح والكسر ومضارع الكسر بالفتح
فاذا سمع بعد ذلك فضل يفضل علم انه من
التداخل وهذا الفضل معناه من الفضلة لا من
قولك فضلته اذا غلبته في الفضل لان ذلك
ليس فيه الا الفتح في الماضي والضم في المضارع
لانه من المغالبة وان كان على فعل ضمت العين
في المضارع لما ان هذا الباب موضوع للصفات

اول را ساکن و در ثانی ادغام نمودند تجرد و
بار شد و یقشعر در اصل یقشعرر
بسکون عین و کسر را اول بود کسره را اول
را ما قبل دادند و او را در ثانی ادغام کردند
یقشعر شد و ما بقی ابواب ثلاثی مجرد و
مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه باقی ماند
در تحت قاعده کسر ما قبل آخر چون یکرم و
یستخرج و یحرنجم و نظایر اینها و علة
در این ابواب چنانچه شیخ رضی رضی الله عنه
ایراد نموده این است که اول فعل تغییر یافته
بسبب حرف مضارع از حالتی که پیش
داشت یا باعتبار سقوط همزه در افعال
که مشتمل بر همزه است چون اکرم یکرم و
استخرج یستخرج و امثال اینها و یا بسبب
ضمه چون دحرج یدحرج و حصول
تغییر در او مستدعی جزء است
بر تغییر دیگر بکسر بخلاف فعلی
که در اول تا زائده باشد که او
تغییر نیافته بغیر از دیاد حرف مضارع که جزو
نیست پس تغییر دیگر جایز نیست
پس دانسته شد که او لم تکن اللام مکررة
معطوف است بر لم یکن اول ماضیه تاء
زائدة و لم جازمه بر او داخل شود و او
بمعنی واو است و از این جهت که فعل مضارع
یا نشد میشود بسبب افزودن حرف

ومضارع الفتح بالضم

اللازمة

الآخر ما لم يكن اول ماضيه تاء زائدة نحو يتعلم ويتجاهل
فلا يغير او لم يكن اللام مكررة نحو احمر واحمار فيدغم

اللازمة فاختير للماضي والمضارع منه حركة لا تحصل
الا بانضمام احدى الشفتين الى الاخرى رعاية للتناسب
بين الالفاظ ومعانيها وان كان غير ذلك
اي وان كان الماضي غير الثلاثي المجرد وهو
الثلاثي المزيد والرباعي المزيد كسر ما قبل الآخر
في الماضي نحو دحرج يدحرج وقاتل يقاتل ثم
استثنى منه شيئين الاول ما كان اول ماضيه
تاء زائدة وهو ثلثة ابواب الاول التفعل
نحو تعلم يتعلم فانه يقال في مضارعه يتعلم بفتح اللام
اذ لو كسر لالتبس امر مخاطبه بمضارع علم يعلم
اذا المعاني يتناسبان انما هو بحركة التاء وهو
قد لا يرفع اللبس لاحتمال الذهول عنها وهذا
التعليل مثل ما قيل في غير افعال القلوب حيث
لا يجمعون بين ضمير الفاعل والمفعول لشخص
واحد والثاني التفاعل نحو تجاهل فانه يقال في
مضارعه يتجاهل بالفتح ايضا لا بالكسر لئلا يلتبس
امر مخاطبه بمضارع جاهل والثالث التفعلل

افزودن حرف مضارع بر ماضی و کسر ما قبل آخر
بشرط مذکور گفته اند که یکرم در اصل یاکرم بود
استعمال اصل متروک شده بسبب لزوم اجتماع دو همزه
در واحد متکلم چون اأکرم و جهت تخفیف همزه وصل
بیفتاد و در باقی صیغها اگرچه اجتماع دو همزه لازم
نمی آید لیکن به تبعیت واحد متکلم از جمیع بیفتاد و وجه
اصل در این قول شاعر که فانه اهل لان یؤکرما شاذ است و
بجهت ضرورت شعر است الامر واسم الفاعل واسم المفعول
وافعل التفضیل تقدمت و بنای امر و اسم فاعل و اسم مفعول
و افعل تفضیل چون به تبعیت بیان کیفیت عمل در
نحو مذکور شد احتیاج بیان آنها درین مقدمه نیست
الصفة المشبهة من نحو فرح على فرح غالبا وقد جاءت
الضم في بعضها نحو ندس وحذر وعجل وجاءت على
سليم وشكس وحر وصفر وغيور ومن الالوان والعيوب
والحلى على افعل صفه مشبه از فعل بکسر عین بر وزن
فعل می آید غالبا و در بعضی امثله بکسر عین و ضم
عین نیز آمده چون ندس که صفت است از ندس
بکسر دال بی نقطه و بضم دال و کسر آمده بمعنی زیرک
و برین قیاس حذر و عجل بضم عین و کسر آن
آمده اند حذر بمعنی ترسان و آگاه و تهنیه و سیاست
کارها کننده و عجل بمعنی شتاب کننده در کارها
و ماضی این هر دو بکسر عین است و گاه از فعل بکسر عین
صفه بر وزن فعیل می آید چون سلیم بمعنی مار گزیده
و سلم بفتح سین و سکون لام مصدر است بمعنی گزیدن مار
آمده و سلیم صفه از او است و گاه فعیل بمعنی مفعول
بمعنی مار گزیده آمده و سلم نیز آمده چون شکس بفتح
شین نقطه دار و سکون کاف و سین بی نقطه بمعنی

بعض مردو دیت و ... و درکتب اللغة بکسر کاف نیز آمده نقل کرده و فعل بضم فا و سکون عین نیز آمده چون صفر بمعنی خالی

ومن ثمّ كان اصل مضارع افعل يافعل الّا انّه رفض لما يلزم

من توالي الهمزتين في المتكلّم فخفّف الجميع وقوله فانّه اهل

لان يأكرما شاذ مثل ...

ولم يذكر المص نحو دحرج فانّه يفتح في مضارعه

لئلّا يلزم من الكسر الالتباس بنحو احرنجم المخاطب

ومضارع دحرج ولم يجوز والضمّ استثقالا

لاجتماع الضمّتين او للفرق بينها وبين مضارعها

الثاني ممّا استثناه المكسر اللام نحو احمرّ واحمارّ

فانّه يقال في مضارعهما يحمرّ ويحمارّ في الادغام

وتحقيقه انّه في الاصل كان مكسورا فادغم

لاجتماع المثلين فذهب الكسر للادغام ثمّ

ثمّ اي لاجل انّ المضارع يتحقّق بزيادة حرف

المضارعة على الماضي كان اصل مضارع

افعل يؤفعل لكن لمّا اجتمع في المتكلّم همزتان

خفّف بحذف احديهما وحمل اخواته وهي

ما فيه النون والتاء والياء عليه وقد ردّ التاء

المهمزة في قوله شيخ على كرسيّه معمّما فانّه اهل لان

يؤكرما بالضرورة وهو شاذ قال صاحب الكشاف

في تفسير قوله تعالى ليس كمثله شيء لك ان تزعم انّ كلمة

التشبيه كرّرت للتاكيد كما كرّرها من قال فصيّا

بعض ... و بر وزن مفعول ... و مکسور عین ... چون ... یعنی مرد نامور صاحب غیرت نباید و آنچه مذکور شد در غیر الوان و عیوب ظاهره و حلی است

چنانچه جار بردی تصریح نموده و مراد از حلی چنانچه

پیش گذشت که علامتیست در اعضای

حیوانات که بدیدن تو لشد دیده نشان خوبی

یا بدی بوده باشد چون شکستگی و کوری

لنگی و امثال اینها و مراد از عیوب ظاهره بحسوسه

و اما از الوان و عیوب ظاهره و حلی صفت بر وزن

افعل می آید چون اسود و احمر و ابیض و اصفر

و ادعج و اقطع و اجذم جبّان بتشدید بار

نیز آمده چنانچه صاحب قاموس گفته جبّان

بر وزن تحّاب و شدّاد ترسان را گویند

که از غایت ترس هیچ کار اقدام نماید منه

قال الفراء

يحسبه الجاهل ما لم يعلما

شيخا على كرسيّه معمّما

و من نحو کرم علی کریم غالبا و جاءت علی حسن

و حسن و صلب و صعب و جبان و شجاع و

و قور و جنب صفت مشبهه از فعل بضم عین

غالبا بر وزن فعیل است چون کریم از کرم و گاه

بر وزن فَعَل بفتح فا و کسر عین و فعل بفتح فا و عین

و فعل بضم فا و سکون عین و فعل بفتح فا و سکون

و فعال بفتح فا و الف میان عین و لام و فعال

بضم فا و الف متوسط و فعول بفتح فا و عین نیز

می آید چون خشن و حسن و صلب و صعب

و جبان و شجاع و وقور و جنب که ماضی فعل

بضم عین است و هی من فعل قليلة و قد جاء

و قد جاءت على حريص و اشيب و ضيق و صفة از فعل بفتح عين نادر است ... و بر وزن فعيل آمده چون حريص

و بر وزن افعل چون اشيب يعنى سفيد موى بعلة پيرى و بر وزن فيعل بفتح فا و سكون يا ... چون ضيّق

شيخ و الشر گفته که وزن فعيل بكسر عين از فعل بفتح عين از غير اجوف نيامده چون سيّد و ميّت و جيّد و ...

والامر واسم الفاعل واسم المفعول وافعل التفضيل تقدّمت

خواه اسم باشد و خواه صفت شبلم و علاعبلم و نيرب و صيرف و از اجوف مفتوح العين بغير از لفظ ...

يا مشدده نيامده و علت شيوع صفت مشبهه از فعل و فعل بكسر عين و ضم عين و ندرت او از فعل بفتح عين ...

كه فعل بكسر عين غالبا دلالت بر مرضها غير محسوسه و عيبهاى محسوسه و حلى و اين معانى غالبا لازم صاحب خود اند و

بر و دوام زايل نميشوند و صفة مشبهة نيز لازم و غير متعدى ميشوند و دلالت بر استمرار ميكنند ... حدوث

لكنّها يوثفين وقبلهم يسق من آي بها مخلقين غير باد

وحطام كنفين وغير قدجادل و ودي الاي

جمع آية وهي العلامة والحطام ما يكسر من اليبس

والكنف بكسر الكاف وسكون النون وعاء يجعل فيه

الراعي اداته ومنه قول عمر في ابن مسعود

كنيف ملئ علما ورد اصله وتداعم والجادل

المنتصب مكانه لا يبرح واراد بالصاليات الحجارة

التي جعلت اثافي من صلي النار بالكسر اي احترق

والثفية القدر اذا جعلت لها اثافي وقوله يوثفين

اراد يثفين فاخرج على الاصل اي لم يبق من علامات

واثار كانت تلك المنازل يزيّن بها غير المذكورات

الامرها كان البحث عن كيفية عمل الامر واسم

الفاعل والمفعول والصفة المشبهة متعلقا

بعلم النحو ذكرهم هنالك لذلك وكان البحث

عن كيفية وصفها وصيغها متعلّقا بعلم الصرف

لكونها من الاحوال الغير الاعرابية وقد ذكرها

هنالك بالعرض عدها هنا بالعلم انّها من علم الصرف

و فعل بضم عين نيز غالبا دلالت دارد بر

افعال غريزيه لازم مستمره پس مناسبت با

اين صفت دارد بخلاف فعل بفتح عين كه غالبا

متعدى است نه لازم و لازمش نيز غالبا غير مستمر است

چون دخل و خرج و قام و قعد پس مناسبت ميان

او و صفت نيست من شبلم بشين با نقطه نام

دانه ايست كه در ميان گندم مى باشد و او را

زوان بضم زا با نقطه دار مى نامند و او مثال

اسم آلت است و عبلم با عين نقطه دار مثال

اسم و صفت هر دو ميتواند بود چه او نام منبع

آبيست كه در چاه است ... موضع و نام

سنگ سفيد نيز آمده و بعض صفت نيز آمده

بمعنى دختر كه شهوت و خواهش مرد بر او غالب

باشد نيز آمده و نيرب بنون و يا دو دار بى

نقطه و با يك نقطه نيز مثال هر دو ميتواند بود

چه او نيز بمعنى اسم بمعنى نيمه و سخن چين و دختر

و بعض صفت بمعنى بافنده هر دو آمده است

و صيرف مثال صفت و بعض حرف است

و عيّق بفتح يا مشدده صفت است زن آن

چنگ را گويند كه آب از او تراوش كند و

خيك نو را نيز گويند منه

مثل امر الجميع معنى الجمع والعطش وضدّها

على فعلان نحو جوعان و شبعان و عطشان

و ريّان و صفت مشبهه از جميع افعال مذكوره بغير

فعل و فعلل و فعل بفتح عين و كسر عين و ضم عين

١٤٠

بمعنى گرسنه وصف است از جاع يجوع وشبعان وعطشان وريان بفتح
كه صفتند از باب فعل يفعل بكسر عين ماضي وفتح عين مضارع بمعنى سير وتشنه

الصفة المشبهة نحو فرح على فرح غالبًا وقد جاء معه الضم في بعضها
نحو ندس وحذر وعجل وجاءت على سليم وشكس وحر وصفر وغيور
ومن الالوان والعيوب والحلى على افعل ومن نحو كرم على كريم غالبًا
وجاءت على حسن — الصفة المشبهة ذكرها في النحو والمراد هنا بيان
وصعب وصلب — لابنية بنائها وقدم ما عين ماضيه مكسور لان الاكثر
وجبان وشجاع ووقور — الصفة المشبهة منه والاكثر ما يجيء منه بكسر العين وقد جاء
وجنب وهو من فعل قليل — مع الكسر في بعضها الضم نحو ندس وهو الفطن الحاذق
وجاءت نحو حرض وشيب — وجاءت على فعيل نحو سلم فهو سليم وعلى فعل نحو
من الجميع بمعنى الجوع والعطش — فهو شكس اي سيء الخلق وعلى فعل نحو حرث يحرث فهو
وضدها على فعلان
نحو جوعان وعطشان — حر وعلى افعل نحو صفر بصيغة فهو صفر اي خال وفي الحديث
وشبعان وريان — ان اصفر البيوت من الخير البيت الصفر من كتاب الله
نفر وعلى فعول نحو غار الرجل على اهله يغار غيرة فهو غيور قال في الصحاح يقال رجل غيور وغيران
وجمع غيور غير وجمع غيران غيارى بفتح الغين وضمها
ورجل مغيار وقوم مغيار ويقال امراة غيور وغيوره
غيرى وامراة غيرى ونسوة غيارى هذا من غير الالوان
والعيوب والحلى ومنها يكون على افعل نحو اسود
واعور وابلج ثم ذكر ما عين ماضيه مضموم والاخر
مفتوح عين الماضي اذ هي منه قليلة بخلاف عين فا
استغنوا فيه باسم الفاعل وقد جاء قليلا نحو الامثلة

كرباب المصدر و
ابنية الثلاثي
المجرد كثيرة بدانكه
ابنيه مصادر افعال
ثلاثي مجرد سماعيه
ومصادر ثلاثي مزيد
فيه ورباعي مجرد ومزيد
فيه قياسيه ومصادر
افعال ثلاثي مجرد بسيار
ومشهور از آنها سي وچ
كه نحو قتل وفسق وشغل آخر وضابط در اين
ابنيه آنست كه مصدر فعل ثلاثي مجرد عين
او ساكن است يا متحرك اگر ساكن است حرفي
بر حروف اصول او زيادة شده يا نه واگر زياده
نشده باشد فا او يا مفتوحست يا مكسور
يا مضموم وباين سه قسم اشاره نموده مصنف
بقوله نحو قتل وفسق وشغل واگر در صورت سكون
عين حرفي بر حروف اصول او افزوده باشد
آن زايد يا تاء تانيث يا الف ونون است
حكم استقرا او بر هر تقدير فا يا مفتوحست
يا مكسور يا مضموم بحكم تجويز عقل چه عقل
تجويز ابتدا بساكن نمي كند وحاصل ضرب
سه احتمال جايز است چون رحمة ونشدة

المصدر ابنية الثلاثي المجرد كثيرة نحو قتل وفسق وشغل ورحمة
ونشدة وكدرة ودعوى وذكرى وبشرى وليان وحرمان وغفران
ونزوان وطلب وخنق وصغر وهدى وغلبة وسرقة

المذكورة ثم بين ان معنى الجوع والعطش وضدهما يجيء
من الجميع اي مما يكون عين ماضيه مضموما او مفتوحا
او مكسورا على فعلان نحو جوعان وهو ضد شبعان
وعطشان وهو ضد ريان — المصدر بعض ابنية
المصدر سماعي وبعضها قياسي وقدم المصنف السماعي
وضبطه ان يقول عينه اما ساكن او متحرك فان كان
ساكنا فاما ان زيد فيه شيء ام لا فان لم يزد فالفاء اما
مفتوح او مكسور او مضموم كقتل وفسق وشغل وان
زيد فتلك الزيادة اما تاء التانيث والف التانيث او
والنون المشبهتان بهما وعلى التقادير فالفاء اما مفتوح
او مكسور او مضموم والحاصل من ضرب الثلثة في
الثلثة تسعة والامثلة على الترتيب مذكورة في المتن
ثم اردف ذلك بقوله نزوان لان المصدر المتحرك العين
مزيدا في اخره الف ونون لم يجئ الا هذا البناء فذكره
هنالك للمناسبة مع ليان هذا اذا كان العين ساكنا
وان كان متحركا فاما ان زاد فيه شيء او لا فان لم يزد
فالفاء اما مفتوح او مكسور او مضموم فان كان مفتوحا
الزائد

ونشدة بكسر نون وسكون شين نقطه دار
وفتح دال بي نقطه بمعني سوگند دادن و
جستجو كردن ودر خواستن وكدرة بضم كاف
وسكون دال بي نقطه وفتح را بي نقطه بمعني تيره
شدن رنگ ودعوى وذكرى وبشرى وليان
بفتح لام ويا دو نقطه در زير بمعني سستي كردن
وتقاضا ورزيدن هكذا دانكه ليان بتشديد يا
مصدر لوي است وبتخفيف مصدر لاني
چنانكه صاحب قاموس گفته كه خنقه خنقا كلتف
نحو خنق... وحرمان بكسر حا بي نقطه
وسكون را بي نقطه بمعني نا اميد شدن وغفران
بضم غين نقطه دار ومصدر كه در آخر او الف
ونون مزيد بود باشد متحرك العين نيامده بكسر
يك بنا او نزوان است بفتح نون وزا نقطه دار
بمعني جستن نر بر ماده واگر عين الفعل مصدر
ثلاثي مجرد متحرك باشد فا يا مفتوحست يا
مكسور يا مضموم پس اگر مفتوح است چون طلب
يا مكسور است چون خنق بكسر نون بمعني فريفتن
گلو ومضموم العين نمي آيد اين قسم بحكم استقرا
واگر فا مكسور است يا مضموم عين الفعل مفتوحست
بحكم استقرا چون صغر بكسر صاد وفتح غين
نقطه دار وهدى بضم ها وبر تقدير حركت
مصدر ثلاثي اين هم حرفي بر حروف اصول او
زيادة شده بحكم استقرا پس اگر زياده يا

بضم میم وفتح خا کہ مصدر میمی است از ادخل مَدْخَل ومَرْجِع بفتح میم وکسر جیم که مصدر میمی از رجوع
بفتح میم وضم دا در مصدر میمی از کرم مَکْرُم واین مثال را مصنف متعرض نشد

وَذَهَابٍ وَصِرَافٍ وَسُؤَالٍ وَزَهَادَةٍ وَدِرَايَةٍ وَدُخُولٍ وَقَبُولٍ وَوَجِيفٍ وَصُهُوبَةٍ وَمَدْخَلٍ وَمَرْجِعٍ وَمَسْعَاةٍ وَمَحْمِدَةٍ وَكَرَاهِيَةٍ

فعينه اما مفتوح كطلب او مكسور كخنق ولم يجئ مضموم العين منه وان كان مكسورا فلم يجئ منه الا مفتوح العين كصغر وان كان مضموما فلم يجئ منه الا مفتوح العين كهدى كراهة لتوالي الكسرتين او الضمتين والنقل من احديهما الى الاخرى واما ان زيد فيه شيء وهو متحرك العين فالزايد اما تاء التانيث فقط اولا اما على الاول فالفاء اما مفتوح او مكسور او مضموم بحسب القسمة لكن لم يجئ منه الا بتثليث الفاء وعينه اما مفتوح كغلبة او مكسور كسرقة ولم يجئ مضموم العين منه واما على الثاني فاما فيه مدة او ميم زايدة بالاستقراء فان كان فيه مدة فهي اما الالف او الواو او الياء فان كانت الالف فاما معها زيادة اخرى اولا فان لم يكن فالفاء اما مفتوح كذهاب او مكسور كصراف او مضموم كسؤال فان كانت معها زيادة اخرى فتلك الزيادة اما التاء فقط والتاء والياء فان كانت التاء فقط فالفاء اما مفتوح كزهادة او مكسور كدراية او مضموم كنغاية وان كانت التاء والياء فالفاء

واگر با تا تانیث حرفی افزوده باشند پس فا یا مفتوحست یا مضموم یا مکسور چون زهادة و نغاية و دراية بکسر دال
چه در این سه مثال با تا الف نیز زیاده شده و گاه با این زیاده میشود چون کراهیه بفتح وازاین قسم ضم فا وکسر او نیز نیامده وگاه با تا تانیث واو زیاده میشود واین قسم بغیر مضموم الفا نیامده چون صهوبت که بمعنی زرد داشتن است وگاه میم مفتوحه زیاده میشود با تا تانیث چون مَسْعاة و مَحْمِدة واین قسم مضموم العین نیامده مسعاة در اصل مسعیة بود بر وزن مفعلة یا متحرک ماقبل مفتوح را قلب الف کردند پس الف اخر و خر اصلی است وحرف زاید او منحصر است در تا و میم چنانکه در محمدة وتفاوت میان ایشان باعتبار فتح وکسر است
واگر زیاده غیر تا تانیث بوده پس باستقرا البته زاید الف است یا واو و یا یا اگر زاید الف باشد فا یا مفتوح یا مضموم یا مکسور است چون ذهاب وسؤال وصراف واگر زاید واو باشد فا یا مفتوح است یا مضموم چون دُخول و قَبول پس بدانکه قبول بفتح وضم هر دو آمده صاحب قاموس گفته که قبله کعلم قبولا قد بضم آمد منه واگر زاید یا باشد پس بحکم استقرا منحصر است در مفتوح الفا چون وجیف وگاه زاید میم میباشد وعین در این صورت یا مفتوح یا مضموم یا مکسور چون مُدْخَل بضم میم

الا ان الغالب في فعل اللازم نحو ركع على ركوع وفي المتعدي نحو ضرب على ضرب

مفتوح لا غير ككراهية واخر ذكرهما للقلة هذا اذا كانت المدة الالف وان كانت الواو فاما معها زيادة اخرى اولا فان لم يكن فالفاء اما مضموم كدخول او مفتوح كقبول واخر مفتوح الفاء للقلة ولم يجئ مكسور الفاء للثقل الا للنقل من الكسرة الى الضمة وان كانت معها زيادة فتلك الزيادة هي التاء ولم يجئ منه الا مضموم الفاء نحو صهوبة والقياس في كرها مع دخول لكن اخر لقلته بالنسبة الى المتقدم وان كانت المدة الياء ولم يجئ منها بحسب القسمة الا مفتوح الفاء من غير زيادة شيء اخر كوجيف هذا اذا كان فيه مدة واما اذا كان فيه ميم زايدة فاما معها زيادة اخرى اولا وعلى الثاني فالعين مفتوح كمدخل او مكسور كمرجع او مضموم كمكرم وهو نادر لم يذكره ههنا وفي هذا القسم بحث سنشير اليه ان شاء الله وعلى الاول فتلك الزيادة هو التاء سواء كان مفتوح العين كمسعاة او لا كمحمدة الا ان الغالب هذا في المغني مستثنى من قوله كثيرة فكانه قال المصدر الثلاثي المجرد سماعي لا ضبط له الا ان الغالب الخ فان ذلك

مجرد آمده باعتبار ندرت مذکور نشده و فُعْلُل بضم فا وسکون عین وفتح لام چون سُوْدُد و فَعَلُوت بفتح فا و عین وضم لام چون جَبَرُوت و تُفُعُّل بضم تا و سکون فا وفتح عین تُدْرَأ که مصدر است از درأ بمعنی دفع و فَیْعَلُول بفتح فا و سکون یا وکسر عین وضم لام اول و سکون واو چون کَیْنُونَة بکسر یا گفته شده بواسطه تخفیف کَیْنُونَة بکسر یا گفته میشود و فَعْلُولَة بفتح فا و سکون عین وضم لام اول و سکون واو وفتح لام ثانی و تا چون شَیْخُوخَة و صَیْرُورَة و فَعِیلَة بفتح فا وکسر عین و سکون یا چون فَضِیحَة و فَاعُولَة بضم عین و سکون واو و فتح لام چون ضَارُورَة بمعنی ضرورة و تَفْعِلَة بفتح تا و سکون فا وضم عین وفتح لام چون مَهْلُكَة بمعنی هلاکت و مَفَاعِلَة بفتح میم ولام وکسر عین چون مَابِيَة که در اصل ماو بیه از ساربود و فُعْلَى بضم فا و عین و فتح لام مشدده و تا و فُعْلَى بضم فا و عین وفتح لام مشدده والف مقصوره چون غُلُبَّة و غُلُبَّى
از غَلَب یَغْلِب الانر الغالب
یعنی ابنیه مصدر ثلاثی مجرد بسیار است نهایت آنکه غالب در مصادر فعل مفتوح العین اللازم فعول بضم فا و عین است

بعضی ... مفتوح

... و مکسور عین است چون حارب و قتل از ضرب و قتل و اگر دلالت کند بر صنایع و مانند آنها خواه لازم باشد خواه متعدی

وفي الصنايع ونحوها نحو كتب كتابةً وفي الاضطراب
نحو خفق على خفقان وفي الاصوات نحو صرخ على صراخ
وقال الفراء اذا جاءك فَعَلَ مما لم يسمع مصدره فاجعله
فَعْلاً للحجاز نوع من الضبط قال الخليل الاصل في مصدر الثلاثي
وفُعُولاً لنجد فَعْل لانه يرجع اليه اذا اريد المرة الواحدة وان
اختلفت ابنيته نحو دخلت دخلة وقعدت قعدة ثم فرق
بين اللازم والمتعدي فزيدت الواو في اللازم كقعود
وخروج وابقوا المتعدي على فَعْل كقتل وضرب لان
اللازم اقل فجعل له الاثقل وجعل الزيادة في المصدر
عوضا من التعدي ونحوها اراد بنحو الصنايع
ما ليس منها لكن يشابهها كعبر الرؤيا عبارةً او نقيضها
كبطل بطالةً حملا للنقيض على النقيض كما قالوا الحيوان
والموتان ثم اشار الى ان ما في مدلوله حركة واضطراب
حركوا مصدره لذا لم يقل نحو جولان و في الاصوات
اي غلب فُعال الاصوات قالوا صرخ صراخا ونبح
نباحا وقيل في مصدر البكاء المد اذ لا يخلو البكاء
في الغالب من الصراخ فاجروه مجراه والقصر لجعله
كالحزن اذ قد يخلو عن الصراخ انشد ابن الانباري
لحسان بن ثابت شاهدا لهذا بكت عيني وحق
لها بكاها وما يغني البكاء ولا العويل وانما قال الفراء

كتبه كتابةً و کالت و خاط خیاطةً و عبر الرؤیا عبارةً و مراد از صنایع هر فعلی که صنعت نباشد لیکن شبیه باشد چون تعبیر خواب و ضد صنایع نیز در حکم صنایع است چون بطل بطالةً و اگر دلالت کند بر حرکت و اضطراب غالبا مصدر او بروزن فَعَلان بتحریک عین است چون نزوان و خفقان تا آنکه تحریک عین دلیل باشد بر حرکت در مصدر و اگر دلالت کند بر اصوات مصدر او غالبا بروزن فُعال بضم فا است چون صرخ صراخا و بکی بکاء و فرا گفته هر مصدر فَعَل بفتح عین اگر نشنیده باشی پس مصدر او را [illegible] فَعْل بفتح فا و سکون عین قرار ده و قیاس کن و این مذهب اهل حجاز است

[illegible]

فعول بضم فا و عین بکسر و این طریقه اهل حجاز است [illegible]
مضموم [illegible] بوده باشد در ماضی او فعل بفتح عین بوده باشد مخصوص [illegible]

ونحو فَرِيَ وهَدِيَ مختص بالمنقوص ونحوها طلب مختص بفَعَل
جلب الجرح والغلب وفَعِل اللازم نحو فرح على فرح والمتعدي
نحو جهل على جهل وفي الالوان والعيوب نحو سمر وادم على
سُمْرة وأُدْمة وفَعُل نحو كرم على كرامة غالبا وعلى عظم وكرم كثيرا
نظرا الى الغالب ونحو هدي وقري مختص بالمنقوص
لا ينتقض بنحو الضم لان الكلام فيما ماضيه على فَعَل
بالفتح ونحو طلب اي ما يجيء مصدره على الفتحتين مما
مضارعه مكسور العين او مفتوحه الا لفظان
الاول الجلب من جلب الجرح اي علاه الجلبة وهي
جليدة تعلو الجرح عند البرء وجلب في قوله جلب الجرح
مصدر مضاف الى الفاعل والثاني الغلب وفَعِل
عطف على قوله وفَعَل اي الغالب في فَعَل بالفتح على كذا
وفي فَعِل بالكسر على كذا وكذا وفرقوا في فَعَل بالفتح بين اللازم
والمتعدي بزيادة الواو وفرقوا هنا بحركة العين وكذا
قوله وفَعُل نحو كرم عطف عليه ثم اشار الى
ان اكثر مصادر فَعُل بالضم يكون على فَعالة ويجيء
على فِعَل وفَعْل كثيرا وغيرها نادر وبيانه ان الاشياء
الواقعة على ثلث مراتب غالب وكثير ونادر والكثير
مرتبة متوسطة بين الغالب والنادر ومثلوا ذلك
بالمرض والجذام فان الصحة غالبة والمرض المطلق
كثير لكن ليس بغالب والجذام نادر والمزيد فيه عطف

[illegible]

والمزيد فيه والرباعي قياسي فنحو اكرم علي اكرام ونحو كرم

علي تكريم وتكرمة وجاء كذاب وكذاب والزموا

الحذف والتعويض في نحو تعزية واجازة واستجازة

على قوله الثلاثي المجرد اي المصدر الثلاثي المجرد سماعي لا ضابط له والثلاثي المزيد فيه والرباعي المجرد والمزيد فيه قياسي ثم اعلم ان اكثر ما يجيء المصدر على تفعلة في الناقص نحو وصّيته توصية ولا تحذف منه التاء الا ضرورة واذا حذفت الهاء منها عاد الى تفعيل كقوله فهي تنزّي دلوها تنزيا كما تنزّي شهلة صبيا يريد تنزية يصف ناقة بانها تحرّك دلوها وام شهلة اذا كانت نصفا عاقلة وهو اسم لها خاصة لا يوصف بها الرجال

اي الزموا حذف حرف العلة وتعويض التاء عنها في نحو تعزية والمراد بها في نحو اجازة واستجازة والمراد بها مصدر افعل واستفعل من الاجوف واصلهما اجواز واستجواز نقلت الواو الفا وحذفت لالتقاء الساكنين فعوّض التاء ويجوز ترك التعويض في افعل عند الاضافة قال الله تعالى واقام الصلوة كانهم جعلوا المضاف اليه عوضا عنه ولم يجز ذلك في فعّل لما يلزم من جعل الياء عوضة للتحريك في التفعيل

در مصدر واز دو باد تا در آخر او عوض از محذوف چون تعزیة وهمچنین در اجوف یا از باب افعال واستفعال نیز این را التزام نموده اند وتفصیل این اجمال آنکه تعزیة در اصل تعزی بروزن تفعیل بود بسبب اجتماع دو ثقل او با اول بیفتاد وعوض از او تا در آخر شد تعزیة بروزن تفعلة ...

والتحذف

ونحو ضارب علي ومراء ونحو تكرّم علي تملّق والباقي واضح نحو الترداد والتجوال والحثيثي والرمّيا للتكثير ويجيء المصدر من الثلاثي المجرد على مفعل قياسا

والحذف في الرفع والجر مع ما فيه من الاجحاف بالكلية بالجمع بين الحذفين بخلاف اقام اي جاء فاعل على مفاعلة وفعال وجاء على فيعال قالوا قاتلته قيتالا ومن ثم ان قيتالا فرع قيتال من حيث كان جاريا على الفعل قلبت الالف ياء لانكسار ما قبلها ونحو تكرّم اي ان ما في اوله التاء يجيء مصدره على طريقة الماضي الا انك تضمّ ما قبل آخره نحو تكرّم تكرّما وتدحرج تدحرجا وتقاتل تقاتلا الا انك اذا بنيت التفعّل والتفاعل من الناقص كسرت العين منهما نحو تغنّى تغنّيا وتجافى تجافيا لان الناقص ان كان يائيا فلمجانسة الكسرة وان كان واويا فلانه اذا كان في آخر الاسم المتمكن واو قبلها ضمة وجب قلب الواو ياء والضمة كسرة والباقي واضح وهو ان يؤتى بالمصدر على الماضي ويكسر ما بعد الساكن الاول ويزاد قبل الآخر الف نحو استخرج استخراجا وانطلق انطلاقا واحرنجم احرنجاما واقشعرّ اقشعرارا اي التفعال كالترداد بمعنى الرد والتجوال بمعنى الجولان مما بني للتكثير

والف اول كه منقلب از واو عين الفعل است ... جاء نحو دو باقی است پس اجازة بروزن افعلة واستجازة بروزن استفعلة وسيبويه علم تعويض تا در اين باب نحو ... اجازا واستجازا ... واقام الصلوة ... ليكن در حال اضافة ...

اشارة بابی مصدر ... ودر ... عبارت ... بعد ...

يلزم المفعل ومضرب واما مكرم ومعون ولا غيرهما

فنادران حتى جعلهما الفراء جمعا لمكرمة ومعونة

بجورا وتشيطن تشيطنا وترهوك ترهوكا وتمسكن تمسكنا وعبارت مصنف كه وتكرم تكرما ظاهر است كه شامل تفعل و ابواب سبعه كه بعد از او مذكور است بوده باشد باين روش كه مراد از مثل تكرم هر ... باشد كه در اول او تاء زائده باشد و مراد از اينكه مصدر او بروزن تكرم است اين باشد كه بروزن ماضى خود است ليكن بضم ماقبل حرف آخر

الفعل والمبالغة فيه وكذا فعيلى نحو كان بينهم رميا
اي الترامي الكثير والحثيثى اي الحث الكثير من الحاثين
قال عمر عليه اللعنة لولا الخليفى لأذنت اي لولا كثرة
الاشتغال بامر الخلافة والذهول بينها عن تعهد
اوقات الاذان اذنت وقيل سئل الزمخشري اهو
قياسي ام سماعي فقال هذا الباب كثير الاستعمال
فينبغي ان يكون قياسيا والتفعال بالكسر شاذ نحو
التبيان والتلقاء ولم يجئ غيرهما اطلق المصدر
الكلام لكن قال في الصحاح ما كان فاؤه حرف علة
سقطت في مستقبله كموجل او كان لامه ايضا حرف علة
وان سقطت واوه في المستقبل كيقع فالمصدر منه مفتوح
العين ايضا كالموجل والموقع ثم اشار الى ان مكرما
ومعونا نادران لم يجئ على الافصح مصدر غيرهما
على مفعل لذا جعلهما الفراء جمعا على حذف تاء
وعني استبعاد المفعل في المصدر وانما قيدنا
بقولنا على الافصح لانه جاء مهلك بضم اللام مصدر
هلك وميسر بضم السين بمعنى السعة والغنيمة

ومن غير الثلاثي على زنة المفعول كمخرج ومستخرج وكذلك الباقي

وبتشديد عين تفعّل وفيعال بكسر فا وسكون يا در فاعل و اينها نيز سماعيند ... مصدر ثلاثى ... و فعيل بكسر فا و عين مشدده و سكون يا چون حثيثى و رميا بتشديد ميم ... و تلعاب در بازى نمودن بسيار و كوفيون را عقيده آنست كه تفعال فرع تفعيل است ... كند يا او منقلب بالف شده پس اصل تكرار تكرير است و سيبويه گفته ... چون تفعال مبدل وزن تفعيل چون تلعاب كه تلعيب نيامده است ...

وقرأ بعضهم فنظرة الى ميسره بضم السين والاضافة
وذكر ابن القطاع انه جاء هالك بضم اللام بمعنى
الرسالة وانما لم يجعل معون مما جاء على مفعول
للزوم كثرة التغيير وهو حذف الواو ونقل
الحركة واذا جعل مفعلا فلا يلزم الا النقل
وذكر في الصحاح ان المعونة بمعنى الاعانة و
ان المكرمة واحد المكارم وانه يقال ارض مكرمة
للنبات اذا كانت جيدة للنبات ولم يتعرض
لمجئ مكرمة بمعنى المصدر فقوله ولا غيرهما مبتدأ
محذوف الخبر اي ولا غيرهما جاء ثم ان جعله
الميمي قياسا مع ذكر مدخل وغيره في السماعي صح
ومن غيره اي ومن غير الثلاثي المجرد يجئ المصدر
على زنة مفعوله نحو اخرجه مخرجا واستخرجه مستخرجا
قياسا مطردا وهو يصلح للمفعول والمصدر واسماء
الزمان والمكان والميسور بمعنى اليسر والمعسور
بمعنى العسر كقولهم دعه الى ميسوره والى معسوره
قال سيبويه هما صفتان معناهما الى زمان يوسر فيه

ولما جاء على مفعول كالميسور والمجلود والمعسور والمفتون فقليل وفاعلة

كالعاقبة والعافية والباقية والكاذبة اقل ونحو دحرج على دحرجة

ودحراج بالكسر ونحو زلزل على زلزال بالكسر والفتح متن

والى ما ان نعسر فيه لانه يمتنع مجيء المصدر عنده على

وزن مفعول والمفتون في قوله تعالى بايكم المفتون بمعنى

الفتنة اذا لم يكن يجعل الباء زائدة واذا جعلته زائدة

فهو اسم مفعول اي ما جاء من المصدر على فاعلة

اقل مما جاء على مفعول كالعاقبة بمعنى المعافاة

والباقية بمعنى البقاء قال الله تعالى فهل ترى لهم من

باقية والكاذبة بمعنى الكذب قال الله تعالى ليس لوقعتها

كاذبة ونحو دحرج اي مصدر الرباعي وما الحق

به يجيء على فعللة وفعلال بكسر الفاء نحو دحرج دحرجة

ودحراجا وجلبب جلببة وجلبابا ونحو زلزال

اي مضاعف الرباعي ايضا كذلك الآن فعلالا منه

جاء بالكسر والفتح والكسر افصح لانه اصله كما عرفت

وجوز فيه الفتح لثقل المضاعف ووزنه زلزال

فعلال لا فعفال من زل خلافا للكوفيين على ما

سيجيء ثم اعلم ان ترتيب هذا الباب انه ذكر

الثلاثي المجرد ثم الثلاثي المزيد فيه ومزج به الرباعي

المزيد فيه لاشتراكهما في الضابط كما مر ذكره ثم جاء

والمرة من الثلاثي المجرد مما لا تاء فيه على فعلة نحو ضربة وفي فعلة

النوع بكسر الفاء نحو ضربة وقتلة وما عداه على المصدر المستعمل

نحو اناخة فان لم يكن تاء زدتها واتيته اتيانة ولقيته لقاءة

اثنا كانت ترد عليه منها ان يقال التفعال في الفعلي

مصدر ولم يذكره في المجرد ولا في المزيد فاجاب بان

التفعال ليس مما نحن فيه لانا انما نبين مصدرا

يشتق منه فعل يشتمل على معناه وزيادة وهو

ليس كذلك بل يجيء مصدر الثلاثي المجرد زيادة

للايذان بكثرته وتكريره فقالوا رد ترداد

وجاء بمعنى الاول ليس في فعلية لا لانه على هذا الذي

والتكثير فهو ليس بجار على الفعل وكذا فعيلى كما

كان بينهم رميا ثم صار مجيزه لا يريدون مجرد

رمي النبل والحجر من الجانبين بل مع المبالغة

ولما كان ذلك قياسيا كما مر اشار للمناسبة

الى ههنا فقسما آخر قياسيا من الجميع وهو المصدر

الميمي واخره الى ههنا لئلا يطول بذكره ثانيا

في المجرد وثانيا في المزيد ومنها ان يقال تركت

المفعول والفاعلة فاجاب بانه نادر والمراد

بيان الغالب ثم ذكر الرباعي هذا اشارة

الى كيفية بناء المرة والنوع فنقول الفعل الذي يراد

بناء المرة والنوع منه اما ان يكون ثلاثيا او غيرها
اما الثلاثي فاما ان يكون مجردا او مزيدا فيه اما
المجرد فاما في مصدره التاء اولا فان لم يكن في
مصدره التاء وهو الثلاثي المجرد الذي لا تاء فيه
فالمرة منه على فعلة بالفتح والنوع على فعلة بالكسر
وان كان فيه التاء وهو الثلاثي المجرد الذي فيه
التاء فالمرة والنوع على مصدره المستعمل
والفارق القرائن كنشدة واحدة ونشدة لطيفة
فالاولى للمرة والثانية للنوع واما البواقي
وهي الثلاثي المزيد والرباعي المجرد والمزيد فان
كان في مصدرها التاء فالمرة والنوع على مصدرها
المستعمل والفارق القرائن ايضا نحو استقامة
ودحرجة واحدة او حسنة وان لم يكن فيه التاء
فالبناء اي المرة والنوع على مصدره مزيدا فيه التاء نحو انطلاقة
وتدحرجة واحدة او حسنة وشذ قولهم اتية
اتيانة ولقية لقاءة لانهما من الثلاثي المجرد الذي
لا تاء في مصدريه اذ مصدرهما اتيان ولقاء

اسماء المكان والزمان هي الاسماء الموضوعة للزمان والمكان باعتبار وقوع الفعل فيه مطلقا

والقياس اتية ولقية فان قيل ان كان المرة
والنوع من هذا العلم فلم لم يعتبرهما في قوله
الابنية الى آخره والا فلم ذكرهما ههنا قلت هما
منه لانهما بالحقيقة نوع من انواع المصدر يدل
على جنس الفعل ويتناول المرة والمرتين والمرات
وجميع انواعه فاجمل ذكرهما هناك بقوله
المصدر وفصل ههنا وذكر في شرح الهادي ان
المراد بالنوع الحالة التي عليها الفاعل عند الفعل
تقول هو حسن الركبة اذا ركب وكان ركوبه حسنا
يعني ان ذلك عادته في الركوب وهو حسن الطعمة
اي ان ذلك لما كان مرجوا منه صار حالة
له ومثل العذرة لحالة وقت الاعتذار والقتلة
للحالة التي قتل عليها والميتة للحالة التي مات
عليها اي من غير تقييد بشخص وزمان
فاذا قلت مخرج فمعناه موضع الخروج المطلق
او زمان الخروج المطلق ولم يعملوها في مفعول
ولا ظرف فلا يقولون مقتل زيدا ولا مخرج اليوم

... برغدن بفعلة بضم با تا آنچه ابن شاذ است از دو جهت یکی از جهت تا
بضم ... و ظاهر و این دو بنا بفتح عین نیز آمده پس از یک جهت شاذ اند بدانکه رفع شذوذ
مذکوره ممکنست باعتبار آنکه اسم زمان و مکان چنانچه بعضی از محققین تصریح نموده اند هر اسم
دلالت کند بر زمان مطلق که زمان خاص یا مکان خاص ملحوظ نباشد چون مضرب و موعد که بمعنی
زمان ضرب و زمان وعد اند مطلقا هر جا باشد و هر وقت باشد و اگر دلالت کنند بر زمان خاص یا مکان خاص
چون منخر که هر زمان و مکان اجتماعی را منخر نمیگویند بلکه عرفا بخصوص ... پس کسر در او با
اعتبار است و فتح در او باعتبار اراده معنی لغویست که بآن اعتبار اسم زمان و مکانست و مسجد که او نیز نام محل
سجود خاص است که عبارت از خانه خداست و هر محل سجود را مسجد نمی نامند عرفا اگرچه مسجد بر او صادق است
پس کسر عین در او ممکن است باعتبار معنی عرفی
بوده باشد که بآن اعتبار اسم مکان نیست و
فتح باعتبار معنی لغوی باشد و مقبره نیز نام
موضع خاص است که مرده را در او دفن نمایند
پس ضم او و دخولش باین اعتبار است و بر این
قیاس مشرق و مغرب و بعضی از امثله دیگر
و بعضی از نسخها متن چنین است که و نحو
المظنة بالكسر والمقبرة فتحا و ضما لیس بقیاس
یعنی مظنه بکسر ظاء شاذ است از دو جهت
یکی حرکت عین و دیگری تا چه قیاس مقتضی فتح
عین و عدم تا است و شذوذ مقبره بضم باز
از این دو جهت است و بفتح باشد و ذاتش از جهت
تا است و جاربردی در شرح و المقبرة فتحا و ضما
حرف گفته که چیزی در توجیه او نیشتوانند گفت و
حاصلش آنست که فتح قیاس نیست باعتبار
آنکه مراد از او مکان مطلق نیست بلکه مکان
خاص است و اسم مکان اسمیست که دلالت کند
بر مکان مطلق و ضم ظاهر است شذوذ باعتبار
آنکه مضارع مضموم العین است و قیاس مقتضی
فتح عین اسم مکان اوست و این حرف ظاهر الفساد
از چند جهت یکی آنکه هرگاه معتبر اسم مکان نباشد
چرا فتح غیر قیاس باشد چه میشود که قیاس باشد
چه قاعده فتح عین در اسم مکان اقتضا نمیکند
عدم فتح عین را در غیر اسم مکان و دیگر آنکه حرف

بقية
لئلا يخرج من الاطلاق الى التقييد وبالقلون قول النابغة
كأن مجر الرامسات ذيولها عليه قضيم نمقته الصوانع
بان المضاف محذوف والتقدير كان موضع مجر الرامسات
والمجر مصدر مضاف الى الفاعل ناصب لذيولها والرامسات
الرياح التي تنثر التراب وتدفن من الرمس وهو الدفن
والقضيم جلد ابيض يكتب ونمقته تنميقا زينته بالكتابة
وامراة صناع اليدين اي حاذقة ماهرة بعمل
اليدين ومعنى البيت تشبيه الموضع الذي جرت فيه
الرياح بالرق الذي زينته الصوانع بالكتابة
او النقش وانما تأولوا هذا البيت بما ذكرنا لانهم
لو لم يقدروا المضاف فاما ان جعلوا المجر مصدرا
او اسم مكان لا سبيل الى الاول والا لم يستقم
الاخبار بقوله قضيم لان الرق لا يصح تشبيهه
بالجر ولا الى الثاني والا لم يكن لنصب ذيولها وجه
هذا الاسماء التي يبنى من ثلاثي مجرد او غيره
فان بنيت من ثلاثي مجرد فلا يخلو من ان يكون معتل الفاء
او الفاء او لا فان لم يكن معتل اللام ولا معتل الفاء فلا يخلو

مکان مطلق است اما او اسم زمان و مکان از غیر ثلاثی مجرد خواه ثلاثی مزید فیه باشد یا رباعی مجرد یا مزید
بر وزن اسم مفعول آن باب است که از وی بنا میشود چون مخرج و متخرج در باب افعال و ... از باب تفعل
وعلى هذا القياس الا لة على مفعل ومفعال ومفعلة كالمحلب والمصباح والمكسحة ونحو المسعط والمنخل والمدق
والمدهن والمكحلة والمحرضة ليس بقياس مراد از آله اسمیست که دلالت کند بر آلتی که بسبب آن فعل از فاعل صادر
شود و بمفعول برسد چون منشار که واسطه است میان نجار و چوب در ایصال اثر آن بایر و این بنا غیر
مکرر از فعل متعدی چنانچه از تعریف ظاهر میشود و قیاس او بر سه وزن است یکی مفعل بکسر میم و سکون فا و فتح عین
دوم مفعال بکسر میم و سکون فا و سیم مفعله بالحاق تا بوزن اول چون محلب که نام ظرفیست که شیر در
او دوشیده میشود و این اسم آلت است باعتبار
آنکه واسطه است میان حالب و شیر و بدون
او اثر دوشیدن از حالب بشیر نمیرسد و اسم مکان
نیست زیرا که مکان حلب موضعیست که حالب
در او مینشیند هنگام دوشیدن شیر و مفتاح
که آلت کشودن قفل است و مکسحه که آلت
روبیدن خانه است و گاه بر وزن مفعل بضم
میم و عین بی تا و مفعله با تا می آید و قیاس
نیست بلکه موقوف بر سماعست و خصوص شش
اسم بر این وزن مسموع شده چون مسعط و آن
آلتیست که با او سعوط در دماغ میکنند و
منخل و آن آلتیست که بآن نخاله آرد را میگیرند و امثال
آن که غربال شود و آن غیر آلتست و مدق و آن
آلتی که کوبیدن چیزهاست و مدهن و آن آلتیست
که روغن در آن میکنند از شیشه که اشیا را در
او میکنند و ظاهر اینست که مدهن و مکحله
و محرضه اسم مکان باشند و بنا بر اینکه بعضی
وزن باعتبار آلت باشد که دلالت کنند بر مکان
خاص نه بر مکان مطلق چنانکه گذشت بلکه ظاهر
اینست که مجلب نیز از این مقوله باشد و سیبویه
گفته که پنج حرف بضم میم در اسمای مذکوره شمرده
بغیر از محرضه و مؤید اینست که جوهری
محرضه بکسر میم و فتح را روایت نموده نهایت
این سه وزن قیاسیند و بعضی مفعله را سماعی دانسته اند
من ان يكون مضارعه بالكسر اولا فان لم يكن بالكسر سواء
كان بالفتح او الضم فالاسم بالفتح نحو مضرب من ضرب
ومقتل من قتل يقتل وان كان مضارعه بالكسر فالاسم
بالكسر نحو مضرب من ضرب يضرب هذا اذا لم يكن معتل اللام
ولا معتل الفاء وان كان احدهما فان كان معتل اللام
فالاسم بالفتح نحو مرمى وان كان معتل الفاء فالاسم
بالكسر نحو موعد وجميع ذلك في الثلاثي المجرد واما غيره
فسيجئ وانما فعلوا كذلك لانهم ارادوا ان يوافق حركة
عينه حركة عين المضارع الذي هو منه في مفتوح
العين ومكسورها في مضموم العين لعدم مفعل
بالضم الا مكرم ومعون كما عرفت فلما امتنع الضم
صير الى الفتح للخفة وصير الى الكسر في اثنى عشر كلمة لكون الكسر
اخت الضمة ولذا جاء الكسر والضم في مضارع الفعل
الواحد كثيرا او كيحشر ويحشر فقالوا المنسك لمكان النسك
وهو العبادة والمجزر لمكان الجزر وهو نحو الابل والغنم
بوسط الراس لانه موضع فرق الشعر والمسقط نحو ...
السقوط يقال هذا مسقط راسي اي حيث ولدت

[illegible]

والمرفق لموضع الرفق وهو صلة العنق والمسجد
وهو اسم البيت المبني للعبادة سجد فيه او لم يسجد
قال سيبويه واما موضع السجود فالمسجد بالفتح لا غير
والباقي ظاهر وفتحوا في المنقوص نحو مرمى للحفة وكسروا
في المعتل الفاء الكريم الواو واخف من الفتح
اذ موعد وذلك لما قيل من ان المنافرة بين
الفتحة والواو منفرجة واما المنخر لثقب الانف وهو
من النخير للصوت بالانف فهو في الاصل بفتح الميم
وكسر الخاء وتبلجا بكسرتين فرعه اتباعا لكسر
الخاء كما قالوا منتن بكسرتين فرعا على منتن بضم الميم
وكسر الفاء وهما نادران اذ مفعل بكسرتين ليس
من الابنية   عن المظنة الكسر في المظنة شاذ
لان مضارعها مضموم العين فالقياس الفتح ومظنة
الشيء موضعه الذي يظن كونه فيه وكذا المقبرة
فتحا وضما ليس بقياس اما الفتح فلانه لم يرد
بها موضع وقوع الفعل ولا زمانه بل اريد المكان
المخصوص والفتح لمكان الفعل او زمانه واما الضم
فظاهر لان مضارعها مضموم العين فالقياس الفتح
لكن قيل انما يكون الفتح غير قياس لو اريد بها مكان
الفعل اما اذا اريد بها المكان الخاص فلا وان التخصيص
لكون المقبرة فيها غير قياسي خارج عن الفرض
قال المصنف في شرح المفصل وقد يدخل على بعضها تا
التانيث مع جريها على القياس كالمزلة والمقنة
ومع مخالفته كالمظنة واما ما جاء على مفعلة
بالضم فاسماء غير جارية على الفعل ولكنها
بمنزلة قارورة وشبهها وذكر في شرح الهادي
ان ما جاء على مفعلة بالضم يراد بها انها موضوعة
لذلك ومتخذة له فاذا قالوا المقبرة بالفتح
ارادوا مكان الفعل واذا ضموا ارادوا البقعة
التي من شانها ان يقبر فيها اي التي هي متخذة لذلك
وكذلك المشرقة الموضع الذي يشرق بالشمس المتخذ
لذلك والمشربة كذلك لانها الموضع المهيا للشرب
او المهيا لان يشرب ماء السماء فيها عن لاد
فهذه الاقسام لم يذهب بها مذهب الفعل الناب

دو جهتیه تصغیر منها الانامل که تصغیر داهیه
از جهت تعظیم است وصغرت انامل کنایه
از موت است و در مثل مشهور است که بعد از
اللتیا و التی باللتیا از جهت تعظیم و بالتی
از جهت تحقیر است و اینها کنایه از داهیه
عظیمه و بلیه حقیره اند و تصغیر مخصوص باسم است
و در فعل و حرف نمی آید بلکه در بعضی از اسما که مانند
افعال است میشود که بعد از این دانسته خواهد شد
و اسمی که در او تصغیر جاریست یا متمکن است باعتبار
عدم مشابهت بمبنی یا آنکه غیر متمکن ولازم
البنا است و در تصغیر هر یک قاعده خاص است
چنانکه گفته فالمتمکن یضم اوله ویفتح ثانیه وما
بعدهما یاء ساکنة ویکسر ما بعدها فی الاربع الا
فی تاء التانیث والفیه والالف والنون المشبهتین
بها والف افعال جمعا پس در تصغیر اسم متمکن
حرف اول مضموم میشود و حرف ثانی مفتوح و
بعد از این دو حرف یاء ساکنه افزوده میشود اگر
اسم ثلاثی باشد یا رباعی و در اسم خماسی بر تقدیر جواز
تصغیر یا افزوده میشود چنانکه دانسته خواهد شد
پس اگر مصغر ثلاثی است اکتفا بهمین قدر میشود و
ما بعد یا کسره نمی باید باعتبار آنکه حرف آخر محل حرکات
اعرابیه و بنائیه است چون حبیس در تصغیر حبس
و رجیل در تصغیر رجل و در اسم چهار حرفی مطلقا
خواه حروف همه اصلیه باشند یا بعضی زاید باشند
بالا این امور مذکوره ما بعد یا از جهت مناسبت

فعيعيل وفعيعيل وازاين جهت فائده در تصغير بلا اخر بجز ضم حرف اول وفتح حرف ثانى و
... از اين دو حرف ودر سيم چهارم حرفى بااين امور مذكوره كسر ما بعد بالازم است مگر در
... در اينها ما بعد يا مفتوح است يا مده است مصغر در غير آن چهار صورت مكر بر يكى از اين سه وزن
... فتح عين وسكون يا ولام دوم فعيعيل بضم فا وفتح عين وسكون يا وكسر عين ثانى چه تصغير در اسما
... بر وزن اولست ودر سيم رباعى اگر ما بعد حرف آخر حرف نبوده باشد بر وزن ثانيست چون
... آنها واگر ما بعد حرف آخر چهار حرفى حرف مد بوده باشد مصغر او بر وزن ثالث است باعتبار
... تصغير مكسور ميشود واين حروف مد بعد از او واقع شده بواسطه مناسبت كسره ما
... ميشود چون دنينير در تصغير دينار واما در چهار صورت مذكوره پس وزن مصغر
... ندارد وبر اوزان مختلف غير از اين سه وزن آمده وبر اين سه وزن نيز آمده در صورت
... آخر او تا تانيث بوده

فهو ممّا نُبّها فجعلوا اخر وج صيغتها عن صيغ ما هو الجارى
على الفعل دليلًا على اختلاف معناها والتاء في
هذه الاسماء لارادة الدفعة او المبالغة دليلًا على
انها بنائها في نفسها والظاهر انّ معنى قوله ليس
بقياس ان المراد من كونه قياسًا من جهة
فتح العين فيها وكسرها فيما يفتح ويكسر ومن كونه
غير قياسي كسر العين او ضمها فيما لا يكسر والمراد
هنا ليس بقياس دخول التاء في تلك
الصورة بل ادخال التاء فيها ليس بقياس
مطّرد بل هو مقصور على السماع وهذا ليس
مخالفًا لما ذكره في شرح المفصل من ان بعضه
قياسي وبعضه غير قياسي يعرف بالتامل و
جميع ذلك في الثلاثي المجرد وما عداه رباعيًا
كان او ثلاثيًا بزيادة فكله على لفظ اسم المفعول
كالمخرج من اخرج والمدحرج من دحرج و
كذلك ما اشبهه وكانهم قصدوا مضارعته
للفعل في الزنة فاجروه على لفظ المفعول
لانه

چون فعيعل بضم فا وفتح عين وسكون يا وكسر لام وتشديد يا نسبت وفعيعلى بالزديا دياى وعين ثانى مكسور
وفعيعيلى بالزديا دياى ديگر بعد از عين ثانى در تصغير منسوب چون بريديى در تصغير بردى ومشيهدى در تصغير
شهدى ومطيليقى در تصغير مطلقى بابدال يا از نون وفعيلون در تصغير عميرون در عمران وفعيعلات در تصغير
جمع مونث چون سيلات در تصغير مسلمات وشيخ رضى در شرح اين عبارت گفته كه بعضى از اين جهت كه حروف
اصول مصغر زياده از چهار حرف نمى باشد امثله تصغير زياد از سه نميشود چه اگر آن اسم ثلاثى است تصغير بر وزن فعيل
است واگر رباعى است پس اگر بعد از چهار حرف حرف مد زايده بعد از حرف سيم بوده باشد تصغير او بر وزن فعيعيل ...

واذا اصغّر الخماسي على ضعفه فالاولى الخامس حذف وقيل ما اشبه الزائد وسمع الاخفش سفيرجل

اسم خماسى الاصل باانكه تصغير او ضعيف است باعتبار ثقل سه وجه گفته شده بهترين وجوه حذف حرف خامس است ...

لانه اخف من لفظ الفاعل لان الفاعل ملاكس
والمفعول بالفتح والفتح اخف ولان اسماء
الزمان والمكان مفعول فيهما من حيث
المعنى فكان استعمال لفظ المفعول له انسب
الآلة هي كل اسم اشتق من فعل اسمًا لما يستعان
به في ذلك الفعل كالمفتاح فانه اسم لما يفتح
به والمكسحة فانه اسم لما يكسح به وقد يطلق
على ما يفعل فيه اذا كان مما يستعان به كالمحلب
وصيغها المطّردة مِفْعَل ومِفْعال ومِفْعَلة
وقيل ان ما الحق به الهاء سماعي واغاظها
عن المسعط ونحوه مما جاء بضمتين في الحكم
بنفي القياس مع ان الجمع سماعي لانه لم يرد
بقوله ليس بقياس كون الصيغة سماعية
بل اراد ان مضموم الميم والعين ليس كاخواته
في جواز الاطلاق على كل آلة وانما هو اسماء الآلات
مخصوصة ولا يقال مدهن الا للآلة التي جعلت
للدهن ولو جعل الدهن في وعاء غيره لم يسم

مد هنا وكذا غيرها والمسعط الاناء الذي
يجعل فيه السعوط والمنخل ما ينخل به الشي
والمدق ما يدق به والمحرضة اناء الاشنان وفي
الصحاح المحرضة بكسر الميم وفتح الراء ذكر في الشرح
الهادي انه المشهور اي المصغر هو اللفظ
الذي زيد فيه شي ليدل على التقليل ليدل على التقليل
خرج ما سواه اذ لا دلالة للزيادة على القلة مع خواصه
وانما قلنا اللفظ ولم نقل الاسم كما في الشروح ليشمل
نحو ما احيسنه فانه من المصغر اذ لو لم يكن منه كيف
يقال انه شاذ فانه شذوذه على تقدير كونه
مصغرا اذ التصغير من خواص الاسماء وانه لو قيل
المصغر الاسم الذي زيد فيه شي ليدل على التقليل
لا يحسن ان يقال التصغير من خواص الاسماء
يعرف بالتامل وانما قلنا زيد فيه شي ولم نقل
ياء كما قال بعض الشارحين لان الزيادة تغير همزة في
الياء كما ستعرف وبعده الياء ويكونهما ثالثة ايضا
غير صحيح اذ في البعض لا يكون كذلك نحو ذياك وتيا
وقوله

قوله ليدل على تقليل يشمل معانيه الثلثة الاول
تحقير ما يجوز ان يتوهم عظمه وذلك
اما بنفسه كقولك رجيل وعمين اخبرت
حقارته من غير بيان ما اوجب حقارته
واما بغيره نحو غويلم وبنو بهدلة عمرو
من جهة قلة علمه وشهدته وكذا احيمر
اصيفر تريد ضعف حمرته وصفرته والثاني
تقليل ما يجوز ان يتوهم كثرته كقولك
دريهمات ودنينيرات وهذا مختص بالجموع
وهذان المعنيان هما الشايعان الكثيران في
هذا الباب والمعنى الثالث شاذ قليل الوقوع
وهو تقريب ما يجوز ان يتوهم بعده و
بجيبه في الظروف اكثر منه في غيره كقولك
جنيك قبيل الظهر وستحقق ذلك في اخر
الباب واعترض على هذا الحد بانه غير جامع
لا يتناول التصغير الذي للتعظيم كقول
الشاعر وكل اناس سوف يدخل بينهم

ذو بهجة تصفق منها الانامل يصف الداهية
والمراد بها الموت واي داهية اكبر منه ولا
التصغير الذي الشفقة كما يقال يا بني واجيب
عن الاول بان الداهية اذا كانت ~~داهية~~
عظيمة كانت سريعة الوصول فالتصغير
لتقليل المدة وبان المراد ان اصغر الاشياء
قد يفسد الامور العظام فحقر النفوس قد
يكون بالامر الحقير الذي لا يعبأ به وعن
الثاني بانه داخل في الحد ولم قلتم بانه ليس
فيه التقليل فان الشفقة لا تنافيه فالمتمكن
استثنى ان شاء الله تعالى ان التصغير لا يدخل
الحروف والافعال فالكلام في الاسماء فنقول
اما ان يكون فيها مانع يمنع من التصغير ولا
والاول لا يصغر كما يجيء واما الثاني فاما متمكن
وغير المتمكن ايضا سيأتي والمتمكن باعتبار
التصغير قسمان قياسي وشاذ والشاذ سنذكره
والقياسي اما في الجمع ولذ تفصل بذكره واما في
في المفرد

في المفرد فالمراد هنا بيان التصغير القياسي
فالاسم المفرد المتمكن الذي ليس فيه مانع يمنع
من التصغير فنقول يضم اوله لان المصغر فرع
المكبر ودال عليه كما يدل الفعل المبني للمفعول
على المبني للفاعل فضم مثله وليكون اللفظ
مشاكلا للمعنى لان المخرج يضيق بانضمام
الشفتين وما اكتفوا بضم الاول لجواز ان
يكون اول المكبر مضموما ولا يحصل الفرق
ففتحوا ثانية لانه اخف من الكسر ولئلا يلزم
فعل وزادوا ياء لانه قد لا يحصل الفرق بين
المصغر والمكبر كما في مثل صرد وهو طائر ضخم
الياء ولانه اخف من الواو ولم يزد الالف
مع كونها اخف من الياء لانها زيدت
للجمع في نحو دراهم ولم نعكس لان الالف
اخف من الياء والجمع اثقل من المصغر
فانما جعلوها ثالثة لان الحرف الثالث
في الفعل المبني للمفعول تنقلب ياء اذا

ما فيه ألفا التأنيث أي المقصورة والممدودة
كحبلى وحمراء مراعاةً لبقائهما على حالهما
وقيد الألف بالتأنيث لأنهم يقولون في
تصغير معزى وكساء معيزٍ وكسيّ والثالثة
الألف والنون المشبهتان بألفي التأنيث
نحو سكران لشبههما هنا وقيد المشبهتين
بها احترازاً من نحو سرحان وسلطان وشيطان
وسليطين وشيطين والرابعة ألف أفعال
جمعاً نحو أجمال للمحافظة عليها وقيد بقوله
جمعاً احترازاً عما ليس بجمع نحو أعشار فإن
تصغيره أعيشر يقال برمة أعشار إذا
كانت البرمة وهي القدر من الحجر مكسرة قطعاً
واعلم أنه احترز بالمتمكن عن اللازم البناء
نحو خمسة عشر فإنه لا يصغر على هذا الوجه
كما سيجيء ولا يزاد ذاه أي لا يزاد ياء التصغير
على ما زاد على أربعة أصول يعني لا يصغر إلا
الثلاثي والرباعي على الأفصح وقيل أي

كان حرف لين كدعيّ وأميم فناسب أن يزاد
الياء ثالثة لما بينهما من المشاكلة ولأنها لو زيدت
أولاً لالتبس بالمضارع في بعض المواضع ولو
زيدت ثانية انقلبت ولو اقتضى أن يكون
ثالثة إذ لا يمكن أن يكون في الآخر لئلا يلتبس
بياء الإضافة فلما تعين أن يكون ثالثة في الثلاثي
فكذا في الباقي وإنما كانت ساكنة لئلا تنقلب ألفاً
ويفتح ما قبلها أي ويضم أوله ويفتح ثانيه إذا لم يكن
المكبر كذلك كضحيّ وتقول الضمة والفتحة
في المصغر غيرهما في المكبر كما قيل في فلك وهجان
مفرداً أو جمعاً فلا يحتاج إلى التقدير
ويكسر أه أي ويكسر ما بعد الياء في الاسم الذي
على أربعة أحرف كقولك جعيفر للمناسبة
بين الياء وما بعدها فالثلاثي لأن الثالث محل
الإعراب ثم استثنى من الحكم بالكسر أربع
صور الأولى ما فيه تاء التأنيث نحو طليحة
لوجوب فتح ما قبل تاء التأنيث والثانية
ما فيه

لانزاد الصور المستثناة على الاربعة المذكورة
فلذلك اه اي ولاجل انه يضم الاول ويفتح
الثاني ويزاد الياء الساكنة بعدهما ويكسر
ما بعد الياء في الاربعة الا ما استثنى ولا
يصغر الا الثلاثي والرباعي لم يجئ في غير
الصور المستثناة الا فعيل وفعيعل لانه
ان كان ثلاثيا جاء فعيل كفليس وان كان
رباعيا من غير مدة قبل اخره جاء فعيعل
كدريهم وان كان مع مدة جاء فعيعيل
كدنينير هذا التقدير على النقض الاول
لقوله لا نزاد على اربعة ظاهر واما على النقض
الثاني فمشكل لانه لم يعلم بعد ان الخماسي
لا يصغر فكيف يحكم بانحصار الابنية فيما
ذكر مشيرا الى العلة بقوله فلذلك فان ما
تقدم لم يدل عليه وغاية ما امكنني فيه
ان يقال لما حكم بانحصار ابنية التصغير
فيما اشعر اعتراضا بالخماسي فاشار الى جوابه

بان الكلام

بان الكلام في اللغة الفصيحة وتصغير الخماسي
ضعيف ثم تبين انه اذا صغر على ضعفه ففيه
ثلاثة اوجه احدها هو الاولى ان تحذف الخامس
كما في جمع المكسر فيقال في تصغير جحمرش جحيمر
وعلته ما ذكر سيبويه وهو انه لا يزال في
سهولة حتى يبلغ الخامس ثم يرتدع فانما
حذف الذي ارتدع عنده والثاني ان تحذف
ما اشبه الزوائد اي ما كان من الحروف
الزوائد في الحلق او في الشبه فيقال في
تصغير جحمرش وفرزدق جحيرش وفريزق
حذف الميم لانها من الزوائد والدال لشبهها
بما هو منها وهو التاء والثالث ان تبقى حروفها
فتقول سفيرجل فان الاخفش قال سمعت
من يقول سفيرجل بكسر الجيم وانما قال
بكسر الجيم لئلا يظن انه قال على مثال فعيليل
فظهر توجيه قوله واذ صغر الخماسي على النقض
الاول الثاني لقوله ولا نزاد على اربعة واما

على التقسيم الاول فالحق والكلمات التي ذكر
بعض الشارحين كيفية تصغيرها ههنا من نحو
مختخج وغير تغير مناسب اذ لها موضع تذكر
فيه وكانه لم يلاحظ ترتيب الباب ثم اعلم انه
انما اراد بفعيل وفعيعل صورة الحروف والحركات
من كون الاول مضموما والثاني مفتوحا والثالث
ياء التصغير ولا يريد اعتبار الحروف الاصول و
لذلك دخل مكيرم في فعيعل ولو اعتبروا
الحروف الاصول لادى الى ذكر اكثر ابنية
الاسماء في التصغير اذ يجب ح ان يقال فيما كان
على اربعة احرف مثلا كجعفر ومكرم وجدول
انما تصغر على فعيلل ومفيعل وفعيل وكذا
في الجمع فيؤدي الى الكثرة ولاجل الدلالة على
هذه الارادة كثر العين في امثلة المصغر
دون اللام مع ان عادتهم تكرير اللام لمعرفة
الاوزان وبعد لما ذكر حد المصغر وكيفية
البناء واقسام الابنية الحاصلة واجاب
عن الحاجب

عن الحاجة حين يرد على الابنية شيء من
تفاصيل الابواب وكيفية العمل في الاسماء اذا
اريد تصغيرها فنقول الاسم الذي اريد تصغيره
لا يخلو اما ان يكون قد حصل فيه التغيير اولا
فان لم يحصل فحكمه ظاهر وان حصل فالتغيير
اما بالقلب او بالحذف او بالزيادة فان كان
بالقلب فالقلب اما لازم او غير لازم ونعني
باللازم ما كانت علة القلب فيه ثابتة في المكبر
والمصغر ونعني اللازم ما كانت العلة فيه في
المكبر دون المصغر فان كان غير لازم فيرجع
الى اصله كباب وناب يقال في تصغيرهما
بويب ونييب لان علة القلب فيهما تحرك
الواو والياء وانفتاح ما قبلهما فلما ضم الاول
في التصغير ذهب المقتضي والناب السن
او لكون ان اصله ذات انقلبت الواو ياء
لسكونها وانكسار ما قبلها فلما صغر ضم الاول
فعل مؤنث وكذا موقظ اصله ميقظ

باید نمود که [illegible] المؤنث الثلاثی بغیر تا زیادة کعُیَینة واُذَینة وعُرَیب وعُرَیس شاذ بخلاف الرباعی کعُقَیرِب
وقُدَیدِمة ووُرَیئة شاذ یعنی در تصغیر مؤنث بی تا از اسم ثلاثی تا افزوده میشود از جهت آنکه تصغیر در اسم جامد
احداث معنی وصفیت میکند چه رجیل بمعنی مرد صغیر است پس مصغر بمنزله موصوف با صفت است پس چنانکه
در صفت مؤنث معنوی تا افزوده میشود چون عین صغیرة ومصغر او نیز باید با تا باشد چون عُیَینة و
اُذَینة در تصغیر عین واذن ومصغر چنین اسم بدون تا چون عُرَیب وعُرَیس در تصغیر عرب بفتح عین
ورا وبضم عین وسکون را نیز آمده وآن مقابل عجم ومؤنث سماعیست وعرس بکسر عین وسکون را وسین
بی نقطه که نام زنیست شاذ ونادر است وقاعده مقتضی آنست که عُرَیبة وعُرَیسة گفته شود باعتبار تانیث

اصل ایشان معنی وشیخ رضی رضی الله عنه گفته
سیبویه را از شواذ سه مثال ایراد نموده
ناب بنون والف وبای یکنقطه که بمعنی شتر
مسنه است وفرس وحرب چه مصغر نُیَیب
وفُرَیس وحُرَیب بی تا آمده وجهت آنکه
ناب از دندانهای مذکر است وشتر مسنه را
ناب از آن میگویند که نابش دراز است وفرس بر
نر وماده هر دو اطلاق میشود تغلیب حکم بر [illegible]
وحرب در اصل مصدر است وجرمی از نحاة
شمرده درع را که بمعنی زره است وعُرس بضم عین
وسکون را که نام طعام است ولهذا چون اینها مؤنث
سماعیند ودر تصغیر شان عُرَیس ودُرَیع بی تا
آمده وغیر ایشان از شواذ عرب وورود چیزی را
ایراد نموده اند وممکن است که عُرَیس در کلام
مصنف مصغر عرس بضم عین بوده باشد
لیکن بعضی از شراح بنحوی که ما ذکر کردیم
تصریح نموده اند بدانکه شیخ رضی گفته که هر
گاه مؤنث ثلاثی بی تا را نام مذکری کنند در تصغیر
تا لاحق نمیشود ویونس را عقیده آنست که [illegible] تا
واستدلال نموده بعُیَینة واُذَینة که [illegible] مردان اند
دلیل مردود است چه نحاة گفته اند که این دو اسم
بعد از تصغیر علم شده اند وهر گاه اسم مذکر ثلاثی
را نام مؤنثی کنند در تصغیر شجیره [illegible] و

انقلب الیاء واوا لسکونها وانضمام ما قبلها فلما
تحرک فی التصغیر قیل مُیَیقِظ وان کان لانهما
فلا نحو کقایم فان علة القلب فیه کونه اسم فاعل
من فعل اُعتل عینه وذلک موجود فی
مکبّره ومصغره فیقال فی تصغیره قُوَیئم بالهمزة
وکتراث وهو المال الموروث اصله وراث
قلبت الواو تاء للضمة وذلک موجود فی المصغر
فیقال فی التصغیر تُرَیث وکذا اُدَد وهو علم
اصله وُدَد قلبت الواو همزة للضمة فیقال فی
تصغیره اُدَید لبقاء علة القلب فی المصغر
وقالوا عُیَید جواب اعتراض وهو ان یقال اصل
عید عود انقلبت الواو یاء لسکونها وانکسار
ما قبلها وقد ذهب المقتضی فی التصغیر فلزم
ان یقولوا عُوَید اجاب بانهم لما جمعوه علی اعیاد
فرقا بینه وبین جمع عود حمل المصغر علیه لان
التکسیر والتصغیر من واد واحد ای انه فی المعنی
مثله من حیث انهم قصدوا الی معنی زاید

بدون تا گفته میشود واگر اصل مؤنث با تا باشد مصغر نیز با تا است چون امرأة ومُرَیئة [illegible] بخلاف
اسم رباعی که هر چند مؤنث بی تا باشد در مصغر او تا افزوده نمیشود از جهت ثقل او باعتبار آنکه حرف رابع [illegible] مقام
تای تانیث است چون عُقَیرِب در تصغیر عقرب ومصغر چنین اسم با تا میباشد چون قُدَیدِمة ووُرَیئة در
تصغیر قدام ووراء شاذ است چه اصل این دو اسم رباعیست وقیاس مقتضی عدم لحوق تا است بمصغر شان
نموده حکم مؤنثی که علامت تانیث در الف مقصوره یا ممدوده است باینکه وتحذف الف التانیث المقصورة
الرابعة کجُحَیجِب وحُوَیلِیّ فی جحجبی وحولایا وتانیث الممدودة مطلقا بثبوت التانیث [illegible] بعلبک داگر اصل
مؤنث باشد لیکن علامت تانیث او در الف مقصوره یا ممدوده باشد مقصوره می افتد از جهت ثقل هر گاه آن الف
غیر حرف رابع بلکه حرف خامس یا بالاتر باشد پس در تصغیر جَحجَبی بفتح جیم وسکون حای بی نقطه وفتح جیم ثانی

وبای موحده مفتوحه والف مقصوره که نام
بزرگ قبیله ایست از انصار گفته میشود جُحَیجِب
در تصغیر حولایا بفتح حای بی نقطه وسکون واو
ولام الف ویای دو نقطه با الف که نام دهیست
از دهات نهروان گفته میشود حُوَیلِیّ ودر
جحجبی چون الف مقصوره حرف خامس بوده در
وقت تصغیر بیفتاد جحجب شد وبعد از تصغیر جُحَیجِب شد
وحولایا چون الف حرف سادس است بیفتاد حولای
شد ودر حال تصغیر چون لام مکسور میشود الف بعد از
او منقلب بیا میشود چه حرف مدی که بعد از کسره تصغیر
باشد واجب است انقلاب او بیا چنانچه خواهد آمد
ویا در یا مدغم میشود حُوَیلِیّ میشود والف ممدوده
بحال خود باقی میماند در مصغر مطلقا خواه حرف
رابع یا خامس یا زیاده باشد بسبب آنکه چون الف
ممدوده مشتمل بر دو حرف است بمنزله کلمه علیحده است
شاذ است و[illegible] دارد بکلمه اخیره در بعلبک
پس ثابت میماند چنانکه او ثابت است ودر تصغیر
حمراء حُمَیراء گفته میشود ودر تصغیر خنفساء
خُنَیفساء چنانکه در تصغیر بعلبک گفته میشود
بُعَیلبک وعلت ثبوت کلمه اخیره در بعلبک آنست
که اگر بیفتد وبُعَیل در مصغر او گفته شود مشتبه
میشود بمصغر بعل ودر مثل او فتح لام که آخر کلمه
اولست لازم است باعتبار مشابهت کلمه اخیره [illegible]

فی الاسم نفسه وصیغته ولو قیل ابتداء قالوا
عُیَید فرقا بینه وبین مصغر عود لکان مستقیما
ایضا وکانه انما عدل الی ذلک لبیان جمعه
ههنا فان کانت مدة لما بین ان الف
باب مقلب واوا فی التصغیر لما مر وکان
حکم الف ضارب ویاء ضیراب مثله فی وجوب
الانقلاب الی الواو لانهما لما اضطر الی تحریکهما
وجب تحریکهما حرف لین وان کانت الواو افقد
لانضمام ما قبلها ذکره ههنا وان لم یکن هذا
موضع ذکره نظرا الی هذه المناسبة وان بقاء
فی ان احدهما رد الی الاصل دون الاخر
والاسم علی حرفین لما فرغ مما وقع فیه التغییر
بالقلب شرع فیما یتغیر بالحذف والمراد بیان
ما لم یبق من حروفه الاصول الا حرفان فیقول
الاسم الذی بقی من حروفه الاصول حرفان
لا یخلو من ان یکون من غیر زیادة فیه او مع
زیادة فان کان من غیر زیادة فالمحذوف اما

بود در تصغیر مفتاح و کرد و سپس الف و واو منقلب بیا میشود و گفته میشود مُفَیْتِیح و کُرَیْدِیس و کَرَوس نام
جانوری حیل است مطلقا و بعضی گفته اند که مخصوص اهواز است و در تصغیر کُتَیْبِیل با ابقاء یا گفته میشود
و شیخ رضی فرموده که این حکم مخصوص نیست بحرف مد نداردلکه در مطلق حرف لین جاریست مگر الف افعال
و فعلان و الف مقصوره ممدوده و علامت تثنیه و جمع که آنها را حکمیست خاص که در ضمن باب معلوم میشود چون
جلیلید در مصغر جلوذ بروزن سنعود که نام فندق است و بعضی قویی ایکاوو دلاور نیز آمده و ظلیلیق در
مصغر ظلیق بضم فاو فتح لام مشدده و سکون قاف که نام شفتالو است چه در اول واو ساکنه منقلب بیا
میشود و در ثانی یا بحال خود ماند با آنکه هیچ یک حرف مد نیستند چنانکه پیش از این معلوم شد که حرف مد
واو و یا والف اند که ساکن و حرکت ما قبلشان از جنس ایشان بوده باشد و حرف لین این حروف ساکنه
اند مطلقا بلکه در واو و یا متحرک ما قبل ساکن
نیز این قاعده جاریست چون مُسَیْبِیل و
مُسَیْبِیف بروزن فعیعیل در تصغیر مسرول
و مشریف و ذوالزیادتین غیر باب الثلاثی
بحذف اقلها فائدة کمُطَیْلِق و مُغَیْلِم و مُضَیْرِب
و مُقَیْدِم فی منطلق و مغتلم و مضارب و مقدم
فان تساویا فالمخیر کقُلَیْنِس و قُلَیْسِیه و حُبَیْنِط
و حُبَیْبِط و هر گاه دو حرف زاید در اسم ثلاثی بوده
باشد پس اگر یکی از آنها مد نیست واقع بعد از کسره
تصغیر پس حکم مذکور شد که منقلب بیا میشود
و اگر هیچ یک چنین نباشد پس حذف یکی از آن
دو حرف جهت تخفیف لازم است چه هر گاه
در خماسی الاصل یک حرف محذوف شود چنانکه
دانسته شد در ذوالزیادتین بطریق اولی یک حرف
خواهد افتاد و پس اگر آن دو حرف در قوة متفاوت
باشند میافتد آنکه فضیلتش کمتر است و تفاضل میان
دو حرف زاید در قوت از چند جهت متصور است
یکی وقوع آن حرف زاید در اول کلمه چه حرف اول
کلمه اقوی است از حرفی که در وسط بوده باشد و آنکه
از حرفی که در آخر واقع باشد چه حرف آخر محل تغییر
غالبا از جهت آنکه ثقل کلمه بسبب او حاصل میشود
و وسط نیز نزدیک باو است در این معنی
و تغییرات و وجوه اعلالات در آخر کلمه و وسط

فاءً او عیناً او لاماً و حکم الجمع رد المحذوف لیمکن
شاذٌ فعیلٌ ثم مثّل لکل واحدٍ من الثلث
مثلاً و اصحاً و قیل کل و مذ بقوله اسمالات
الاول لو کان ثلاثی الثانی حرفاً لا یصغر
والسنة لاسب والحجج الفوج واصل مذ منذ
خففت بحذف النون وانما حکموا بذلک
لان الاصل ان یکون علی ثلثة احرف ولانه
لو لم یکن اصله منذ لم یقل عند ملاقاة الساکن
مذ الیوم بضم الذال بالکسر وان کان مع زیادة
فان یمکن جعل الاسم بها علی فعیل او لا فان لم
یمکن فهو قسمان احدهما ان تکون الزیادة همزة
وصل کابن و اسم فانک لو فعلا لا سهما الضمت
الهمزة و فتحت ما بعدها فاما ان تحذفها
فتحل بفعیل او تثبتها فتخالف وضعها و تنطق
بها مع الاستغناء عنها وصلاً و ابتداء ابتحرک
ما بعدها والثانی ان تکون الزیادة تاء تانیث
کبنت و اخت و هنت اصلها بنوة و اخوة و هنوة

حذفوا الواو

[illegible]

ستم اطراد ازدیاد آن حرف زاید بعد از ازدیاد او در جمیع معانی که از نوع آن کلمه اند بخلاف حرف دیگر که ازدیاد او
مطرد نیست چهارم ازدیاد آن حرف بعد از ازدیاد حرف دیگر چه در نصورت تعلق قصد باو بیشتر خواهد بود
این چهار وجه در میم منطلق جایز است نسبت بنون او چه او حرف اول کلمه است و دلالت دار د بر معنی فاعلیت
مطلوبیت از این کلمه بخلاف نون که او همین علامت انفعالست و بس و دلالت بر اسم فاعل بودن ندارد دیگر
آنکه در انطلق منطلق نیز این نون زاید است و مطرد است در هر اسم فاعل خواه از باب انفعال بوده یا غیر او
از ابواب ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه بخلاف نون که در اسم فاعل زیاد نمیشود بلکه مخصوص باسم فاعل
باب انفعالست و ازدیاد میم ظاهر است متاخر از ازدیاد نون چه نون اولا در فعل زیاد شد و بعد از آن در اسم فاعل
و پنجم آنکه مقصود از ازدیاد آن حرف تکرار
حرفی از حروف اصول آن کلمه یا الحاق آن کلمه
بباب دیگر بوده باشد بخلاف حرف دیگر که او موجب
تکرار و الحاق نیست چه در نصورت آن زاید
حرف اصلی است و اولی بیقا خواهد بود و
از این جهت مبرد گفته که در تصغیر عثنق بلام
مشدده بروزن جردحل عُثَیْنِل عُثَیْنِل بسکون
یا و تشدید لام است بحذف واو و ابقاء هر دو لام
باعتبار آنکه غرض از ازدیاد لام ثانی تضعیف
و الحاق کلمه است بجردحل و از مازنی نیز این
قول را حکایت نموده و از عرب بحذف لام ثانی
و ابقاء واو و باعتبار آنکه آن لام در آخر کلمه
و ابن خلیل نیز حکایت نموده و از عرب نیز
منقولست و از این جهت نیز سیبویه در تصغیر
فطوطی قُطَیْطِیظ یا قُطَیْطِیظ گفته باعتبار آنکه
فطوطی بروزن فعوعل باصالت الف و زیادتی
واو و طاء ثانی تضعیف است در تصغیر میماند
و واو میافتد و الف نیز میافتد باعتبار آنکه حرف
خامس است پس قطیطیظ حاصل میشود و دیگری
نموده از ازدیاد یائی از واو و محذوف و انقلاب
الف را بیا و ادغام این دو یا در یاء دیگر پس
قُطَیْطِیظ بهم میرسد و مبرد گفته او بروزن فعیعل
است و و در صورت قطوطو بود یک طا یا یک واو
در آن زاید شد جهت تضعیف و الحاق بفرجل
و نا بیط او و واو لند با طا و واو ثانی چنانکه در
صحیح همه جا زاید اند و از این حروف نیز معلوم

[illegible]

نص

لاقه

تقول فی التر فع هذا هو بن بکسر الراء و فی النصب

حذفوا الواو و جعلوا التاء عوضا عنها و لذلک
یکتبون التاء طویلة و یقفون علیها بالتاء
و سکنوا ما قبلها فلو ثبت تعیلا هذا الفعل
من غیر رد المحذوف لاعتدت بناء التانیث
و هی فی حکم کلمة اخری فوجب الرد فاذا
رددت المحذوف زالت العرضیة فزال حکمها
فلذلک تقف علیها هاء و تکتبها هاء و تحرک
ما قبلها فتقول اُخَیّة و بُنَیّة و هُنَیّة هذا
اذا لم یمکن جعل الاسم بالزیادة علی بناء فعیل
و ان امکن فحکمه ان یستغنی بالزیادة عن المحذوف
فتقول فی میت و منذ قبل مبیت و لو رددت
المحذوف لقلت مبیت و فی هادٍ هو بن هو
اسم فاعل من هار یهور هورا و اصله هائر
حذفت عینه کما فی شاک شاذ او لیس مقلوب
هائر کما وقع فی بعض الحواشی اذ حکم مثله
ان یکون الیاء فیه کالسابقة و کذلک کنت
تقول فی التر فع هذا هو بن بکسر الراء و فی النصب

[illegible]

که قطوطی فعاعل بوده باشد چنانکه مبرد گفته بآن قیاس حذف واو اول است چنانکه در ... صحیح صحاح گفته ... بحذف حا اول و علتش اینکه مبرد او را بروزن فعلعل گرفته این است که فعلعل در کلمات عرب بیش فعوعل است و علت اینکه سیبویه او را فعوعل گرفته این است که اقطوطی بروزن اغدودن آمده و آن بروزن افعوعل است اتفاقا چه افعلعل بنا ... پس معلوم میشود که ... او معنی اقطوطی بروزن افعوعل ... تحرک ... حرف زاید و سکون دیگر ... متحرک ... اقوی ... از ساکن ... و از این جهت سیبویه در تصغیر عُطَیْوِد بفتح عین بی نقطه و فتح طا بی نقطه و فتح واو مشدده و دال بی نقطه که بعضی حرکت ... گفته عُطَیْبُد بروزن فعیعل و حکم نموده

بحذف واو اول باعتبار سکون او و حرکت واو ثانی هرچند هر دو زایداند و ثانی با آخر کلمه که محل تغییر است نزدیکتر است پس در تصغیر منطلق نون را که ... اند ... گفته میشود مُطَیْلِق و در تصغیر مُغْتَلِم تا را افکنده و مُغَیْلِم گفته میشود و در تصغیر مضارب مُضَیْرِب گفته میشود بحذف الف باب مفاعله و در تصغیر مقدم دال اول که ساکن و زاید است ... افکنده و گفته میشود مُقَیْدِم و میم در این امثله بحال خود باقیست ... حرف در قوت ... مساوی باشند ... مخیر در حذف هر یک که خواهی پس در تصغیر قلنسوة که نون و واو هر دو زاید اند ... حرف اند که جهت باب زیاده شده اند اگر خواهی نون را ... و میگوئی قُلَیْسِیَة و اگر خواهی واو را ... و میگوئی قُلَیْنِسَة و در تصغیر حبنطی بفتح حا بی نقطه و با یک نقطه و سکون نون و فتح طا بی نقطه و الف مقصوره ... که ... الطول است و نون و الف هر دو زاید اند ... اگر خواهی نون را ... و الف مقصوره نیز ...

رایتُ هوینًا باثبات الیاء لفظًا کما تقول
هذا قُبَیْضٍ ورایتُ قُبَیْضًا وقد ذکره المص
فیما حذف منه حرفٌ اصلیٌّ لابن دعند التصغیر
وسهو هذا الماهرُ المتامل وکان هذا السهو
نشأ مما ذکر فی الشرح المنسوب الی المص وهو
انک لو رددت المحذوف لقلت هُوَیْنِیَة
وهو سهوٌ وصوابُه ان یقال هُوَیْئِنٌ بالهمزة
کما تقول فی تصغیر قائمٍ قُوَیْئِمٌ او هُوَیِّنٌ بالا
دغام لان الواو حذف منه قبل ما تلیها همزة
وبقاء الهمزة فی المصغر فرع بقائها فی المکبّر
فاذا لم تثبت فی المکبر لم تثبت فی المصغر
فتنقلب الواو یاءً وتدغم فی یاء التصغیر وناس
مشتق من الانس فقاؤه محذوفة فاذا صغر
قیل نُوَیْس ولو رد لقیل اُنَیِّس واذا ولی
لما انجر الکلام الی ذکر اخت واختیه وقد
وقع فیما بعد یاء التصغیر ما وجب فیه القلب
والادغام اورد المص هٰهنا حکم الاسماء التی
یقع فیها

یقع فیها بعد یاء التصغیر ما یجب قلبه الی الیاء
وادغامها فیه وذلک علی قسمین احدهما
ان یجتمع فیه عند التصغیر یاءان والثانی ان
یجتمع ثلث یاءات فنقول اذا ولی یاء التصغیر
واوٌ کعُرْوَةٍ او الفٌ منقلبةٌ کعصًا او زائدةٌ
کرسالةٍ قلبت تلک الحروف یاءً وادغمت
فیقال عُرَیَّةٌ وعُصَیَّةٌ ورُسَیِّلَةٌ اما فی
عروةٍ فلاجتماع الواو والیاء وسبق احدهما
بالسکون واما فی عصًی فلان الالف لما
وقعت فیه بعد یاء التصغیر واضطر والی
تحریکها ردّوها الی اصلها فصار کالاول و
اما فی رسالةٍ فلانهم اضطروا الی تحریکها
لما مرّ فقلبوها یاءً وادغموا وکذلک الهمزة
المنقلبة بعد الالف فان تلک الهمزة ایضا
تقلب یاءً وتدغم نحو عطاءٍ واصله عطاوٌ
قلبت الواو همزةً لوقوعها طرفًا بعد الالف
فاذا صغر انقلبت الالف یاءً وزال الموجب

فرد الى اصله وقيل عطيو ثم قلبت الواو ياء
لتطرفها وانكسار ما قبلها فحصل عطي عطيّ
ثم حذفت الياء الاخيرة لما سيجي فقيل عطي
ثم اورده اعتراضا على الاصل المذكور بانه منقوض
باسود ذو جدول فانه قد جاء في تصغيرهما
اسيود ذو جديول مع انه ولي ياء التصغير
واو منهما واجاب بانه قليل وليس بلغة فصيحة
وانما كان امثالهما لم ان صح في تصغير اسود نظرا
الى المكبر ومن اعل فلان التصحيح المكبر
انما كان لئلا يلتبس بالفعل والتصغير يدفع ذلك
ومن صحح في تصغير جدول فليصحح جدول
محافظة على الالحاق ومن اعل وادغم وقال جديل
فلان الادغام لا يخرجه عن حركته وشكوته
ثم اشار الى كيفية العمل عند اجتماع ثلث ياءات
في اخر الكلمة فقال حذفت الاخيرة مستقرا
الياءات وجعلت الاخيرة بالحذف وكثرة تطرق
التغيير الاخر واذا حذفت صارت نسيا منسيا
الاعراب

الاعراب على ما قبلها فيقال هذا عطيّ ورايت
عطيا ومررت بعطي ولو اعتد بها لقيل عطي
في الرفع والجر وعطيا في النصب كعاض
وكذا اداوة وهي المطهرة فتقول في تصغيرها
اديّة والاصل اديوة لانه انقلبت الالف
الرابعة بعد ياء التصغير ياء فصارت اديوة
ثم انقلبت الواو ياء وانكسار ما قبلها فصارت
اديية بثلاث ياءات حذفت الاخيرة نسيا وقيل
اديّة واصل غويّة غويوية لانقلاب الف
غاوية في تصغير واوا ثم قلبوا الواو الثانية
من غويوية ياء وادغمت فصارت غويية
بثلث ياءات واصل معيّة معيوية لانه حذف
من معاوية الالف ليمكن بناء التصغير ثم
قلبت الواو ياء وادغمت فاجتمع ثلث ياءات
وحذفت الاخيرة نسيا قال بعض الشارحين
لا يجوز تعلق قوله على الافصح بقوله نسيا
فانه يقتضي جواز قولك هذا عطي بكسر الياء

بتحقير مخاطبست و دور نيست كه مراد آنحضرت از تصغير تعظيم عداوت بوده باشد چه تصغير گاه از براى تكثير و
تعظيم نيز مى باشد از قبيل كنايه و استعمال لفظ احد ضدين در ديگرى چنانچه در بعضى مستعمل شده و در قول شاعر
وكل اناس سوف يدخل بينهم دويهية تصغر منها الانامل چه دهيه بدو دويهية در اين مقام از براى تكثير و تعظيم
است بقرينه صفت او و تصغير علم جنس و اسم جنس از براى مطلق تحقير و تقليل است و معلوم نيست كه تحقير بذات
راجع است يا بصفتى از صفات او يا بهر دو ممكن بقرائن خارجيه و غالبا مستعمل ميشود در تحقير ذات با قرينه و تصغير دون
وفوق وغيرهما از ظروف چون قدام وخلف وبين و... وتحت و امثال اينها از ظروف زمانيه و مكانيه از براى تقليل

حال الرفع ولم يقل به احدٌ فهو متعلق
بقوله حذفت الاخيرة فان بعض النحويين
جوّز واهذا عطيٍّ حملاً على احيَ بسكون الياء
لحذف الضمة والكسرة منها واثباتها العدم
موجب حذفها هذا حاصل كلامه وانا اقول
ان ثبت هذا النقل فله وجهٌ في احيي اذ
ليس فيه تنوين التمكين ليلزم التقاء الساكنين
الموجب للحذف بخلاف عطيٍّ فانه اذا حذفت
الضمة والكسرة عنها التقاء الساكنان التنوين والياء
ولابد من حذف الياء والحق انه يجوز ان
يكون على الافصح متعلقاً بقوله نسيًا فانه
لما حكم بحذف الاخيرة من الياأت واراد كلمة
هذا الحكم من غير الاختصاص ببعض النحو وكان
في بعض اخرى خلاف هل الحذف فيه اعلالي
او لا اشار الى ان الحكم كذلك في الجمع على الافصح
فقوله على الافصح اشارةٌ الى ان في بعض صور
اجتماع الياأت خلافا في ان الحذف اعلالي اولا

ويظهر ذلك من هذا ان الاقتضاء الذي
حمل هذا الشارح على تغييره ممنوع فان
تعلق قوله على الافصح بقوله نسيًا لا يقتضي
جوازًا قولك عطيٍّ حال الرفع يعرف
بالتامل وقياس احوى اعلم ان
احوى صفة مشبهة من الحوة وهي لونٌ
يخالط الكمتة مثل صداء الحديد فاحويٌ
كاسودَ في عدم اعلال العين وهو غالبي
ياء التصغير فيه الواو فلذا ذكره ههنا وفي
تصغيره الوجهان فمن اعلّ مصغرًا اسود
يعل مصغرا احوى ومن لم يعل لم يعل فنقول
على المذهب الاول اصل مصغرا احويّ
أُحَيْوِو وقلبت الواو الاخيرة ياءً لانكسار
ما قبلها فصار اُحَيْوِيٌ قلبت الواو الاولى
ياءً وادغمت ياءُ التصغير فيها فصار احيّي
بثلث يااتٍ فحذف الاخيرة ثم اختلفوا
في ان الحذف اعلاليٌ او اعتباطي فذهب

تجویز نموده اند وچون مصنف فارغ شد از کیفیت واحوالات تصغیر اسماء متمکنه بعض معربه که تصرفات
در آنها راه دارد از دخول الف ولام وتثنیه وجمع وامثال اینها وبنا مصغرات قیاسیه وشاذه آنها الحال
بیان مینماید کیفیت تصغیر اسماء مبنیه را وبعد از آن بیان مینماید اسماء معربه را که تصغیر در انها راه ندارد
ومیگوید که وخولف بالاشارة والموصول فالحقت قبل اخرهما یاء وزیدت بعد آخرهما الف فقیل ذیّا وتیّا واللذیّا
واللتیّا واللذیّون واللتیّات ورفضوا تصغیر الضمائر ونحو این ومتی وما وحیث ومنذ وغیر وحسبک
والاسم عاملا عمل الفعل ومن ثم جاز ضُوَیرِب زیدا وامتنع ضویرب زیدا بدانکه تصغیر اسم اشاره وموصول
خلاف اصل است باعتبار مشابهت آنها با حرف
از جهت احتیاج آنها باعتبار الیه وصله از قبیل
احتیاج حرف بضم کلمه دیگر واز این جهت آنها را
مبنی دانسته اند ودانسته شد که تصغیر در حرف
جاری نیست ودیگر آنکه اکثر آنها دو حرفیند و
اسم دو حرفی قابل تصغیر نیست واز این جهت
در مثل من وما درحال علمیت وتصغیر یائی
در آخر ملحق میشود تا آنکه سه حرف بهم رسد لیکن
چون احکام اسماء بر اسماء اشاره وموصولات
جاری از جهت صفت وموصوف وتثنیه وجمع وما نند
اینها واقع میشوند پس در تصغیر نیز تابع آنها
شده اند وبعد تمامی آنها یائی بیش از تصغیر
افزوده اند میشود تا آنکه سه حرف که اقل ابنیه
مصغرات مکبر میباشد وچون تصغیر اینها خلاف
اصل است در کیفیت تصغیر نیز مخالف قاعده اند
وحرف اول ایشان مضموم نمیشود بلکه آخر ایشان
الف ملحق میشود عوض از ضمه اول ویاء تصغیر
بعد از حرف ثانی در می آید وما قبل این یا
مفتوح میشود واگر بعد از یاء تصغیر یائی بوده
باشد این یا در یکدیگر مدغم میشود وگاه
وگاه احتیاج مراقبه بارتکاب شده دیگر مثلا
در تصغیر ذا اول یا در آخر او در آورند تا

ابو عمرو الی انه اعلالیّ ثم اختلف القائلون
بانه اعلال فی انه منصرف اولا فاختار
سیبویه وکثیر من النحویین انه غیر منصرف
للصفة ووزن الفعل فان التصغیر لا یمنع من
اعتباره بدلیل قولهم هو افیضل منک فیقال
هذا اُحَیُّ ورایت اُحَیَّ ومررت باُحَیَّ
واختار عیسی ابن عمر ومن تبع انه منصرف
فیقول هذا اُحَیٌّ ورایت اُحَیًّا ومررت
باُحَیٍّ واستدل علیه بوجهین الاول انهم
صرفوا خیرًا وشرًّا مع انهما فی الاصل اخیر
واشر فلما فات الوزن بالحذف لم یعتبروه
فکذا ههنا واجیب عنه بان مبنی وزن
الفعل فی امثاله علی الهمزة الکائنة فی
الاول فلما حذفت فات بخلاف ما نحن فیه
اذ الهمزة باقیة الوجه الثانی انهم قالوا فی
تصغیر اعلی اُعَیلٌ بالتنوین فدل علی انهم
عرفوه واجیب عنه بان اصل اُعَیلٍ اُعَیلیٌ
اعل

باواو اول که بدل از همزه عین الفعل است برانند اگرچه این نیز خلاف اصل است چه مذکور شد که در مثل حُیَیّ اجتماع
سه یا موجب حذف یکی از آنها نیست لیکن اعتبر حذف برارتکاب شذوذ رواست پس ذاذیّا میشود وبفتح ذال و
فتح یاء مشدده والف وبراین قیاس دانسته میشود وجه تصغیر تا به تیّا وتصغیر ذا وتا به ذیّا وتیّا این کیفیت عقیده جمهور و
اکثر صرفیین است وبعض از محققین گفته اند که ذا وتا در اصل ذَوَیٌ وتَوَیٌ وذَیَیٌ وتَیَیٌ بوده اند بروزن فَعَلٌ
یا متحرک ما قبل مفتوح آخر منقلب بالف شده ذوا وتوا ذیا وتیا شده اند وبعد از آن عین الفعل شاذ افتاده
عقیب بیفتا و ذا وتا حاصل شده ودرحال تصغیر عین محذوفه بر میگردد والف عوض از ضمه در می آید ویاء تصغیر
بعد از عین الفعل که واو است یا یا در می آید ذُوَیّا
وتُوَیّا یا ذُیَیّا وتُیَیّا تحصیل میشود وبعد از آن یاء
اول او ذُیَیّا وتُیَیّا افتد شاذ او واو در
ذُوَیّا وتُوَیّا منقلب بیاء شود ویاء را افتد
شد ودو ذیّا وتیّا حاصل میشود واز ارتکاب
شذوذ بنا براین قول کمتر است واز تو
معین ...

اعل اعلال قاضٍ فصار اُعَیلٍ باسکان الیاء
فمن لم یعوض عن الاعلال التنوین یبقی
الیاء الساکنة فی الرفع والجر بلا تنوین ومن
یعوض عن الاعلال التنوین یقول فی الرفع
والجر اُعَیلٍ باعلال التنوین للعوض عن الاعلال
لانه منصرف عنده یدل علیه قولهم افیضلُ
منک کما تقدم هذا کله علی مذهب من
یجعل الحذف اعتباطیا واما من جعله اعلا
لیا وهو ابو عمرو فیقول اُحَیِّ فی الرفع و
الجر فیرد علیه ان التنوین اما ان یجعل
تنوین العوض او تنوین الصرف وکلاهما
باطلان اما الاول فلانه یلزم منه ان یقول
اُعَیلِی بکسر الیاء فی الرفع والجر ورایت
عطیًّا فی النصب اذ لا فرق بین البابین
ولا قایل به واما الثانی فلوجهین الاول
ما ذکرنا آنفا فان اعلاله عنده کاعلال قاضٍ
الثانی انه یلزم منه صرف افیضل اذ التصغیر

كما دخل في اجيّ دخل في افيضل فان قال ابو
عمرو والفرق ان افيضل بانٍ على كمال صيغة
افعل وهذا خرج منها بالحذف اجيب بان
الاعلال غير مخلٍ بالزنة بدليل منع صرف
اعلى فان قيل الفرق بين اعلى وبين
احيّ لان الالف في اعلى ثابتة وليست الياء
في احيّ كذلك فمنع صرف اعلى لبقاء الالف
ولم يمنع احيّ لحذف الياء اجيب بان ثبوت
الالف في اعلى متفرع على منع صرفه لان لو صرف
لزال الالف لالتقاء الساكنين كما زال الياء
على مذهبه فلو كان منع صرفه لثبوت الالف
لزم الدور فثبت ان ما ذكره ابو عمرو وتوهم
وهذا كله على مذهب من يُعِلُّ مصغر اسود
واما من لم يُعِلّ ويقول اُسَيْوِد فقياسه
هاهنا ان يقال اصله اُحَيْوِوٌ قلبت الواو
الاخيرة ياءً فحصل احيويٌ لم يعل الياء الاخيرة
اعلال قاضٍ في الرفع والجر ممن مذهبه

تعويض

تعويضِ التنوين عن الاعلال يقول احيويٍ رفعاً
وجراً واحيويَ نصباً ومن ليس مذهبه التعويض
يقول احيويُ في الرفع والجر واحيويَ في النصب
وبزيادة المؤنث قد ذكرنا ان التغيير الواقع
اما بالقلب او بالحذف او بالزيادة فلما فرغ
من الاولين وما يتعلق بهما شرع في الثالث
فنقول تلك الزيادة اما حرف تانيث اولا
فان لم تكن حرف تانيث فاما كلمة برأسها
كما في بعلبك اولا فان لم يكن كلمة برأسها فاما
ان تكون مدة اولا فهذه اربعة اقسام فان
كان الاول وهو ان تكون الزيادة حرف التانيث
فاما ان تكون تاءً او الفاً مقصورةً او ممدودةً
فان كانت تاءً فاما ان تكون ظاهرةً او مقدرةً
فالظاهرة ثابتة ابداً كشجيرة في تصغير شجرة
فرقاً بين تصغير المذكر والمؤنث وان
كانت مقدرة فتظهر في الثلاثي كعيينة لئلا
يجتمع فرعيتان التصغير والتقدير وعرفت

مرتين شاذ و القياس بالاعما موتنثان و
العرس بالكسر امراة الرجل والعرس الضم وليمة
العروس يذكر ويؤنث وانما لم تلحق التاء بهما
لان العرس فى الاصل مصدر سمى به والمنظر
الى المصدر الذى هو الاعراس وهو مذكر قال
فى الصحاح الحرب يؤنث يقال وقعت بينهم حرب
قال الخليل تصغيرها حريب بلا هاء رواية عن
العرب و قال المازنى لانه فى الاصل مصدر و
قال المبرد الحرب قد يذكر وانشد وهو اذا الحرب
هفا عقابه مرجم حرب تلتظى حوابه يقال
هفا الطائر بجناحيه اى خفق وطار وحواب
البرج وهما من اسفلها الى اعلاها ولا نظير
فى الرباعى للاستثقال وشذ قديديمة ووريئة
وقيل فى وجه الحاق التاء بهما ان الظروف
كلها مذكر غيرهما فلو لم تظهر التاء فيهما
لظن انهما مذكر ان اذ لا يعلم تانيثهما بالاخبار
عنهما لانهما ملازمان للظرفية ولا بوصفهما
ولا

ولا باعادة الضمير اليهما بل بالتصغير فقط ولان
القدام بمعنى الملك وبمعنى الجهة والوراء
بمعنى ولد الولد وبمعنى الجهة فتصغيرهما
بدون التاء يوهم انهما بمعنى الملك وولد ا
لولد فاثبت التاء ازالة لهذا الوهم وان كانت
الفا مقصورة وهى اربعة تثبت لخفة الاسم
نحو حبلى وان كانت خامسة فما فوقها حذفت
استثقالا فتقول فى جحجبى وهو اسم رجل جحيجب
فى جحيجت وفى حولايا وهو علم مكان حويلى
لانه حذفت الف التانيث بقى حولاى فقلبت
الالف ياء وانكسار ما قبلها عند التصغير و
ادغمت فى الياء الاخيرة حويلى منصرفا لان
منع الصرف انما كان لالف التانيث ولا الف
تانيث وان كانت ممدودة تثبت سواء كانت
فى الثلاثى او غيره لانها لما زادت على حرف
اشبهت كلمة اخرى فتثبت كما تثبت بك فى
بعلبك وانما تثبت كلمة الثانية فى نحو بعلبك

لئلا يلتبس بتصغير غير المركب وتركوا ما قبل
الثاني مفتوحا تشبيها بتاء التانيث ولذا
صغر والصدر فان الجزء الثاني بمنزلة التاء
التانيث والتنوين من حيث انه نازل منزلة
ذيله وتتمته ولهما بها تلك المنزلة وكذا
المركب المتضمن للحرف والمضاف فنقول خميسة
عشر سواء اردت العدد او سميت به وفي اثنى عشر
واثنتي عشرة ثنيا عشر وثنيتا عشرة ونقول ابي بكر
وعبيد الله فتعلم حكم القسم الثاني الخ وهو
ان تكون الزيادة كلمة برأسها والمدة
الواقعة هذا هو القسم الثالث وهو ان تكون
الزيادة هي المدة فتلك المدة اما ثانية او ثالثة في
قوله فان كانت مدة ثانية فالواو والثالثة في
قوله واذا وليت ياء التصغير للمناسبة المذكورة
واشار ههنا الى ذكر الرابعة وهي ان كانت
واقعة بعد كسرة التصغير قلبت ياء لسكونها
وانكسار ما قبلها نحو كرنديس وكريديس

وذوا الزيادة من غيرها من الثلاثي يحذف اقلهما فائدة كمطيلق ومغيلم
ومضيرب ومقيدم في منطلق ومغتلم ومضارب ومقدم فان تساويا
فمخير كقلينسة وقليسية

القطعة العظيمة من الخيل ومفيتيح في مفتاح وتمافة
ان لم تكن ياؤها اي ان لم تكن المدة ياء لانها لو كانت
ياء بقيت على حالها كقولك منيديل في منديل وان
لم تكن واقعة قبل الكسرة بان لم تكن واقعة بعد ياء
التصغير كما في سكران وحمراء واحمال فتبقى المدة
على حالها اشارة الى قسم الرابع وتفصيل ذلك
الزيادة اما في الثلاثي او في الرباعي فان كانت
في الثلاثي فاما واحدة او اثنتان او ثلث فان
كانت واحدة فظاهر اذ يمكن بناء التصغير من غير
التصغير نحو مكيرم في مكرم ولذلك لم يذكرهم ههنا
وان كانت اثنتين ولا يكون احديهما المدة
الواقعة بعد كسرة التصغير اذ حكم ذلك قد علم
في القسم الثالث فاما ان تكون احديهما فقط
اولا فان كانت احديهما الفضلى فيبقى الفضلى
وهي الميم في الامثلة المذكورة اذ الميم مزيدة
للمعنى والزيادة الاخرى ما يختص لبناء انفعال او
افتعال او غير ذلك والمفتلم من الاغتلام وهو هيجان

وحُبَيْنِط وحُبَيِّط وذو الثلاث غيرها تُبقي الفضلى كمُقَيْعِس في مُقْعَنْسِس وتحذف زيادات الرباعي كلها مطلقاً غير المدة كقُشَيْعِر في مقشعر

وحُرَيْجِم في احرنجام

شهوة الضراب وان لم تكن احديهما افضل فانت
عند التصغير مخير في اي حذفهما شئت كقلنسوة
الواو وقلت قليسية و النون والواو فيهما زايدتان ولا مزية لاحدهما
ان شئت حذفت على الاخرى فان شئت حذفت النون وقلت قليسية
ولك حبنطى حذفت الالف قلت حبينط وان
فان حذفت النون قلت حبيط بقلب الالف ياء كما قبلها
ثم تعل اعلال قاض والحبنطى الصغير البطن والنون
والالف فيه للالحاق بسفرجل فلذا يقال رجل حبنطى
بالتنوين وان كانت الزيادة ثلثة غير المدة اذ هي
تبقى ابدا نحو مقيديم في مقاديم جمع مقدام فتبقي
الفضلى من الثلث فيقول مقيعس في مقعنسس فتحذف النون
والسين وتبقي الميم لانها الفضلى من حيث انها على
اسم الفاعل واما ان كانت تلك الزيادة في الرباعي
فتحذفها مطلقا سواء كان احديهما الفضلى اولا فاما
تحذف الجميع فتقول في محرنجم حريجم بحذف الميم والنون
لانك لو ابقيت شيئا منهما لخرج عن امثلة التصغير
غير المدة اي غير المدة الواقعة بعد كسرة التصغير فا

الخ

ويجوز التعويض من حذف الزايد بمدة بعد الكسرة فيما ليست فيه كمُغَيْلِيم في مُغْتَلِم

ويرد جمع الكثرة لا اسم له الى جمع قلة فيصغر نحو اُغَيْلِمة في غلمان او الى

واحده فيصغر ثم يجمع جمع السلامة نحو غُلَيِّمون ودُوَيْرات

لا يخل بزنتها لانك اذا قلت في احرنجام حريجيم بحذف
الزوايد كلها غير هذه الالف لكان على بنية فعيعيل
ويجوز التعويض لما بين انه قد يحذف الزايد عند
التصغير اشار الى جواز التعويض عنه بمدة بعد الكسرة
ان لم تكن فيه المدة كما في ذا اصغرت مغتلما وحذفت
التاء كان لك ان تقول مغيليم فتاتي بياء بعد كسرة
التصغير والغلمة بالضم شهوة الضراب وقد غلم
بالكسر غلمة واغتلم اذا هاج والمغتلم الفحل
الذي يشتهي الضراب والفايدة في الحذف والتعويض
عند [illegible] ان ذلك لا يخل ببناء التصغير بخلاف
بقاء الزايد فانه يخل بها اما ان كان غير المدة فلعدم
التعويض لاشتغال محله بمثله كما تقول
حريجيم في احرنجام ويرد جمع الكثرة بعد الفراغ
من المفرد شرع في الجمع وهو اما جمع قلة او جمع كثرة فان
كان جمع قلة فيصغر على بنائه لقرب القلة من [illegible] التصغير
فتقول في اكلب واحمرة اكيلب واحيمرة ونحوها وان
ترده الى الواحد فتقول رجيلات وكليبات في [illegible]

ثم تصغيره ثم تجمعه جمع السلامة
للمؤنث مطلقا وللمذكر
ان استقام

في الزيدون والهندات الزييدون والهنيدات لان
رد جمع الكثرة الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة فانما
جمع السلامة ههنا اذا كان جمع قلة واما
ان كان جمع كثرة فلا يصغر على بنائه للتنافي بين الكثرة
والتصغير فينظر ان كان له مفرد وجمع قلة اصغر لفظا
فان شئت رددته الى مفرده وهو الغلام فتصغره
ثم تجمعه جمع السلامة اما بالواو والنون كما في
هذا فتقول غليمون وانما جمعته بالواو والنون
مع انه لا يجوز ذلك في مكبره لان المصغر كالصفة
فلا يشترط العلمية في جمعه بالواو والنون والتانيث
بالالف والتاء كما اذا اردت تصغير دور رددته الى
فتصغره ثم تجمع على دويرات على حسب ما يقتضيه
الاصول وان شئت رددته الى جمع القلة فتصغره
فتقول غليمة او الى ادؤر هذا اذا كان له جمع قلة
واما اذا لم يكن فيتعين الرد الى المفرد وتصغيره
ثم جمعه جمع السلامة كما تقول في شعراء
شويعرون ومساجد مسيجدات ولا يفوت بذلك معنى

لا يفوت بذلك جمع الكثرة

اعلم انه اذا اردت تصغير جمع الكثرة
نحو غلمان فلا يجوز ... بالواو
والنون ويجوز جمعه بالالف
والتاء

جمع الكثرة بل يكون استعارة صيغة القلة للكثرة او
تقول الاتراب بعد تصغير جمع الكثرة لما مر ان تصغير
الجمع الدال على قلة ما ينافي كثرته هذا في الجمع واما
اسم الجمع فيصغر على بنائه لانه لا واحد له من لفظه
ولانه بمنزلة جمع القلة ويعلم مما ذكرنا ان معنى قوله
ويرد انه يجب الرد الذي يجب في جمع الكثرة ان يرد
الى احد الامرين ولا يجب في جمع القلة ان يرد الى
واحده بل يجوز واما اسم الجمع فلما لم يكن له مفرد
وعلم انه يتعين تصغيره على لفظه وهذا يشكل بمثل
سكارى وحمر فانه ليس له جمع قلة والجمع مفرده
بالواو والنون ولا بالالف والتاء ويمكن ان يقال
انما لم يستثنه لانه علم مما ذكره في الكافية انه لا يجمع
مثل ذلك جمع السلامة فيكون قوله ههنا ثم يجمع
جمع السلامة محمولا على ما يجوز جمعه جمع السلامة
ولا يشكل بجمع الكثرة الذي ليس له واحد مستعمل
في الكلام نحو عباديد لانا نقول قال سيبويه يرده
الى ما يجوز ان يكون واحده فعباديد اما جمع

الواحد من الجمع الذي ليس له واحد

وما جاء على غير ما ذكر كأُنَيسيان وعُشَيشِية وأُغَيلِمة وأُصَيبِية
شاذ وقولهم أُصَيغِر منك ودُوَيْن هذا وفُوَيق هذا للتقليل
ما بينهما ونحو ما أُحَيسِنه شاذ والمراد المتعجب منه

فعلول او فعليل او فعلاء وأما ما كان فتصغيره
عُبَيْدِيدٌ وجمعه بالواو والنون على عُبَيْدِيدون
وبالالف والتاء على عُبَيْدِيدات وما خالف
من التصغير القياسي في المتمكن شرع فيما هو شاذ
وذلك على ثلثة اقسام لان شذوذه اما من جهة
اللفظ او من جهة المعنى اما الذي من جهة اللفظ
فكأُنَيسيان وقياسه أُنَيسان فكأنه مصغر
لكن استغني عنه بانسان كما جاء يدع في ودع
وترك ودع للاستغناء عنه بترك وكذا عُشَيشية
والقياس عُشَيّة ووجهها انك لما صغرت عشية
اجتمع ثلث ياآت والقياس حذف الاخير كما
في عطية ومعية لكن لم يفعلوا كذلك وقالوا عشيشية
لالتبس بتصغير عشوة وهي ما بين اول الليل
الى ربعه فابدلوا الياء الوسطى شينا اذ يهون
عليهم زيادة الحرف من جنس العين كما في باب التفعيل
وذكر في الصحاح انه يقال خبخبوا عنكم من الظهيرة
اي ابردوا واصله خببوا بثلث باآت ابدلوا الباء

الوسطى خاء كالفرق بين فعّل وفعلل وخص الخاء لان
في الكلمة خاء ثم قيل قس هذه على جميع ما فيه نحوها
من الكلمات وكذا أُغَيلِمة وأُصَيبِية في غِلمة وصِبية
وقياسهما غُلَيمة وصُبَيّة وكأنهما تصغير أغلمة
وأصبية لان غلاما فعال كغراب وصبيا فعيل
كقفيز وهما يجمعان في القلة على افعلة كأغربة وأقفزة
فردوهما في التصغير الى بابهما ومن العرب من يجريهما على
القياس فيقول صُبَيّة وغُلَيمة واما الذي من جهة المعنى
فقسمان لان المراد بالتصغير ان يكون الشيء المذكور
يصغر عندهم متصغرا فتعوده المعنوي اما
لانه ليس المراد الاستصغار بل قرب الشيء من الشيء
كقولهم أُصَيغِر منك ولا يتفهم ان المراد انه
لان لفظ اصغر يدل على الزيادة في الصغر فهو مستغني
عن التصغير بهذا المعنى لكنه افاد تقريب ما بينهما
من التفاوت اذ لو قلت هو اصغر منك لجاز
ان يكون التفاوت بينهما قريبا او بعيدا وكذا
باقي الامثلة واما لان المراد الاستصغار لكن لا في

ودوين هذا وفويق ذاكر اراد بهذا النسبة هو التعلق سواء كان تعلق الفاعلية او المفعولية او غيرهما

ونحو جُمَيْل وكُعَيْت لطائرين وكُمَيْت للفرس موضوع على التصغير

وتصغير الترخيم بحذف فيه كل الزوائد ثم يصغر كحُمَيْد في احمد وخولف

بالاشارة والموصول فالحقت قبل اخرها ياء وزيدت في اخرها

بل مع شيء اخر كقولهم ما احيسنه ان افادت معنى التصغير

هو الوصف بالصغر والفعل لا يصح وصفه بالصغر

وانما المعنى تصغير من نسب اليه الفعل ولذلك

قال الخليل فيما املحه انما يعنون الذي تراه

يصفه بالملح كانك قلت زيد مليح وعلم من هذا

ان الاصل في الفعل ان لا يصغر ونحو جميل

زيد انه من الاسماء وضعت في الاصل على التصغير

كانهم فهموه في الاصل مصغرا وذلك قليل وجميل

طائر على صورة العصفور والكعيت العندليب

قال سيبويه سألت الخليل عن كميت قال انما صغر لانه

لانه بين السواد والحمرة ليدل على ذلك المعنى فاذا

جمعوه ردوه الى المكبر المقدر لا الى المصغر

على حياله فقالوا جميل وكعيت جملان وكعتان

فدل ذلك على ان المكبر في التقدير جعل وكعت

لان فعلان جمعه فعل وفي كميت كمت قدر على انه كمت

في التقدير الكمت لان فعلا جمعه

هو ان تحذف الزوائد كلها وتصغير الاسم وتصغير الترخيم

بكسر الجيم قدروا مفرده جملا بضم الجيم وفتح الميم وان لم يكن مستعملا على الصنعة

بكسر الكاف قدروا مفرده كعتا بضم الكاف وفتح العين

لان فعلا بسكون العين في باب الالوان جمع افعل نحو احمر حمر

الفٌ فقيل ذَيّا وتَيّا واللَّذَيّا واللَّتَيّا واللَّذَيّان واللَّذَيُّون واللَّتَيّان

ورفضوا تصغير الضمائر ونحو اين ومتى ومن وما وحيث ومنذ

ومع وغير وحسبك والاسم عاملا عمل الفعل فمن ثم

لشبهها بالحرف

لما فيه من الحذف لان الترخيم التقليل يقال صوت رخيم

اذا لم يكن قويا فيقول حميد في احمد ومحمد ومحمود

ولا يبالي بالالتباس لقيام القرائن وخولف

لما فرغ من كيفية تصغير ما يصغر من الاسماء المعربة شرع

وشاذا وما ادى ذلك اليه من ذكر حكم الفعل انتقل

الى حكم الاسماء المبنية واورد فيها ذكر الاسماء المعربة

فيما يصغر وما لا يصغر اما الاسماء المبنية فهي بالنسبة الى

التصغير قسمان قسم يصغر لكن بخلاف تصغير المتمكن وقسم

لا يصغر اما الاول فبعض اسماء الاشارة والموصولات

فزادوا قبل اخرها ياء وزادوا في اخرها الفا فقالوا

ذا وتا ذيا وتيا لانهم لما زادوا ياء قبل الاخر

انقلبت الالف ياء وادغمت ياء التصغير فيها

للالف وانما خولف بتحقير المبهمات تحقير ما سواها

لمخالفتها لسائر الاسماء لانها تقع على كل جنس

نحو رجل وكرسي فان الواضحة الصلة وعوضوا

منها الالف في الاخر بحرف لازم السكون ثم اتوا بالياء

ثانية لانه لما لم يضم الصدر لم يمتنع وقوع الياء

لان هذه الاسماء مبنية والسكون في الاخر هو الاصل فيها الا تحفظ بالانفتاح بالياء صح

قال عبد القاهر النحوي ان تقدير ان الالف في ذيا لام الفعل الفاعل في الذيا فالحقت الالف مع

لان الضمة ثقيلة

جاز ضويرب زيدٌ وامتنع ضويرب زيدًا

الساكنة بعد الحرف الاول ولا يصغر ذو وذات للاكتفاء
بتصغير المذكر وللاستغنا بتصغير تا عن تصغيرها
ولا يجوز ان يقال بدل اخرهما ياءان لانه لو كان
كذلك لوجب ان يقال في الذي اللذيّ وفي التي اللتيّ
لكن قالوا اللذيّا واللتيّا الا انهم لما زادوا الف الاخر
ياء اجتمعت مع ياء اخر فادغم وفتحوا للالف
ماقبل ياء التصغير ايضا ليكون ماقبل ياء التصغير
واحدا واما اللذيون فلانهم زادوا في الذين قبل
الياء ياءً وقبل النون الفًا فصار اللذيّان ثم
ابدلوا الفتحة ضمة والالف واوًا للالتباس بالتثنية
اما اللتيّات وانما حصلت بتصغير الواحد وجمعه
ثم جمع جمع السلامة وانما قيدنا بالبعض لان
ثم وهنا ومن وما وذو الطائية لا تصغر وانما
القسم الثاني فكا الضمائر فانها لا تصغر لان التصغير
كالصفة وهي لا توصف واين وهي ومن وما
اما للشبه بالحرف والحرف لا يوصف ولا يصغر
او لانها على وجه لا يمكن تصغيرها حيث استغنا

بتصغير

المنسوب الملحق اخره ياء مشددة ليدل على نسبته
الى المجرد عنها

بتصغير المكان عن تصغيره ولم يصغر سوا لانها عند
النون والتصرف فيها ادخل في الاسمية من منذ
واما الاسما المعربة التي لا تصغر فهي مع لتعذر بناء فعيل
منه وغير لتوغله في معنى الحروف وحسبك لمعنى الفعل
في والاسم العامل عمل الفعل وما كان عند فلا تقول
ضويرب زيدا ويجوز تصغيره في غير وقت عمله
نحو ضويرب لعدم قوة معنى الفعل فيه
الغرض من النسبة ان يجعل المنسوب من المنسوب اليه
او من اهل ذلك البلد او الصنعة وفائدتها
وفائدتها فائدة الصفة وانما افتقرت الى علامة
لانها معنى حادث فلا بد لها من علامة وكانت
من حروف اللين لخفتها وكثرة زيادتها وانما
الحقت بالاخر لانها بمنزلة الاعراب من حيث
العروض في موضع زيادتها هو الاخر وانما لم تكن
الالف لانها لا يصير الاعراب تقديريا ولا الواو
لانه اثقل وانما كانت مشددة لئلا يلتبس
بالمتكلم وانما لم يبدل الى اخره ليخرج نحو كرسي

فاذا قلت بغدادي فقد الحقت اخره الياء التي
ليكون معناه الشيء المنسوب الى البغداد وعن
بعض الشارحين على هذا التعريف من وجهين الاول
انه يقتضي ان يكون المنسوب هو المنسوب اليه وكذا
ان الذي الحق اخره ياء مشددة لا بد على نسبته
الى المجرد عنها لانهما واحد وجواب الاول انه لا يصدق
على المنسوب ابدا انه يدل على نسبته الى المجرد عن اليا
فانه هو المجرد عن اليا واذا لم يصدق ما ذكر في تعريف
احدهما على الاخر فكيف يكون احدهما هو الاخر
وعن الثاني انه من الظاهر البين ان المراد بالملحق
باخره ياء مشددة هو المنسوب اليه فقط فظاهر انها اليا
وحدها واعلم ان اعتراض الثاني يدل على انهم توهموا
ان الضمير في قوله ليدل عليه يرجع الى الملحق لكنه ليس كذلك
بل هو عائد الى الالحاق الذي يفهم من قوله الملحق
بالتاء فهو يدل اي الياء المشددة اي يدل الالحاق
او الياء المشددة على نسبة الملحق الى المجرد
عن اليا وقياسه لما غيرت النسبة الاسم

وقياسه حذف تاء التأنيث مطلقا وزيادة التثنية والجمع
علما او من اعرب بالحركات فلذلك جاء قنسري قنسرين

الى اخره مغاير له الاثري ان قولك دمشق اسم البلد
ودمشقي للرجل المنسوب اليه غيرته من حال
الى حال لانه كان عريا عن اليا فصار منسوبا وكان
اعرابه على ما قبلها فصار عليها فطرقت الى الاسم
تغيرات شتى وتلك التغييرات على ضربين
جارية على القياس المطرد في كلامهم ومعدولة
عن ذلك ثم ان المص قدم التغييرات على
جارية على القياس للقياسية وبعد الفراغ منها
اشار الى غير القياسية اما القياسية فمنها قياسه
حذف تاء التأنيث وهو واجب لانك اذا
رجلا الى حضارية فلو بقيت تاء التأنيث لكنت
مؤنثا لمذكر ولا يرد عليه ما قيل من ان التاء
المنسوب اليه لا تاء تأنيث المنسوب لان المراد انهم
استكرهوا اثبات تاء التأنيث في صفة المذكر
وايضا يلزم اجتماع التأنيثين في نسبة مؤنث
الى مؤنث نحو امرأة بصرية وايضا استكرهوا
وقوع تاء التأنيث وسطا واتماما قيدنا بالتاء

الحذف بالتاء لا بالالف

وَيُفْتَحُ الثَّانِي مِنْ نَحْوِ نَمِرٍ وَالدُّئِلِ
بِخِلَافِ تَغْلِبِيٍّ عَلَى الْأَفْصَحِ وَيُحْذَفُ الْيَاءُ وَالْوَاوُ

لان الف التانيث لا يحذفها الا ان التا علم التانيث
وليس الالف كذلك ثم اذا حذفت تاء التانيث يزاد
يا النسبة فلو وقع الاسم صفة مؤنث وجب
التا بعد اليا نحو امراة بصرية وهذا الجزء ذلك
ومنها حذف زيادة التثنية والجمع المصحح اذا لم يسم
بها فالنسبة الى ضاربون وضاربان ضاربي لان
المعنى يحصل بالنسبة الى المفرد فيقع الزيادة ضايعة
ولانك لو قلت ضاربي وضاربوني لجمعت على الكلمة
اعرابين احدهما بالحروف والثاني بالحركة اما اذا سمي
بهما فلا يخلوا اما ان تعربه اعراب المفردات كما
تقول قنسرين حال الرفع او تجريه في الاعراب على ما كان
عليه كما تقول في حال الرفع قنسرون فعلى الاول
لانك اخرجتها عن احكامها التي كانت لها
لغير التثنية والجمع كما في عمران وغسلين فعلى الثاني
تحذفها لان احكامها باقية وقنسرين علم بقعة
غير منصرف للعلمية والتانيث
هذا شروع في اقسام التغيير القياسية فنقول

مِنْ فَعِيلَةٍ بِشَرْطِ صِحَّةِ الْعَيْنِ وَنَفْيِ التَّضْعِيفِ
كَحَنَفِيٍّ وَشَنَئِيٍّ وَمِنْ فُعَيْلَةٍ غَيْرِ مُضَاعَفٍ كَجُهَنِيٍّ بِخِلَافِ شَدِيدِيٍّ
وَطَوِيلِيٍّ

الاسم الذي يراد النسبة اليه اما ان يكون جمعا
اولا فان لم يكن جمعا فاما ان يكون مركبا اولا فان
لم يكن مركبا فاقسامه المذكورة في الكتاب اربعة
الاول ان يكون في الاسم كسرة بحيث اذا
نسب الى ذلك الاسم يجتمع مع ياء النسبة كسرتان
او اكثر والثاني ان يكون في اخره حرف علة التا
ان يكون في اخره همزة بعد الالف الرابع ان يكون
على حرفين بحذف الفا والعين او اللام وعكس
جعل الاقسام خمسة بان يجعل القسم الاول
ما فيه تاء التانيث وزيادة التثنية والجمع ثم
يذكر بقية الاقسام الاربعة على الترتيب الذي
ذكرنا اما القسم الاول فلا ينضبط لانه اما
ان يكون ذلك الاسم على ثلثة احرف او اكثر فان
كان على ثلثة احرف فاما ان يكون الاوسط حرف
علة اولا فان كان حرف علة فسنذكره في ا[لقسم]
الثاني من الاقسام الاربعة ان شاء الله تعالى
وان لم يكن حرف علة فاما ان يكون فاؤه [illegible]
مكسورا

اولا فان لم يكن فاؤه مكسورا فتحت عينه سواء كان
فيه التاء نحو شقري في النسبة الى شقرة وبني شقاوة
النعمان او لم يكن كنمري كراهة لتوالي الياءين
والكسرتين مع قلة حروف الكلمة وان كان فاؤه
ايضا مكسورا كابل فمنهم من يفتح العين
ومنهم من يبقي الكسر لان اللسان يعمل في جهة واحدة
فلا يثقل وان كان على اكثر من ثلثة احرف فاما
ان يكون على اربعة احرف او على اكثر منها فان
كان على اكثر كقذعمل ومستخرج لم تغير الكسرة البتة
ولا تشبه بنمر لبعده منه وان كان على اربعة
احرف فاما ان يكون قبل الحرف المكسور او بعده
حرف لين او لم يكن فان لم يكن فاما ان يكون
الحرف الثاني من ذلك الاسم متحركا او ساكنا فان
كان متحركا كعلبط فلم تغير الكسرة ايضا وان
كان ساكنا فالافصح بقاء الكسرة فتقول تغلبي
لان عدد حروف الاسم كثير فلا يجري عليه
الخفة وضع حركة ولان الساكن حاجز حصين المتحركين

خفف للفظ ومنهم من يفتح فيقول تغلَبي لان اللام
ساكن فهو كالمعدوم فصار كنمر وحكم قذعمل
ومستخرج وعلبط كما ذكرت مذكور في شرحه
ويمكن ان يقال كلام المص ايضا يدل عليه وان
تقدير ويفتح الثاني من نحو نمر بخلاف نحو تغلبي وذكر
لفظة نحو لتقدم ذكر نمر اراد بنحو تغلبي ما زاد
على ثلثة احرف من القسم الذي نحن فيه سوى
الذي تقدم فيه على المكسور او تاخر حرف
لين ويكون قرينته ذكر ذلك ظ نقد دون القوا
فافهمه وانما قال على الافصح مع انه لا خلاف
في البعض كقذعمل ومستخرج وعلبط لانه لما
اراد ان حكم جميع ما كان على اكثر من ثلثة احرف
سوى المستثنى يخالف حكم نحو نمري وجاز في تغلبي
ليس بالافصح هذا ان لم يكن قبل المكسور
ولا بعده حرف لين واما اذا كان فاما ان يكون
قبله او بعده كان بعده فيكون على وزن فعيل
او فعيلة لا محالة اذا الكلام فيما لا يزيد على

ولا عبرة بالتاء واما هذا القسم اشار بقوله وحذف
الياء ولما كان فعول وفعيل وفعولة وفعيلة
قريبة من فعيل وفعيلة لفظا وحكما ذكر الجميع
ههنا فنقول اما ان يكون معتل اللام او لا فان
لم يكن معتل اللام فتحذف منه الياء والواو وتبدل
الكسرة والضمة فتحة من فعيلة وفعولة
دون فعيل وفعول لكن تشترط صحة العين و
نفي التضعيف فتقول في حنيفة وشنوءة
حنفي وشنئي وفي حنيف وشنوء حنيفي وشنوئي
فرقا بينهما والمؤنث اولى بالحذف لاستثقاله
اياه واما المعتل العين فلم يفرقوا فيه وقالوا
طويلي في طويل وطويلة لانهم لو قالوا طولي
في طويلة لتحركت الواو وانفتح ما قبلها فلو قلبوا
لزم زيادة التغيير مع اللبس ولو لم يقلبوا لزم
الاستثقال وكذا قوولي في قوول وقوولة واما
المضاعف فلم يفرقوا فيه ايضا كشديدي وحروري
في المذكر والمؤنث لانهم لو حذفوا الياء والواو

ومن فعيلة غير مضاعف كجهني
بخلاف شديدي وطويلي

وقالوا شدري وحروري لاذى الى الثقل
ولو ادغموا لزم زيادة التغيير مع اللبس
والحرور الريح الحارة وعني الحرارة ايضا
وحذف الياء في فعيلة بشرط ان لا يكون مضاعفة
فنقول جهينة جهني وفي عيينة وقومة عيني و
ولا يشترط فيها صحة العين لان حذف العلة اذا
تحرك وانضم ما قبلها لا ينقلب الفا فلا يلزم المحذور
واما المضاعف فلا يفرق فيه فنقول في خبيب
وخبيبة خبيبي لان حذف الياء يؤدي الى الثقل
لو لم تدغم احد المثلين في الاخر او زيادة التغيير مع
اللبس لو ادغم فقوله بخلاف شديدي وطويلي
اشارة الى ما احترز عنه في فعيلة بقوله بشرط صحة
العين ونفي التضعيف ولم يذكرها احترز عنه فقوله
بهذا القول واما احترز عنه بقوله غير مضاعف
في فعيلة بضم الفاء وفتح العين اشارة الى ان
الغرض الاصلي ههنا ذكر فعيل وفعيلة واما
فعول وفعولة وفعيل لتبا الغرض للمشابهة المذكورة

وسليقي وسليمي في الأزد وعميري في كلب شاذ
وعبدي وجذمي في بني جذيمة وعبيدة شذ

وسليقي مبتداء وما بعده عطف عليه وهذه
كلمات ترد اعتراضا على فعيلة فاخبر بانها شاذ
والقياس سلقي وسلمي وعمري بحذف الياء
وابدال الكسرة فتحة والسليقي من سليقة
بمعنى الطبيعة من تكلم بطبيعته من غير تعلم قال
ولست بنحوي يلوك لسانه ولكن سليقي
اقول فاعرب وقيل في سليمي وعميري انهما
كذلك لئلا يلتبس بسليمة التي في غير الازد
وعميرة التي في غير كلب وعبدي وجذمي
هذان ايضا كانا واردين اعتراضا على فعيلة
حيث ضموا اولهما والقياس الفتح كحنفي في حنيفة
لكن ضم العين للفرق بين هذا المنسوب وبين المنسوب
الى عبدة اسم رجل وكذا ضم الجيم للفرق ايضا
لان الجذيمة جذيمتان فالنسبة الى جذيمة عبد القيس
بالفتح والى جذيمة اسد بالضم واتفاق اشكل
لان عدم الحذف الواقع في الصور الاولى
الى الاصل واما الضم فلا وجه

وخريبي وقرشي ونقمي في كنانة وملحي في خزاعة شاذ
ويحذف الياء من المعتل اللام من المذكر والمؤنث و
الياء الاخيرة واو الغنوي

وارد على فعيلة والقياس خريبي وخريبة موضع
بتصرة الصغرى تركت ياؤه في النسبة
لئلا يلتبس بالخرب علما وهو جمع خربة وثقفي
المراد وثقفي وارد على فعيل والقياس ثقيفي
وقرشي وفقمي وملحي وارد على فعيل والقياس
قريشي وفقيمي ومليحي وانما فعلوا ذلك لدفع
اللبس فانهم قالوا في قريش اسم دابة في البحر قريشي
وفي فقيم بني تميم فقيمي وفي مليح سعد مليحي
ثقفي مبتداء وما بعده عطف عليه وقوله
ويحذف لما تكلم فيما لم يكن معتل اللام
من فعيل وفعيلة وما ناسبهما شرع في المعتل
اللام منهما وقدم فعيلا وفعيلا مذكرا
او مؤنثا فنقول اذا نسبت الى غني وغنية
حذفت الياء الاولى وقلبت الاخيرة واوا
كراهة اجتماع الياءات مع الكسرة ثم تبدل
كسرة النون فتحة كما في نمر فتقول غنوي واذا
نسبت الى قصي وقصية وامي وامية

وَاُمَوِيٌّ وَجَاءَ اُمَيِّيٌّ بخلاف غُنَوِيٍّ وَاُمَوِيٌّ شَاذٌّ

وَامّا نحو عَدُوِيٍّ في عَدُوٍّ فاتّفاقٌ وقال المبرّد في نحو عَدُوَّةٍ

مثله وقال سيبويه عَدَوِيٌّ

الاولى قلبت الياء الاخيرة واوًا وجاء اُمَيِّيٌّ

باربع ياآت اذ ليس قبلها كسرة ولم يجئ غَنَيِيٌّ

لكسرة واما اُمَوِيٌّ بفتح الهمزة فشاذ والقياس

الضم واجري ما كان حكم بحيّة مثل حكم عَنَبة

فذكر حكمها هٰهنا مع انها تفعلة لا فعيلة فاذا

اليها حذف الياء الاولى ونقلب الاخيرة واوًا

وتبدل كسرة الحاء فتحة ويقال تحَوِيٌّ واما

نحو عدوي لما فرغ من فعيل وفعيل معتل اللام

شرع في فعول منه فتقول اذا نسبت الى عَدُوٍّ يقال

عَدُوِيٌّ بالواوين اتفاقًا واختلف في عَدُوَّةٍ

فقال المبرد عَدُوِيٌّ ايضا فقد خالف هٰهنا باب الصحيح

اذا كان يفرق فيه بين المذكر والمؤنث وههنا

لا يفرق فنظر الى مقتضى اصل النسب ولم يجعله

مما استثني كباب شنوءة لان الادغام اجراه

مجرى الحرف الواحد قال سيبويه عَدَوِيٌّ بحذف

احد الواوين وفتح الدال للفرق بين المذكر والمؤنث

كما في الصحيح ثم ان المصنف ضمّ فعولًا الى فعيل في الاول

لاشتراكهما في الحكم واخرهما عنهما روما للاختصار والمناسبة فيهما

لما فرغ من فعيل وفعيل معتل اللام شرع في

فعول منه فتقول اذا نسبت الى عَدُوٍّ يقال عَدُ

وِيٌّ بالواوين اتفاقًا واختلف في عَدُوَّةٍ فقال المبرّد

عَدُوِيٌّ ايضا فقد خالف ههنا باب الصحيح اذا كان

يفرق فيه بين المذكر والمؤنث وههنا لا يفرق فنظر

الى مقتضى اصل النسب ولم يجعل مما استثني الباب

شنوءة لان الادغام اجراه مجرى الحرف الواحد

قال سيبويه عدوي بحذف احد الواوين وفتح

الدال للفرق بين المذكر والمؤنث كما في الصحيح ثم

ان المصنف ضم فعولًا الى فعيل في الاول لاشتراكهما

في الشرط واخر فعيلا عنهما وفي الثاني ضم فعيلًا

الى فعيل لاشتراكهما في الحكم واخرهما عنهما

روما للاختصار والمناسبة فيهما لما فرغ مما وقع

فيه بعد المكسور لما فرغ منها فتقول لحلوا ما ان يكون

المكسور ايضا حرف علة بحيث يجب الادغام او لا

فان كان الثاني فاما اخره حرف علة كالقاضي فيذكر في
في القسم الثاني اولا فى ينسب الى ذلك الاسم كما هو
كعالمى وقائلى وعاددى وان كان الاول فيحصل ياء
مشددة لا محالة كسيد وميت فتحذف الياء الثانية
ويقول سيدي وميتي كراهة اجتماع كسرتين في
اربع يا آت ولم يحذف الاولى لئلا يرجع الى حرف
حرف العلة لانفتاح ما قبلها فيلزم الثقل لو لم ينقلب
الفا ولزم زيادة التغير فى اللبس لو انقلبت
لما كان مهيم حكمه حكم سيد فى حذف احدى اليائين
حال النسب وان كان على اكثر من اربعة او الكلام
فيما هو على اربعة احرف ذكره ههنا فنقول مهيم ان
كان اسم فاعل من هيمه العشق يهيمه اذا جعله هائما
فتحذف منه الياء الثانية فى النسبة كما فى سيد
ويقال فيه مهيمى وان كان تصغير مهوم اسم
فاعل من هوم الرجل اذا حرك راسه من النعاس
فيقال فيه مهيمى وذلك لانه لما صغر مهوم حذف منه
الواو الاولى فصار مهيوما ثم قلبت الواو ياء لوقوع الياء

الساكنة قبلها ثم ادغم فقيل مهيم ولفظ اسم الفاعل
من هيم ايضا مهيم فلو نسبوا الى هذا ايضا بحذف
احدى اليائين لالتبس وبقوا اليائين ونسبوا اليه
كما هو وقالوا مهيمى لزم الاستثقال فحذفوا ياء لان
السكون من غير الادغام كالاستراحة وخص مهيم
مصغر مهوم بهذه الزيادة دون مهيم اسم فاعل من
هيم لانه حذف منه احدى العينين فكان التعويض
به احرى وذكر ان طائيا شاذ لان اصله طيئى على
وزن سيدى حذفت الياء الثانية وقلبت الاولى
الفا فهذا اوجه بعد وده وقيل فيه نظر لان هذا
الانقلاب لا يتعلق بهذا الباب ومقتضى هذا
الباب كما ذكرنا حذف الياء الثانية وقد حذفت
فوجه شذوذه ان يقال حذف الياء الاولى الساكنة
وقلبت الثانية المتحركة الفا فطائى شاذ من حيث
حذف الياء الاولى والقياس حذف الثانية وهذا
الوجه ليس بسديد اذ لو كان كذلك لا يكون القلب
فيه شاذا او قد ذكر شذوذه فى الاعلال فالوجه

انه حذف الثانية كما ذكرنا اي لا لكن لما كان هذا القلب
مختصا بحال النسبة ذكره هنا وذكره فيها ولما كان القلب
في نفسه ايضا شاذا ذكره في الاعلال لما فرغ من القسم
الاول شرع في القسم الثاني وهو ما يكون اخره حرف
علة فهي اما الف او واو او ياء فان كان الفا واما
ثالثة او رابعة او خامسة او سادسة فان كانت ثالثة
فتنقلب واوا سواء كانت وتلك الالف منقلبة عن
واو او ياء اما اثباتها فلانها الف بدل من اصل فحذفها
اجحاف لنقصه عن اقل الاصول واما قلبها واوا
فانها ان كانت عن واو كعصى تظاهر وان كانت
عن ياء كرحى قليلا يجتمع اللين والياءات وان
كانت رابعة فاما منقلبة او لا فان كانت منقلبة
فالاحسن ابدالها واوا سواء كانت من الواو
او من الياء كملهوي من اللهو ومرموي من الرمي
لانها بدل من اصل فهي كالاصل ويجوز حذفها فتقول
ملهي ومرمي لان الاسم لم ينقص بحذفها عن
اقل الاصول وان لم تكن منقلبة فاما ان يكون الحرف

الثاني

الثاني من الاسم الذي هو فيه ساكنا او متحركا
فان كان ساكنا كحبلى فيجوز فيه الحذف
لزيادتها وقلبها واوا تشبيها بملهى و
قلبها تشبيها لها واوا مع زيادة الالف
قبلها تشبيها لها بالالف الممدودة كحمراوي
وان كان الحرف الثاني من ذلك الاسم متحركا
فلم يجز فيه الا الحذف كجمزى في جمزي لان حركة
الحرف الثاني تنزل منزلة حرف اخر فالالف فيها
في حكم الخامسة الا يرى انك من صرف هندا
ودعدا لم تصرف سقر وقدم علمين لان الحركة
صيرتهما في حكم زينب وسعاد ويقال حمار
جمزى اي سريع من الجمز وهو ضرب من السير
فاعلم ان المراد بالمنقلبة ما كانت منقلبة عن
حرف اصلي فالف الالحاق وان كانت منقلبة
عن الياء وحكمه حكم الف التانيث فنحو معزى
معزوي ومعزي تشبيها بالمنقلبة من الاصل
كملهي وعن معزي تشبيها بالف التانيث

كحبلى وحبلوي كجلاوي وان كانت خامسة كحل
وهو مفعول من المرامات او سادسة كقبعثرى
ومن الجمل العظيم الشديد فالحذف لا غير لطول
الاسم تقول العامة مصطفوي خطأ والصواب
مصطفى لما فرغ مما اخره الف شرع فيما اخره
واو وياء مخلط حكم احدهما بالآخر لتقا
ربهما بالآخر في الحكم فتقول الياء المتطرفة اما
ان يكون مخففة او مشددة فان كانت مخففة
فاما ان يكون ما قبلها متحركا او ساكنا والواو
المتطرفة ايضا اما مخففة او مشددة لكن المخففة
لا يكون ما قبلها الا ساكنا لانه لو انفتح ما قبلها
انقلبت الفا وليس في الكلام اسم متمكن في اخره
واو قبلها ضمة او كسرة واذا كان كذلك فلنشرع
في الياء المتطرفة المخففة التي ما قبلها فنقول
تلك الحركة لا يكون الا الكسرة لانها لو كانت فتحة
انقلبت الفا فلا يكون مما نحن فيه وليس في الكلام
اسم في اخره ياء قبلها ضمة فالياء المتطرفة

المخففة

المخففة المكسور ما قبلها اما ثالثة او رابعة او
خامسة او سادسة فان كانت ثالثة كما في
عمٍ من عمي عليه الامر اذا التبس ورجل عمي القلب
اي جاهل كما في شجٍ اي شجي اي حزين قلبت
في النسبة واوا كراهة لاجتماع الياءات وفتح
ما قبلها كما في عموي فان كانت رابعة فمنهم من
يحذفها فيقول قاضي وهو الافصح كراهية لا
جتماع الياءات والكسرتين لو لم تغير ولو غير
بان قلبت واوا وفتح ما قبلها كما فعله بعضهم
اجراء لها مجرى الياء الثانية بسكون ثانيه
كما اجري ملهوي مجرى رحوي يلزم زيادة
التغيير في اجتماع حروف العلة وهذان القسمان
قد وقعدنا بيانهما في القسم الاول وان كانت
خامسة فاما ان يكون قبلها ياء مشددة او لا
فان لم تكن حذفت فيقال مشتري وان كانت
قبلها ياء مشددة كمحيي اسم فاعل من حيّى يحيّي
واصله محيّي بثلث ياءات اعلت الاخيرة

كما في مشتريّ فصيص نصي باربع ياآت كامنيّ
فيجوز الوجهان كما تقدم وان كانت سادسة
حذفت كما في مسبيقيّ لما فرغ مما في آخره
مخففة قبلها حركة شرع فيما آخره ياء او واوا
مخففة قبلها سكون فنقول فاو اما
مفتوح او مكسورا ومضموما وعلى التقادير
واما مذكر او مؤنث واختلف في مثل ذلك
فاختار سيبويه ان النسبة اليهما كما هي من ظبي
نفس غير حذف التاء من المؤنث فيقال في
النسبة الى ظبي وظبية ظبيي كما في غزو وغزي
غزوي لان حرف العلة اذا سكن ما قبلها
كان حكمها حكم الصحيح ووافقه يونس فيما
لا تاء فيه واما ما فيه التاء فقال يحرك فيه
الساكن وتقلب اللام واوا ان لم تكنها
فيقال في ظبية وغزوة ظبوي وغزوي
قياسا على عمري في عم ومن القياس بعيد
لان ما قبل الياء والواو وظبية وغزوة ساكن
وفي

في عم متحرك اذ كان الخليل يعده في نبات
الياء دون بنات الواو لوجهين الاول انه
حمل ظبية على عمر لئلا يجتمع اليا آت فانه مستكره
والثاني انه قد جاء مثل ذلك في الياء حيث
قالوا قوي في النسبة الى بني سع وذروي
في النسبة الى قريه ولسيبويه ان عن الاول
بان اجتماع الياء آت وان كان مستكرها لكن
السكون يجبره وعن الثاني بانه شاذ لا يحمل
عليه شاذ وبدوي بفتح الدال هما شاذ عند
والقياس السكون وما آخره ياء مشددة
بعد ثلثة اركان في نحو مرمي قيل مرموي
ومرمي وان كانت زائدة حذفت ككرسي
وبخاتي في بخاتي اسم رجل لما فرغ من الياء
والواو المخففة المتطرفة شرع في المشددة
وهي اما بعد الحرف الاولى والثانية او الثالثة
او الرابعة فان كانت بعد الحرف الاولى
فان كانت ياءين رد الياء الاولى الى اصلها

ونفتح كما في نمر وتقلب الثانيه واوا الثلا
يجتمع اليا آت فيقال في طي في طوي لانه
من طويت وفي حي حيوي وان كانت واوا
بقيت اذ ليس اجتماع الواوين واليائين
في الاستثقال كاجتماع اليا آت فيقال عدوي
وكوي في النسبة الى دو وهو البادية والى
كو وكوة وهو ثقب البيت وان كانت بعد الحرف
الثانية كغني وعدو فقد تقدم في القسم
الاول وان كانت بعد الثالثة [illegible]
بقوله وما اخره ياء مشددة بعد ثالثة
فلا يخ اما ان يكون الياء الاخيرة اصلية او
زايدة فان كانت اصلية كرمي ففيها وجهان
الاول حذف احديهما وقلب الاخرى واوا
كما في غني والثاني حذفهما استثقالا وان
كانت زايدة ككرسي حذفت مع ما قبلها
ويقال كرسي ايضا فهذه اليا هي ياء النسبة
والتي كانت قبلها حذفت فان كانت بعد

الرابعة

الرابعة كبخاتي اسم رجل فانك اذا نسبت اليه حذفت
اليا وانثيت بياء النسبة وانما قيد بقوله اسم رجل
لانه لو كان جمعا نسبة الى الواحد كما سيجي في النحو نوع
من الابل وجمعه بخاتي غير منصرف فاذا سمي فلا ينصرف
ايضا كما سمي عمايم لكن اذا نسبت اليه صرفته لان ياء
النسبة ليست من بنية الكلمة الا ترى انك لو نسبت
الى جمال منصرفا ولو كانت غير ياء النسبة لم ينصرف هكذا
ذكر في شرح المنسوب الى المص وفيه نظر لانه ليس
بجمع ولو قيل المراد لو كانت الياء للجمع لكان بعيدا
عن التوجيه يعرف بالتامل ثم قيل فيه من ثم قالوا [illegible]
يمانيا ولم يكن واردا على الزنة التي لا تقع الا جمعا
من حيث ان ياء النسبة ليست من البنية لم يكن يمانيا
ويمانيا بتشديد الياء وتخفيف واردا بطريق
الاعتراض على ما قالوا لفعالل وفعاعيل ونحوهما لا يكون
الا جمعا او تقول المعنى لاجل ان ياء النسبة لم يكن
داخلا في بنية الكلمة قالوا رأيت يمانيا يجي بالتنوين
منصرفا ولم يجعلوه من الصيغ التي تكون الا جمعا و
هذا اقرب الى لفظه لكن يرد عليه الاعتراض المتقدم

وكذا تقول في النسبة الى الشافعي شافعيّ وشفعيّ
خطا ذكر في الصحاح ان النسبة الى اليمن وهو بلاد
العرب يمنيّ ويمانٍ مخففة والالف عوض من ياء
النسبة فلا يجتمعان قال سيبويه وبعضهم يقول
يمانيّ بتشديد ولم يذكر المصنف ما في آخره بالواو
المتحركة بعد الثلثة كغزوٍ والظاهر ان النسبة
اليه مغزويّ ولم ار ان نقلا لما فرغ من القسمين
من اقسام الاربعة شرع في القسم الثالث منها
وهو ما آخره همزة بعد الف فهي اما للتانيث او اصلية
او منقلبة عن حرف اصلي او عن حرف الالحاق فان
كانت للتانيث قلبت واوا كحمراويّ في حمراء
لكون الهمزة اثقل من الواو ولم تقلب ياء لئلا
يجتمع ثلث ياآت مع الكسرة وشذ صنعانيّ في النسبة
الى صنعاء اليمن وبهرانيّ في النسبة الى بهراء اسم
قبيلة والقياس صنعاويّ وبهراويّ ومن العرب
من يقول فابدلوا من الهمزة النون لان الالف
والنون يشابهان الفي التانيث وروحانيّ
بفتح الراء في النسبة الى الملكة والى الجن ويقال

لهم الروح لنطافتهم واستتارهم عن الناس فزادوا
الالف والنون للفرق بينه وبين المنسوب الى الروح الا
قال ابو عبيدة تقول العرب روحاني لكل ما فيه الروح
من الناس والجن والدواب وحلولاء قرية وحروراء
ايضا قرية ينسب اليها الحرورية من الخوارج لان كان
اول مجتمعهم بها وتحكيمهم وان كانت اصلية ثبتت
على الاكثر لقوتها باصالتها فيقول في قراء وهو الرجل
المتنسك من قرأ اذا انسك قرائيّ ومنهم من يقلبها
واوا استثقالا وان كانت همزة منقلبة من حرف اصلي
ككساء ورداء فاصلهما كساوٌ وردايٌ قلبت
حرف العلة همزة لوقوعها طرفا بعد الف زايدة كما سيجي
او عن حرف الالحاق نحو علباء وهو عصب العنق
والهمزة فيه منقلبة عن ياء زيدت للالحاق ففيهما
الوجهان الابقاء تشبيها بالاصلية والقلب واوا
تشبيها بالهمزة التي للتانيث قوله لما بين حكم ما انقلب
حرف العلة بعد الالف همزة لوقوعها طرفا بعد الف
زايدة اشار الى بيان حكم ما لم ينقلب فيه حرف العلة
بعد الالف همزة وذلك بان يكون طرفا ولا يكون الالف

زايدة فباب سقاية وشقاوة اشارة الى الالف في
باب رداء وراية الى الثاني فنقول في الاول حرف العلة
الواقعة بعد الالف ان كانت ياء قلبت همزة فيقال
سقائي بالهمزة لئلا يجتمع الياءات مع ذهاب المانع
وهو التاء ولو قلبوا واوا لم يبعد كما في رداوي وان
كانت واوا ابقيت فيقال شقاوي لشقاوة اذ لم
يستثقل الواو مع الياءين كاستثقال الياآت
فيقال التاء باق تقديرا او يخلف ياء النسبة عنها
واما في الثاني وهو باب زاي وراية فهو الاسم
الثلاثي الذي تقع فيه الياء بعد الف مقلوبة عن
حرف اصلي ويكون تاء التانيث فارقة بين الواحد
وغيره فيجوز زائي بياآت كظبي بسكون ما قبلها
وزائي بالهمزة كسقائي اذ الياء فيهما وقعت بعد
الالف وزاوي لاستثقال الياآت ههنا لتقدم
حرف العلة عليها بخلاف ظبيي والياء اذا استثقلت
قبل ياء النسبة قلبت واوا فكذا هنا قوله لما فرغ
من الاقسام الثلثة شرع في القسم الرابع فالمراد
بيان ما يرد هذا النسب من الاسم الذي صار ثنائيا

حرفين بالحذف وذلك على ثلثة انواع ما يجب فيه الرد
وما يمتنع وما يجوز فيه الامران اما الذي
يجب فيه الرد فصنفان الاول ان يكون متحرك الاوسط
في الاصل والمحذوف لامه ولم يعوض عن المحذوف
همزة وصل كابوي واخوي وستهي في ست واصله
ستة وهو الاست وانما يجب الرد لانهم لو لم يردوا
الاخلوا بالكلمة بسبب حذف اللام وحركة العين
لان الحركة الآن انما هي لاجل ياء النسبة مع ان المحذوف
لام وهو قابل للتغيرات فان قلت هذا منقوض
بقولهم دمي ودموي مع ان دما متحرك الاوسط
في الاصل والمحذوف لامه ولم يعوض همزة وصل
قلت ان دما في الاصل فعل بسكون العين عند سيبويه
والاخفش نعم وعند المبرد فعل بفتح العين
واستدل عليه بقولهم دمي يدمى دما كما يقال فرق
يفرق فرقا وحذر يحذر حذرا والصفة منه
دم كحذر وفرق وهذا ضعيف لجواز ان يكون
شيء على وزن فان اشتق منه فعل كان مصدر ذلك
الفعل على وزن ذلك نحو الحب حب الرجل يحب حبا

إذا اشتكى حبره والفعل ماخوذ من الحبن بكون النون
والمصدر فَعَلٌ بفتح العين فكذا فيما نحن فيه و
استدل ايضا بقولهم في التثنية دميان وبقول
الشاعر فلسنا على الاعقاب تدمى كلومنا
ولكن على قدامنا يقطر الدما فانه لما اضطر
اخرجه على الاصل وقال المص في شرح المفصل ان
قولهم الدميان ويقطر الدما لا ينهض دليلا لكونه
شاذا او قال سيبويه انه يجمع على دماء ودُمِيّ كدلاء
ودُلِيّ وظباء وظُبِيّ ولو كان متحرك العين كعصى
لا يجمع على ذلك وقال المبرد حجته مخالف لنظائره
وبالجملة بنى المصنف الكلام على مذهب سيبويه
الصنف الثاني ان يكون فاء وهو معتل اللام
كشية وهو كل لون يخالف معظم اللون واصلها
وشية حذف فاؤها كما سيجيء فاذا نسب اليها رد
المحذوف لانه لو لم يرد فاما ان يقال شيي
فيجتمع اليا آت وهو مستكره او يقال شوي فلا
يكون فيه تنبيه على حذف الواو اذ ليس في كلامهم
كلمة فاؤها ولامها واو الا الواو وذا نا المحذوف

وجب

وجب فتح الشين لانه لو انقى ساكنا لزم بقاء الواو
مع موجب الحذف ثم يقلب لامها واوا فيقال وِشَوِيّ
وان جاز الاخفش وشيي بسكون على الاصل كما في
دجي وحيي والفرق ان الواو في وحيي مفتوح
بخلاف ما نحن فيه وان كانت لامه الصحيحة
هذا شرع فيما يمتنع فيه الرد وهو ايضا صنفان الاول
ان يكون لامه صحيحة والمحذوف فاء كعدة
واصلها وعدة فاذا انسبت اليها قلت عدي ولا
ترد المحذوف لانه لو رد فاما ان لا يفتح العين فيلزم
بقاء الواو مع موجب الحذف او يفتح فيكون
التحريك من غير موجب مع ان المحذوف غير اللام
التي هي محل التغيرات وكذا في زنة وأصلها
وزنة والثاني ان يكون اللام صحيحة ايضا
والمحذوف العين كسمي في سه والاصل سته وانما
لم يرد فرقا بين النسبة الى ما حذف منه اللام وبين
النسبة الى ما حذف منه العين ولم ينعكس لان اللام
محل التغير فهو اولى بالرد قوله اي غير اللام سواء
كان فاء او عينا وجاء عِدَوِيّ في النسبة الى عِدَة

وليس هذا رداً للتاء المحذوف والا لوجب ان يقال
وعدي بل هو كالعوض عن المحذوف ولما اللوجب
ان يقال وعدي بل هو كالعوض عن المحذوف قوله
لما فرغ مما يجب فيه الرد ويمتنع شرع فيما سواهما
وهو ثلثة اصناف الاول المحذوف اللام الذي سكن
وسطاً اصلاً ولم يعوض همزة كغد والثاني المحذوف
اللام المتحرك الوسط الذي عوض فيه عن المحذوف
همزة وصل كابن واصله بنو والثالث المحذوف
اللام الساكن الوسط الذي عوض فيه عن المحذوف
همزة وصل كاسم واصله سمو كما سيجي وانما انجبر
فيهما لان المحذوف ان كان غير اللام فاللام ان
كانت لامه صحيحة فهو داخل فيما يمتنع رده حيث
اشار اليه بقوله وان كانت لامه صحيحة والمحذوف
غيرها لم يرد وان لم يكن اللام صحيحة فلا يكون
المحذوف في الالفاء ان لم يثبت حذف العين
الا في سه ومذ على تقدير ان يكون من تاب يتوب
فانه قال الامام عبد القاهر لا يوجد شيء حذف
منه اكثر من اثنين مذ وسه واما شذ فالاكثر

على ان لامها محذوف من ثبت اذا جمعت ولجاز
ابو اسحق ان يكون من تاب يتوب لان معنى
الاجتماع ان يعوذ بعض الى بعض والتوب الرجوع
وايضاً فانه قال بعض الفضلاء في شرح تصريف ابن
مالك نص اهل التصريف على انه ليس في اللغة
العربية ما حذف عينه سوى مذ وسه وثبة
على قول فثبت انه لا يكون المحذوف غير اللام فقد
خل فيما يجب فيه رد المحذوف حيث اشار اليه
بقوله او كان المحذوف فاء وهو معتل اللام
وجب رده فثبت انه ان كان المحذوف غير اللام
فهو داخل في الواجب والممتنع واما ان كان المحذوف
اللام فان جمع الشرطين بان يكون متحرك الاوسط
اصلاً ولم يعوض همزة وصل فهو ايضاً مما يجب فيه
الرد كما مر فبقي ثلثة اصناف كما ذكرنا لانه اما
ان ينتفي الشرط الاول والثاني اوهما جميعاً وحكم
الكل جواز الامرين اما الاول كغد واصله غدو
وحري اصله فان شئت رددت المحذوف لكن اللام
قابل التغير وان شئت لم ترد لان اصله سكون العين

فلا يلزم من ترك التاء اخلال بالكلمة بخلاف اب واخ
كما مر والثاني كابن والاصل بنو فان شئت حذفت همزة
الوصل ويكون حكمه حكم اب فتقول بنوي وان شئت
بقيت همزة الوصل وتقول ابني ولا يجوز ابنوي
ولا يجوز ابنوي لئلا يلزم الجمع من العوض والمعوض
واما في الثالث كاسم فتقول اسمي وسموي ولم
يذكر المصنف مثاله وابو الحسن الاخفش يسكن ما اصله
السكون كغد وحر لانه لما رد اصله السكون صار
كعدو وقدر فكما فيهما عدوي وقدري فيهما
كذا يقال هنا غدوي وحري واما من لم يسكن
فلان التغير في غد حال النسبة برجع بواو ولم يكن
في اخر المنسوب اليه وقبل تكون مثل طوي في طي
فكما نفتح في طوي فكذا في غدوي لم حمل غير المعتل
لحو على كغد لما كان مرافقا في الحذف والرد لكن
مذهب الاخفش اقيس والخلف في النسبة
الى اخت وبنت فقال سيبويه يرى كالنسبة الى اخ
وابن لان التاء تحذف في النسبة فقال في اخت
اخوي كاخ وفي بنت بنوي كما نسبت الى ابن حذف

في النسبة همزة وعلى هذا يقال في كلتا كلوي
لان الاصل كلتا على المختار كلوا ووزنه فعلى
ابدل الواو تاء اشعارا بالتانيث ولم يكتف
بالالف لانها ينقلب ياء في النصب والجر فاذا نسب
اليها حذف التاء لانها انما ابدلت من الواو
دلالة على التانيث كما عوضت في اخت وبنت
عن المحذوف لذلك وهو يحذف التاء منهما
فكذا هنا ورد الواو التي ابدل عنها التاء كما
في اخت وبنت وحذف الالف كراهة اجتماع
الواوين لو قلبت واوا او الياءات لو قلبت
ياء فيقال كلوي وقال يونس يجب ابقاء التاء
في اخت وبنت لانها لما كانت عوضا عن المحذوف
فكانها اصل فيقال اختي وبنتي فيجب ان تعلم
ان النسبة الى ابنة ابنتي وبنوي اتفاقا حتى
ان التاء فيما ليس عوضا كتاء بنت حتى سيفهم
يونس وعلى مذهب يونس يكون النسبة الى كلتا
كالنسبة الى حبلى بالوجوه الثلثة لان التاء عنده
كالاصل هذه الكلمة على قول من يقول وزن كلتا

نعلي واما على قول من يقول التاء للتانيث غير
عوض وان الالف لام ووزنه فعتل فنقيا من
النسبة كلتوي وهذا القول ليس بشيء لانه لا يعرف فعتل
ولا يكون تاء التانيث متوسطة وذكر في الشرح المنسوب
الى المصنف ان النسبة الى كلتا عند سيبويه كلوي
لان التاء عنده للتانيث فيحذف ويقلب اللام
واوا وفيه نظر لان هذا الكلام يدل على ان وزن
كلتا عند سيبويه فعتل وليس كذلك لان المصنف
صرح في شرح المفصل بان اصل كلتا عند سيبويه
كلوى ووزنه فعلى ابدلوا الواو او ابدل الواو تاء
اشعارا بالتانيث لما فرغ من بيان التغيرات
القياسية في غير المركب شرع في المركب وهو
اضافي وغير اضافي وغير الاضافي اسنادي
ومتضمن للحرف وامتزاجي فالاقسام اربعة
اما غير الاضافي فيجب الحذف لاستثقال
النسبة الى كلمتين معا فحذفوا الثانية كما حذفوا
تاء التانيث ولان الاسم اذا تلفظ بصدره غلب
على ظن السامع المراد منه قبل تمامه فكان الباقي

كانه مذكور

كانه مذكور فكان اولى بالحذف من الاول وانما
لا ينسب الى خمسة عشر عددا لان الجزئين حينئذ
مقصودان فلو حذف احدهما اختل المعنى ولم
يحذف استثقل واما في خمسة عشر اسما فالاسمان
بكمالهما علم لا دلالة لعشرة ولا لخمسة فكان الثاني
كتاء التانيث ولم يكن في الحذف اخلال واما
الاضافي فان قصد الواضع بالثاني شيئا مقصودا
ثم اضاف اليه الاول فاذا نسب اليه حذف المضاف
كزبيري لان المضاف اليه وهو الزبير مقصود
بمدلوله ونسب الابن اليه وان لم يكن الثاني
مقصودا كما ذكر حذف المضاف اليه كعبدي و
امرئي في عبد مناف وامرئ القيس لانه لم يقصد
الى المناف والقياس القيس واضافة عبد
وامرئ اليه فليس للثاني مدلول على حياله ينزل
منزلته تعليك في ان الثاني ليس له مدلول على
حياله ففعل به ما فعل بذلك وجاء منافي
في عبد مناف قال فكما سيبويه سالت الخليل
عن قولهم في عبد مناف منافي فقال لما القياس
فكما ذكرت لك الا انهم قالوا منافي خوف

اللبس دخل في هذا الكلام نظر لان لعامل
ان يقول لا نسلم ان الثاني ليس مقصودا
في عبد مناف فان منافا اسم صنم وقد قصد
المضاف اليه واضيف اليه تحقق هذا المعنى ما
ذكر في الكشاف في اخر سورة الاعراف في تفسير قوله
تعالى هو الذي خلقكم من نفس واحدة ان الخطاب
لقريش والمعنى خلقكم من نفس قصي وجعل
من جنسها زوجها عربية قرشية فلما اتاهما ما
طلبا من الولد جعلا لله شركاء فيما اتيهما الله
تعالى حيث سميا اولادهما الاربع بعبد مناف
وعبد العزى وعبد الدار وذكر في حواشيه انه
اضاف قصي ولديه الى صنمين مناف والعزى
وواحدا الى نفسه وواحدا الى داره التي هي دار
الندوة وانما قال مقصودا اصلا ليشمل كنى الاطفال
كما في عمرو فان حكمه كذلك وان لم يخط بالبال اب
منسوب الى رجل مسمى بعمرو ولكن اصل الكنى
القصد الى الثاني وانما احترث في هذا المواضع
نفاقا او تقول في ذات مال ذوي لانك تحذف
تاء التانيث وترده الى اصلها وهو ذوى كعصى

فتقول ذووي كعصوي لما فرغ من المفرد
شرع في الجمع وهو اما مكسر واما المصحح فقد
حكمه مع حكم التثنية في اول الباب لما وافق ما قبل
التاء حكما والا فهذا موضع ذكره واما المكسر فان كان
باقيا على معنى الجمعية وجب رده في النسب الى الواحد
لان الغرض من النسبة الى الجمع الدالة على ان بينه
بين هذا الجنس ملابسة وهذا الغرض يحصل بالمفرد
فيقع لفظ الجمع ضائعا فيقول لمن يعلم علم الفرائض
فرضي ولمن يكثر النظر في الصحف صحفي بفتحتين
وقرانضي وصحفي بضمتين خطاء وان لم يكن
باقيا على معنى الجمعية علما وجب ابقاؤه على لفظه
فتقول في مساجد لو قلت مسجدي لم يحصل
المقصود في الانصار انصاري لانه غلب حتى صار
علما فحكمه حكم الاعلام واما قولهم الاعرابي
فلكونه جاريا مجرى القبيلة ولانه ليس بجمع لا يقال
انه جمع عرب لان الاعراب سكان البوادي
من العرب والعرب غير العجم سواء كان ساكن
الحضر او البوادي فلو كان المفرد اعم من جمعه
محال وان لم تكن للجمع واحد ينسب اليه نحو عبادي

في عباديد وهي الخيل المتفرقة في ذهابها ومجيئها

وقال الاصمعي هي الطرف المختلفة وقال يقال صاروا

عباديد وعباديدا اي متفرقين وانما لم ترد الى ما

جاز ان يكون واحدة في القياس كما ردوه اليه

في التصغير لانه ليس رده الى فعلول او فعليل

او فعلال اولى من رده الى الاخر بخلاف التصغير

لان تصغير الكل واحد وليست النسبة الى الكل

واحدة وكذلك لابد للجمع الذي ليس على لفظ

واحد الى واحد نحو محاسني في النسبة الى

محاسن وما جاء على غيرها ذكر فشاذ اشار بما فيه

التغيرات الغير القياسية فبعضها تقدم

كصنعاني وبعضها لم يتقدم كرازي في النسبة الى

الري وبدوي منسوب الى البادية وهندواني

بكسر الهاء وضمها سيف منسوب الى الهند

ومروزي منسوب الى المرو وهذا في الاناسي

فقالوا مروي على القياس كما تقول قرشي في بني

الناس وغيرهم ولذلك منسوب الحلم بل وهذا

لا يستقيم الا بالاختصار فقالوا ثم ابدلوا

من الياء الفا فقالوا اتلي كما قالوا في ذي يزن

اسم ملك ازلي وثلاثي منسوب الى ثلثة لا الى ثلثة

لانه ليس المراد المنسوب الى ثلث الذي هو بمعنى

ثلثة بل المراد به لفظ منسوب الى ثلثة وكذا رباعي

وخماسي وغيرهما ومنه قولهم عبقسي وعبشمي

وعبدري في المنسوب الى عبد القيس وعبد الشمس

وعبد الدار لما فرغ من المنسوب اشار الى كلمات

تشابه المنسوب وهي قسمان قسم لمن يكثر ملا

بسته الشيء او كان شيء من هذه الاسماء صنعته

معاشا يداومه وهو على فعال بالتضعيف لان التضعيف

للتكثير فقالوا للعامل النبوت وبايعها نبات

والبت الطيلسان ولصاحب العاج وهو عظم

الفيل عواج ولصاحب الجمال جمال وقسم لمن يلا

بس الشيء لا على صفة التكثير وهو على فاعل كتامر

لذي تمر وفاعل ههنا ليس بجار على الفعل وانما

هو اسم وضع لذي الشيء الا ترى انك لا تقول تمر

ولا درع ولذلك قيل العرف بلبنه وبين اسم الفا

عل انه لا يؤنث اذا كان بمعنى ذي كذا فيقال امرأة

سائل وناقة ضامر كقوله تعالى والسماء منفطر

وقوله تعالى بقرة لا فارض اي ذات فرض والا
لقال فارضة ومن هذا القبيل رجل كاسٍ اي ذو
كسوة وطاعم اي آكل وهو ما يذم به اي ليس له
فعل غير انه يأكل ويشرب الحطيئة دع المكارم
لا ترحل لبغيتها واقعد فانك انت الطاعم الكاسي
قال الخليل ومنه عيشة راضية اي ذات رضى لان
العيشة لا توصف بالرضى وهو مشكل بدخول
التاء فيجوز ان يحمل دخولها على المبالغة كما في
علامة ويجوز ان تجعلها راضية مجازا والراضي
في الحقيقة صاحبها ومن هذا القبيل طالق وحائض
بمعنى ذات طلاق وذات حيض اي ان ذلك ثابت
حاصل لها من غير تعرض لحدوثهما في زمان حتى
لو ارادوا الاجراء على الفعل لالحقوا بالتاء فقالوا
حائضة الآن وطالقة غدا كانك قلت تحيض الآن
وتطلق غدا وهذا مذهب الخليل وحمل سيبويه
على انه صفة شيء او انسان لان المرأة شيء وانسان
والحمل على المعنى منهج معتد وذهب الكوفيون الى
ان سقوط التاء من هذا القبيل لاختصاص معناه

بالمؤنث

المؤنث ويبطل طرده بقولهم امرأة حاصلة ومن
ضيعة وعكسه بقولهم رجل عاشق ورجل ضامر وامرأة
عاشق وناقة ضامر ذكر في النحو انه الجمع
المصحح والمراد هنا بيان الجمع المكسر فان وقع فيه
ما يتعلق بالجمع المصحح فهو بالعرض لغرض يذكر في
موضعه وينبغي ان يعلم ان اكثر المجموع سماعي
لكن منها ما لا يغلب فيذكر الغالب ليحمل عليه ما لم
يسمع جمعه فالاسم المراد جمعه اما ثلاثي او رباعي
او خماسي قدم الثلاثي لخفته وكثرة مجيئه من
الثلاثي ما يكسر ومنه ما لا يكسر استغناء عنه بجمع
التصحيح اما الاول وهو الذي يجمع جمع التكسير
فاما مجرد او مزيد والمجرد اما اسم او صفة والاسم
اما مذكر او مؤنث فالمذكر اما ان يكون عينه
ساكنا او متحركا فان كان ساكنا فالفاء اما
مفتوح او مكسور او مضموم فان كان مفتوحا
فاما ان يكون معتل العين او لا فان لم يكن
كفلس فيجمع غالبا في القلة على افلس وفي الكثرة
على فلوس وان كان معتل العين فان كان واويا

چهارم فعل بضم فا و فتح عین و این وزن در غیر اجوف واوی و ناقص واوی نیامده چون نوب
در جمع نوبة و نزوة و نزی و نحو لقحة علی لقح غالبا و جاء علی لقاح و انعم و در اسم مؤنث گرا و
بر وزن فعلة بکسر فا و سکون عین بوده باشد در صحیح و غیر صحیح غالبا جمع او بر وزن فعل بکسر فا
و فتح عین می آید چون لقح در جمع لقحة و گاه بر وزن فعال نیز آید چون لقاح نیز در جمع لقحة آمده و بر وزن افعل بفتح همزه و
ضم عین نیز نادرا آمده چون انعم در جمع نعم و جوهری گفته لقاح جمع لقوح است بفتح لام که بمعنی حلوب است
چون قلاص و قلوص

كثوب فيجمع غالبا على اثواب وقد جاء في الكثرة على
ثياب كما يجمع زند وهو عود تقدح به النار على زناد وان
كان يائيا كسيل فلا يقال فيه سيال لاستثقال الكسرة
قبل الياء المتحركة وشذ ضياف في جمع ضيف وانما
جوزوا في ثياب لان الواو تنقلب ياء فيحصل الخفة
بانتفاء هيئة الواو كما سيجيء وان كان فعلا فقد يجمع
على هذه الاوزان الاربعة فيقال رئلان في رأل
وهو ولد النعام وبطنان في بطن وهو المطمئن
من الارض وقرحة في قرد وهو ضرب من الحلوة
وسقف في سقف والحدة شاذ يعني ان افعلة
في جمع فعل شاذ لانها جمع مخصوص بما قبل اخره
حرف مد نحو حمار واحمرة وكساء وآكسية والنجد
ما ارتفع من الارض قال عبد القاهر ان عبيدا
ليس بتكسير وانما هو اسم جمع لجواز تصغيره على
لفظه وذكر في الصحاح العبد خلاف الحر والجمع
عبيد مثل كلب وكليب وهو جمع عزيز واعترض
بعض الشارحين بان في لفظ باب ثوب يوهم
ان نحو بيت لا يجمع على افعال لكن ليس كذلك لانه
يقال

انیق در اصل انوق بوده بسبب قلب مکانی ونق شده واو منقلب بیا شد انیق حاصل شد بنا بر این
انیق بر وزن اعفل است و دیگر گفته اند که واو مضموم باعتبار ثقل از انوق بیفتاد و عوض از او یا
پیش از نون در آمد اینق حاصل شد پس اینق بر وزن ایفل است دوم فعل بکسر فا و فتح عین است
چون تیر در جمع تارة که در اصل تورة بوده از کلام جوهری معلوم میشود که جمع تارة در اصل تیار
بود بر وزن فعال بسبب حذف الف تیر حاصل شد و شیخ رضی نیز تصریح باین معنی نموده

يقال بيت وابيات وسيف واسياف وجوابه ان المراد
بقوله باب ثوب وهو معتل العين سواء كان واويا
او يائيا فالمعنى المعتل العين يجمع على افعال سواء كان
واويا او يائيا وانما يجمع على افعال اذا لم يكن يائيا
وكلام المص يدل على هذا المعنى فانه لما قال وجاء زناد
في غير باب سيل مخصصا افعالا دون افعال فيعلم
علم ان افعالا غير مختص بالواوي وانما مثل بزناد
لئلا يوهم اختصاص فعال بالمعتل العين فان قلت
هذا الكلام يدل على ان افعالا مختص بالمعتل العين
وقد قالوا زند وازناد وقوع واقواع وقود وافراد
وانف وآناف وزاد وهو اصل اللحي وآزاء فما
جوابك عن هذا قلت اجيب عنه بوجهين الاول
انه نقل عن ابن جني انه من التداخل معنى فيشبه
بفعل مفتوح العين اذ ليس بينهما الا فتح العين
وهذا معنى التداخل ههنا والثاني انهم حملوا
زندا على عود وفرخا على احد وانفا على عضو وآزاء
على ذقن فجمعوها جمعها وعلم مما ذكرنا انما ذكره
بعض الشارحين انه لو قال المص وجاء فعال في

ضم فتح عين بوده باشد جمع او بر وزن فعل بضم فا و فتح عين و تفاوت ميان مفرد و جمع جز حرف تانيث نيست
چون تخمة و تخم و اگر گويی که از کجا معلوم شد که تخم جمع تخمة است و چرا جايز نشد که او مفرد باشد
و تا علامت وحدت باشد و بدو جزء تا در اسم جنس باشد از قبيل رطب و رطبة ميگوييم که اگر چنين ميبود
بايستی که تخم نيز مذكر باشد چنانکه رطب مذكر است و حال آنکه در كلام فصحا و بلغا مونث مستعمل
شده مانند ظرف پس معلوم ميشود که جمعيت و تانيث او باعتبار جمعيت است و ديگر آنکه باب

باب ثوب دون باب سيل لكان اولى ليس مصحح
فانه اراد الاثنان الى نحو كلاب و كعاب و فراغ في
نعال لما فرغ من مفتوح الفاء شرع في مكسوره
كجمل فيجمع في القلة غالبا على اجمال و في الكثرة على
حول و الجمل بالكسر كان على ظهر او على راس و بالفتح
ما كان في بطن او على شجر قوله وجاء يريدان
فعلا يجمع على وزن الاوزان الخمسة ايضا فقال قداح
في قدح و هو السهم قبل ان يراش و يركب نصله
و مدح المبس دارجل في رجل و صنوان في صنو
اذا خرج نخلتان او ثلث من اصل و لحد فكل واحد
صنو و الاثنان صنوان بكسر النون و الجمع صنوان
برفع النون و ذوبان في ذيب و قردة في قرد قوله
نحو قرء هذا شروع في المضموم الفاء و هو اما ان
يكون معتل العين او لا فان لم يكن معتل العين
كقفل فيجمع في القلة على اقفال و في الكثرة على قفول
فوله و جاء قرطاي جاء في جمع هذه الثلثة
كقرطة في قرط و هو ما يعلق في شحمة الاذن
و خفاف في الذي يلبس و لما خف البعير فيجمع

مصغر او تخيم باشد چون رطب و جای
آنکه مصغر شی تحت تخيم است اما پس
دانسته ميشود که جمع است و در جای
تصغير مفرد شی بر کنيته و بعيد است از آن
جمع الف و نا شده چنانکه گویند در
قاعده تصغير جمع و چون مصغر فا و نذ
ان باب ابنيه جمع مکسر اسم ثلاثی بيان
مينمايد جمع سالم را و ميگويد که در او
صحيح باب تمرة مثل تمرات بالفتح و لا
سكان ضرورة و المعتل العين ساكن
و هذيل تسوي بعيره كه جمع سالم بنا
شود از اسم ثلاثی مونث که بر وزن فعلة
بفتح فا و سکون عين بوده باشد و معتل العين
نباشد گفته ميشود فعلات بفتح فا و عين
علت فتح حصول امتياز ميان جمع اسم و جمع صفت
چه در جمع صفت سکون عين بحال خود باقی ميماند
پس اگر در جمع اسم نيز سکون عين باقی باشد
فرقی ميانه آنها نخواهد بود پس در جمع سالم تمرة
تمرات بفتح ميم گفته و سکون عين در ضرورة شعر
مجوز است چنانکه شاعر گفته فتستريح النفس
من زفراتها بسکون فا در جمع زفرة بفتح زا
نقطه دار و سکون فا بمعنی نفس سرد و اينقدر
تغيير منافات باسلامت بنا و احد ندارد چه

على الخفاف

و باب كسرة على كسرات بالفتح و الكسر و المضموم العين و المعتل اللام بالواو يكون و بفتح و هو اسم مونثی که بر وزن فعلة بكسر فا
و سکون عين و صحيح العين و اللام بوده باشد عين الفعل در جمع سالم و البته متحرک ميشود سکون او جايز نيست
از برای حصول فرق ميان جمع صفت و جمع اسم چه در جمع چنين صفت سکون عين بحال خود باقی ميماند پس اگر اسم نيز چنين
باشد فرقی ميان اين دو جمع نخواهد بود پس بايد که در جمع سالم اسم عين متحرک شود و اين حرکت جايز که فتحه بوده باشد باعتبار
خفت فتحه و جايز که کسره بوده باشد از جهت متابعت فاء الفعل و ضمه جايز نيست باعتبار انتفاء مقتضی او و وجود مانع
در عبارت از ثقليت که لازم می آيد از انتقال از کسره بضمه پس فالحاصل تمام كسرة بكسر کاف ميگوئی كسرات بكسر سين

وفتح او و معتل العين مطلقا خواه واوی
باشد و خواه يائی جمع سالم ساکن العين و
مفتوح العين هر دو آمده سکون باعتبار
رعايت حرف علة و فتح باعتبار رعايت فرق
ميان جمع اسم و صفت چه در جمع صفت
ساکن است چون بيضات و ديات که بفتح فا
و سکون او و هر دو آمده در جمع قيمة و ديمة
و کسر عين اين جايز نيست باعتبار ثقل کسره
بر يا ما قبل مکسور و معتل العين يائی ظاهر است
چون در واوی باعتبار آنکه واو بجهت سبق
کسره منقلب بيا ميشود قيمات چنانکه
در مفرد است بچنين است و بچنين در جمع
سالم اين باب اگر معتل اللام واوی باشد
بسکون و فتح هر دو جايز است چون بکسر و سکون
شين نقطه دار که جمع شوات و در شوات بسکون
شين و فتح هر دو آمده و سکون از جهت رعايت
حرف علة که بعد از او است و فتح باعتبار رعايت
او و در اينصورت اگر واو متحرک ما قبل
مفتوح لازم می آيد ليکن انقلاب او بالف
لازم نيست باعتبار سکون ما بعد شرح چنين
عصوات و عزوات و کسر عين جايز نيست از
جهت لزوم واو متحرک ما قبل مکسور پس اگر
منقلب بيا شود مشتبه ميشود بيائی و اگر
نقل لازم می آيد در معتل اللام يائی

على الخفاف و فلك فان النحو بين يزعمون ان الفلك
في الفلك جمعا كالضمة في الاسد و مفردا كالضمة
في القفل و ان كان معتل العين كعود فيجمع ايضا
اي المضموم العين على عيدان لما فرغ من ساكن
العين شرع فيما يكون عينه متحركا و اما ان يكون
الفاء مفتوحا او مكسورا او مضموما فان كان مفتوحا
فالعين اما مفتوح او مضموم او مكسور فان كان
مفتوحا فاما ان يكون صحيح العين كجمل و يجمع
غالبا في القلة على اجمال و في الكثرة على جمال او معتل
العين كتاج و يجمع على تيجان اي و جاء جمع فعل
على هذه الابنية الستة ايضا كذكور في ذكر و هو خلاف
الانيث من الحديد و ازمن في زمن و خربان
في خرب و هو ذكر الحبارى و حلان في حمل جبين
في جار و حلى في حجل و هو الفتح هذا هو مكسور
العين من مفتوح الفاء فيجمع غالبا على افخاذ
في القلة و الكثرة و جاء فيه بناآن اخران كنمور
و نمر في نمر نحو سبع و نحو عجز على اعجاز و جاء
سباع هذا هو مضموم العين مفتوح الفاء فيجمع

باعتبار ثقل استثقال زبان از ضم بکسره و سکون عین نیز جایز نیست بجهت فرق میان جمع اسم و جمع صفت چه در جمع
صفت ربعه در عین ساکن است و معتل العین ازین باب لا محاله عین او واو است و یا میتواند بود باعتبار انضمام
ما قبل عین در جمع سالم او فتح عین و سکون هر دو جایز است چون دوله بضم دال که جمع او دولات بسکون و فتح او هم و آمده
و در معتل اللام بائی این دو وجه جاری است چون زقبات بضم یا بتقدیر و فتح قاف و سکون او در جمع رقبه و ضم عین در
بعضی از معتل العین که مختص است در واو و معتل اللام یائی جایز نیست اما در اول زیرا که ضمه ثقیل است
بر واو و ما قبل مضموم و اما در ثانی باعتبار لزوم یائی در آخر کلمه که پیش از او حرف مضموم بوده باشد و

این متروک در الاستعمال است باعتبار
ثقل و در معتل اللام واوی ضم عین نیز
جایز است زیرا که وقوع واو در آخر کلمه
بعد از ضمه از قبیل وقوع یا نیست در ثقل
پس عروات بضم را نیز در جمع عروة جایز
و بنو تمیم در صحیح العین واللام از فعلة
و فعلة بکسر فا و ضم او تجویز سکون عین جمع
نموده اند چنانکه کسرات و حجرات بسکون عین
و جیم و درین صورت اگر چه فرق مذکور منتفی است
لیکن رعایت سکون عین اهم است نزد ایشان
باعتبار ثقل حرکت عین بعد از کسره فا یا ضمه او
با آنکه اصل در عین الفعل سکون است بخلاف
باب تمرات که در وی مجوز نیست نزد ایشان اعتبار
آنکه حرکت عین در او بعد از فتح است و این
ثقیل نیست والمضاعف ساکن فی الجمیع
و عین الفعل مضاعف در جمع سالم جمیع ابنیه
مذکوره یعنی فعلة و فعلة و فعلة بفتح فا و
کسر و ضم او ساکن میشود زیرا که در مضاعف
ادغام واجبست و تحریک عین منجر میشود
بترک ادغام چون رده و رداد بکسر را
و غده و غدات بضم عین نقطه دار و بعد از
فراغ از جمع بیان سالم اسما بیان میفرماید کیفیت
جمع سالم صفات را و میگوید و اما الصفات

فبالاسکان وقالوا لجبات و ربعات لجمع
اسمیته اصلیة یعنی اما حکم جمع سالم صفات

اعجاز والمعجز مؤخر الشی وجاء شباع سبع و
ليس رحلة بتكسير يريد ان فعلة بفتح الفاء و
سكون العين ليس بجمع بتكسير بل اسم جمع وذكر ابن
الخباز في شرح الدرة الا الخترات فعلة لم تكسر عليه
الاسم واحد وهو رجل ثم اشار فيه الى انه لم يجد
هذه الصيغة تكسيرا عن ابن السراج فانه جعلها تكسيرا
الرجل هذا حاصل ما ذكره ذلك الفاضل في شرح الدرة
والظاهر انه ليس المراد بالرجل هنا الرجل الذي هو
خلاف المرأة لانا لم نجد رجلة بمعنى الرجال وقد وجدنا
رجلة بمعنى الرجالة وهو خلاف الفرسان فيكون المراد
به الرجل بمعنى الراجل فانه ذكر في شرح الهادي انه
جاء رجل بمعنى راجل واستشهد بقول الشاعر
انا افاتل عن ديني على فرسي او هكذا رجلا الا باصحابي
ومعنى البيت الانكار على من يرى ان مقاتلته الشاعر
لا يجوز الا في حال مصاحبته مع اصحابه فقال لم لا اقاتل منفردا
سواء اكون فارسا او راجلا وذكر في الكشاف انه يقال
جاء رجلا اي رجل راجل وقول الشاعر ما زلت تحسب
كل شي بعدهم خيلا تكر عليهم ورجالا اي رجالة لما فرغ

وجه آنکه قیاس مقتضی سکون جیم ربا است و جواب گفته که فتح عین در این صفت باعتبار رعایت اسمیت اصلیه است
چه لجبه در ربعه در اصل اسم جنس بوده اند و صفتیت عارض شان شده و شیخ رضی گفته که بعضی جایز میکنند لجبه در
حمل اسم بوده باشد بکسر در ربعه این اسم گفته شده و صاحب صحاح گفته که لجبات بتحریک جیم جمع لجبه گفته او در نحله
اسم بوده و او صفتیت ملاحظ او شده و بعضی گفته اند که تحریک جیم در لجبات از جهت آنست که جمع لجبه بفتح جیم است نه
بسکون بنا از محل نزاع بیرون است و صاحب قاموس گفته که لجبه بضم لام و فتح و کسر او و سکون جیم و لجبه بفتح
و فتح جیم و لجبه بکسر جیم و تحریک او و عنیبه گوسفند را گویند که شیر او بسیار شیر بوده باشد جمع لجبات

ما فتح فاؤه شرع في المكسور الفاء فعينه اما مفتوح
او مكسور ولا يكون مضموما فان كان العين
مفتوحا كعنبة فيجمع على اعناب وقد جاء اضلع
وضلوع في جمع ضلع بكسر الضاد وفتح اللام وهو
لغة في ضلع بالسكون وان كان العين ايضا
مكسورا كابل فيجمع على ابال في القلة والكثرة
هذا شروع في مضموم الفاء وعينه اما مفتوح او
مضموم فان كان مفتوحا كصرد وهو طاير فيجمع على
صردان وجاء ارطاب في رطب ورباع في ربع وهو
الفصيل الذي ينتج في الربيع وهو اول النتاج
وان كان عينه مضموما ايضا كعنق فيجمع على اعناق
في القلة والكثرة هلا الفاعدة متعلقة بالاحاد
لقدمته فلا يجمع المعتل العين من الاجواب المذكورة
على افعل واو يا كان او يائيا فلا يقولون اسبل
في سبل ولا اعود في عود لاستثقال الضم على حرف
العلة وما جاء فناد واناب من الس وكذلك لا
يجمع معتل العين اليائي على افعال ويجوز ذلك

و لجبات به کرآمده و ربعات جمع ربعه
بفتح با که اسم مفرد نیست مونث که صفت
ذکور و اناث هر دو واقع میشود رجال
ربعات و نسوه ربعات و چون بیان
بیان کیفیت جمع صحیح اسما و صفات
که در تانیث در آخر شان بوده باشد بیان
میفرماید احکام جمع سالم اسما و صفات
مونثه که تانیث انها معنوی بوده باشد

میگوید که حکم ارض و اهل و عرس و عیر
کذلک یعنی حکم جمع صحیح مونثات لفظیه
بعینه در مونث معنوی نیز بوده
و سکون او جایز نیست در غیر ضرورت
چنانکه مذکور شد در ثمرات و در اهل
سکون ها و فتح او هر دو جایز فتح باعتبار
اسمیت و سکون از جهت رعایت صفتیت
اصلیه چه جمع جنین صفت امکان عین
چنانکه گذشت و در عرسات ضم عین و فتح
و ضم را هر دو جایز است چون حجرات
و عرس ولیمه عروس است و در عیر
سکون و فتح یا هر دو جایز است چنانکه در
ربعات دانسته شد و باب سنة جاء
فیه سنون و قلون و ثبون و سنوات
و عضوات و ثبات و هنات و جاء
آنکه کلم مراد از باب سنه هر اسم مونث

في الواوي لما هو من اسماع سيالٍ وحول ثياب
ولا يجمع المعتل العين الواوي على فعولٍ لاستثقال
الواوين والضمتين ويجوز ذلك في اليائي فيمتنع
نووب ويجوز سيولٍ لما فرغ من المذكر شرع
فعينه اما ساكن او متحرك فان كان ساكنًا فا
لفاء اما مفتوح او مكسور او مضموم فان كان
مفتوحًا فقد ذكر جمعه كان اربعة ابنية كقصاعٍ
في قصعة وبدورٍ وبكبرٍ في بدرة وهي عشرة آلاف
درهمٍ ونوبٍ ونو بترٍ ونحو لهجة على لُقح غالبًا
وجاء على افعالٍ وانعم هذا هو المكسور الفاء من
الساكن العين كلقحةٍ وهي الحلوبة من الابل فيجمع
غالبًا على لقحٍ وجاء على افعالٍ انعمٍ في جمع نعم وحق
برقة على برقٍ غالبًا وجاء على حجورٍ وبلامٍ هذا هو
المضموم الفاء من الساكن العين كبرقةٍ وهي ارضٌ
غليظ فيها حجارة فيجمع غالبًا على برقٍ وجاء فيها ابنا آن
آخران وهو حجرٌ في حجرة وهي باقية النكة من المراول
دبامر في برمةٍ وهي القدر من الحجر ونحو رقبه على رقاب
وجاء

وجاء على اينقٍ قال بعضهم اصله انوقٌ ثم استثقلوا
الضم على الواو فقدموها فقالوا اونقٌ ثم عوضوا
من الواو ياءً لان التغيير يؤنس بالتغيير فقالوا
اينق فوزنه اعفلٌ وقال آخرون اصله انوق
كما ذكرنا لكن حذفت العين ثم عوض منها ياء زائدة
فوزنه ايفل وما ذكرنا مبني على ان الف الناقة الواو
وهو كذلك لقولهم بعير منوق مذلل وفي المثل استنوق
الجمل اي صارت ناقة يضرب هذا المثل للرجل يكون
في حديث او صفة شيء ثم يختلط بغيره واصله ان
طرفة كان عند بعض الملوك فانشد الشاعر اسم شاعر
شعرًا في وصف جملٍ ثم حوله الى نعت ناقة فقال طرفة قد
استنوق الجمل وتيرٌ جمع نارةٍ قال في الصحاح واصل
نيرتيا وحذفت منه الالف وبدن جمع بدنة ونحو معدة
على معدٍ اي ان كان مكسورًا عينه وهو مفتوح الفا
كمعدةٍ فيجمع على معدٍ ونحو تخمةٍ على تخمٍ لما فرغ من
مفتوح الفاء ذكر مضمومها ولم يذكر منه الا ما كان عينه
مفتوحًا لما فرغ من تكسير الاسم الثلاثي المجرد

غير الصفة مذكراً او مؤنثاً وكان بعض بني اذا صحح يد
تغير ما ذكر ههنا اما لانه بسبب ذلك التغيير قرب
من التكسير او لانه لو لم يذكر لم يعلم حكمه من القاعدة
المذكورة في المخفي وهو قسمان قسم يجمع بالالف والتاء
وقسم يجمع بالواو والنون وقدم ما جمع بالالف والتاء
اما لان الابحاث المتعلقة به اكثر او لان كلا القسمين
من الاسماء والمؤنث والاصل فيما اذا صحح ان يجمع بالالف
والتاء فما جمع بالواو والنون منهما خارج عن القياس
لما سيجيء في تمام الكلام وان كان في الاسم غير الصفة
لانه لم يشرع بعد في الصفة لكن ذكرها ههنا ايضاً
لئلا يحتاج الى الذكر في بحث الصفات فنقول
اذا عرفت ذلك فنقول المؤنث الذي جمع جمع التصحيح
فاما بالالف والتاء او الواو والنون فان كان بالالف
والتاء فان تحرك عينه فلا كلام او على القياس وان
سكن عينه فالتاء التي فيه اما ملفوظة او مقدرة
فان كانت ملفوظة فهو اما اسم او صفة فان كان اسماً
فاما مضاعف او لا فان لم يكن مضاعفاً فهو اما

مفتوح او مكسور او مضموم فان كان مفتوحاً فاما
ان يكون معتل العين او لا فان لم يكن معتل العين
كتمرة ورمية فيقال فيه تمرات ورميات بفتح العين
فرقاً بين الاسم والصفة فان الصفة سيجيء بالسكون
لما سيجيء ولم يعكسوا لان الصفة لثقلها بالخفة
احق وجاء الاسكان في ضرورة الشعر فتسريح
النفس من زفراتها وان كان معتل العين فيبقى بسكونه
فيقال بيضات لانهم لو حركوا فان قلبوا الثالث لزم
زيادة التغيير وان لم يقلبوا لزم الاستثقال وبنو هذيل
يسوي بين المعتل وغيره فيحركون فيه ايضاً ولم يعتبروا
الحركة لعروضها قال قائلهم في صفة النعامة اخو
بيضات رائح متأوب والمتأوب اسم فاعل من قولهم
تأوب اذا جاء لما فرغ من مفتوح الفاء شرع في مكسوره
وهو اما صحيح العين واللام او لا فان كان صحيح العين واللام
ككسرة وهي القطعة من الشيء المكسور فيحرك عينه للحرف
المذكور ثم يجوز ان يكون تلك الحركة فتحة للخفة
وكسرة للاتباع لا ضمة لعدم مقتضيها ولئلا يلزم فعل

نادر است و بعضی گفته‌اند که جمع مکسر در این باب بغیر از ایقاظ در جمع یقظ که بمعنی بیدار است
و انجاد در جمع نجد بضم جیم که بمعنی شجاعست نیامده و باب جنب علی اجناب و هو صفتی
که بر وزن فعل بضم فا و عین هر دو است جمع او بر وزن افعال است چون جنب و اجناب بدانکه
سه در بیان جمع صفات سه بنا از جمله ده بنای اسم ثلاثی مذکور یکی فعل بضم فا و فتح عین
چون حطم بضم سین نقطه و فتح طای بی نقطه دوم فعل بکسر فا و سکون عین چون نسم که
بمعنی نقص رفتست سیم فعل بکسر فا و عین هر دو چون بکسر بکسر بای یک نقطه و لام مکسوره

وحينئذ يجوز السكون كما سيجيء وان كان معتل العين
كديمة وهو للمطر الدائم ليس فيه رعد ولا برق فهو
يائي لقولهم نديمت السماء تديما هكذا ذكر في
الصحاح والفوائد وادي كما سندكي ومثال اليائي بيعة
فيجوز فيه السكون مراعاة لحرف العلة والفتحة ايضا
ليحصل المعرف المذكور لا الكسر لاستثقالهم تحريك
الياء بالكسر وان كان معتل اللام فان كان واويا
كرشوة فيجوز فيه السكون كرشوات مراعاة لحرف العلة
والفتح على الاصل كرشوات ولا باس بتحريكهما
وانفتاح ما قبلها لما بعدهما من الساكن كحصوات
ولم يجز الكسر لما يلزم من واو متحركة قبلها كسر في
اخر الاسم وهو مرفوض وان كان يائيا كقنية يجوز
فيه الكسر ايضا لان الياء اذا انفتحت وانكسرت ما قبلها
هذا هو مضموم الفاء وان كان صحيح العين واللام
كحجرة تحرك عينه اسم للعرف المذكور وتلك الحركة يجوز
ان يكون فتحة للخفة والضمة للاتباع لا الكسرة وهو ظاهر
ظلمات وحينئذ يجوز السكون ايضا كما سيجيء وان كان
معتل

و نا یا نقطه دار که بمعنی قوی پیاست
و علت عدم ذکر این سه بنا این است
که جمع مکسر در این سه باب نیامده بلکه
جمع اینها بعنوان جمع صحیح است
و غرض مصنف بیان جموع صفات ثلاثی است

و یجمع جمع السلامة للعقلاء الذکور
و این جمع هفتم یا بی که مذکور شد
از مذکر صفات مجموع میشود بر جمع
صحیح بطریقی که در جمع مذکر عاقل آید
که آن جمع بواو و نونست چون صعبون
و حسنون و علی هذا القیاس و غرض از
این کلام اینست که جمع مذکر این
صفات مذکوره منحصر در جمع مکسر
نیست چنانکه جمع مؤنث آنها منحصر
در جمع سالم چنانچه عنقریب دانسته شود
بلکه جمع مذکر از صفات مکسر آمده چنانچه
بتفصیل دانسته شد و سالم نیز آمده
بخلاف جمع مؤنث آنها که بغیر از جمع
سالم نیامده چنانکه مصنف گفته و اما
مؤنثه فبالالف والتاء لا غیر نحو

آمده و بر بن قیاس باقی صفات مؤنثه و جمع مکسر از برای این صفات مؤنثه نیامده مگر در باب فعلة بفتح
و سکون عین در این دو باب جمع مکسر نیز آمده چون عبلة و عبال و کمشة بفتح و سکون میم که بمعنی شتر بستان
کوچک است و کماش و چون علجة بکسر عین بی نقطه و سکون لام که ماده خر کوهی است و علاج و سیبویه
گفته که هر صفتی که بر وزن فعل بفتح فا و عین هر دو و جمعش بر وزن فعال بوده باشد مؤنث آن نیز جمعش
بر این وزن است چنانکه حسان در جمع حسن و حسنة هر دو آمده و چون مصنف فارغ شد از بیان ابنیه

جمع اسم ثلاثی مجرد شروع مینماید در بیان
ابنیه جموع اسم ثلاثی مزید فیه و
اسم ثلاثی مزید فیه را منقسم میسازد
بر سه قسم یکی آنکه زیادتی در او حرف
مد بوده باشد که آن واو و یا و الفی
که حرکت ما قبلشان از جنس آنها بوده
باشد دوم آنکه زاید همزه بوده باشد
در اول اسم سیم آنکه زاید الف و نون
مزید نیز بوده باشد در آخر و آن قسم
که زاید حرف مد بوده باشد منقسم
بچهار قسم نموده چه حرف مد زاید
یا حرف ثانیست یا حرف ثالث یا
حرف رابع یا حرف خامس و این اقسام
مذکوره در اسم و صفت و مذکر و مؤنث
همه می باشد و مصنف اولا از آن جمع مکسر
اسم هر یک از این اقسام ثلاثه را بیان
نماید و بعد از آن صفت را و مذکر را
مقدم داشته بر مؤنث لیکن
آنکه حرف مد زاید حرف ثانی بوده
باشد اولی بتقدیم و بود و آنکه
حرف ثالث باشد و مصنف عکس نموده
و گفته و ما زیادته مدة ثالثة الا

معتل العين كدولة فيجوز فيه سكون العين لحرف
العلة والفتح لانهما تحتمل الفتح مع ضم ما قبلها
متوسطا ولا يجوز فيه ضم العين لان ضم الواو بعد
ضم مستثقل والدولة اسم الشيء الذي يتداول به
بعينه وقال بعضهم الدولة والدولة لغتان بمعنى واحد
وان كان معتل اللام فاما يائي كلدية يجوز فيه السكون
لحرف العلة والفتح على الاصل لا الضم لئلا يلزم ياء قبلها
ضمة وهو مرفوض واما واوي كعروة يجوز فيه الضم ايضا
وكانهم جوزوا السكون فيهما وان لم يحصل الغرض
المذكور لاستثقال الكلمة بكسر الفاء او ضمها وللمضاعف
ساكن في الجميع لما فرغ من غير المضاعف شرع في المضاعف
وهو سواء كان مفتوح الفاء او مكسورها او مضمومها
تسكن عينه اذا جمع بالالف والتاء لئلا يلزم فك
الادغام الواجب لاجتماع المثلين فيقال في شدة ومدة
وعدة شدات ومدات وعدات لما فرغ من الاسم
شرع في الصفة وقال تسكن عينها اذا جمعت بالالف والتاء
وسواء كانت مفتوح الفاء او مكسورها او مضمومها

بروزن فُعُول بضم فا و عين است چون قذُل بضم قاف و ذال بنقطه دار در جمع قذال بفتح قاف که نام ما بین
پشت سر و گوشت واسکان عین در جمع تجوز است بجهت تخفیف شیخ رضی رحمه الله فرموده که ناقص این باب اکتفا نموده
اند بر وزن افعله برای جمع قلت و کثرت چون سماء و اسمیة ... جمع کثرت ناقص بر وزن فعل بضم فا و عین بوده ... لازم
می آید تعبیر بسیار و این نا خوش است و تفصیل این اجمال آنکه اگر در جمع کثرت سماء که در اصل سماو بوده فعول
گفته شود بر وزن فعل باسقاط ضمه از واو بجهت تخفیف و حذف واو بسبب لزوم التقاء ساکنین میان واو و تنوین

لما مرّ فتقول في صعبة وصفرة وصلبة صعبات
وصفرات وصلبات هو جواب سوال المقدر وهو
ان يقال ما ذكرتم في الصفات منقوض بلجبات وربعات
بفتح العين مع كونهما من الصفات واللجبة هي الشاة
التي اتى عليها بعد نتاجها اربعة اشهر فخف لبنها
ويقال رجل ربعة اي من نوع الخلق لا طويل ولا قصير
وامرأة ربعة واجاب بانهما في الاصل اسمان ثم وصف
بهما ففتحوا نظرا الى الاصل لما فرغ مما فيه التاء لفظا
اشار الى ان ما فيه التاء تقديرا حكمه حكم ما فيه التاء
لفظا فيفتح في ارضات واهلات كما في تمرات ويجوز
الاسكان في اهلات لان الاصل فيه معنى الصفة
فالفتح نظرا الى الاسمية والاسكان نظرا الى الوصفية
ويفتح ويضم في عرسات كما في حجرات والعرس وليمة
العروس ويسكن ويفتح في عيرات كما في دعلجات والعير
الابل التي عليها الاحمال نص سيبويه على ان العرب
لا يجمع الارض جمع تكسير وحكى ابو زيد في جمع ارض
اراض وزعم ابو الخطاب انهم يقولون ارض واراض

كما قالوا

عناق و ذراع و عقاب از جمله مؤنثات سماعیه اند

كما قالوا اهل واهال والاراضي انه على غير قياس وربما
في جمع غرس غرسان لما فرغ جمع بالالف والتاء
من الاسماء والمؤنثة شرع فيما جمع بالواو والنون منها
وهي قسمان قسم لا يكون محذوف اللام ولم يذكره لانه لم
يتعلق به مزيد بحث وقد علم شذوذه وقسم يكون
محذوف اللام فشرع فيه وذكر من الابحاث المتعلقة
بالاسم المحذوف اللام الذي فيه التاء ما يناسب
هذا الموضع وقسمه ثلثة اقسام قسم جمع بالواو والنون
وقسم جمع بالالف والتاء وقسم على الاصلين اما الاول
فمثل فاعتبر اولم كسنون وقلون في جمع سنة وقلة
واصل سنة سنوة بدليل سنوات وسنية لقولهم
سانهت فلانا مسانهة وسنهت النخلة اي اتت عليها
السنون والقلة عودان طويل وقصير يلعب
بالصبيان فالطويل الذي يضرب والقلة الصغيرة
التي تنصب والاصل قلوة ولما حذفت منهما اللام
جمع بالواو والنون عوضا عن النقصان وكسر
السين والقاف تنبيها على انهما لم يجمعا جمع ذوي

ومسلم لان جمع السلامة الحقيقي لا يكون فيه تغيير ومنه
ما لم يغير او كثبون في ثبة والاصل ثبو وهي الجماعة
وقلون في جمع قلة ايضا فعلم جواز الوجهين في جمعها
اي تغير الفاء وعدم التغيير واما الثاني وهو ما جمع
بالالف والتاء فمنه ما رد محذوفه كسنوات في جمع
سنة وعضوات في جمع عضة وهي قطعة من الشيء
وفي قوله تعالى جعلوا القرآن عضين قيل هو من عضة
اي فرقة لان المشركين فرقوا اقاويلهم فيه فجعلوه
كذبا وشعرا وسحرا فنقص الواو وقيل بل نقص الهاء
والاصل عضهة لان العضه في لغة قريش السحر يقولون
للساحر عاضه ومنه ما لم يرد محذوفه كثبات
في جمع ثبة وهنات في جمع هنة واصلها هنوة
واما الثالث وهو ما جمع على افعل فمو امة وهي
خلاف الحرة والاصل أموة بالتحريك فجمعت على آمو
كما كجر في جمع اكمة وهي الربوة ثم قلبت الواو ياء والضمة
كسرة ثم اعل اعلال قاض فيقال هذه آم ومررت بآم
ورايت آميا فان قلت جمع التصحيح ما سلم فيه بناء

الواحد

الواحد وقد في بعض الامثلة من قوله واذا صح باب عين
الجمع لم يسلم بناء الواحد لسقوط التاء وتحرك
العين فكيف عدها الصرفي من جمع التصحيح قلت لم
تتحرك العين ولم تحذف التاء منها الا بعد مجيء الالف
والتاء للجمع فقد ورد الجمع على ما سلم بناؤه ونظمه
ولما فرغ من الابحاث المتعلقة بالاسم الثلاثي
المجرد الذي لا يكون صفة مذكرا او مؤنثا اعتبار
التكسير والتصحيح للغرض المذكور شرع في الصفة
وهي اما مذكرا او مؤنث والمذكر اما ساكن العين او
متحركها او ساكن العين اما مفتوح الفاء او مكسورها
او مضمومها فان كان مفتوح الفاء فان لم يكن معتل
العين كصعب اي منيع فيجمع على صعاب غالبا وان
كان معتل العين كسيح على اسياح اي وجاء في جمع
هذا القسم ثمانية ابنية اخرى كضيفان في ضيف
ووغدان في وغد اي لئيم وكهول في كهل ورطلة
في رطل يقال غلام رطل اي لم يستحكم ونحو شيخة
في شيخ وورد في ورد اذا كان بين الكميت والاشقر

مستهم فعل بفتح فا وعين چون ندر ... درجمع نذير چهارم فعلان بضم فا وسكون عين والف ونون مزيد بين بعد ازلام چون ... كه درجمع ثني بتشديد يا بمعنى كسي كه يكي از دو ... اهالى ... واقتاده باشد پنجم فعلان بكسر فا چون خصي بتشديد يا وخصيان كبرخاشتم افعال بفتح همزه چون غريب واشراف هفتم افعلاء بفتح همزه وسكون فا وكسر عين والف ممدوده بعد از لام چون صديق واصدقاء واين وزن درجمع مضاعف اين باب غالبست چون شحيح واشحاء وشديد واشداء ودر ناقص داوى ولائى نيز اين وزن غالبست چون غني واغنياء وقوي واقوياء وشقي واشقياء ...

وسَحلٍ في سحيل وهو الثوب الابيض من القطن

وسمحاء في سمح اي كريم ثم شرع في بيان مكسور

الفاء ثم مضموم الفاء وكلاهما من ساكن العين

وهو ظاهر ويقال اعرابي جِلف اي جافٍ

لما فرغ مما سكن عينه شرع في متحرك العين فعاؤلما

مفتوح او مضموم او مكسور فان كان الفاء مفتوحًا

فالعين اما مفتوح كبطل اي شجاع ونصفاء اي

عوان وذكر لجمعه خمسة امثلة او مكسور كنكدٍ اي

عسير حيّ وذكر لجمعه الغالب ثلاثة امثلة واشار

الى انه جاء فعال ايضا كحنا طي في حيط وهو المنفخ

البطن او مضموم وذكر له مثالًا واحدًا كيقظ وايقاظ

واشار الى ان اصله التصحيح وفعل التكسير فيه ثم لما

فرغ من مفتوح الفاء شرع في مضموم الفاء وذكر منه

ما عينه ايضا مضموم كجنب اجناب ولم يذكر منه ما يكون

العين مفتوحًا كحطم يقال رجل حطم اي قليل الرحمة

للماشية ولا يكون في هذا القسم مكسور العين لعدم فعل

ثم لم يذكر بعد الفراغ من مفتوح الفاء ومضمومها مكسور الفاء

وعين چون صبور وصبر وكاه برو مثال ديگر نيز آيد يكي فعلاء بضم فا وفتح عين والف ممدوده بعد از لام واين بنا بسيار مكرراست درجمع اين باب چون ودود ووُدَداء وديگر افعال بفتح همزه چون عدو واعداء بدانكه تذكير وتانيث دراو مساوى بند يعني صفت مذكر ومؤنث هردو بدون تا تانيث واقع ميشود چون رجل صبور وامراة صبور وكاه با تا ... ملحق ميشود از جهت مبالغه نه تانيث ودر مؤنث اولا جمع مكسر نميكنند بلكه جمع سالم ميكنند اول بالف وتا بجا انكه درجمع مؤنث چنين است چون فروقة وفروقات

كريم اي متفرق وكبلن اي ضخم ولا يكون في هذا التقسيم

مضموم العين وانما ذكر هذه الثلثة لما قيل انها لا

تكسر بل انما تجمع اما بالواو والنون وبالالف والتاء

كان مستقيا من هذا القاعدة المذكورة في

النحو لكن لما اراد ان يذكر بعد ذلك مؤنثه لا يجمع

الا بالالف والتاء وكان مظنة ان يقال كما اختص

مؤنث هذا القبيل بالتصحيح دون التكسير فهل

اختص المذكر شيء منها فدفع هذا الوهم فكانه

قال اما المذكر من هذا القبيل فيجمع جمع التصحيح و

جمع التكسير واما مؤنثه فلا يجمع الا جمع المصحح با

لالف والتاء الا ما كان معلةٍ بسكون العين وفتح

الفاء وكسر فانه جاء تكسير ايضا كما ذكر والعبلة

المرأة التامة الخلق والكمشة الناقة الصغيرة الضرع

والعلج الكافر الضخم لما فرغ من الثلاثي المجرد

شرع في المزيد واقسام مما يجمع جمع التكسير على ما

ذكر اربعة لان الزيادة اما مدة او همزة في الاول

الف او نون في الاخر او با وثانية ساكنة كسيدٍ فان

بکسر شاذ و مخالف قیاس است و در فعیل بمعنی مفعول جمع صحیح یعنی جمع بواو و نون یا یا و نون با الف
و تا نیامده از جهت فرق میان او و فعیل اصلی یعنی فعیل بمعنی فاعل چه در فعیل بمعنی فاعل جمع صحیح آمده چون کریمون
و ظریفون پس اگر در فعیل بمعنی مفعول نیز این جمع جایز باشد فرق میان این فعیل و آن فعیل نخواهد بود دیگر میگویند
جریحون و جریحات نشنیده که صفت مذکر یا مؤنث بوده باشد و چون از این قاعده مستفاد میشد
که فعلی مخصوص باشد بجمع فعیل بمعنی مفعول و فعیل بمعنی مفعول و فعیل بمعنی فاعل یا بوزن جمع نشده باشد

فان كانت مدة فهي اما ثانية او ثالثة او رابعة او خامسة
فقدم ما زيادته مدة ثالثة لكثرة ابحاثه وهو اما اسم او
صفة فالاسم اما مذكر او مؤنث والمذكر اما مدته
الف او واو او ياء فان كانت مدته الالف فهو
اما مفتوح كزمان فيجمع غالبا على ازمنة وجاء ثلثة
امثلة اخرى كقذال في قذل وهو ما بين نقرة القفا
الى الاذن وعاقدلان من اليمين قذال ومن الشمال
قذال وغزلان في غزال وعنوق في عناق وهو الانثى
من ولد المعز اما مكسور كحمار فيجمع على احمرة وحمر
غالبا وجاء مثالان اخران وهما صيران في صوار وهو
قطيع من بقر الوحش وشمائل في شمال وهو الخلق
واما مضموم كغراب فيجمع غالبا على اغربة وجاء ثلثة
امثلة اخرى كغربان في غراب وزقان في زقاق
في زقاق وهو السكة وجمعه على فعلة كغلمة
في غلام قليل هذا اذا لم يكن مضاعفا واما ان كان
مضاعفا فلا يجمع على فعل بضمتين فذبب في جمع ذباب
نادر والاصل ذبب هكذا ذكره في المفصل وبعض شارحيه

شد پس هر گاه این قیاس جایز باشد با آنکه مقیس علیه نیز مخالف قیاس است در ما نحن فیه یعنی قیاس مریض بر جریح
بطریق اولی خواهد بود با عتبار آنکه مقیس علیه در اینجا قیاسی است بد آنکه جوهری در ایامی با منصم خلاف نموده گفته که
ایامی در اصل ایایم بوده بر وزن فعائل بفتح فا و الف ممدوده ما بین عین و لام قلب مکانی شده یعنی میم بجای یا و یا
بجای میم آمده ایامی شده و یا منقلب بالف شده ایامی بهم رسیده و بنا بر این جمع ایم بر ایامی با عتبار حمل بر وجاعی نخواهد
بود چه ایامی در اینصورت بر وزن فعالی نیست بلکه فعائل است و اذا او زان جمع فعیل معدد از این معلوم خواهد

قال انما قال والاصل ذنب اذ الله للالباس لان الاد
ين يكه على فعل بسكون العين قوله وجاء سراده من
هذا الكلام بيان ان ما مدته الالف لا يجمع على افعل
اذا كان مذكرا اما اذا كان مؤنثا فقد جاء قليلا كاعنق
في عناق بفتح الفاء وادرع في ذراع بكسرها واعقب
في عقاب بضمها بطاس واسكن شاذ لكون المكان
مذكرا وانما قلت ان مراده ذلك لان الجمع الغالب
لمؤنث هذا القسم لم يذكر وسنشير اليه هذا
شروع فيما مدته الياء وفاؤه لا يكون الا مفتوحا
لعدم فعيل وفعيل ويجمع على ارغفة ورغف ورغفان
غالبا وجاء ثلثة امثلة اخرى كانضاء في نضيب
فصال في فصيل وهو ولد الناقة وافائل جمع افيل وهو
صغة الابل وفعل على فعلان كظلمان في ظليم وهو الذكر
من النعامة والمضاعف من هذا القسم لا يجمع على فعل
بضمتين لانهم ان ادغموا التبس وان لم يدغموا الثقل
وقد جاء بفك الادغام قليلا كسرر في سرير هذا
شروع فيما مدته الواو ولا يكون فاؤه الا مفتوحا

لان كسر الفاء في مثل فعول ليس من ابنيتهم ومن ابنية
الجموع الا ما شذ من نحو سدوس الطيلسان
الاخضر وقدوس ولاالاصمعي بالفتح هكذا ذكر المص
في شرح المفصل واما نحو فعود وذكوب علس من
هذا القبيل ليرد نقضا يعرف بالتأمل ويجمع فالتاط
اعلاه وعمدٍ وجاء ثلثة امثلة اخرى كمعدان في تعود
وهو الابل الذي يركب في كل حاجة وافلاء في فلو تشديد
الواو وهو ولد الفرس الذي يركب في كل حاجة وافلاء
نقلي اي تعظم ودباب في ذنوب وهو الدلو هكذا
حكم المذكر من الاسم الذي زيادته ثالثة ولم يذكر المص
حكم المؤنث منه فنقول نحو حمامة ورسالة وذوابة
وسفينة وحمولة تجمع على حمائم ورسائل وذوائب
وسعائل وجاء سفن ايضا لا فسام ايضا خمسة
كالمذكر فتامل لما فرغ من الاسم الذي زيادته مدة ثالثة
شرع في صفة منه وينقسم الى مذكر ومؤنث والمذكر منه
ما يكون مدته الفا او واوا او ياء وهما مدته الف اما
مفتوح الفاء كجبان فيجمع على جبناء وصبيح صباح وجياد
في جواد للفرس واما مكسور الفاء ككناز وهي الناقة
الكسس من اللحم فيجمع على كنز وعلى هجان فان جعلته
مفردا يكون الكسرة ككسرة رجال واما مضموم الفاء
يجمع على ثلثة امثلة كما ذكر هذا اما مدته الياء وفاؤه
لا يكون الا مفتوحا لما مر وهو اما بمعنى مفعول في تجي
او لا يكون بمعنى مفعول وذكر لجمعه تسعة امثلة
والثني وهو الذي يلقي ثنيته وهي واحدة الثنايا
وهي الاسنان المقدمة اثنان فوق واثنان اسفل
ونحو صبور على صبر وعلى ددا واعداء هذا اما مدته
الواو واوله لا يكون الا مفتوحا لما مر وذكر في جمعه
ثلثة امثلة طريقة المص في هذا الكتاب تقديم ما فيه
الكسر او الياء على ما فيه الضمة او الواو لان الكسر والياء
اخف من الضمة والواو فهذا والمناسبة ايضا تقتضي
تقديم هذا البحث على نحو صبور فكانه لما كان بخلاف القياس
اذا الاصل في فعيل ان بمعنى فاعل فصل بينه وبين فعيل
الاصلي بنحو صبور ثم هذا لا يجمع بالواو والنون فرقا بينه
وبين فعيل بمعنى فعيل بمعنى الفاعل ككريم ولم يعكس

[illegible]

اذ الاصل بالتصحيح احسن ولا مؤنثه بالالف والتاء
لان المذكر اذا لم يجمع جمع جواب سوال مقدر وهو
ان مريضا فعيل بمعنى فاعل لا بمعنى مفعول مع انه
جمع على فعلى وكلامكم يدل على ان ذلك في فعيل بمعنى
مفعول فاجاب بانه محمول على جرحى لان المريض
لمن اصابه داء كان كجريح لمن اصابه جرح فكذا حمل
ثم قوى ذلك بانهم حملوا باب هالك وميت واجرب
على فعيل بمعنى مفعول مع المخالفة لفظا للموافقة
معنى فحمل المريض للموافقة لفظا ومعنى احدر
بين انه حمل هالك واخواه وعلى الفعل اشار الى انهم
قد يحملون مع مخالفة اللفظ كما حملوا ايما وهو الذي
لا زوج له من الرجال والنساء وهو فعيل وبيما
وهو فعيل على الفعل بفتح الفاء وكسر العين كوجع
ويجوز ان يكون متعلقا بالاقل اي نحو مرضى محمول
على جرحى كما حملوا ايامى على وجاعى وكلاهما مستقيم
وبيان ذلك ان يقول على ان وجعا وحبطا حماطى
وجاعى وحباطى تشبيها الفعل بفعلان لاشتراكهما

[illegible]

كثيرا كصدٍ وصديانٍ وغرثٍ وغرثانٍ وعطشٍ
وعطشان وفعلان يجمع على فعلى كما يجي فحمل عليه
موافقه وهو فعل فجمع جمعه وايامى ويتامى حملا على
وجاعا القريب ما بينهما من الوزن لان فعلا وفعيلا
لا يفترقان فعلا الا بزيادة ياء فحملا عليه مع موافقتهما
اياه في المعنى لما فرغ من المذكر شرع في المونث
ولم يذكر ما مدته الالف وشرع فيما مدته الياء والواو
لا يكون الا مفتوحا كما مرّ كصحيحة وهي الحسناء من صح و
حميه حسن وذكر الجمع الغالب مثالين لم اشار الى ان
الاولى ان يكون الخلفاء جمع خليف لا خليفه لما
ثبت من نحو قولهم كريم وكرماء فيحمل خلفاء ان يكون
جمعا الخليف فلا يجعل اصلا في جمع خليفة عليهما اذ لا
يثبت باب بالاحتمال بل لا بد من ثبت قال الواحدي
في الوسيط اصل الخليفة خليف لانه فعيل بمعنى فاعل
كالعليم والسميع فدخلت الهاء للمبالغة بهذا الوصف
كما قالوا راوية وعلامة الا ترى انهم جمعوا على خلفاء كما
يجمع فعيل ومن انث لتانيث اللفظ قال في الجمع خلائف

[illegible]

و قد ورد التنبيل بهما قال الله تعالى خلفاء من بعد
قوم نوح وقال خلائف في الارض ثم ذكر المصنف ما مدته
الواو وفاؤه مفتوح لاغير وذكر لجمعه مثالا واحدا
لما فرغ مما زيادته مدة ثالثة شرع فيما زيادته مدة
ثانية وهي الف وقسمه الى الاسم والصفة والاسم الى
المذكر والمؤنث فالمذكر ككاهل وهو ما بين الكتفين
يجمع غالبا على كواهل وجاء بنا آي اخوان كجحاجن في
حاجر وهو الموضع الذي يبقى فيه ماء المطر وجان في
جان وهو اب الجن والعظيم من الحية ايضا سميت
بذلك لاعتقادهم انها من الحية للجن ثم قسم المؤنث
قسمين قسم بالتاء ككاثبة وهي القربوس مقدم اسفل فروع
الكتفين وسمي بالفارسية بان اسب ويجمع على كواثب
وقسم بالالف وقدمه لوهاء منزلة الالحاق في الجمع
لكونهما للتانيث فيقال قواصع في قاصعاء وهي جحرة
من حجر اليربوع وهي التي نقصع اي تدخل فيها او تقا
في نافقاء وهي احدى جحرة ايضا يكتمها وتظهر غيرها
وهو يخرج فاذا اتى من قبل القاصعاء ضرب النافقاء
برأسه فانشق اي خرج ودوام واصله دوامم
في دامماء واصله دامماء وهي احدى جحرة ايضا التي
يدمها بالتراب اي يطليه راسها به وقالوا في سا
بياء وهي المشيمة التي تكون فيها الولد سوابي واصله
سوابي اعل اعلال قاض ويقال هذه سواب ومررت
بسواب ورأيت سوابي وانما قلبت الف الفاعل واوا
تشبيها للتكسير بالتصغير ثم شرع في الصفة وقال في المذكر
يجمع المعتل اللام على قضاة واصله قضية بفتح القاف
فضوها بعد قلب الياء والفا فرقا بينها وبين المفرد نحو
فتاة وانما قدره وكذلك لانهم لم يجد وجمعا على هذا
الوزن في الصحيح والمعتل اذا من يحمل على الصحيح
ويمكن دفعه لجواز ان يكون من الاوزان المختص
بالمعتلات وسنحقق زيادة تحقيق فيما بعد ان شاء الله تعالى
والبازل البعير الذي انشق نابه وذلك في السنة التاسعة
ثم ذكر ان فواعل في فاعل المذكر صفة شاذ نحو فوارس
في فارس قال المرزوقي في فوارس شاذ في الجمع عند سيبويه
لان فواعل انما يكون جمع فاعلة وصفات من يفعل

[illegible]

دون فاعل واستدرك على سيبويه بهالك فى الهوالك
وبيت الفرزدق وان الرجال راويتد ابدهم خضع
الرقاب نواكس الابصار وبيت عتيبة ابن الحارث
احامى عن دار بنى سليم ومثلى فى غواشكم قليل
ثم نقل عن المبرد انه الاصل فى جمعه ويجوز فى الشعر
وقال المصنف فى شرح المفصل الما فوارس فالذى حسن منه
انتفاء الشركة بينه وبين المؤنث بالتاء من خاص لانهم
يقولون امراءة فارسة فبعد بهذا عن الصفة لان
الفرق بين المذكر والمؤنث بالتاء من خواص الصفات
فهو كالاسم واما هوالك فجاء فى مثل هالك فى الهوالك
والامثال كثيرا ما تخرج عن القياس واما نواكس فللضرورة
اى جاء فى الشعر فلا اعتداد به ثم قال فيجوز فى فاعل اذا
كان مما لا يعقل ان يجمع على فواعل قياسا مطردا تقول
فى خيل دكوة فى شرح المفصل روافض من الرفض وهو الضرب
بالرجل وسره هو ان الجمع فيما لا يعقل من المذكر يجرى
مجرى المؤنث فيما يعقل ولما كانت هذه صفات لما
لا يعقل اجريت ذلك المجرى ثم شرع فى المؤنث

بالتاء

[illegible]

بالتاء وتعيين التاء وذكر ان حكمهما واحد هذا شرع
فيما زيادته مدة رابعة وقسمه الى الاسم والصفة ثم الاسم
الى المقصور والممدود وذكر حكمها واصل صحارى الصحارى
بكسر الراء واصله صحارى بالتشديد وقد جاء ذلك فى
الشعر لانك اذا جمعت صحراء ادخلت بين الراء والحاء
الفا للجمع وكسرت كما تكسر ما بعد الف الجمع فى كل موضع
نحو مساجد وجعافر فتنقلب الالف الاولى التى بعد
الراء ياء للكسرة التى قبلها وتنقلب الالف الثانية التى
للتانيث ايضا ياء فتدغم ثم حذفوا الياء الاولى وابدلوا
من الثانية الفا فقالوا صحارى بفتح الراء لتسلم الالف
عن الحذف عند التنوين وانما فعلوا ذلك ليفرقوا
بين الياء المنقلب والالف التى ليست للتانيث نحو
الف مرمى ومغزى اذا قالوا مرام ومغاز وبعض العرب
لا يحذف الياء الاولى ولكن يحذف الثانية فيقول
الصحارى كما يقال هذه جوار قال فى شرح الهادى الهمزة
فى حمراء وبيضاء وصحراء وعشراء بدل من الالف التانيث
كالتى فى حبلى وسكرى والاصل فيها الف مقصورة للتانيث

[illegible]

فزادوا قبلها الفا اخرى للمد توسعًا في اللغة و
تكثير الابنية التانيث فصار بناآن ممدود ومقصور
فالتقى الفان فلم يمكن حذف احدهما لان الاولى
للمد والثانية علم التانيث فحذف منهما يخل بما جعلت له
ولم يمكن تحريك الاولى لانها لو حركت لفات
رفعها المد فتعين تحريك الثانية فانقلبت همزة
وقيل ان الاولى في حمراء التانيث والثانية مزيدة
للفرق بين مونث افعل نحو احمر وحمراء وبين
مونث فعلان نحو سكران وهو ضعيف لان
علم التانيث لا يكون الا طرفًا وقيل ان الالفين
معًا للتانيث وهو باطل اذ لا نعلم علامة تانيث
على حرفين ثم قسم المصنف الصفة الى ما جاء مذكره
على افعل والى ما ليس كذلك وما ليس مذكره
على افعل الى المقصور والممدود فللمقصور الى ما
مذكره على فعلان كعطشى والى ما ليس مذكره كجمزى
بفتح الفاء وهي الشاة لشمي الحمل ثم ذكر الممدود
كبطحاء وهي مسيل واسع فيه دقاق الحصى و...

مكذو

مكذو عشراء وهي الناقة التي اتت عليها من يوم
ارسل عليها الفحل عشرة اشهر ثم ذكر ما جاء مذكره على
افعل واشار الى حكم الجمع وهو ظاهر لكن ترك المص
ههنا قسمًا اخر وذلك لان مذكره على افعل فهو اما
مقصور وانما يجمع على افعل بضم الفاء وفتح العين
كما ذكر واما ممدود ويجمع على فعل بضم الفاء وسكون
العين نحو حمراء وحمر ولم يذكر فان قيل فقد
جمع احمر ايضا هكذا كما سيجيء فما سبب الاتحاد
بين الجمعين قلت السبب انهم لما استنفق الكل
من المذكر والمونث في هذا النحو صيغة على حدة نحو
احمر وحمراء ولم يقولوا احمرة كما قالوا كريم وكريمة
وضارب وضاربة اتى والاتحاد في صيغة جمعهما
ليكون هذه الموافقة بازاء تلك المخالفة هذا بيان
ما زاد ثم مدة خامسة كحبارى وهو طائر ولا يجمع
الا بالالف والتاء لان تكسير في المونث وهو على خمسة
احرف غير ممكن فلا بد من الحذف فان حذف الف
التانيث وقلت حبائر اشتبه بسائل وان حذفت

طاقل ومشادن ومراشيع در جمع مطفل بكسره كراهي مادة صاحب طفل است
ونشدن كه بچه آهو مادهٔ شاخ داراست وبعض گفته اند كه اهوى ماده ايست كه بچه اش صاحب قوّه بوده

الاولى وقلت حبارى اشتبر بحبالى قال فى الصحاح
الحبارى يقع على الذكر والانثى والواحد والجمع
وان شئت قلت فى الجمع حُبارَيات والفه ليست
للتانيث ولا للالحاق وهى لا ينصرف معرفةً ولا نكرة
هذا هو المذكور فيه وهو متناقض لانها لو لم
يكن للتانيث لانصرف وصرح فى شرح الهادى با
نها للتانيث وكلام المص هنا وفى شرح المفصل ايضا
يدل عليه لان غلط فيه عدم تكسير ما نحن اذا
اكثر ما نكسر الخماسى المذكر فالمؤنث اولى وان
كانت الالف خامسةً زايدةً ومعها زائد اخر
حذفنا ايا شئت كسرندى وهو الشديد وزنه
فعلى فالنون والالف للالحاق بسفرجل فان
حذفت الالف يبقى سرندٌ ينقل الى سريد كجعفر
فيقال سرايدُ وان حذفت النون فيبقى سردًا ينقل
الى سرةً وكارطى فيقال سرادى بقلب الالف ياءً
لانكسار ما قبلها وا غافيذ نابات معها زائدا
اخر لانه لو لم يكن كذلك لكان رباعيا فيجى حكم

ورضيع زن شرده است وچون بخصوص
عمرشان اسميت در آنها غالب است واز
اينجهت برين وزن جمع شده اند وبعد از فراغ
از بيان احكام جمع قياسيه وشاذه اسم ثلاثى
مجرد ومزيد فيه مص بيان ميكند حكم جمع اسم
رباعى را وميگويد كه ولرباعى نحو جعفر و
غيره على جعافر قياسا وكره فى اسم الخماسى اه
يعنى اسم رباعى مجرد را كه بر وزن جعفر يعنى
فعلل بفتح فا است مانند جعفر يا بر وزن فعلل
بكسر فا است با سكون عين وفتح لام اول يا كسر لام
اول چون درهم وزبرج يا بر وزن فعلل بضم فا
با ضم لام اول چون برثن يا فتح لام چون جخدب
چنانكه اخفش اين باب را نيز از ابواب رباعى
شمرده يا بر وزن فعلل بكسر فا وفتح عين وسكون لام
چون قمطر وحاصل آنكه پنج باب اسم رباعى مجرد
بنابر مشهور يا شش باب بنابر قول اخفش چنانكه
پيش گذشت جمع جميع بر وزن فعالل است بفتح
فا وكسر لام اول چون جعافر ودراهم وزبارج
وبراثن وهر اسم رباعى مجردى كه پيش از حرف آخرش
حرف مدّى زياده شده باشد خواه آن حرف مد الف باشد
يا واو يا يا جمعش بر وزن فعاليل است باعتبار
انقلاب اين حرف مد به يا هر گاه غير يا بوده باشد از
جهت مناسبت كسره لام اول چون قرطاس و
قراطيس وعصفور وعصافير وقنديل وقناديل
وهر اسم ثلاثى الاصل كه بسبب ازدياد حرفى بر
يكى از اوزان رباعى شده باشد يعنى در عدد حروف

هذا شروع فيما زيادته الهمزة فى الاول وقسمه الى
الاسم والصفة اما الاسم فسواء فتح اوله او كسر
او ضم كما فى المتن بضمتين يجمع على افاعل ثم اشار
الى الاعتراض بقول الشاعر اتانى وعبد الحوص
من آل جعفر فيا عبد عمرو لو نهيت الاحاوصا
فان الاحوص فيه جمع على حوص وجوابه انه
منظور فيه الى الوصفية الاصلية فجمع جمعها كما جى
فقيل حوص والى الاسمية العارضة بالعلمية فجمع
جمعها والاحوص اسم رجل من حوص اذا صار
ضيق العين والمراد بالاحاوص ولوا لاده ولو
فى البيت للتمنى اى وددت ان تنهاهم ولما
الصفة فان لم يكن للتفضيل فلا تجمع بالواو والنون
فرقا بينه وبين ما للتفضيل ولم يعكس لانه الاصل
فيكون بالتصحيح احق دولا بالالف والتاء ولما
ثم اشار الى الاعتراض بقوله عليه السلام ليس فى
الخضروات صدقة واجاب بغلبة اسمائه اى لا تنفى الموصوف
فكانه قيل ليس فى البقول صدقة وان كان للتفضيل كما ذكر

زايد جهت الحاق بباب درهم وجخدب كه اين
عبارت از اوست در اول وطاء است در ثانى
وبعد از الحاق حرف مد زياده شده باشد ازين
ديگر نيز جهت الحاق نبوده باشد ليكن آن اسم
بسبب آن زايد وحرف مد بر وزن اسم خماسى گرديده
است بر رباعى چون مصباح كه بر وزن قرطاس است
ودر جمع اين اسما گفته ميشود قراويح وقواطيط
ومصابيح وپوشيده نماند كه مراد مص از ملارزه
رباعى مماثلت در عدد حروف است وبس ومجازا
چنانكه دانسته خواهد شد تا آنكه شامل تنصب
بوده باشد وبنابراين قول مص عقيقة ظاهر افتد
چنانكه بعضى از محشين اعتراض نموده اند چه وزن
فاعل ومفعول وفعيل نيز موازن رباعيند در
عدد حروف بسبب ازدياد حرف مد با آنكه
جمعشان بر وزن فعالل نيست بلكه بر اوزان ديگر
كه تفصيل هر يك در محل خود دانسته خواهد
شد پس بهتر [illegible] اسقاط
اين قول است يعنى لفظ عقيقة چنانكه
در بعضى از نسخها متن اين قول نيست
وشيخ رضى رحمه نيز اين قول را در متن
نقل ننموده وعبارت متن را باين نحو
نقل نموده وما كان على زنته ملحقا
او غير ملحق بغير مدة وبنابرين يعنى
مدة ظرف لغو ومتعلق بكان
قوله ست
على زنته خواهد بود ومعنى چنين است

هذا اشي وح فيما زيادته الالف والنون وذكر حكمه
اسما وصفة وهو ظاهر السرحان الويب والعجلان
بين العجلة ثم ذكر ما زيادته الياء الثانية كجَيِّد
وبيِّن وهو ايضا ظاهر هذا اشي وح فيما استغني
فيه بالتصحيح من التكسير وجاء التكسير في البعض
كما ذكر والعواتب الحان والمتوع التوم وسياسي
جمع ملبوس ومغاطي جمع مغطي والمطفل الظبية التي
معها الطفل طفلها والمشدن ولد الظبية اذا طلع
قرناه لما فرغ من بيان تكسير الثلاثي شرع في الرباعي
داراد نحو جعفر ما كان مفتوح الفاء وبغير ما كان
مكسورها او مضمومها وما كان على زنة الرباعي فحكمه
حكمه فقوله كوكب وجدول وهو النهر الصغير
وعثير وهو الغبار ملحق بغير مده وتنضب وهو
شجر يتخذ منه السهام ومدعس وهو الرمح غير
ملحق بغير مده وقرداح وهي الارض المستوية
وقرطاط وهو البردعة ملحق مع مده ومصباح غير
ملحق مع مده ثم حكم الرباعي اذا حرف لين رابع ان
ثبت

ومفرد چه زنج مراد از او مفرد است و
مراد از زنج جنس است چون تمر و تمرة
پس باید که تا در جمع قائم مقام یا باشد
که مفرد است و در جمع جورب جوارب و در
جمع اشعثي اشاعثة گفته میشود
بدانکه الحاق تا بجمع اسم اعجمی اکثر است و کلی
نیست بلکه بدون تا نیز آمده باعتبار
مشابهت آن با جمع اسم عربی جوارب
بخلاف جمع منسوب که لحوق تا لازم است
و فرق میانه اعجمی و منسوب در اینمعنی
از آنست که تا در جمع کلم منسوب عوض
از یا نیست که در مفرد بوده و چون
حذف یا نسبت لازم است پس لحوق
تا نیز لازم خواهد بود بخلاف اسم اعجمی که تا
در جمعش عوض محذوفی نیست
ندارد و چون فارغ شد مصنف از بیان جمع
مکسر اسم رباعی بیان میباید حکم جمع اسم
خماسی و مکبر و تکسیر الخماسی
مستکره کتصغیره محذوف خامسه
یعنی جمع مکسر در اسم خماسی ناخوش است
چه خماسی ثقیل است و تکسیر موجب
زیادتی ثقل است چنانکه تصغیر آن
ناخوش است باین علت که زیادتی ثقل است

ان ثبت في جمعه موضعه الا انه تقلب ياء ان لم يكن ايا
ما لانكسار ما قبلها كقفن طاس وقراطيس وكذا ما
كان على زنة كصباح ومصابيح قليس قول بعد سهوا
كما ذكر في بعض الحواشي فان نحو فاعل وفعول وفعيل
ليس رباعيا ولا على زنته وليس قوله بغير مده
احترازا عنه واما ما ذكره المصنف في شرح المفصل
لبيان لفظ المفصل لحديث اخر لا يناسب هذا الموضع
فانه ذكر في المفصل ان كلمة ثلاثي فيه زيادة للالحاق
بالرباعي او لغير الالحاق وليست بمدة تجمعه على مثال
جمع الرباعي ولما كان قوله كل ثلاثي الخ شاملا
لفاعل وفعول وفعيل احترز عنها بقوله وليست
بمدة ولما قال المص في هذا المختصر وما كان على زنته
خرج فاعل وفعول وفعيل مع ظهور وكذا ما في ما
تقدم وقائدة قوله بعده ان تدخل نحو قرطاط ومصباح
هذا اذا لم يكن الرباعي اعجميا كجورب او منسوبا
كاشعثي بلحق ما آخره التاء لان الاعجمي فرع العربي
فزيد فيه امارة الفرعية وهي التاء وليدل على مجتنر

وخنظل وحنظلة وبطيخ وبطيخة وكلم و
كلمة وانگور و انگوره و مانند اینها که تمر و حنظله
و بطیخه با تا و بی تا هر دو از یک مفرد لازم نمی آید
بخلاف این اسما که هرگاه بدون تا باشند
که در بصورت احتمال یکفرد و احتمال زیاده
نیز دارند چه اینها موضوعند از برای ماهیت
مطلقه خواه متحقق در ضمن یکفرد باشد
یا در ضمن زیاده و چون این اسما بدون تا
بر کثیر صادق می آیند که فقیر توهم
جمعیت آنها نموده اند و ابن قول که در اینجا
جمع افعل آمده و از اینجهت مص گفته است
جمع منسر و غیر واحد است که رهط است
یعنی این جمع رهط نیست بلکه جمع ارهط است
که این مفرد مستعمل نشده باشد پس ارهط
قبیل جمو عیست که مفرد آنها ... است
بنا این جموع بر تقدیر مفرد است از قبیل عبا
چنانکه پیش گذشت و بعضی گفته اند که ارهط
رهط آمده پس جمع مخالف قیاس نخواهد بود
چنانکه شاعر گفته و فاضح مفتضح و ارهط و
برانیز قیاس جمع باطل اباطیل خلاف قیاس است
چه در جمع فاعل افاعیل بنا نمیده بلکه جمعش
فواعل است پس قیاس بواطل بوده پس اباطیل
نیز ضعیف است از چند جهت یکی آنکه جمع با
جمع کثرت خواهند بود چه برا او زان جمع
قلت نیست پس در حال تصغیر باید که بمفرد

ذ وياء النسبة كالتاء من حيث انهما يجيئان للفرق
بين المفرد والجنس كتمي وتمرة وزنجي وزنج فناسب
ان تقوم التاء مقام الياء في الجمع وكل رباعي فيه
زيادة ليست بمدة واقعة قبل الطرف يجمع بحذفها
على فعالل نحو جحافل في جحنفل وهو القراد وعنا
كب في عنكبوت وتكسير الخماسي مستكره كتصغيره
يحذف خامسه بالنقل فيحذف خامسه على الاكثر
ان النقل نشأ منه فيقال فرازد في فرزدق
وبعضهم يحذف ما اشبه الزائد اذا كان قريبا من
الطرف فيقول فرازق ولا يقول جحارش في جحمرش
لبعد الميم من الطرف قال ابو سعيد معنى استكراههم
انهم لا يكثرونه الا اذا سئلوا فيقال لهم كيف تجمعونه
اشارة الى الفاظ توهم انها جمع وليست بها
وهي قسمان قسم يميز واحده بالتاء كتمر وتمرة وذلك
غالب في غير المصنوعات نحو سفين وسفينة من
المصنوعات شاذ وكماة وكمء ونبت موجاة ونوع
منه وهو عكس تمر وتمرة لان المعلمة بالتاء للواحد ومعنى

للتاء

للتاء للجنس وهذا بالعكس وقيل انما انقلبت القضية
في الجبأة ليطابق اللفظ المعنى فانها من جبأ اذا
تاخر وذلك لانها حفيرة في الارض فكانها متاخرة
الى الحمرة التي من شان النوابت ان تذهب منها
وقسم لا يميز واحده بالتاء فليس ركب جمع ذلك
راكب ولا خلق جمع خلقة ولا جامل جمع جمل ولا
سراة جمع سري وهو السيد ولا قادة جمع قائد وهو
الحارق ولا غزي جمع غاز ولا تؤام جمع توأم وانما
حكم بذلك لصلاحيتها التمييز خمسة عشر الذي
لا يميز الا بالمفرد ولانها لا تنص على بابها فلا يكون
جمع كثرة وليست من ابنية القلة القواعد المتقدمة
اقتضت ان لا يجمع رهط وباطل وحديث وعروض
وقطيع واهل وليلة وحمار ومكان على الطريقة
المذكورة هنا لكن جمعت عليها فتكون جمعا على غير
المفرد كنساء في جمع المرأة وفرجاء في جمع رهط
أرهط وأراهط وأرهاط فكان اراهط جمع ارهط
لما عرفت ان افعل الاسم كيف نص فجمع على افاعل

آن بلفظ. و بر نقیاس جمع باطل را اباطیل خلاف قیاس است چه در جمع فاعل افاعیل نیامده
پس قیاس بواطل بود یعنی اباطیل جمع ابطیل است بر فرض لفظ و احادیث یعنی جمع احدوثه است
بضم ... و سکون حا ... و جمع حدیث بر احادیث و عریض بر اعاریض و قطیع بر اقاطیع
خلاف قیاس است چه در جمع فعیل و فعول افاعیل نیامده پس اینها جمع غیر مفرد است بر فرض احدوثه بضم
همزه و دال و سکون حا و واو و اعریض بکسر همزه و را و سکون عین و یا یعنی عریض و قطیع
بر وزن اعریض یعنی قطیع و جمع اهال دلیل بر اهالی و لیالی مبنی است بر فرض اهلاة و لیلاة چه در جمع

وكانّ اباطيل جمع ابطيل والحاديث جمع احدوثه

واعاريض جمع اعريض واقاطيع جمع اقطيع واهالي

جمع اهلاة كمرماة وليالي جمع ليلاة كموماة وكان

حمير جمع حمي لكلب وكليب وامكنا جمع مكين كفلس

وقد ذكر امكنا قبل ذلك فذكره هنا اشارة الى انه

يمكن ان يكون على غير الواحد لا على انه على واحد

وشاذ كما تقدم وذلك قسمان جمع التصحيح وجمع

التكسير واذا ارادوا تكسير جمع يقدرونه مفردا ويجمعونه

مثل جمع الواحد الذي على زنته فيجمعون اكلبا على اكا

لب كاصبع على اصابع وانعاما على اناعيم كقرطاس على

قراطيس وجمالا الذي هو جمع جمل على جمائل كشمال وهي

وهي الريح التي تهب من ناحية القطب على شمائل و

اذا ارادوا ان يجمعوه جمع التصحيح الحقوا باخره الالف

والتاء نحو جمالات في جمع جمال جمع جمل وكذا

البواقي واعلم ان جمع الجمع لا يطلق على اقل من تسعة كما ان

جمع المفرد لا يطلق على اقل من ثلاثة الا مجازا او اغا قال

بلفظ قد للفيد للتخيير ليعلم انه لا يطرد قياسا لكنه

مانند اصبع و اصابع و در جمع بکسر انعام که جمع نعم است گفته شعر اناعیم چنانکه در جمع قرطاس بفتح قاف
قراطیس آمده و در جمع بکسر جمال بکسر جیم که جمع جمل است گفته شعر جمائل بفتح جیم مانند شمائل جمع شمال و
جمل گفتی که جمائل جمع جمال است از قبیل رساله و رسائل و در وقت اراده جمع صحیح ملحق میسازند
باخر او الف و تا ای که جمع مؤنث است چون جمالات بکسر جیم در جمع جمال و کلابات که جمع کلاب است
و بیوتات در جمع بیوت که جمع بیت است و حمرات بضم حا و میم در جمع حمر که جمع حمار است و
جزرات بضم جیم و زا نقطه دار که جمع جزر است و ابن شجری گفته که جمع جمع نیز آمده

كثر في جمع القلة دون في جمع الكثرة الا بالالف والتاء

متى التقى الساكنان فاما ان يكون التقاؤهما في الوقف

او في الدرج فان كان في الوقف فيغتفر مطلقا اي لا

فرق بين ان يكون مدغما او غير مدغم ولا فرق بين

ان يكون حرف لين او غيره لان الوقف على الحرف ساد

مسد حركته لا يمكن جري الصوت عليه

فانك اذا وقفت على عمرو مثلا وجدت للراء من

التكرير والتوفر في الصوت عليه ما ليس له اذا وصلته بغيره

ومتى اخذت تحاول ذلك الصوت لان اخذك في حرف

سوى المذكور يشغلك عن اشباع الحرف الاول صوتا

فبان بما ذكرنا ان الحرف الموقوف عليه اتم صوتا واقوى

جرسا من المدرج فسد ذلك مسد الحركة فجاز اجتماعه

مع ساكن قبله كما في عمرو ولان الوقف محل التخفيف فيخطع

فاغتفر فيه ذلك وان كان في الدرج فلا يغتفر الا في صور

ذكرها المص منها ان يكون الاول لينا والثاني مدغما

ويكونان في كلمة واعلم اولا ان حرف العلة اذا سكن يسمى

حرف لين اذا جانسه حركة ما قبله فهو حرف مد

اصابل بر وزن مساجد در جمع اصال که جمع اصُل و اصل جمع اصیل است و دیگران انکار نموده اند ...

که جمع اسم قیاسی نیست واز کلام غیر سیبویه ظاهر میشود قیاسیت آن واسمآء اجناس اگر انواع مختلفه نداشته باشند جمعشان قیاسی است واگر مختلف باشند بعضی قائل شده اند باینکه قیاسی نیست جمعشان ومتبوع دو ثانی وجه دیگر قایل بقیاسیت انها شده اند وشیخ رضی گفته که جمع اسم جنس چون تمر وشعیر قیاسی نیست ومیجی مصدر نیز جمعش قیاسی نیست ومصدر اسم جنس است بس نمیکویند شتوم ونصور در جمع شتم ونصر بلکه اقتصار باید نمود بر موضع سماع چون اشغال وحلوم وعقول وبدانکه اقل مراتب جمع سه است چنانکه شیخ رضی ره ودیگران تصریح باینمعنی نموده اند وبعد از فراغ

از بیان احکام جمع مصنف بیان مینماید احکام التقاء ساکنین را واقسام جایزه وممتنعه

اورا باین قول که التقاء الساکنین یغتفر

فی الوقف مطلقا

بدانکه تلفظ بدو حرف ساکن که ساکن اول حرف صحیح باشد ممکن نیست چه سکون حرف عبارت از انقطاع صوتیست که از حلق بر می آید واز وصول بمخرج آن حروف وانجر فبعه تفرات ولسبب اجتماع دو ساکن چنین که اول حرف صحیح باشد تقل در کمال بمرتبه میرسد که تلفظ بآن دو ساکن از تحت قدرت بشر بیرون میرود وبیرون رفتن تلفظ بدو حرف ساکن چنین حرف اول کسره خفیفی میباید در کمال خفا که گویا از فضای دهن بیرون نمی آید ولافظ وسامع گمان میکنند که هردو ساکنند لیکن بعد از تامل معلوم ایشان میشود که حرف اول کسره خفیفه داشته چنانکه در وقف بعد از تامل معلوم متکلم وسامع میشود که عین النفسرد را کسره خفیف دارد لیکن چون آن کسره در کمال خفت وخفا است ظاهرا گمان میکنند که ساکن است وچون در واقع مکسور است انتقال زبان از آن ساکن بساکن دیگر حصول میرساند بلی اگر ساکن اول حرف مد که قسمیست از مطلق حروف لین چنانکه بعد از این دانسته شد باشد بمجرد تلفظ بانجر ساکن ممکن است وعلتش انست که حرف مد که عبارت از واو ساکن ما قبل مضموم والف ساکن ما قبل مفتوح ویاء ساکن ما قبل مکسور است فی الحقیقه مرکب از دو حرکه [illegible] چه واو ساکن چنین ضمه اشبعت که تاکید تکرار ...

ابداء الواو والیاء نان احدیها ای اللین کما فی قول وبیع ولنری

حرفا مد کما فی یقول وبیع ونائه لیسا حرفی لین ولا حرفی

مد بل هما لینتان لترتبهما وذلک اذا تحرکتا فی وقد دیتی

هکذا ذکر فی بعض الشروح المعتمد کثیرا ما یطلقون علی

هذه الحروف حروف المد واللین مطلقا فهو اما محمول علی

هذا التفصیل وتسمیة الشی بما یؤول الیه وانما جاز التقاء

الساکنین فی هذه الصورة لما فی حروف المد واللین من المد

الذی یتوصل به الی النطق بالساکن بعده مع ان المدغم

مع المدغم فیه بمنزلة حرف واحد لان اللسان یرتفع عنهما

دفعة واحدة والمدغم فیه متحرک فیصیر الثانی من الساکنین

کلا ساکن فلا یتحقق التقاء الساکنین الحالص الحالی السکون و

الحرف فیه تصغیر خاصة وتمود مجهول تماددنا الثوب

وقوله فی کلمة احتراز عما یکون فی کلمتین نحو قالوا ادارانا

فانه یحذف الساکن الاول کما سیجی واصله تدارانا

ای اختلفنا وتدافعنا وادغمت التاء فی الدال واجتلبت

الالف لیصح الابتداء بها وکذا قالوا ادارانا وفی ادارانا

وهذا المثال الاخیر انما یصح باعتبار اللفظ بان یقال دخلا انا

ادغمت

ادغمت التاء فی الدال ثم اعلم انه شاذ یجوز التقاء ثلث

سواکن اذا اجتمع هذه الامور اعنی فی الوقف علی

ما الساکن الاول حرف لین والثانی مدغم کدوابّ

واصیمّ تصغیر اصمّ ومثله یقع فی کلام العجم کثیرا

نحو کوشت نیست والجمع بین اربع سواکن ممتنع

فی کل لغة وعلی کل حال ومنها ان یکون فی اسماء

بنیت لعدم الترکیب ونحوها الماضی وقیلا انه قا

بینها وبین المبنی لوجود المانع ولم یعکس الان

اکثر الاسماء المبنیة انما بنیت لوجود المانع وهو

المناسبة للمبنی الاصل فاجری هو اکثر علی الاصل

بعضهم یزعم ان التقاء الساکنین فیما الی الوقف ایضا

وعلیه اختلف فی قوله تعالی الم الله فمن زعم ان

ذلک لاجل الوقف جعل الحرکة فی المیم نقلا من الهمزة

لانه شاذ لا تسقط الهمزة اذ لا یکون فی الدرج

فینقل الحرکة فلذلک کان المیم مفتوحا ومن قال

ان ذلک لیس لاجل الوقف فیقول سقطت الهمزة

فی الدرج والتقی ساکنان وهما المیم واللام فحرکوا

الاول كما سيجي ولم يكسر ها بل فتحوها محافظة على
بقاء الفتحة في اسم الله ولانهم لو كسروا الميم لاجتمع فيه
كسرتان ومنها كل كلمة اولها همزة وصل مفتوحة دخلت عليها
همزة الاستفهام وذلك في صورتين الاولى لام التعريف
والثانية ايمن الله فان همزة الوصل لا يكون مفتوحة
الا فيهما كما سيجي يقال في الصحاح ايمن اسم وضع
القسم هكذا بضم الميم والنون والفه الف الوصل
عند الاكثر النحاة وانما سوغوا التقاء الساكنين
ههنا لانهم لو حذفوا همزة الوصل قالوا الحسن عندك
فايمن الله يمينك لم يدر اخبر هو ام استخبار فا
بدلوا الهمزة الفا كذلك وبعض العرب يجعل همزة
الوصل فيما ذكرناه بين بين قال الشاعر وما ادري اذا
يممت وجها اريد الخير ايهما يليني ، ءالخير الذي
ابتغيه ام الشر الذي هو يبتغيني ولو لم يجعلها
بين بين لم يقم وزن البيت ولا يجوز ان يقال
حققها لانه لم يجوز احد ولحمل على جوز هو الوجه
ونقل عن القراء الوجهان في قوله تعالى آلآن وآء

الذكرين

الذكرين والمشهور الاول ومنها نحو لاها الله
لان ها تنبيه لحق منزلة الجزء من الكلمة وكذا
اي الله لكراهة ان يجي لفظ للفظة اسم الله
مكسورا همزته فلا يعرف معناه لكن يجوز في نحو
لاها الله حذف الالف وفي اي الله حذف الياء
وبعدها وانت في لاها الله واي الله مخير ان
شيت جمعت فيهما بين ساكنين وان شيت لم
تجمع فلذا فصلهما المص عن المصور المتقدمة اذ
لا خيار فيهما اما في نحو آالحسن وآايمن فلا هو
واما فيهما وكذلك اما بناء على المذهب المشهور او
لان بين بين قريب من الساكن ثم اعلم ان الافصح
اي الله لان الاصل اي الله فلما حذف حرف الجر
انتصب كقوله تعالى واختار موسى قومه اي من قومه
وفي لاها الله لا يجوز الا الجر لان ها عوض عن حرف
القسم لما بينهما وبين الواو من التناسب في الظرفية
في المخرج فكان حرف القسم باق ولذلك لا يجتمعان
خلافا لما في الكشاف فانه ليس عوضا بل هو جواب لمن سال

وفي غيرها ذكرنا من الصور لا يمتنع التقاء الساكنين
فقولهم التقت حلقتا البطان باثبات الالف
شاذ والقياس الحذف كما تقول غلاما الامير
وذوبا اسك فانك لا تتلفظ فيهما بالالف قال اوس
وازدحمت حلقتا البطان باقوام وجاشت
نفوسهم جزعا الا انهم في هذا المثل يحذفونها
الالف ابدا ما سقطع الحادثة تحقيق التشبيه
في اللفظ للبطان للحزام الذي يجعل تحت
بطن البعير وفيه حلقتان فاذا التقادل على نهاية
الهزال وقيل ان الانسان يعن في الهرب فيفطن
بطان رحلة ويتاخر لشدة الحركة حتى يلتقي حلقتاه
ولا يقعد لشدة الخوف ان ينزل فيشده وهذا
المثل يضرب في شدة الاسى وتفاقم السد
اي غير المذكورات فلنذكر بعض ما ذكرناه وتقول
التقاء الساكنين اما ان يكون في الوقف او في الدرج
فان كان في الوقف فيمتنع مطلقا وان كان في الدرج
فاما ان يكون في شئ من الصور المذكورة او في غيرها

دوله

فان

فان كان في شئ من الصور المذكورة ايضا لما عرفت وان
كان في غيرها فاما ان يكون اول الساكنين مدة او
غير مدة ونعني بالمدة حرف لين قبله حركة من جنسه
فان كان مدة حذفت سواء كان الساكنان في كلمة او
كلمتين لانها اما الف او واو او ياء فان كانت المدة الفا
فلانك لو حركتها لانقلبت همزة وان كانت واوا او ياء
فلو حركتها لزم واو لو مضموم قبلها ضمة او ياء
مكسورة قبلها كسرة وذلك مستثقل فتعين الحذف
وانما حذف الاول دون الثاني اما في خف وقل وبع
فلان حذف حرف العلة اولى لقوة حرف الصحيح
ولانه لا يمكن حذف اللام من لم يخف ولم يقل ولم يبع
لانه لو حذف ايضا ولم يخا ولم يقو ولم يبي ويسقط
العين اذا التقيه ساكن فيبقى الكلمة المعربة على حرف
واحد اصل وحل خف وقل وبع عليه واما في البواقي
فلانك لو حذفت الساكن الاول لدل عليه حركة ما
قبله اذ الفتحة يدل على الالف والضمة يدل على الواو
والكسرة على الياء ولما الساكن الثاني فليس كذلك

فلو حذفت لا يدل عليه شيء فلذلك كان حذف الاول
اولى وهذه العلة تعم الجمع ثم ان الساكنين لو كانا
في كلمة فالحذف اما الف او واو او ياء كخف وقل
وبع وان كانا في كلمتين فالكلمة الثانية اما ان يكون
كالجزء ومنها فالمحذوف ايضا قد يكون الفا نحو
تخشين والاصل تخشيين تحركت الياء وانفتح ما
قبلها فقلبت الفا فاجتمع الساكنان الالف التي
لام والياء التي هي ضمير ثم حذفت اللام فصار تخشين
على وزن تفعين وهو للواحدة المخاطبة والتخشين
الذي لخطاب جماعة النساء فهو على تفعلن لم يحذف
منه شيء وقد يكون واوا نحو اغزوا او الاصل اغزووا
حذفت ضمة الواو استثقالا ثم الواو لالتقاء الساكنين
وقد يكون ياء نحو ادعي ارمي حذفت كسرة الياء
ثم الياء لما مر وان لم يكن الثانية كالجزء من الاولى
فاما ان يكون لها استقلال بحيث يتلفظ بها من غير
افتقار من الاول الى ايضا لها بما قبلها او لا فان لم يكن
لها استقلال كذلك بان يكون الثانية نون التاكيد مثلا
فالمحذوف

فالمحذوف اما واو نحو اغزن فانه لما اتصل النون بنحو
اغزوا اجتمع ساكنان فحذف الواو وهو ضمير الفاعل
واما ياء نحو ارمن واصله ارمي امر للواحدة المخاطبة
فلما اتصل به نون التاكيد التقا ساكنان فحذف الياء
وهو ضمير الفاعل لدلالة الكسرة عليه ولا يكون المحذوف
الفا لان ما في اخره الف اذا اتصل به نون التاكيد
ان كان من نحو هل تخشى فتقلب فيه الالف ياء
فتقول هل تخشين وان كان من نحو اضربا فتبقى
الالف ويقال اضربان ويقرب من اضربنان ومثله
يعرف مما ذكر في اخر الكافية فلذلك لم يذكر المص
ههنا وان كان للكلمة الثانية استقلال بالمعنى المذ
كور فالمحذوف ايضا اما الف او واو او ياء نحو
يخشى القوم ويغزو الجيش ويرمي المرض اي الهدف
قوله جواب سؤال وهو ان يقال انما حذف العين
من خف وهو الالف المنقلبة عن الواو واللام من
اخشو واخشى وهو الالف المنقلبة عن الياء لا
لالتقاء الساكنين وقد اسقطت هذه العلة في خف الله

الى اخره فوجب ان يرد المحذوف فاجاب بان
الحركة فيهما غير معتد بها لانها عارضة اتت
للحق ساكن بعدها في كلمة اخرى منفصلة لما في
خف الله واخشى الله فلما ذكرنا فاما في اخشون
واخشين فلان نون التاكيد مع الضمير البارز
كالمنفصل بخلاف خافا وخافن لان الحركة فيهما
كاصلية لاتصال ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء واما في خافا
فظاهر واما في خافن فلان نون مع الضمير المستتر
كالمتصل ثم لان بعض الشارحين قال في تقرير السوال حذف
الالف من خف والواو من اخشوا والياء من اخشى
فكانه توهم ان اخشوا واوي وليس كذلك بل هو يائي
وعلى التوهم يجب عليه ان يحكم بحذف الواو من اخشى
ايضا فان المحذوف منهما اللام وليت شعري اي شيء
اوقعه في الحكم بحذف الواو من احدهما والياء من الاخر
قسيم لقوله واو ليا مدة اي فان لم يكن اول الساكنين
مدة فلا يحذف سواء كان صحيحا فظاهر واما اذا كان
حرف علة فلان حركة ما قبله ليست من جنسه فلا
يلزم

نود

فلا يلزم المحذور المذكور من التحريك ولان الواو
والياء الساكنين اذا كان ما قبلهما من غير جنسهما
فلا يكون الا مفتوحا لانه لو انكسر ما قبل الواو وانضم
ما قبل الياء الساكنين لانقلبت الواو ياء والياء واوا
واذا انفتح ما قبلهما وهما ساكنتان لم يجز حذفهما لالتقاء
الساكنين لان قبلهما فتحة والفتحة لا تدل على الواو و
على الياء ولانك لو اسقطتهما لصار اللفظ في اخشوا الله
واخشى الله اخش الله فيلتبس بخطاب الواحد المذكر
فلا بد من التحريك وقياسه ان يحرك الاول لان سكونه
يمنع الوصل الى الثاني فتحريكه يتوصل الى النطق بالساكن
بعده فهو عنده كالفات الوصل التي تدخل متحركة توصلا
الى النطق بالساكن بعدها فلذلك كان تحريك الاول
هو الاصل واصل لم ابله ابالي حذفت الياء للجزم ثم كثر
حتى صار كانه لم يحذف منه شيء فاسكنوا اللام وحذفوا
الالف للساكنين وليس هذا موضع الاستشهاد ثم الحقوا
ياء السكت مراعاة الحركة الاصلية فالتقى ساكنان اللام
والهاء فحركوا الاول هو الموضع الاستشهاد والم الله

هذا ذكرت في اول الباب والكلام في حذف اللام من
اخشوا واخشي قد مرّ والمراد هيهنا ان الواو والياء
اللتين هما ضمير الفاعل لما اجتمعا ساكنين مع ساكن
بعدهما حركتا اي لما ذكرنا انه ان لم يكن اول الساكنين
مدة حرك الاول قيل اخشون واخشين في اخشوا واخشي
فانه لما اجتمع الواو والياء ساكنين مع نون التاكيد حركتا
ثم اشار الى الفرق بينهما وبين نحو خافن واخشين
في خف واخش حيث لم يرد والمحذوف هيهنا كما رد
هاهناك بان النون فيما نحن فيه كالمنفصل لان الضمير فيه
بارز وفي خافن واخشين ليس كذلك وقد عرفت ان
النون مع الضمير البارز كالمنفصل ومع المستتر كالمتصل
ولو عاملوا اخشوا معاملة خف لقالوا اخشين لوجوب
رد الياء المحذوفة ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين او
تقول لقالوا اخشاؤن وهو ظاهر ويمكن ان يكون
قوله لانه كالمنفصل اشارة الى انهم لم يسوغوا التقاء
الساكنين هيهنا ولم يجعلوهما كحويضة مع ان الاول
حرف لين والثاني مدغم اذ ليس الساكنان في كلمة لان النون

كالمنفصل

كالمنفصل كما عرفت وقال الشارحون في تفسير قوله ومن
ثم اي ومن اجل ان نون التاكيد كالمنفصل في اصل الكلام
ما ذكره هذا الاجل ان نون التاكيد كالمنفصل قيل اخشون
واخشين لانه كالمنفصل وفساده لا يخفى اي حركة
الاول في جميع الصور الا في نحو انطلق الى اخره وهو كل
موضع اجتمع فيه ساكنان باسكان للاول لعرض فلو حرك
لزال العرض الذي لاجله سكن فيبقى اعمالا متعددة
لا فائدة فيها واصل انطلق انطلق بكسر اللام وسكون
القاف فشبهوا انطلق بكتف فاسكنوا اللام فالتقى ساكنان
فحركوا القاف وفتحوها اتباعا للحركة اقرب المتحركات
اليها وهي فتحة الطاء ولانهم لو كسروا لزم ما فرّ منه
في الساكن الاول وهو الكسر وكذلك قول الشاعر
عجبت لمولود وليس له اب   وذي ولد لم يلده ابوان
وذي شامة سوداء في حر وجهه   مجللة لا تنجلي لزمان
ويكمل في خمس وتسع شبابه   ويهرم في سبع مضت وثمان
فان اصل لم يلده لم يلده ثم سكن اللام تشبيها بكتف والتقى
ساكنان حركت الدال بالفتح لما مر واراد بالمولود عيسى

وبني ولد ادم عليه السلام وذي شامة الى اخر المعنى

والاصل اردد ولم يردد فمن ادغم اسكن الاول

وحرك ما قبله بحركته فالتقى ساكنان فحركوا الثاني

لانهم لو حركوا الاول لبطل الغرض من الادغام وهو

التخفيف واهل الحجاز يقولون اُرْدُدْ ولم يَرْدُدْ على الاصل

من غير ادغام لان شرط الادغام ان لا يكون الثاني ساكنا

وبنو تميم لا يعتبرون السكون لعروضه ثم اشار الى

الضابط المقتضى تحريك الثاني بقوله مما وقد

بلغنا زعم بعضهم ان قراءة حفص في قوله تعالى ومن

يطع الله ورسوله ويخش الله ويتقه فاولئك هُمُ

الفائزُون باسكان القاف وكسر الهاء من هذا الباب

والاصل يتقي حذفت الياء للجزم ثم ادخل هاء السكت

فصار تقه ككتف واسكن القاف فالتقى ساكنان

كسرت التاء لالتقاء الساكنين وذكر عبد القاهر الهاء

ضمير فنقول عائد الى الله تعالى واصله بتصير حذفت الياء للجزم

سكنت التاء وعلى ما ذكرنا بقي يتقه فلا اجتماع الساكنين ولا تحريك

لاجله واختار المص لما يلزم على الاول من تحريك هاء السكت

واشباعها

واشباعها في الوصل لما عرفت انه لابد من التحريك

في بعض القول اشار الى ان الاصل ان يحرك بالكسر

لما قيل ان الجزم في الافعال عوض الجر في الاسماء واصل

الجزم السكون فلما ثبت بينهما التعارض وامتنع السكون

في بعض المواضع حملوا الكسر عوضا منه فان حرك

بالكسر او اختيارا اوحق انه ثم شرع في ذكر الامثلة على

اختلاف الانواع كوجوب الضم في ميم الجمع اذا لم يعد

الهاء التي يكون بعد ياء او بعد كسر مثل لهم الفوز

اذ اصلها الضم بدليل قراءة اهل مكة فيها بواو بعدها

وان كانت بعد الهاء التي تكون بعد ياء نحو عليهم اليوم

او بعد كسر نحو بهم اليوم فمنهم من يضم ومنهم من يكسر

اتباعا الكسرة الهاء وكذلك ضموا في مذ لان اصله منذ

كما عرفت فحركوا عند الاحتياج بالحركة الاصلية وكا

ختار الفتح نحو لم الله وقد مر وانما قال كاختيار

الفتح لان الاخفش اجاز الكسر على قياس التقاء الساكنين

وقد قرأ عمرو بن عبيد لكن لم يعتد الفراء وكجواز الضم

اذا كان بعد الساكنين ضمة اصلية في كلمة الساكن الثاني

بضم فقالت اخرج الكسر على الاصل والضم للاتباع
وكذا قالت اخرجي والاصل اخرجي بالضم بخلاف
ان امشوا فان ضم الواو ليس باصلي لانك تقول مشيا
ابنه وقد رايت امراة ومن بعث باشره فعينه نابع لابيه
وبخلاف قالت اغزي اذ الضم عارض والاصل اغزوي
او بخلاف ان الحكم فان ضم الهاء وان كان اصليا
لكن ليس في كلمة الساكن الثاني فان لام التعريف كلمة
وحكم كلمة اخرى وشرع انه اذا كان في كلمة اخرى لا
يكون لازما فالساكنين فلا يعتد وكذا باعتبار الضم في
واو الضمير نحو اخشوا القوم ولا تنسوا الفضل بينكم
ودعوا الله لان الفتح من جنس الواو وهي اشد مناسبة
لها من غيرها مع ان قبلها ياء او واو اصلي محذوف
فحركتها بحركة الحرف المحذوف اولى وبين لو اطلع
مثل لذا واو الضمير نحو هولاء مصطفو الله لان كليهما
يدل على الجمع المذكور وحذف قبلهما حرف مضموم وهو
لام الكلمة وكسرت في غير ذلك نحو استطاعوا ولو
انطلقت ثم شبهت كل منهما بما شبها اكسرت وفي
نحو

نحو اخشوا القوم وضمت في نحو لو استطعنا وهو
قليل وكجواز الضم في نحو رد ولم يضار نحو البين
للاتباع والفتح للخفة والكسر على الاصل بخلاف ما اذا
لقي ساكنا بعده نحو رد القوم فان المختار الكسر
لانه لو لم يحرك وقيل رد القوم لزم الكسر على الدخول
بقوا الثاني على حركته ومنهم من يفتحه قال جرير
المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك
الايام وقد ترويه بالكسر ايضا ومنهم من يضم
وهو قليل وكوجوب الفتح في نحو ردها لياتي الالف
اذ الهاء خفية والضم في اصله هو ردو لمناسبة الواو
وانما قال على الافصح لان ما قبل الواو لا يجب ان يكون
مضموما فلذا وقع فيه الخلاف والكسر فيه لغة تميم
فقيل اي لغة قليلة لانه لان الواو تنقلب ياء لكسرة
فلا يبقى الانكسار وغلطوا ثعلبا في جواز الفتح وكذا
الفتح في نحو من مع لام التعريف لكسر الاستعمال ولو
كسر الاجتماع لكسرتين فيما هو كثير الاستعمال والكسر في
نحو من ابنك اذا لم يكثر كثرته فيهما ضعيف

فيه الفتح والمراد انهم كسروا النون من عند ملاقاتها
كل ساكن سوى لام التعريف فهو عندها مفتوحة
وعن علي الاهوازي انهم كسروا نونه عند ملاقات
الساكن وعن الرجل الضم ضعيف وكانهم ضموا
النون بالضم للاتباع نحو الجيم كقوله ثم قال انظروا
كان القراءة في حكم الساكن اذ المدغم ساكن والساكن
بين [illegible] واحدة ولا يجوز عن الرجل بالفتح
للاتباع لان الاتباع ليس باصل وانما يستعمل [illegible]
عندهم ولا قياس عليه   وجاء في المتقين [illegible]
في الوقف ان شاء الله ثم انه يجوز الوقف على المتحرك
بنقل الحركة والمراد هنا بيان انه اذا وقفت
فمن نقل الحركة والتقى الساكنان فمنهم من يجوز تحريك
الاول بحركة الساكن للوقف ويقول هذا المفرد من المتقين
ولم يبلغ ذلك فقراءة النقل الاول شاذة وذلك
للهرب من التقاء الساكنين مع انه مغتفر في الوقف والتقى
التقاء النطاق في المخففة كذا احسن كما لا [illegible] دابة
شابة فصارت [illegible] وهذا اذا لم يمنع مانع وله

بعيد

بعيد الواو وقفنا [illegible] بعد الحركة منهما ولو نقل الضم
عليهما مع ضمها قبلها   الساكن ما يقبل الحركات
غير صريحة كجيم جرح والمتحرك ما يحتمل حركتين فيس
صورته كعين عمرو والحرف الذي يبتدأ به لا الا [illegible]
لان الحرف المنطوق به انما يعتمد على حركة كما [illegible]
على حركة [illegible] كميم عمرو [illegible] ابن [illegible] جعل الحركة
كما [illegible] وصار [illegible] في [illegible] هذه الاختلافات [illegible]
[illegible] ومن انكر ذلك فقد انكر العيان وكابر
[illegible] وبعضهم يجوز الابتداء بالساكن لان التلفظ [illegible]
انما يحصل بعد التلفظ بالحرف والوقف الثاني ما حصل
من [illegible] وجوابه مع ابتداء [illegible] الاثكا
الابتداء بالحرف من غير الحركة وان [illegible] والمراد بالابتداء
الاخذ في النطق بعد السكوت لا الاخذ في النطق بالحرف
[illegible] الا [illegible] كالفصل بعضهم حقق الوقوع
الابتداء بالساكن [illegible] الابتداء
[illegible] تكون [illegible] الابتداء [illegible]

على متحرك كان خطاء بل الموقوف عليه لا يكون الا ساكنا
او في حكمه الا ان الابتداء بالمتحرك ضروري لما بينا
والوقف على الساكن استحسن عند كلال اللسان من
ترادف الالفاظ والحروف والحركات   فان كان وقوع
همزة القطع في الكلام اكثر من وقوع همزة الوصل
فينبغي ان يحصر مواضع همزة الوصل ليعلم ان ما عداها
همزة قطع فنقول لما ان الابتداء لا يمكن الا بمتحرك
فاول الكلمة ان كان متحركا فظاهر وان كان ساكنا
فيحتاج الى همزة الوصل وذلك يكون في الاسماء
والافعال والحروف اما في الاسماء فعلى ضربين سماعي
وقياسي اما السماعي ففي عشرة اسماء الاول ابن واصله
بنو كجبل لقولهم في تكسيره ابناء وافعال في الاصل جمع فعل
حذف اللام واسكن الاول وادخلت عليه الهمزة الثاني
ابنة واصلها بنوة كشجرة لا مؤنثة ابن وحكمها حكمه الثالث
ابنم بمعنى والميم زائدة للتوكيد والمبالغة كما في زرقم
بمعنى الازرق وليست هي بدلا من لام الكلمة كما في فم

والا كا

والا كانت اللام في حكم الثابتة فلا يحتاج للهمزة الوصل
ويتبع نونه ميمه في الاعراب تقول هذا ابنم ورايت ابنما
ومررت بابنم فهو قريب من اخي الرابع اسم واصله
سمو بوزن قنو حذفت الواو لاستثقالهم تعاقب الحركات
الاعرابية عليها ونقل سكون الميم الى السين ليتعاقب
تلك الحركات عليها واتي بهمزة الوصل هذا مذهب
البصريين ومذهب الكوفيين ان اصله وسم اي
علامة لان الاسم علامة للمسمى يعرف بها والمختار هو
المذهب الاول لانهم يقولون في تكسيره اسماء وفي
تصغيره سمي وعند اسناد الضمير المرفوع المتحرك سميت
فلو صح الثاني من المذهبين لقيل اوسام كوقت واوقات
ووسيم كوجيه ووسمت فلو صح الثاني كوعدت
الخامس است واصله سته كجبل لتكسيره على استاه
السادس والسابع اثنان واثنتان واصلهما ثنيان و
ثنيان كجملان وشجرتان بدليل قولهم في النسبة ثنوي
فتحتين ولو كانت الفاء مضمومة او مكسورة لظهر ذلك

في الشبلة ولو كانت العين ساكنة لقالوا ثنتي
بالاسكان كظبي فحذفت اللام واسكنت التاء
وجيء بالحركة للهمزة الثامن والتاسع امرؤ وامرأة
فيهما لغتان همزة ومرء ومرأة وانما ادخلوا الهمزة
وان كانا تامين من حيث ان لامهما همزة قد
يلحقها التخفيف فيقال مرٌ ومرة مجراهما مجرى ابنٍ
وابنة العاشر ايمن الله ذهب البصريون الى انه
مفرد على وزن افعل اذ قد جاء عليه المفرد نحو
آنك وهو الاسرب وفي الحديث من استمع
الى قينة صب في اذنيه الآنك والمفرد هو الاصل
ولان المركب قد تصرفت فيه وغيرته لم يجئ مثله
في الجمع فقالوا ايمن وايم وام بفتح الهمزة وكسرها
في الثلثة والاصل فيهما الكسر لانها همزة وصل والا
لما سقطت في الدرج وهو عند سيبويه من اليمن
بمعنى البركة يقال يمن فلان علينا فهو ميمون فاذا
قال المقسم ايمن الله لافعلن فكانه قال بركة الله
قسمي لافعلن

قسمي لافعلن وذهب الكوفيون الى انه جمع يمين لانه
لم يجئ على بنية واحد وآنك اعجمي وايضا
ليس حمله افعلا اولى من فاعل فهمزته همزة قطع
وانما سقطت في الوصل لكثرة الاستعمال واعلم ان الهمزة
في تثنية ما جاء تثنيها من هذه الاسماء همزة وصل ايضا
وذلك ابنان وابنتان واثنان واثنتان وامرآن وامرأتان
واسمان واستان واما القياسي فكل مصدر بعد
الف فعله الماضي اربعة فصاعدا وهي عشر بناء انفعال
كانطلاق وافتعال كاكتساب وافعلال كاحمرار و
افعيلال كاحميرار واستفعال كاستخراج وافعيعال
كاعشيشاب وافعوال كاجلواذ يقال اجلوذ بهم
السير اجلواذا اي امتد وافعنلال كاقعنساس
وافعنلاء كاسلنقاء وافعنلال كاحرنجام وافعلال
كاقشعرار وانما قال اربعة فصاعدا احترازا من نحو اكرم
واكرام فان الهمزة فيه همزة قطع لانها جاءت لمعنى
وليس همزة الوصل كذلك لانها انما جاءت وصلة

الى النطق بالساكن واما فى الافعال ففي افعال
المصادر من الابنية الاحد عشر ماضيا كان
او امرًا كانطلق وانطلق وفي صيغة امر الثلاثي
والمجرد ما لم يعتل من مضارعه الفاء ولا العين
فان اعتل شي منهما فلا يحتاج اليها نحو عد
وقل وانما يفصل المصنف لانه قد علم انه لا
يحتاج الى الهمزة في هاتين الصورتين وزيادة
ان الهمزة اذا اتي بها في اي الصور يكون للوصل
ولا ينقض ما ذكر بنحو اهراق واسطاع لان اصلهما
اراق واطاع فبعد الف فعله الماضي تلك احرف
واما في الحروف ففي لام التعريف وفي بعض التعريف
باللام وحده والهمزة زايدة اذ لو كانت مقصودة
لم تحذف في الوصل كما لا تحذف همزة ان وام
ولان التنوين يدل على التنكير وهو حرف واحد
فوجب ان يكون دليل التعريف ايضا حرفا واحدا
حملا للنقيض على النقيض هذا مذهب سيبويه

وذهب

وذهب الخليل الى ان ال حرف ثنائي تفيد التعريف
لانها من خصايص الاسماء وتفيد معنى فيها
وهي بمنزلة قد في الافعال وذلك ثنائي فكذلك هذه
ولان حروف المعاني ليس فيها ما وضع على حرف
مفرد ساكن فوجب ان يحمل هذا على ما ثبت دون
ما لم يثبت وطي تبدل من لامه ميما يقولون ام رجل
عندك يريدون الرجل ويقال ان النمر بن
تولب سال النبي صلعم فقال امن امبر امصيام
في امسفر فقال النبي صلعم ليس من امبر امصيام
في امسفر قيل انه يروي عن النبي صلعم غير هذا الحديث
الحق جزاء الشرط اي ان كان الاول ساكنا الحق
همزة وصل وانما تعين الهمزة لكونها اقوى الحروف
والابتداء بالاقوى اولى والهمزات التي في اول
الكلم نوعان همزات قطع وهمزات وصل وتسمى الفات
الفات القطع والفات الوصل لان الهمزة اذا كانت
اولى كتبت على صورة الالف ولانها متقاربان في
المخرج ولذلك اذا احتاجوا الى تحريك الالف قلبوها

همزة قال في الصحاح الالف على ضربين لينة ومتحركة
فاللينة الف والمتحركة تسمى همزة ولهذا المعنى حكم
الفقهاء زادالله تعالى رفعة اعلامهم وثبته الاسلام
باقلامهم بان الحروف ثمانية وعشرون ولا
تلتفت بهم خلاف هذا فانه لا يذهب عليهم الخفايا
فما ظنك بالجلايا ثم همزة القطع تثبت في الدرج
فينقطع بالتلفظ بها ما قبلها عن ما بعدها تقول
نص احد فهمزة احد لما ثبتت حجزت بين الواو والحاء
فقطعت احدهما من الاخر ولهذا سميت همزة
قطع وهمزة الوصل تسقط في الدرج فيتصل ما
قبلها بما بعدها تقول كتبت اسمك فسقطت
همزة اسم فاتصل التاء بالسين ولهذا سميت همزة
الوصل وقيل انما سميت همزة الوصل لانه يتوصل
بها الى النطق بالساكن ولهذا اسماها الخليل سلم اللسان
فقوله خاصة اشارة الى سقوطها في الدرج وانما
كانت الهمزة مكسورة لانها جيء بها للدفع بالساكن فناسب الكسرة
لما بينهما وبين السكون من التقابل واستثنى ما بعده
ساكنة

ساكنة ضمة اصلية نحو اغزي فان اصله اغزوي فلذلك
ضمت الهمزة بخلاف ارموا اذ الضم عارض والاصل
ارميوا فتكسر الهمزة على الاصل وانما ضمت في نحو انطلق
به فعل ما لم يسم فاعله لان ضمة الطاء بالنسبة الى هذا
البناء اصلية وان كانت عارضة بالنسبة الى ما سمي فاعله
ثم استثنى الداخلة على لام التعريف فانها تفتح اما على
مذهب الخليل فظاهر اذ ليس عنده همزة وصل بل همزة
قطع وانما تحذف في الدرج تخفيفا لكثرة استعمالها واما
عند سيبويه مع كونها همزة وصل فلكثرتها في كلامهم
كما فتحوا نون من اذا دخلت على ما فيه اللام وانما فتحت
في ايمن لان هذا الاسم غير متصرف ولا يستعمل الا في القسم
فضارع الحرف ففتح همزته تشبيها بالداخلة على لام التعريف
واثباتها وصلا لحن اي خطاء لان وضعها للتوصل الى
النطق بالساكن فاذا وصل الساكن بما قبله فقد استغني عنها
قال صاحب الكشاف فيه اللحن ان تلحن بكلامك اي تميله
الى نحو من الانحاء ليفطن له صاحبك كالتعريض والتورية
قال ولقد لحنت لكم لكيما تفقهوا واللحن يفهمه
لذوي

اولو الالباب وقيل للمخطي لا حق لانه يعدل بالكلام عن
الصواب وشذ اثباتها في الضرورة كقوله اذا جاوز
الاثنين سر فانه بنث وتكثير الوشاة قمين فقال
بث المخبي اي لنشر والقمين الجدير والتزموا اذا
كان الافصح جعلها الفا لا بين بين لان بين بين قريب
من الهمزة فلو جعلوها بين بين لكانوا كانهم اثبتوها
في الوصل وهو خلاف وضعه فقلبوها الفا ليدفع
اللبس ولا يلزم المحذور وينبغي ان تعلم ان هذا اذا
كان همزة الوصل مفتوحة واما اذا كانت مكسورة او مضمومة
تسقط كقولك ابن زيد عندك اُستخرج المال لانه
لا التباس لانه لم تفتح الهمزة انها همزة استفهام
لا همزة وصل ولما تكون جواب سوال وهو ان يقال
اول هذه الكلمات ساكن كقوله شر وهو خبر لكم
فهي كالحجارة لهو خبر الرزقي لهي الحيوان فلينفق
ان عمل هو وقول الشاعر وقمت للزور ناعا وارقني
فقلت اهي سرت ام عادني حلم فعلى ما ذكر لم يجب
الاتيان بهمزة الوصل وما انواعها واجاب بان
سكونها

سكونها عارض بدليل قولك هو هي لينفق لكن نزل
قولك وهو وهي منزلة عَضُدٍ وكَتِفٍ فجوزوا
السكون فيهما من الواو والفا واللام لانها صارت
كالجزء مع كثرة الاستعمال وشبه بالمذكورات ماضيه
الهمزة لانها وان لم تكن كثيرة لكنه على حرف واحد
وكذا ما ضيه ثم لكونها للعطف مثل الواو والفاء
واما نحو ان عمل هو فقليل لعدم الجزئية وكثرة
الاستعمال الوقف في اللغة مصدر وقفت
الدابة وقفا اي حبستها فوقفت هي وقوفا وفي الصناعة
قطع الكلمة عما بعدها اي تقدير ان يكون بعدها
شيء وانما قلنا المراد هذا لانه قد يقف الواقف
ولا يكون بعد ذلك شيء وقال بعضهم الوقف قطع
الكلمة عن الحركة واورد عليه انه ليس بواضح فلا
يحد به لانه قد لا يكون متحركا وجوابه قريب مما مر
في التعريف الاول لكن يرد عليه اي على التعريف انه
انه ليس بجامع ولا مانع اما انه ليس بجامع فلانه
لو حذفت الكلمة وقطعت عما بعدها يسمى وقفا

ولهذا يقال وقف واخطاء في ترك حركة وهو خارج
عن هذا التعريف واما انه غير مانع فلانه لو اسكن
اخر الكلمة ووصل ما بعدها بها سكتة يوذن بوقفة
لا يسمى هذا وقفا مع ان الحد يشمله   وفيه في الوقف
وجوه وهي احد عشر وجها الاول الاسكان المجرد
الثاني الروم الثالث الاشمام الرابع ابدال الالف
الخامس ابدال تاء التانيث الاسمية هاء السادس
زيادة الالف السابع الحاق هاء السكت الثامن
اثبات الواو والياء او حذفهما التاسع ابدال
الهمزة العاشر التضعيف الحادي عشر نقل الحركة
وهذه الوجوه مختلفة في الحسن فبعضها احسن
من بعض لما يجيء وكذا مختلفة في المحل لان للاسكان
المجرد محلا مخصوصا وكذا للروم والاشمام وهو له
في محله الى غير ذلك فقوله مختلفة صفة وجوه
والجار في قوله في الحسن متعلق بقوله مختلفة   فالاسكان
مبتداء في المتحرك وهو اول الوجوه الاحد عشر والمراد
بالمجرد عن الروم والاشمام سواء في ذلك المنون وغيره
والمعرب

والمعرب والمبني وهذا هو الاكثر الاغلب وهو
الاصل لان سلب الحركة ابلغ في تحصيل الاستراحة
والروم في المتحرك مبتداء وخبر وهو الوجه
الثاني من الوجوه الاحد عشر وهو تصويت ضعيف
كانك تروم الحركة ولا تتمها بل تختلسها اختلاسا
تنبيها على حركة الوصل والاكثر منعه في المفتوح
لطلب خفة الفتحة وسرعتها في النطق فلا تكاد
تخرج الا على حالها في الوصل والفم فانه يشبه الثوباء
فيفضي الى تشويه صورة الفم   والاشمام في المضموم
مبتداء وخبر وهو الثالث من تلك الوجوه فقبيح
والاشمام ان تضم شفتيك بعد الاسكان وتدع
بينهما بعض الانفراج ليخرج منه النفس فيراهما
المخاطب مضمومين فيعلم انك اردت بضمها الحركة
فهو شيء يختص بادراكه العين دون الاذن لانه
ليس بصوت يسمع وانما هو تحريك عضو فلا يدركه
الشفة
الاعمى والروم يدركه الاعمى والبصير لان فيه حركة

صوتا يكاد الحرف يكون متحركا واشتقاقه من الشم
كانك اشممت الحرف رائحة الحركة بان هيات
العضو النطق بها والغرض منه الفرق بين ما هو
متحرك في الوصل واسكن للوقف وبين ما هو
ساكن في كل حال وهو مختص بالمضموم لانك
لو ضممت الشفتين في غيره لوهمت خلافه في نحوه
لئلا يودى الى نقيض ما وضع له والاكثر الى ان ثلث
صور اختلف انه هل يكون فيها روم او اشمام
ام لا الاولى تاء التانيث المبدلة هاء في الوقف
والاكثر على انه لا روم فيها والاشمام اذ المراد بهما
بيان حركة الحرف الموقوف عليه حال الوصل ولم يكن
على الهاء حركة في الوصل اذ هي مبدلة من التاء ومن
جوز فللدلالة على حركة حال الوصل ولما ان لم يبدل
هاء كاخت وبنت فيجري الروم والاشمام فلذا قال
المصنف هاء التانيث ولم يقل تاء التانيث الثانية
ميم الجمع نحو لكم واليكم والاكثر على ان لا روم ولا
اشمام

اشمام فيها اما من وصل باسكان الميم فواضح اذ الروم والاشمام
لبيان الحركة واما من وصل بالواو فلانها لما حذفت في الوقف
فلا يحسن الروم والاشمام اذ المراد بهما بيان حركة الحرف الذي
هو اخر الكلمة ولم يكن للواو حركة حالة الوصل فلا وجه
للروم والاشمام لكنهما على لغة من وصل بالواو اشبه
منهما على لغة من اسكن لانه اذا وقف على نحوهم ويرى
بالحذف فيجوز الروم والاشمام فكذا ههنا لكن فرق بينهما
بانه لما ثبت السكون على الميم حالة الوصل في اللغة الفصحى
فمن وصل بالواو وافق اللغة الاخرى في السكون الثالثة
الحركة العارضة نحو قل ادعوا الله لا روم فيها ولا اشمام
لانه لما لم يكن للحرف حركة في الاصل وانما عرضت لسكون
لقيه وزالت عند الوقف لذهاب المقتضي لها لم يعتد بها
فلا وجه للروم والاشمام وابدال الالف في المنصوب
مبتداء وخبر وهو الرابع من الوجوه الاحد عشر يبدلون
الالف في ثلثة مواضع الاول المنون وفيه ثلثة مذاهب
منهم من يقلب التنوين حرف مد في الاحوال فيقول جاء

٦

زيد ورأيت زيدًا ومررت بزيدٍ لان التنوين زايد
يجري مجرى الحركة الاعرابية لانه تابع لها فكما لا يوقف
على الاعراب لا يوقف على التنوين ولانهم فرقوا بينه
وبين الاصلية نحو حسن والملحقة نحو ضيفن ولم
يحذفوه لما سيجي وقلبوها بحرف حركة ما قبلها ومنهم من
يسكن في الاحوال كغير المنون فيقول زيدْ ومنهم من
يبدل في المنصوب الفا لانه حرف يجيء به للدلالة على
الامكنة وليس في ابداله الفا ثقل الواو ولا الالتباس
الذي في الياء ولا يبدل في المرفوع والمجرور لما عرفت
وهذا هو الافصح فيقول جاء زيد ومررت بزيد باسكان
الدال فيهما ورأيت زيدا بابدال التنوين الفا فعلم من
قوله بخلاف المرفوع والمجرور انهم لا يبدلون التنوين
واوا ولا ياءً ولما انهم يحذفونها ويسكنون اللام
فعلم من قوله فالاسكان المجرد في المتحرك ثم انه اطلق
قوله في المنصوب المنون والمراد ما لم يكن فيه تاء التانيث
الاسمية وانما فعل كذلك اعتمادا على ذكر حكمه بعد
ذلك الثاني لانه فانهم يبدلون نونها الفا لانّ
صورتها

صورتها صورة المنصوب المنون الثالث نحو اضربنْ
فانهم يقلبون نونه الفا ولا يثبتونه لئلا يكون للفعل
على الاسم مزية وقد قيل النون الخفيفة شبه التنوين
والفتحة تشبه النصب فتبدل النون عند الوقف
الفا كما ابدلت التنوين عند الوقف الفا ومنه قوله
ثم القياس اصله التنوين حملهم على قول اجراء الوصل
مجرى الوقف اذ الخطاب لخازن النار به ويوقف
على الف ما ذكرناه حكم المنون الغير المقصور ولما
ان كان مقصورا كعصا ورحى ومسمى ومعلى
فيوقف بالالف اتفاقا لكنهم اختلفوا بعد ذلك
فقال سيبويه الالف في النصب الف التنوين
واما في الرفع والجر فالالف الاصلية لان المعتل
اذا اشكل يحمل على الصحيح وقد ثبت انهم
يقلبون التنوين في الصحيح الفا حالة النصب
ويحذفونه حالة الرفع والجر وقال المبرد هي
الالف الاصلية في الاحوال الثلث لانهم

اما الواو حتى ومسمى معلى في الوقف رفعا ونصبا
وجرا ولو كان الف التنوين لم يمل وايضا كتبوا
معلى ونحوه في الاحوال الثلث بالياء ولو كان
الف التنوين لوجب كتبها الفا ولجب بان الامالة
والكتابة بالياء راى من مذهبه مذهب المبرد
قال بنتهض دليلا على غيرهم وقال المازني هي الف
التنوين في الاحوال الثلث لانهم انما قلبوا التنوين
في النصب الفا لوقوعه بعد الفتحة وتنوين مسمى
وبابه في جميع الاحوال واقع بعد الفتحة وجب قلبه
الفا وجوابه انهم يراعون للمقدر لا العارض
في الاكثر ولذلك يضمون الهمزة من اغزي لان
اصله اغزوي ويكسرون الهمزة من ارموا لان
اصله ارميوا فثبت انهم يراعون المقدر
ومن المعلوم ان قبل التنوين في مسمى وبابه
حالة الرفع والجر ضمة او كسرة في التقدير فوجب اعتبارها في
التنوين واما في النصب فاصله رايت حالة

قوله

اي قلب الالف المبدلة من
التنوين همزة ضعيف نحو رايت
رجلا وكذا قلب كل الف اي سواء
كانت فتا نيث كحبلى او لا كعصا
همزة ضعيف وكذا قلب كل الف التا
نيث في نحو حبلى همزة او واوا او يا
ضعيف ووجه قلبهما ياء ان الالف
خفية حلقية والياء ابين منها لانها
من الفم وتشبه الالف في سعة
مخرجها والقلب الى الواو لان الواو
ابين من الياء باعتمادها وبالها الى
هي ضم للشفتين والياء ادخل في الفم
فادت اخفى وابدال الهمزة من
الالف لان الهمزة ابين من الالف
وليست الهمزة في رجلا بدلا من
التنوين لبعد ما بينهما ولهذا تقول
حبلا ونضربها ومع انه لا تنوين فيها

واثماء في رجلان بدل من الالف التي
بدل من التنوين وكل ذلك ضعيف
اي قليل من استعماله غير فصيح وقال بعض
الشارحين في عبارته مظن لان قوله و
كذا قلب الف نحو حبلى عنه ويمكن ان يقال
عدل الى قلب كل الف يغني عن قوله وقلبها
ومن ذكر الهمزة في قوله وكذا قلب الف
نحو حبلى عنه ويمكن ان يقال عدل الى هذه
العبارة لانه لو اكتفى بقوله وقلب كل الف عنه
لاحتمل ان يتوهم موهم ان المراد من الالف التي
تكون ثابتة حالة الوصل والف التنوين لم يكن
ثابتة في حال الوصل ومنشاء ذلك التوهم
اسعالان التنوين اذا انقلبت في الوقف
الفا انقلب الالف بعد ذلك عنه وهو
ظاهر وايضا لما كان يذكر ان الف حبلى تنقلب
واوا او ياء توهم انه مختص بهذا ومخرج من قوله
كل الف فلذلك افردها بالذكر ولما كان هذا
القلب

القلب ضعيفا لم بعيد من جملة تلك الوجه
مبتداء في نحو احمد حرى هذا سو
الخامس من تلك الوجوه اذا كان آخر
الاسم المفردة تا التانيث فيبدل هاء في
الوقف في قاينة ومن التانيث الفعلية
ولم يقاسوا لانهم لو قالوا اخرية في ضربت
لالتبس بالضمير المفعول ومن العرب من
يقف عليها بالتا مية قولهم وعليه السلام
والرحمة وقول الشاعر بل جوزتها الظهر
الحجفت والجوز الوسط وانها الباكرية
والحجفت الترس من الجلد نسبة البادية
سطر التوين الذي من الجلد وبل بمعنى
رب او رب بعدها مقدرة كقول آخر
بل مهمه قطعت بعد مهمه والمهمه مع
البادية ومنه قول اخر الله نجال يكفي نلت
من بعدما وبعدما وبعدمت
صارت نفوس القوم عند الغلصمت

وكان الحرة ان يدعى لعت والمراد بقوله
بعدمت بعد ما فابدل من التقدير من
الالف هاء ثم ابدال الهاء تا ليوافق بقية
القوافى والعلهمت راس الحلقوم من الالف
وهو الموضع الثانى في الحلق وقال النحويون
ان جعل هيهات جمعا فقدر انه هيهيات
حذفت ياؤه التى مع اللام ويوقف عليه بالتاء
فوزنه فعلات والاصل فعللات وان جعل
مفردا فاصله هيهيه على فعللة من المضا
عف كالقلقلة ويوقف عليه بالهاء قال
المصف فى شرح المفصل انه امر تقديري
اذ هيهات اسم الفعل فلا يتحقق فيه افراد
وجمع وانما ذلك تشبيها بتاء التانيث لفظا
دون افراد وجمع وابنا جمع المؤنث السالم
كالضاربات فيوقف عليه بالتاء لا غير على
المشهور المستعمل لانهم لما ارادوا ان يكون
في جمع المؤنث السالم زيادتان كما تبسو في
موضعه

موضعه لم يمكنهم ان يزيدوا الواو ولا الياء
مع الالف لانهم لو زادوها لانقلبت همزة
فزادوا التاء معه لانه يصير بدلا من الواو
كما في تجاه ووجه وصارت علامة التانيث
واغنى عن ان يقال في مسلمة مسلمات
فلما افادت هذه التاء الجمع والتانيث
ما غنى عن علامة التانيث الملحقة في
الواحد اثبتت في الوقف ولم يبدل هاء
وما روي قطرب عن طايهم يقولون
كيف البنون والبناه وكيف الاخوة و
الاخواه بابدال تاء الجمع هاء في الوقف
تشبيها بتاء التانيث الخالصة ضعيف
والعرفات الاصل فان فتحت تاؤه في
النصب ويقال اما صلى الله عو قاتهم بنون
معدية كعلاة فيوقف بالهاء وان كسرت
يكون جمعا ويوقف بالتاء والراء من عرفات
تسكن وتكسر
انشاه اللهم

فلبوا ما رثلاثة في الوصل هاءً مع انّ هذا
من احكام الوقف اجراءً للوصل مجرى الوقف
لان الضد يحمل على الضد ثم نقلوا حركةً
همزة القطع وهي همزة اربعة اليها وقالوا ثلثة
اربعة وهذا بخلاف الم الله فانه ليس فيه
نقل الحركة من همزة الله بل حذفت همزة الله
في الدرج والتقى ساكنان ففتح الميم محافظة
على التفخيم وقال بعض الشارحين انما
ذكر هذا الكلام ههنا لان بعض الناس
توهم ان حركة الميم هي الحركة المنقولة
من لام الله وهذا توهم منه ولحقوا ان يقال
من همزة الله كما ذكرناه

انا مبتدأ وخبره وهو السادس من الوجوه
لاحد عشر انا للمتكلم لا يكون الا من دون
العلم مذكرا كان او مؤنثا لان تكلمه
تغني عن الفرق بين المذكر والمؤنث و
هذا الاسم لما احتج به وهذه صارع الاسما

المتمكنة

المتمكنة بني على الحركة وحانية ان
بالاسكان وانا بالالف وكسر ذلك حق
قال الكوفيون انهما من الكلمة وليست
بزايدة هذه احوال الوصل فاذا وقفت
قلت انا ما الالف لبيان الحركة ولا يوقف
عليها بالسكون فلا يقال في جواب من
فعل ان كما يقال من وهي لان النون اخفى
من حروف اللين فلزمت الالف لذلك
ولم تعهد تقف العرب بالالف لبيان
الحركة الا في انا وفي قوله حيهلا كما
يتحقق في الابدال ان شاء الله تعالى
وتبارك واذا اردت البيان في غير
هذين الوصفين وقفت بالهاء كما سيجي
ان شاء الله الدرس
اصل الوقف على انا بزيادة الالف على
لكنا هو الله ربي بالف فان اصله لكن
انا نقلت حركة الهمزة الى النون ثم

ثم ادغمت النون في النون فقيل لكنا
واثبات الالف وصلاً فيه فيصح ايضاً بخلاف
انا اذا اثبت الالف في الوصل فانه ليس
بصحيح لان الالف يدل على ان الاصل
لكن انا وبغير الالف يلتبس الا لتباس
بينه وبين لكن المشددة
ضمير الشان اي الشان الله ربي والجملة
خبر انا والراجع اليه منها الضمير في
ربي والمعنى لكن انا لا اقول لما يقول
ملا اقول هو الله ربي واعاقلبا اصله لكن
انا وليس لكن المشددة لوجهين احدهما
وقوع الضمير المرفوع بعده ولا يقع الضمير
المرفوع بعد لكن ولا يستقيم تقدير
ضمير الشان ليكون اسم لكن وقوله هو
الله ربي خبر لان ضمير الشان المنصوب
لا يحذف الا في الضرورة والثاني انهم
وقفوا عليه بالالف ولو كان لكن لما
جاز الوقف بالالف يجوز
ان يكون الهاء

ان يكون الهاء بدلاً من الالف لقرب مخرجهما
اذا الاكثر الوقف على انا بالالف ويجوز ان
يكون لبيان حركة نون انا قال لو كنت
ادري فعلي بدنه من كثر التخليط اني من انه
والهاء في قول ابي ذويب تدمت المدينة ولا
هلها صحيح كصحيح الحجيج اهلو بالاحرام نقلت
مه نقالوا هلك رسول الله صلى الله عليه واله
وسلم بدل من الالف ما الاستفهامية اي
ما الحديث او ما الحال وهو قليل فلذا لم
نعده من تلك الوجوه ولحاق هو السابع
من تلك الوجوه وهاء السكت هاء تلحق
في الوقف لبيان الحركة او حرف المد
والمراد بها التوصل الى بقاء الحركة في الوقف
كما زادوا همزة الوصل ليتوصل بها الى بقاء
السكون في الابتداء والحاقه قد يكون
بطريق اللزوم وقد يكون بطريق الجواز
اما بطريق اللزوم ففي كل كلمة يكون حالة

الوقف على حرفٍ واحدٍ ولم يكن كالجزء مما
قبله اما بان لم يكن قبله شيء كقولك مبتديا
رَهْ من رأى يرى وقِهْ من وقى يقي او كان
قبله شيءٌ لكن لم يكن كالجزء مما قبله كقولك
مجيء مَ جئت فان اصله جئت مجيء ما وهو سؤالٌ
من صفة المجيء اي على اي صفة جئت ثم
أخر الفعل لان للاستفهام صدر الكلام
ولم يمكن تأخير المضاف وحذفت الف
ما لان ما الاستفهامية تحذف الفها اذا وقعت
مضافًا اليها فرقًا بين الاستفهام والخبر
وكذا امثل مَهْ في مثل مَ انت اي مثل اي
شيء انت وانما وجب لحاق الهاء في هذه
الصور لئلا يلزم الابتداء بالساكن او الوقف
على المتحرك واما بطريق الجواز ففي
موضعين الاول كل متحرك حركته
غير اعرابية ولا مشبهة به مما لا يكون بصفة
ما لزم لحاق الهاء به وذلك اما بان لا يكون
الكلمة

الكلمة في حال الوقف على حرفٍ واحدٍ نحو
لم يخشه ولم يغزه ولم يرمه فان شئت الحقت
الهاء لان لاما تها حذفت للجزم وبقيت
حركات ما قبلها دالةً عليها فلو لم تلحق
الهاء لذهب الحركات بسبب الوقف
فيذهب الدليل والمدلول عليه وان
شئت لم تلحق الهاء لانها لما لم تكن على
حرفٍ واحدٍ لا يلزم المحذور المذكور
اولا ومن ذلك القبيل هو وهي متحركهما
حال الوصل فالاكثر الوقف عليهما بالهاء
فيقال هوه وهيه محافظةً على الحركة
البنائية وبعضهم يقف عليهما بالسكون
لما تر ومن اسكنهما حال الوصل فلا يقف
عليهما الا بالسكون لان الهاء لا يلحق الساكن
الا الالف واما بان يكون الكلمة حال
الوقف على حرفٍ واحدٍ لكن يكون ما
قبلها كالشيء الواحد كما في علامية وخاتمة

والامه وغلامه فان شئت الحقت الهاء
لكون الكلمة على حرف واحد اسقط الالف
ما الاستفهامية بدخول حرف الجر عليه
لما مر فيه مما تقدم وان شئت لم تلحق
لانها لما صارت كالجزء مما قبلها فكان المجموع
كلمة واحدة فلا يلزم المحذور المذكور و
الفرق ما هذه وبين ما التي في مثل مه
انت ولجي مه جئت ان هذه متصلة بحرف
الجر وحرف الجر لا يستقل بمعناه فكانت معه
كالجزء واما المضاف فمستقل بفائدته في حد
قوله الافرادي والياء في غلامي ايضا كالجزء
لان الضمير المجرور لا ينفصل بحال والاصل
حال الوصل في غلامي تحريك الياء وتسكينها
شايع فمن حرك قال في الوقف غلامي باثبات
الياء وتسكينها او غلاميه بالحاق هاء السكت
وفتح الياء ومن اسكن وقف على الميم في غلام
وسيحقق ذلك عن قريب وضربني مثل غلامي

في الوجهين

يقال

في الوجهين وكذا حال الوقف اكرمتك بالاسكان
واكرمتكه من الحق الهاء اثر ان لا يجحف
بالكلمة بجعلها على حرف واحد ساكن
مع انه في التقدير منفصل اذ هو الضمير
المفعول ومن اسكن فلامتزاجه بالفعل
حتى لا يلفظ به منفردا وانما اشترط ان يكون
الحركة غير اعرابية لان الاعرابية تعرف
بالعامل فلم تحتج الى البيان بهاء السكت و
اجريت الحركة المشبهة بالاعراب مجراها
وهي حركة الماضي لانه بني على الحركة
تشبيها بالمضارع وحركة يا زيد ولا رجل
لا تشبه حركة الاعراب لعروضها بسبب
شيء يشبه العامل ولذلك جاءت صفا
تهما معربة على لفظهما وقال المبرد لم
تلحق الهاء نحو ضرب لانه لو قيل ضربه
لالتبس بضمير المفعول واعترض عليه بانه
منقوض بنحو لم يغزه واجيب بانهم حملوا لم

يفرع على نحو قد لان الامر ماخوذ من المضارع
فلذلك جوز ولم يفرد ولم يجوز واضربه
الموضع الثاني مما يجوز فيه لحاق الهاء هو ان
يكون في اخر الكلمة الف يراد بيانها نحو
يا رباه وههناه وهولاه بالقصر لان الالف
خفية واما اذا كان هولاء بالمد فهو داخل
فيما حركته غير اعراب ولا مشبهة به وهذا
اذا لم يتبين بالمضاف فلا يقال في جبلي جبلاه
فقوله في نحو ههنا عطف على قوله في
نحو لم يخشه وفي نحو ههناه ثم هذه الهاء
مختصة بحال الوقف واذا وصلت استغنيت
عنها بحذفها وتحريكها لحن واما قول عروة
يا رب يا رباه اياك اسل عفراء يا رباه من
قبل الاجل فان عفراء من الدنيا الامل
فضرورة ردية ومعذرته انه لما اضطر
حين وصل الى التحريك لئلا يجتمع ساكنان
في الوصل على غير شرطه حركها وشبهه

مكسورة

مكسورة على اصل التقاء الساكنين ومضمومة
وتشبيها بهاء الضمير وعفراء اسم امرءة
وحذفت الياء وهذا هو الوجه الثامن
المراد بنحو القاضي كل اسم آخره ياء قبلها
كسرة فان كانت ملفوظة نحو القاضي رفعا
وجرا فبعضهم يحذفها في الوقف فرقا
بين الوصل والوقف تقول جاءني القاض
باسكان الضاد والاكثر على بقائها لانها
كانت ثابتة في الوصل ولم يحدث ما يوجب
حذفها فيقال جاءني القاضي ومررت
بالقاضي وان لم يكن ملفوظة بل محذوفة
للتنوين نحو قاض فالاكثر على حذفها الياء
لان التنوين باق تقديرا والموجب للحذف
فيقال جاءني قاض ومررت بقاض بالاسكان
وبعضهم لا يحذفها نظرا الى ان التنوين
ليس في اللفظ ولم يختلف في باب عصا
ورحا اثبت الالف في الوقف اتفاقا

ومررت بالقاضي

قول

كامرّ مع انما محذوفة في الوصل للتنوين ايضا
وحذف التنوين ايضا في الوقف عارض وذلك
لان الالف خفيفة فلم تختلف في ردها
وقد يجعل هذا دليلا للمازني على المرد في
جميع الاحوال على سيبويه رفعا وجرا بان يقال
الف عصا ورحا لو كانت اصلية لم ترد في
الوقف كما ترد ياء قاض وجوابه بالفرق كامر
هذا كله حال في الرفع والجر واما في حال
النصب فكالصحيح لانه تدخله الحركة حال
النصب فان كان غير ممنون فتسكن ياؤه وتقول
رايت القاضي وان كان منونا فتبدل من
تنوينه الفا وتقول رايت قاضيا واذا ناديت
المنقوص فالوجه اثبات الياء نحو يا قاضي
وهو قول الخليل لان الياء انما سقط للتنوين
والمنادى المعرفة لا يدخله تنوين واختار
يونس وسيبويه يا قاض بحذف الياء والا
سكان لان النداء باب حذف وتغيير
ولهذا يدخله

ولهذا يدخله الترخيم وقد جاز الحذف في غير النداء
ففي النداء اولى وغلامي حركت او سكنت
يريد ان حذف ياء غلامي واثباتها جايزان
في الوقف سواء حركت ياءها حال الوصل او سكنت
لكن اثباتها اكثر من حذفها على كلتي اللغتين ذكر
في المفصل انه يقال غلامي وضربني وغلاميه وضربنيه
بالحاق الهاء فمن حرك في الوصل وغلام وضربن
بحذف الياء فمن اسكن في الوصل وكذا ذكر
فيه في بعض شروح المفصل وفي شرح الهادي ونحن
ايضا قلنا كذلك عن قريب والحق ماذكر المص في شرح
المفصل وهو ان ذلك ليس على الطلاقه لانه يؤذن
بان الوقف بالاثبات انما هو لغة من حرك
خاصة والوقف بالحذف انما هو لغة من سكن
في الوصل وليس ذلك صحيحا اما الاول
فهو الاكثر وقد يحذف من يحرك في الوصل
وقد جاء في القران فما آتاني الله مفتوحا
في الوصل محذوفا في الوقف في قراءة ابي عمرو

وقالون وحفص بخلاف وفي قراءة ورش بلا
خلاف فيكون على مذهب قراءة ورش غير
صحيحة لانه وصل متحركا ووقف بالحذف
من غير خلاف واما الثاني فلان الافصح الوقف
عليه باثبات الياء ايضا فان جاء في غلامي
باثبات الياء في الوصل ساكنة الوقف عليه
باثباتها افصح قال الله تعالى يا عبادي لا
خوف عليكم فكل من اثبتها ساكنة
في الوصل وقف عليها ايضا ساكنة مع كونه
منادى فالوقف على غير المنادى باثبات الياء
اجدر وكذلك جميع ما في القرآن الا في
مواضع يسيرة حذفت خطا في المصحف فقراها
بعضهم على النحو الذي ذكره واثباتها اكثر
اي اثبات الياء في نحو القاضي وغلامي اكثر
من حذف الياء فيهما عكس قاض فان حذف
الياء في قاض اكثر من اثباتها فيه واثباتها
اتفقوا على اثبات الياء في نحو مري مع

الاختلاف

مع الاختلاف في جاف مر وقاض لان اصل يا
مري يا مرئي وهو اسم فاعل من ارى يري
نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت ثم
حذفت الضمة استثقالا فلو حذفوا الياء ايضا
لاخلوا بالكلمة من غير اعلال موجب للحذف
وقولنا من غير اعلال موجب احتراز من هذا
مر فان الحذف فيه للاعلال واما نحو رة زيدا
فلانه مجزوم او في حكم المجزوم على الاخلاف
فيه واثبات الواو والياء نحو زيد لم يغزو
ولم يرمي وحذفهما نحو زيد يغز ويرم
في الفواصل والقوافي فصيح والمراد بالفواصل
رؤس الآي ومقاطع الكلام وذلك انهم
يطلبون فيها التماثل كما يطلب في القوافي
والقافية من قفوت اي تبعت كان اواخر
الابيات يتبع بعضها بعضا وحذفهما
اي حذف الواو والياء في الفواصل والقوافي
في جمع المذكر نحو الزيدون لم يغزوا وفي الواحدة

المخاطبة نحو انتِ لم ترمي قليل لان الواو و
الياء فيهما اسم برأسه محذفة محل بخلاف
ما تقدم فانه حرف وكلمة في الاخر فاذا
حذف دل بقية الكلام عليه وانشد سيبويه
لا يبعد الله اخوانا لنا ذهبوا لم ادر بعد
غداة البين الفراق ما صنع اي ما صنعوا وسببه
انه لو قال صنعوا المريدة او اصل هو ام واقف
فلما حذف علم انه واقف وايضا لما راى الواو
والياء ساكنين في الوصل شبههما بالحركة
فاسقطهما كما تسقط الحركة ولا يجوز حذف
الالف لانها خفيفة لم يثقل اللفظ بها
واما في غير الفواصل والقوافي فالوقف على
الفعل المعتل اللام مرفوعا باثبات لامه تقول
هو يغزو ويرمي ويخشى اذ الحذف فيها دليل الجزم
فيستوي حالا الوصل والوقف في اللفظ ويختلف
في التقدير فان الضمة تكون مقدرة في حال الوصل
محذوفة في حال الوقف ومنصوبا بالاثبات لا غير
فتقول

فتقول لن يغزو ولن يرمي باسكان اللام فتحذف
الحركة التي كانت ثابتة في الوصل وكذلك تقول
لن يخشى باثبات الالف لان الحركة اما لم
تظهر حال الوصل لكون الالف لا تقبلها
واما المجزوم والموقوف من المعتل فقد ذكرنا
جواز الامرين فيه اي الاسكان والحاق هاء
السكت وحذف الواو الاصل في ضمة
وفيه وعند ضهود منهوا ومنهوا القولهم
في المونث منها ومنها والالف مع الالف
المونث من نفس الكلمة باتفاق واما الواو
والياء في المذكر فقيل انهما من نفس الاسم
والظاهر من كلام سيبويه انهما زائدان و
قد يحذفان في الوصل كراهة اذا كان قبلها
حرف مد ولين كان حذفهما احسن فرارا
من اجتماع المتشابهات كقوله تعرون لنا ه
تنزيلا وشرقه بثمن بخس والا فالاثبات احسن
كقوله نعم فالتقطه آل فرعون هذه الكلمة

فى الوصل وليس فى الوقف الا سكون الهاء لان
صلة الهاء ضعيفة وقد تحذف فى الوصل فلزم
حذفها فى الوقف واما ضربهم وضربكم وعليهم
وبهم فالاصل فيها الحاق الواو والياء فى الوصل
دليل ثبوت الالف فى التثنية نحو ضربكما وضربهما
وعليهما وبهما فاذا وقفت فليس الا اسكان الميم
وحذف الواو والياء لانهما زائدتان وقد
يحذفان فى الوصل كثيرا نحو ضربكم زيد وضربهم
عمرو وانما قال فيمن الحق لان من لم يلحق
الواو والياء فى الوصل لا يتصور منه
الحذف فى الوقف وهذه اصله هذى
والهاء بدل من الياء بدلا لان الياء والكسرة
التى من جنسها قد انث بهما نحو انت تفعلين
ولم تثبت الهاء تانيث فى موضع فجعله بدلا
من الياء هو القياس وبعد ان جعل الهاء
بدلا من الياء جاء وجهان احدهما ان
يلحق بعد الهاء ياء زائدة كما فى بهي فاذا
وقفت

وقفت قلت هذه بالاسكان وحذف الياء كما
تقول مررت به بالاسكان والثانى من
الوجهين ان تكون ساكنة لا تلحق بعدها
ياء زائدة لا فى الاصل ولا فى الوقف نحو
هذه امة الله بالهاء الساكنة فكانهم اجروا
ان يكون العوض مثل المعوض عنه فى
السكون وحكم تِه مثل حكم هذه فى جميع
ماذكر وكلاهما من اسماء الاشارة للمؤنث
وابدال الهمزة متداخ قوله عند
قوم هذا هو النابع من الوجوه الاحد
عشر فاذا كان اخر الكلمة همزة قبلها فتحة
نحو الكلاء وهو العشب او سكون سواء
كان قبل الساكن ضمة او فتحة او كسرة نحو
الخب وهو ملخبئ والبطؤ وهو نقيض السرعة
والردء وهو العون فانه يوقف عليها بابدال
الهمزة حرف لين من جنس حركتها فتجعل
فى الرفع واوا وفى النصب الفا وفى الجر ياء

ثم ان كان قبلها فتحة نبقى الفتحة وان كان
قبلها سكون ننقل الحركة الهمزة الى ما
قبلها فيقال هذا الكلو والجنو والبطو و
الردو ورايت الكلا والجبا وبالبطا
والردا ومررت بالكلي والخبي والبطي
والردي نحو رواعد البرد ومكرالاول
وضم الثاني والبطي بالعكس لغروض الواو
والياء ومنهم من ببحقن فيتبع الضم الضم
والكسر الكسر فيقول هذا الردي بكسرتين
ومن البطو بضمتين واماالك كان قبلها
ضمة نحو اكمو جمع كمء وهو نبت فيقلبونها
واوا نحو اكبو وان كان قبلها كسرة فيقلبو
بها ياء نحو اهنئ من هناوة الطعام
والتضعيف هو الوجه العاشر وذلك
باربعة شرائط وهي ان يكون الحرف
الموقوف عليه متحركا لان التضعيف
كالعوض من الحركة وان يكون صحيحا

فان نحو القاضي

فان نحو القاضي لا يضعف لاستثقال حرف العلة
وان لا يكون همزة نحو الكلاء لئلا يجتمع همزتان
وان يكون ما قبله متحركا لئلا يجتمع ثلث سواكن
وذلك مثل قولك جعفر وهو قليل لمجيء
التضعيف في محل التخفيف وشذ قولك مثل
الحريق وافق العصبا لانه اتى بحكم الوقف
وهو التضعيف حال الوصل وانما قلنا انه
في حال الوصل وانما قلنا انه حال الوصل لان القوا
اذا حركت فانها تحرك على نية وصلها والمك
يقول ان تحريكها لانه قد يزيد عليها حرف
مد يوقف عليه وهو الذي يسمى اطلاقا وليس
ذلك في نية الوصل فلا يخرجه عن شذوذ الا
ان شذوذه على الاول من حرف حيث
جرى الوصل مجرى الوقف وعلى الثاني من حيث
انه جمع بين الحركة والتشديد وشرط احدهما
انتفاء الاخر ونقل الحركة هذا هو احد
الوجوه وشرط نقل الحركة ان يكون ما قبل الاخر

ساكنا لان المتحرك لا يقبل حركة اخرى وان
يكون ذلك الساكن صحيحا لان حرف العلة
يزيد استثقالا بنقل الحركة اليه ثم ان تلك الحركة
اما فتحة او لا وان لم تكن فتحة فاما ان يلزم
من نقلها بناء فُعِل وفِعُل او لم يلزم فان لم يلزم
ينقل الحركة سواء كانت على الهمزة او لا فيقال
هذا بكُرُ وخبُوُد ومررت بكِرِ وخِبِئ وان لم
لزم منه البناآن فاما ان يكون الحرف الاخر
همزة او لا فان لم يكن همزة لا ينقل الحركة فلا
يقال هذا اخبُرُ ولا من تُقُلٍ وان كانت همزة
فينقلونها ثم منهم من يقول هذا الردُوُ ومن
البطِئ وان لزم البناآن ومنهم من يتبع الكسرة
والضمة الضمة فيقول هذا الردِئ بكسرتين
ومن البطُؤ بضمتين واما ان كانت الحركة فتحة
فالحرف الذي في الاخر اما همزة او لا فان لم
يكن همزة لا ينقل الفتحة منها لانها انما
نقلوا الضمة والكسرة لقوتهما فكرهوا
حذفهما

حذفهما والفتحة خفيفة فاغتفر واحذفها
فلا يقال رايتُ البكُرَ وان كانت همزة تنقل
الفتحة فيقال رايتُ الخَبَاء لانك لو قلت الخبْء
بالاسكان من غير النقل وجدت استثقالا
واضحا فلذلك نقلت الفتحة من الهمزة ولم
تنقل من غيرها وقوله الا في الهمزة استثناء
مفرغ تنقل الفتحة في اي حرف كان الا في الهمزة
فهو منصوب المحل على الحال المقصور
والممدود ضربان من ضروب الاسماء المتمكنة
اذ الافعال والحروف والاسماء الغير المتمكنة
لا يقال فيها مقصور ولا ممدود وان كان آخرها
الفا او همزة قبلها الف واما قولهم في هؤلاء
مقصور وممدود فتسمح في العبارة مع ما في
اسماء الاشارة من شبه الظاهر من جهة
وصفها والوصف بها وتصغيرها وقول القراء
في مثل جاء وشاء هو ممدود فعلى مقتضى اللغة
لا على اصطلاح النحاة والمقصور هو الاسم

المتمكن الذي اخره الف مفردة ولا يرد عليه
نحو زيدًا في الوقف لان الفه منقلبة عن
التنوين فلا تكون بنية الكلمة ولا نحو الى واذا
لان الاول ليس باسم والثاني ليس بمتمكن
فخرجا بقولنا الاسم المتمكن والمعه وان الحق
كلامة لكن المراد ماذكرناه وقوله مفردة احتراز
عن الممدود واعترض عليه بعض الشارحين
بانه لا حاجة الى الاحتراز لانه ليس في
اخر الممدود الف بل همزة وان التزم ان الهمزة
الف ايضا دخل في الحد القرّاء والخطاء لكن يمكن
ان يقال احترز بها عن مثل صحراء لانه كان
بالقصر بدت الف اخرى نوشعاف اللغة
وتكثير الابنية التانيث ثم قلبت الثانية همزة
كما مر في الجمع فيصدق انه في اخره الف اي
في الاصل ليست بمفردة اذ قبل الالف الف
اخرى في الاصل وان لم يكن كذلك في
اصل الوصل والممدود هو الاسم المتمكن
الذي يكون

الذي يكون بعد الالف في اخره همزة
كالكسائي ولا ينقض الحد بمثل جاء وشاء
ولا يرد عليه ما اورد بعض الشارحين
هو انه ليس اخر الممدود الفا بعدها همزة
بل اخره همزة لان ذلك انما يرد على قول من
يقول الممدود ما اخره الف بعدها همزة
ولم يقل المص كذلك بل قال الممدود ما كان
بعد الالف في اخره همزة لكن يرد عليه
ما قيل انه يدخل في تعريفه ما اخره همزة بعد
الف بدل من اصل نحو ماء اصله موه قلبت
الواو الفا والهاء همزة مع انه لا يسمى ممدودا
نص عليه ابو علي الفارسي لعروض المد فيه
لان الفها واو في الاصل ولو قيد الالف
بالزائدة اندفع ذلك وسمي الممدود ممدود
الان الالف قبل الهمزة تمد لاجل الهمزة
ولا تحذف بحال وسمي المقصور مقصورا
لان الالف ليس بعدها همزة فتمد ولانها

فتحذف لوجود التنوين او الساكن بعدها
فيقصر الاسم وهذا اولى في معنى التسمية
لما فيه من مناقضة الممدود من قول من
قال في سببها هنا لانه الذي قصر الاعراب
لانه ليس فيه ما يشعر بمناقضة للممدود
والقياسي كل واحد من المقصور والممدود
قياسي وسماعي والمراد بالقياسي ما علم قصره
او مده بقاعدة معلومة من اسرار كلامهم
يرجع اليها فيه وبالسماعي ما يفتقر الى سماع
قصره او مده فالقياسي من المقصور ان يكون
ما قبل اخره نظيره من الصحيح فتحة لانه اذا
وقع مثل ذلك في المعتل اللام تحركت الياء
او الواو وانفتح ما قبلهما فتقلب الفا فيحصل
اسم اخره الف وهو معنى المقصور والقياسي
من الممدود ان يكون ما قبل اخر نظيره
من الصحيح الفا فاذا اردت بناء تلك الصفة
من المعتل اللام وجب ان يكون ممدودا لان

حرف

حرف العلة من الاسم المعتل اللام يقع اخرا
بعد الف فيجب قلبه همزة وهو معنى الممدود
ثم بسط ما اشتمل عليه هاتان القاعدتان
فتقول معتل اللام من اسماء المفاعيل من
الثلاثي المزيد فيه والرباعي مقصورات لان
نظايرهن مفتوحات ما قبل الاخر وذلك
ان اسم المفعول مما ذكره مفتوح ما قبل الاخر
كقولك مكرم ومشترك فاذا اردت بناء هذه
الصيغة من المعتل اللام تحركت حرف العلة
وانفتح ما قبلها فقلبت الفا وهو معنى المقصور
كمعطى ومشترى اصلهما معطو ومشتري
وكذلك المعتل اللام من اسماء الزمان وا
لمكان مطلقا ومن المصدر بشرط ان يكون
قياسه مفعلا او مفعلا بفتح العين مع فتح الميم
او ضمه لان نظايرها مقتل ومخرج فقوله مما
قياسه الى اخره يتعلق بقوله والمصدر
لا بقوله اسماء الزمان والمكان اذ لا فرق

فى المعتل اللام بين ان يكون فعله يفعل
بالكسر او غيره فان اسم الزمان والمكان منه
مفعل بالفتح واما المصدر من المعتل اللام
فلم يتعين فيه ذلك فلذلك قيده به فقوله
واسماء الزمان عطف على قوله اسماء المفاعيل
اي المعتل اللام من اسماء المفاعيل ومن اسماء
الزمان وقوله والمصدر عطف على قوله
اسماء الاعلى قوله الزمان يعرف بالتامل
وكذ المعتل اللام من كل مصدر ماضيه على فعل
والصفة المشبهة منه افعل او فعلان او فعل
لان مصدره على فعل فاذا بنيت هذه الصيغة
من المعتل اللام يحرك لامه وينفتح ما قبلها
فتقلب الفا فمثل بثلاثة امثلة فى المعتل الاخلا
نها فى الصفة وبثلثة فى الصحيح لذلك
فالعشى من عشى فهو اعشى اي الذي لا يبصر
بالليل ويبصر بالنهار نظيره من الصحيح الحول
من حول فهو احول والصدى من صدى
اي عطش

اي عطش فهو صد نظيره من الصحيح الفرق عن فرق
اي خاف فهو فرق والطوى من طوى اي جاع
فهو طيان نظيره من الصحيح العطش فهو عطشان
فاللف والنشر الواقع فى المتن هنا ليس على الترتيب
وكانه لذلك وقع فى الشرح المنسوب الى المصنف
نظير الطوى هو الفرق وهو سهو لان الصفة
من طوي طاو وطيان ومن فرق فرق فليس بنظير
ثم اورد العزاء المصدر اعتراضا على ذلك اذ قياسه
عزا لانه من عزي به اي اولع به فهو عز مثل صدي
فهو صد نمه على خلاف القياس والاصمعي يقصره
لكن المسموع فيه المد فقوله والمصادر بالكسر عطف
على قوله اسماء المفاعيل اي المعتل من المصادر
مقصور وكذا قوله وجمع قوله وجمع فعلة مكسور
عطف عليه اي المعتل اللام من جمع فعلة وفعلة
مقصور اذ قياسه فعل وفعل فتحرك حرف العلة
وينفتح ما قبلها فتقلب الفا وقدم المص قوله والمعتل
اللام لتعلق بالجمع كالبنا والفرية بالضم الدنو والقرابة

فى الرحم ايضًا والفرية بالكسر ما ينفي منه ونحو
الاعطاء اي المعتل اللام من نحو الاعطاء الى آخره
ممدودات لان نظايرهن من الصحيح قياسها
ان يكون قبل اخرها الف زايدة فاذا بنيت من
المعتل اللام مثله وقع حرف العلة متطرفًا بعد
الف زايدة فوجب قلبه همزة وهو معنى الممدود
ومثل بالاعطاء فى المعتل ونظيره الاكرام فى الصحيح
وهو مصدر افعل وقياس مصدر افعل افعال
ثم مثل بالرماء فى المعتل ونظيره الطلاب فى الصحيح
وهو مصدر فاعل وقياسه فعال ثم بالاشتراء فى
المعتل ونظيره الافتتاح فى الصحيح وهو مصدر
افتعل وقياسه افتعال ثم بالاحبنطاء فى المعتل
ونظيره الاحرنجام فى الصحيح وهو مصدر
افعنلل وقياسه افعنلال فوجب ان يكون
قبل اخر الجميع الف فيقع حرف العلة بعدها
متطرفًا فانقلب همزة والاحبنطاء ليس مفعللا
لكن لما كان الزيادة فيه للالحاق باللاصلي تساهلوا
فى العبارة

فى العبارة واسماء اي المعتل اللام من اسماء الاصوات
المضموم اولها كالعواء وهو صوت الذئب
والثغاء وهو صوت الشاة ممدودة ايضًا لما تقدم
ومن مفرد افعلة لانها جمع مخصوص بما قبل
آخره حرف مد نحو كساء مفرده اكسية وقباء
مفرده اقبية فيعلم انه ممدود لان قياسه
ان يكون قبل آخر مفرده الف فتقلب الواو
والياء همزة لما مر ونظيره من الصحيح قذال
واقذلة وحمار واحمرة ثم اعترض بانه جاء
فان مفردها مقصور واجاب بانه شاذ وذكر
المص فى شرح المفصل ان اندية فى الشذوذ
من المعتل كانجدة فى جمع نجد وكان قياسه
ان لا يقال فى جمعه اندية او يقال فى مفرده
نداء بالمد كما قيل قباء واقبية وكذا مفرد انجدة
نجاد او نجاد ولكنهم جعلوا فعلا فى الصحيح على
افعلة وجمعوا ندى فى المعتل على افعلة على
غير القياس وذكر فى شرح الهادي انه قيل

جمع ندىً على نداءٍ كجَمَلٍ وجمالٍ ثم على اندية ككساءٍ
واكسية فلا يكون اندية جمع المقصور ولا ندىً
مفرد افعلة واما السماعي فهو ما ليس له نظير
من الصحيح مفتوح ما قبل آخره ليكون مقصورا
او واقع قبل اخره الف ليكون ممدودا ثم ذكر
مثالين للمقصور ومثالين للممدود والاباء
بالفتح والمد القصب والواحد اباءة
حروف الزيادة يجمعها قولك يا اوس هل نمت
وقولك لم يأتنا سهو وكذا اليوم تنساه وجمعها
بعضهم في بيت وهو يا اوس هل نمت ولم يأتنا
سهو فقال اليوم تنساه وانما اختص تلك
الحروف العشرة دون غيرها لان اولى ما
زيد حروف المد واللين لانها اخف الحروف
واقلها كلفة واما قول النحويين الواو والياء
ثقيلتان فبالنسبة الى الالف واما بالنسبة
الى غيرها من الحروف فخفيفتان ومن غير
حروف المد واللين من الحروف العشرة
مشبهة بها

مشبهة بها فالهمزة مجاورة للالف في المخرج
وتنقلب الحروف اللين عند التخفيف
والهاء ايضا مجاورة للالف في المخرج وابو الحسن
يدعي ان مخرجهما واحد وهي خفية وقد ابدلت
من الواو في ياهناه ومن الياء في هذه
والميم من مخرج الواو وهو الشفة ومنها عند
مناسبة لين حروف اللين والنون فيها غنة
وغنة في الخيشوم امتداد الالف في الحلق
والتاء حرف مهموس وابدلت من الواو
في تجاه وتراث والسين حرف مهموس فيه
صفير فناسب بهمسه لين حروف ويقرب
مخرجه من مخرج الياء ولذلك ابدلوها
منها فقالوا استخذ في اتخذ وعكسه ست
واصله سدس واللام وان كان واللام مجهورا
لكنه يشبه النون ويقرب منه في المخرج
ولذلك يدغم فيه النون نحو من لدنه وقد
يحذف معه نون الوقاية في العلي كما حذفت

قول

مع مثلها في اني وكاني   اي لنبي يريد انه
ليس المراد من كون تلك الحروف الزيادة
انها تكون زايدة ابدا الا انها قد تكون الكلمة
منها وكلها اصول كقولك سال ونام بل
المراد انه اذا زيد حرف لغير الالحاق والتضعيف
فلا يكون الا منها فان الزيادة قد تكون
بالتضعيف اي بتكرير حرف الكلمة وقد لا
يكون كذلك وايضا قد تكون للالحاق
وقد تكون لغيره والزيادة للالحاق قد تكون
من تلك الحروف نحو شملل ومن غيرها نحو
جلبب وكذا التضعيف نحو علم وفرح والمقصود
من هذا الباب بيان زيادة لا تكون للالحاق
ولا للتضعيف وهي اما لافادة معنى كهمزة
انصر واذهب والف ضارب وياء التصغير
واما للعوض كتاء زنادقة وميم اللهم واما التفخيم
المعنى كميم زرقم وستهم واما للمد كالف حمار
وواو عمود وياء قضيب واما الامكان التلفظ
كالف الوصل

كالف الوصل ثم اشار الى ان المراد بالالحاق جعل
مثال على مثال ازيد منه ليعامل معاملته فجعل
ذلك الحرف الزايد في المزيد فيه مقابلا للحرف
الاصلي في الملحق به ليعامل معاملته فالواو في
دود وقرنبد ذكما فالحقا بجعفر ونحو مقتل
غير ملحق وان صح فيه مقاتل ومقتل لان زيادة
الميم قياس فيها لغير معنى الالحاق وهو الدلالة
على المصدر والزمان والمكان ولان حرف الالحاق
لا يكون في الاول ونحو افعل وفعل وفاعل
ايضا غير ملحق لما ثبت من قياسها لغير معنى
الالحاق وهو ما مر عند ذكر معاني الابواب
ولمجيء مصادرها مخالفة وقد مر بيان ذلك بعض
وافي بابها قوله انما زيدت لتدل على ان الحرف الذي
زيادة الحرف فيه لا يكون الا لمعنى العرض و
هذا يدل على ان تفاعل وتفعل لا يكون للالحاق
وقد جعلها المصنف فيما مر وذكر المصنف في شرح
المفصل ان دليل الالحاق وجهان الاول ان

حرف الالحاق هو الذي ليس لمعنى وضعت
الكلمة بسبب ذلك الحرف لذلك المعنى والثاني
موافقة المصدر ثم قال واعتمد الزمخشري
على الوجه الثاني لكن الوجه الاول هو التحقيق
لانه جارٍ في الاسماء والافعال والثاني متقيد
بالافعال لان الاسماء ليس لها مصادر
ولا يقع الالف لما انجر الكلام الى ذكر الالحاق
وبيان معناه اشار الى ان الالف لا يقع للالحاق
في الاسم حشوا واستدل بقوله لما يلزم من
تحريكها فما الفعولة لما موصولة او موصوفة
ويلزم صلتها او صفتها ومن بيان وقبل البيانه
في الشرح المنسوب الى المص لما قصدوا في الالحاق
الى وقوع الحرف الزايد موقع الاصلي كرهوا
ان يجعلوا في الحشو الفا فيؤدي الى تحريك
الالف في حكم الاصلية واغا لزم تحريكها
حشوا لانها ان كانت ثانية او ثالثة وجب
تحريكها في التصغير وان كانت رابعة وجب
وقوعها

وقوعها الخ في التصغير والجمع لانها اذا كانت
رابعة حشوا وهي للالحاق فلا يكون الا
للالحاق بالخماسي فيجب حذف الاخر ثم قوله
في حكم الاصلية احتراز عن الالف التي
ليست في حكم الاصلية لو قوعها موقع الاصلي
وفي هذا الكلام نظر لانا لا نسلم امتناع تحريك
الالف فان الالف بعرضها التحريك في التصغير
بانقلابها ياء كما في كتيب تصغير كتاب او واوا
كما في كويتب تصغير كاتب وفي غير التصغير
كما في صحراء وليس لونها في حكم الاصلية
ما نعا فان حكم بابٍ ونابٍ كذلك وايضا فلا
طايل تحت قوله وان كانت رابعة الى اخره
اذ غاية ما يلزم منه انه يقع الالف اخرا
واي محذور يلزم منه فان قيل يلزم منه
ان يصير الاعراب تقديريا قلت هذا الكلام
من جوز وقوع الالف للالحاق اخرا ومنع
منه حشوا فكيف يصح منه الاستدلال عليه بلزوم

ان يصير الاعراب تقديريا فان هذا المحذور على
تقدير وقوع الالف للالحاق اخرا اشد اى محكم
ثم قيل فيه ولم يوقعوها للالحاق الا اخرا لامكان
بقائها غير متحركة لانها لو كانت متحركة انقلبت
الفا وذكر بيانه فى بعض الحواشى اى لو صارت
متحركا انقلبت الفا لانها لو حركت وما قبلها
مفتوح لصارت واوا وياء ثم الفا لانفتاح ما
قبلها وهذا غير سديد لانها ان كانت فى ثلاثى
فلابد ان يقع رابعة ويكون ما قبلها مكسورا
حالة التصغير لوقوعه بعد ياء التصغير وان
كانت فى الرباعى فتكون للالحاق بالخماسى فتسقط
عند التصغير او يصير ما قبلها مكسورا ثم قيل
فيه وقد يقال ان الالف لم يقع للالحاق اصلا
اما فى الحشو فلما مر واما فى الاخر فلانه
موضع يكون متحركا وان كان حركته عارضة فلا
حاجة الى الالف وفيه ايضا نظر يعرف مما مر
ثم اشير فيه الى سوال وهو ان يقال لم لا يجوز
ان تحرك

ان تحرك بان قد ميت ياء والى جوابه بانها
تحركت وانفتح ما قبلها انقلبت الفا وضعفه
ظاهر مما مر اذ لا يلزم ذلك سواء وقعت رابعة
او خامسة كما عرفت وقال بعض الفضلاء
فى شرح الهادى زيادة الالف حشوا لا يكون للا
لحاق فلا يقال كتاب ملحق بقمطر ولا علابة
بقذعمل لان حرف العلة اذا وقع حشوا وقبله
حركة من جنسه نحو الف كتاب وواو عجوز
وياء سعيد جرى مجرى الحركة فلا تقابل بحرف
صحيح فلا يلحق بناء ببناء فان كانت الالف طرفا
جاز ان يكون للالحاق لان الحرف الاخير للكلمة
متعرض للسكون والتغير فى الوقف وضعف فلم
يقو قوته اذا كان وسطا فجاز ان يقابل بحرف العلة
وقال المص فى شرح المفصل لكثرة زيادة الالف حتى صار
ذلك من كلامهم كالمعلوم ولذلك حكم بانها
لا يكون اصلا الا وهى منقلبة من واو او ياء وانما
لم يسوها اصلا لان الاصول فى الابنية قابلة

الحركات فكرهوا ان يضعوا منها ما لا يقبل الحركة
ولذلك لم يوقعوها ايضا للالحاق لانهم اذا الحقوا
قصدوا اجراءه للبنية مجرى الاصل فكرهوا ان
يضعوا للالحاق ما لا يكون اصلا ثم قال فيه
وقول الزمخشري لا يقع الالف للالحاق الا اخرا
فيه تجوز لانها عند المحققين انما الحقت
ياء متحركة وانفتح ما قبلها فقلبت الفا لان
الحاقها في الموضع الذي يقلب فيه الفا مخصوص
ايضا بان يكون اخرا لانها لو الحقت في غير الاخر
لم يخل اما ان يلحق متحركة مفتوحا ما قبلها او غير
ذلك فان الحقت على الاول انقلبت الفا
فيزول وجه الالحاق لفوات الحركة فيها فيفوت
المعنى الذي من اجله الحقت وان الحقت وعلى
الثاني وجب ان يبقى على حالها فلا يكون الفا
فان قلت فلم يجي ذلك في الحاقها اخرا عن الياء
فيقال فيها اخرا ما قبلها غير اخر قلت حركة
الاخر حركة عارضة غير معتد بها في الزنة فلا
يلزم

يلزم من صحة الحاقها في الموضع الذي لا يخل بمعنى الا
لحاق صحة الحاقها في الموضع الذي اخل بمعنى الالحاق
وانما قال في الاسم لان مذهبه ان تقاول ملحق
بدحرج كما من واستدالة هنا بقوله لما يلزم تحريكها
ايضا يؤيده لكن المذكور في شرح المفصل وشرح
الهادي يدل على ان الالف لا يقع للالحاق
حشوا الا في الفعل ولا في الاسم ويعرف
الزايد لما فرغ من بيان حروف الزيادة ومعنى
كونها زايدة ومما اقتضى الحال ذكره من الكلام
في الالحاق شرع فيما هو المقصود من هذا الباب
وهو بيان معرفة الزايد من الاصلي فقول
للحكم بزيادة الحرف ثلثة طرق الاول الاشتقاق
وهو اقتطاع فرع من اصل يدور في تصاريفه
مع ترتيب الحروف وزيادة المعنى والمراد
بمعرفة الزيادة به انه اذا وردت الكلمة وفيها
بعض الحروف الزيادة العشرة ورايت ذلك
الحروف قد سقط في بعض تصاريف الكلمة

الذي يوافقها في المعنى والتركيب حكمت
بزيادة ذلك الحرف هكذا ذكر في شرح الهادي
والثاني عدم النظير ومعناه انك لو حكمت
الحرف او زيادتها لزم بناء لم يوجد في
كلامهم كنونٍ قرنفلٍ فانك تحكم بزيادتها اليس
في الكلام فعلّلُ مثل سفرجلٍ بضم الجيم و
الثالث كثرة زيادة ذلك الحرف في ذلك الموضع
كالهمزة اذا وقعت اولا وبعدها ثلثة اصولٍ
نحو احمر واذا تعارض بعضها مع بعضٍ يحكم
بالترجيح كما ستحقق ثم انه قد ينفرد دلالة
واحدة من هذه الثلثة كما مر وقد يجتمع
ثنتان كترتب اذ يدل على زيادة التاء
الاشتقاق لانه من رتب وعدم النظير اذ
ليس في الكلام فعلل كجعفرٍ بضم الفاء وقد
يجتمع الثلث كعرنْدٍ للغليظ لان النون الثالثة
الساكنة تكون زائدة غالبا ولانه ليس في الكلام
فعْلُلٌ بضم الفاء والعين وللاشتقاق لانهم
قالوا ء

فالواعرد قال الشاعر والقوس فيها وترٌ عرد دز
والاشتقاق المحقق قسم المصنف هذا الباب
ثلثة اقسام الاول في الاشتقاق وينتهي كلامه
فيه بقوله كمجنين الثاني في عدم النظير وهو
من قوله فان فقد الاشتقاق فبخروجها من
الاصول وينتهي كلامه فيه بقوله محمل خزعيل
الثالث في غلبة الزيادة وهو من قوله فان لم
تخرج فبالغلبة الى اخر الباب اذا عرفت
ذلك فاعلم ان لنا اشتقاقا وشبهة اشتقاق
والاشتقاق قد عرفت معناه ويشترط فيه ان
تكون الدلالة على المعنى المشترك ظاهرةً
كضارب من الضرب فان لم تكن كذلك
فشبهة الاشتقاق كمجرع للطويل عند من
يقول هو من الجرع وهو ما استوى من الرمل
ثم ان الاشتقاق ان لم يعارضه اشتقاق اخر
فهو الاشتقاق المحقق فتعين العمل به ولذلك
قال مقدم اذا الحكم به قطعي وان عارضه

فان تساويا فهو المراد بالاشتقاق الواضح و
يجوز فيه الاخذ باي شئت وان ترجح احد
هما فالحكم بالراجح وهذه الاقسام الثلثة
للاشتقاق سيجي على هذا الترتيب والاولى ان
يقال جعل الاقسام الثلثة من الاشتقاق المحقق
واحترز بالمحقق عن شبهة الاشتقاق ويكون
المراد ان هذا الاشتقاق مقدم على الدليلين
الاخيرين اعني عدم النظير وغلبة الزيادة
ويدل عليه ان الاشتقاق الواضح واخاه مقدمان
ايضا على عدم النظير وغلبة الزيادة فلو لم يحمل
على هذا المعنى لاوهم ان الواضح واخاه غير
مقدمين عليهما اي على عدم النظير وغلبة الزيادة
فكانه قال الاشتقاق المحقق مقدم على غيره فان
اتفق اشتقاقان محققان فان تساويا فالحكم
بايهما اريد والا فيطلب الترجيح والمحقق اذا كان
احترازا عن شبهة الاشتقاق فلا يبعد انقسامه
الى الواضح وغيره وترتيب كلامه في الاشتقاق

على هذا التقدير

على هذا التقدير ان يقال ذكر اولا ما يكون فيه
الاشتقاق مقدما على عدم النظير وغلبة الزيادة
وان اتفق في البين ذكر الفاظ يكون لها
اشتقاق احدهما مقدم على الاخر كما في عسل
وضهياء واول فلا باس فان المقصود من ذكرها
هناك تقدم الاشتقاق على غيره من عدم النظير
او غلبة الزيادة على ما سنقف عليه ان شاء الله
وبعد ذلك شرع فيما يرجع الى اشتقاقين و
يجوز الاخذ باي ازيد ثم فيما يطلب فيه ترجيح
احد الاشتقاقين على الاخر وبيان ترتيب
كلامه في الاشتقاق على هذا الوجه اولى مما
ذكرناه اولا يعرف في اثناء البحث ان شاء الله

فلذلك اي لاجل ان الاشتقاق المحقق مقدم
حكم على عنسل وهو الناقة السريعة بانه ثلاثي
والنون زائدة لانه موافق لعسل الذئب اي
اسرع في المعنى الاصلي والحروف الاصول لتقدم
الاشتقاق على عدم النظير اذ فنعل ليس من ابنيتهم

وقيل انه من العنس وهي الناقة الصلبة فالنون
اصل واللام زايدة والاول وهو راي سيبويه
لقوة المعنى ولان زيادة النون ثانية اكثر من زيادة
اللام اخرًا كما في عنصلٍ وهو البصل البري لاعوجاجه
من قولهم رجل اعصل اي معوج الساق ولهما
نظاير كثيرة بذكر بعد قوله فان فقد الاشتقاق
انشاء الله تعالى وحكم على شامل وشمال وهما ريح
الشمال بان هما ثلاثي والهمزة زايدة ووزنهما فاعل
وفعالٌ مع انهما ليسا من ابنيتهم وذلك لقولهم
في معناهما شملٌ وشَمَلٌ وشمال ولقولهم غدير
شمول تضربه ريح الشمال حتى يبرد وعلى نأذلٍ
فهو الكابوس فان فاعِلٌ لظهور اشتقاقه من الذأل
يقال ذألت الشيء اي اخذته بسرعة وبدل ايضا
على زيادة الهمزة فيه قولهم النيدلان بفتح الدال
وضمها بمعناه اذ لا همزة فيه ولا يجوز ان يكون الياء
منقلبة عن الهمزة الساكنة المفتوح ما قبلها لانقلب
ياءً وعلى عثيرٍ وهو الرهج بانه فعليلٌ مع عدمه

في ابنيهم

في ابنيهم لظهور اشتقاقه من الرعش بالتحريك
وعلى فرسنٍ وهو للبعير كالحافر للدابة بان وزنه
فعلنٌ وان لم يوجد لانه من فرست يقال فرس
الاسد فريسته يفرسها فرسًا اي دق عنقها
وكانه سمي بذلك لانه يفرس اي يدق ويكسر
كل ما وقع عليه وعلى بلغنٍ وهو البلاغة بانه
فعلنٌ مع عدمه في كلامهم لظهور اشتقاقه
من البلوغ وعلى حطائطٍ بالهمزة وهو القصير بانه
فعائلٌ مع عدمه في كلامهم لظهور اشتقاقه من
الحط وكانه حط عن جرم الكبير وعلى دلامصٍ
وهو الدرع البراق بانه فعاملٌ مع عدمه لظهور
اشتقاقه من دلاص الدرع وعلى قمارص بمعنى
القارص وهو اللبن الذي اشتد حمضه فانه
فماعلٌ مع عدمه في ابنيهم لظهور اشتقاقه من
القرص وعلى هرماسٍ وهو الاسد بزيادة الميم
مع عدم فعمالٍ لظهور اشتقاقه من الهرس
وهو الدق وعلى زرقمٍ وهو الازرق بذلك

مع عدم تفعلم لظهور اشتقاقه من الزرقة
وعلى نعاس وهو الأمل العظيم بانه تفعال مع
انه ليس في ابنيتهم لقولهم ابل اقعس اذ مال
رأسه وعنقه نحو ظهره وعلى قرناس وهو أسد
غليظ الرقبة بزيادة النون مع عدم فعنال لانه
من فرس الفريسة وعلى زغوب وهو زنم القوس
عند النزع بانه تفعلوت مع عدمه لوضوح اشتقاقه
من النزع ففي هذه الصورة قدم الاشتقاق على
عدم النظير وكان عطف على قوله حكم لان
الاشتقاق المحقق مقدم كان الندد افعلا
فان الاشتقاق يدل على انه من اللدد لان الندد
شديد الخصومة والالد بمعناه وعدم النظير
يدل على انه من الالد بالتخفيف لكون وزنه
فعللا لا يحتمل فقدم الاشتقاق على عدم النظير
وعلى الاظهار الشاذ ايضا وهو ترك الادغام ولا
يلزم من ذلك على التقدير ان يكون من الالالة
يكون زيادة الدال للالحاق فلا ادغام كما في قردد
فان

فان قيل الدلايل الدالة على الزيادة مجمعة
في الاشتقاق وعدم النظير وغلبة الزيادة كما
ذكرتم وكما ذكر في شرح الهادي وغيره من الكتب
فما الاظهار الشاذ الذي ذكرتموه ههنا قلت
هذا وان لم يكن دليلا مستقلا لكن يصلح للترجيح
عند تعارض الدلايل كما سيحقق ثم ان غلبة
الزيادة ايضا تدل على زيادة الهمزة لانها
تزاد اذا كان بعدها ثلثة احرف اصول كما في
احمر واجفيل وهو الجبان ومعد اي وكان
معدد مما احكموا فيه بزيادة الدال الثاني
واصالة الميم مع كثرة مفعل وعدم فعلل فقدم
الاشتقاق على عدم النظير وعلى غلبة الزيادة
ايضا لان الميم كثرت زيادتها اولا وذلك لانه
جاء تمعددوا اي تشبهوا بمعد بن عدنان
في التكلم بكلامهم او في خشونة العيش قال
الراجز ربيته حتى اذا تمعددا كان جزائي
بالعصا ان اجلدا ولا شك ان التاء في تمعدد

زائدة فلو جعلنا الميم ايضا زائدة لكان وزنه تمفعل
وهو ليس بموجود واما قولهم تمسكن وتمدرع
اذا لبس المدرعة وهو قميص صغير ضيق الكمين
او لبس الدرع ودرع المراة قميصها وتمندل
اذا مسح بالمنديل وتمنطق اذا لبس المنطقة
فشاذ من قبيل الغلط على توهم الميم اصلا
ذكره في شرح الهادي او كانهم اشتقوا من لفظ
الاسم كما يشتقون من الجمل نحو حولق وبسمل
واللغة الفصيحة تسكن وتدرع وتندل وتنطق
ومن كلام البعض تمولى علينا اي كانه جعل
نفسه مولانا وتمسلم اذا سمى بمسلم فثبت
ان الميم في تمعددوا اصل ووزنه تفعللوا فيكون
الميم في معد اصلا الا ان الحرف الواحد لا يكون
في المشتق والمشتق منه مختلفا فان قيل كما تعتد
بتمسكن وتمدرع وتمندل وجعلت خارجة
من القياس حتى لم تمسك بها في اصالة ميم
مسكين ومدرع ومنديل فلم لم يجعل مثله
في تمعدد

في تمعددوا بان يجعل خارجا عن القياس ولا
يتمسك به في اصالة معد قلت لان الاشتقاق
دل على زيادة الميم في تلك الامثلة ولا وجه لمخالفته
لانه كما عرفت اوضح الدلايل واما تمعددوا فلم
يدل الاشتقاق على كون ميمه زائدة فلا يلزم
من الحكم على تمعددوا بانه تفعللوا الجري
على القياس وعدم المناقض الحكم باصالة الميم
في تلك الامثلة مع وجود المناقض لذلك
وهو دلالة الاشتقاق على زيادتها ومرجل
اي وكان مرجل وهي ثياب الوشي فعللا
والميم من نفس الكلمة لانها لو كانت زائدة
لكانت الميم الثانية في ممرجل زائدة فيكون
وزنه ممفعلا وهو ليس في كلامهم فلما ثبت
ان ممرجلا ممفعل وجب ان يكون مرجل
فعللا فقدم الاشتقاق على غلبة الزيادة فان
الميم يكون في الاول زيادة غالبا مع ثلثة اصول
لما سيجيء والممرجل ضرب من ثياب الوشي

قال العجاج بنية كثيبة المرجل وضهياء أي
وكان ضهياء وهي المرأة المشبهة الرجل في أنها
لا يبدو لي ثديها ولا تحيض فعلاة لا فعلاء لمجيء
ضهياء بمعناه وضهياء فعلاء كحمراء بدليل
منع الصرف واذا ثبت ان الهمزة زائدة في
ضهياء فكذا في ضهياء فقدم الاشتقاق على
عدم النظير وبيانه ان الاشتقاق دل على
زيادة الهمزة كما مر وعدم النظير على اصالتها
لانه ليس فعلاء في الكلام وكان الهمزة اذا وقعت
غير اول يحكم باصالتها لقلة زيادتها غير اول
مع ان الاصل عدم الزيادة وسنوضح ذلك فيما
بعد ان شاء الله تعالى هذا مع انهم يقولون
ضاهت أي شابهت وضهياء موافق له
في الحروف الاصول ومعناه فوجب ان يكون
منه فيكون الهمزة كما قالوا ضاهيت بالياء ولئن
سلم ان ضهياء ليس فعلاء لكن لم يتعين
ان يكون فعيلا فانه قد تعارض الدليلان
اعني

اعني ضاهت وضاهأت فجوابه من وجوه الاول
انه لو اعتبر ضاهأت لكان وزنه فعيلا وفعلاء
اقرب من فعيل لان الزيادة بالاخر اولى
والثاني ان ضاهت اكثر استعمالا من ضاهأت
فاعتباره اولى والثالث انه لو اعتبر ضاهأت
لم يمكن حمل ضهياء عليه لانه متعين ان يكون
من ضاهت لوجوب زيادة الهمزة ولو اعتبر
ضاهت لامكن حمل ضهياء وضهياء عليه
فاعتباره اولى وفينان أي وكان فينان
فيعالا لا فعلانا لان النون كثرت زيادته بعد
الالف اخر الكلمة فمن ثم قدموا الاشتقاق
على غلبة الزيادة يقال شجر فينان اذا التفت
اغصانه واسود ظله وجرائض أي وكان
جرائض بالهمزة فعائلا لا فعالل مع كثرة
فعالل كعلابط وعذافر وهو العظيم الشديد
وعدم فعائل وذلك لمجيء جرواض فقدم الاشتقاق
على عدم النظير والجرواض والجرياض

الضخم العظيم البطن من الحوض وهو العقر
كانه حوض بمكل واحد لتقليه قال الاصمعي
قلت لاعرابي ما الجرباض قال الذي يكون
بطنه كالحباض   ومعزى اي وكان معزى
فعلى لا مفعل فعلى مع ان الميم كثرت زيادتها
اولا مع ثلثة اصول وذلك لجي معز بمعناه
فسقوط الالف وثبوت الميم يدل على زيادة
الالف وهو ظاهر وعلى اصالة الميم والا
لبقي الاسم المتمكن على حرفين فقدم الاشتقاق
على غلبة الزيادة والمعز بسكون العين وفتحه
خلاف الضان من الغنم وهو اسم جنس
قال سيبويه معزى منون مصروف لان
الالف للالحاق للتانيث وهو ملحق بدرهم
يدل عليه قولهم في التصغير معيز بكسرها
بعد ياء التصغير ولو كانت للتانيث لما كسروا
كما في حبلى   وسنبتة اي وكان سنبتة فعلتة
لا فعللة مع كثرة فعاللة وعدم فعلتة لقولهم
سنبت

سنبت تقديما للاشتقاق على عدم النظير
يقال مضى سنبت من الدهر وسنبتة اي
اي برهة وهذه التاء تثبت في التصغير تقول
سنيت لقولهم في الجمع سنابت وقد جاء سنبه
ايضا بتاء واحدة   وبلهنية اي وكان بلهنية
فعلنية لا فعللية مع كثرة فعللية كسلحفية
وعدم فعلنية وذلك لتقدم الاشتقاق على
عدم النظير فانه يقال عيش ابله اي قليل
الغموم ويقال فلان في بلهنية من العيش اي
في وسعة قال في شرح الهادي زيدت فيه
النون والياء للالحاق بقذعمل   والعرضنة
اي وكان العرضنة وهي الناقة التي من عادتها
ان تمشي معترضة للنشاط وفعلنة لا فعللة
مع كثرة فعللة كبخلة وسبحلة وكلاهما بمعنى
الطويل السمين وعدم فعلنة لاشتق من
الاعراض   واول وكان اول افعل لا
فوعلا اختلفوا في وزن اول فقال بعضهم

هو فوعل من اول ادغمت الواو التي هي
واو فوعل في الواو التي هي عين فصار اول وانما
ذهبوا الى ذلك لان الواو تزداد ثانية كجوهر
وكوثر والمختار انه افعل لجيء الاولى في مؤنثه
وشبهة في انهما الفعلى والفعل ولا يجيء من
فوعل مثل ذلك لانه يكون مونثه فوعلة
وجمعه فواعل نحو جوهر وجوهرة وجواهر
فحكموا انه بالاشتقاق لا بغلبة الزيادة فلذلك
قالوا هو افعل ثم اختلفوا فقال بعضهم انه
من وول اى حروفه الاصول فاؤه واوه ولامه
فاصله على هذا اوول ادغمت الفاء في العين
وقال بعضهم انه من وأل وقال اخرون من
أول وقلبت الهمزة على المذهبين واوا وادغمت
والصحيح هو المذهب الاول لما يلزم من مخالفة
القياس على المذهبين الاخيرين وانما
فروا من المذهب الاول لاستبعادهم كون
الفاء والعين من جنس واحد واصله اولى

على المذهب المختار وولى قلبت الواو الاولى
همزة لزوما وان كانت الثانية ساكنة حملا
على الاول لما سيجيء وانفعل ~~وهو مسن~~
وكان انفعل وهو مسن يابس الجلد على
العظم انفعلا من قحل اذا يبس حكموا بذلك
مع كثرة فعلل كفعلل طعب وعدم انفعل تقديما
للاشتقاق على عدم النظير فانه لا يكون زيا
دتان في اول الاسم غير الجاري على الفعل
الا ما شذ من قولهم رجل انقحل وانزهو
وانفجر فان الهمزة والنون فيهما زائدتان
لاشتقاقهما من القحل والزهو والفجر
قال بعض الفضلاء في شرح تصريف ابن مالك
ذهب ابو الفتح الى ان انقحلا من معنى القحل
لا من لفظه ووزنه فعلل فتقول في تصغيره
انيقح وعلى الاول انت مخير ان حذفت
الهمزة قلت نقيحل وان حذفت النون
قلت اقيحل ثم قال ونبه ذهب الزعفراني الى

الى جواز كون الهمزة في انزهو بدلا من العين
في عنزهو فهي اذًا اصلٌ والنون والواو
زايدتان ويقال رجلٌ عنزهوٌ للذى لا
يحدث الناس ولا يلهو وفيه غفلةٌ
وانعوان اي وكان انعوان وهو ذكر الافاعى
افعلانًا لجى انعىً وانعىً افعلٌ لقولهم نعوة
التيم فيكون انعوان افعلانًا اعلم انه لو
حكم فى انعوان بزيادة الهمزة واصالة الواو
لكان وزنه افعلانًا كاقحوانٍ وهو نبتٌ
طيب الريح حواليه ورق ابيضُ ووسطه
اصفر وهو البابونج ولو حكم بزيادة الواو
واصالة الهمزة لكان وزنه فعلوانًا كعنفوان
وهو اول الشباب ثم حكموا بان وزنه
افعلانٌ لكنهم ما عللوا ذلك بان افعلانًا
اكثر من فعلوان بل قالوا لجى انعى لان
الاشتقاق نقدم على غيره فعللوا هكذا
يذكره بعضهم وفيه نظر لان الوزنين

نادران وكذا قال المص فى اخر هذا الباب
فان اندرا احتملهما كارجوان فالاولى ان
تقول قدم فيه الاشتقاق على غلبة الزيادة
فان الواو اذا كانت غير اولٍ مع ثلاثة
فصاعدًا تكون زايدة غالبًا واصحان
وكان اصحبان وهو المضئ افعلانًا كاسحمان
وهو اسم جبلٍ لا فعليانًا كصلبان وهو
بقلة وذلك لجى الضحى فقدم الاشتقاق
على غلبة الزيادة فان الياء يكون زايدة
مع ثلثة فصاعدًا وحعفيق اي وكان
حعفيق وهو الداهية فعليلا من حفق
لا فعليلا تقديمًا للاشتقاق على عدم النظير
فان النون الثانية الساكنة تكون اصلية
فى الاكثر وعفرنى اي وكان عفرنى
وهو الاسد فعلى من العفر والالف
للالحاق بسفرجل لقولهم ناقة عفرناة
اي قوية فلو كانت الالف للتانيث لم يدخل

عليه تاء التانيث لا فعلى كحبركى للفراد
والانثى حبركاة فالفه للالحاق وانما
قالوا انه فعلى مع عدمه تقديما
للاشتقاق على عدم النظير فان رجع
الى اشتقاقين قد ذكرنا ان المص قد
جعل الكلام فى الاشتقاق ثلثة اقسام
الاول في بيان ما يكون الاشتقاق
فيه ومقدما على غيره وما فرغ من
هذا القسم شرع فى القسم الثانى و
هو ما يكون اللفظ فيه راجعا الى
اشتقاقين لا يكون لاحدهما ترجيح
فيؤخذ بايهما اريد وذلك كارطى و
هو شجر من اشجار الرمل فانه يجوز ان
يكون وزنه فعلى لقولهم بعير آرط
اذا اكل الارطى واديم مارط اذا دبغ
فان بقاء الهمزة يدل على اصالتها و
يكون الفه للالحاق لا للتانيث لم ينونها
تانيث

تانيث اخر فيجعلها للالحاق بجعفر
لان الالحاق اخص من التكثير لان
كل الحاق تكثير ولا ينعكس والاخص اكثر
فايدة فيحمله عليه اولى ويجوز ان يكون
افعل لقولهم بعير راط واديم موطى
فان سقوط الهمزة يدل على زيادتها
واصل راط راطى اعل اعلال قاض وكذا
اولق وهو الجنون يجوز ان يكون فوعلا
لقولهم رجل مالوق وان يكون افعل
لقولهم مولوق وكحسان وحمار قبان
فانهما لو منعا الصرف وجعل الالف والنون
زيادة لكان من الحس والقب ولو لم
يمنعا لكانا من الحسن والقبن والقب
جبس الجلد وذهاب نداوة اللحم وغيره
والقب دفن الحمص والقبن الذهاب
فى الارض وحمار قبان دويبة فان قلت
ذكر فى الصحاح العرب لا تصرف قبان

وذكر ابن مالك ان المسموع فى حسان منع
الصرف فكيف قال المص حيث صرف ومنع
قلت من الجايز ان كان قد سمع فيهما الم
الصرف وعدمه وهم لم يسمعوا فيهما
الا منع الصرف فان شهدوا بانه لم يات
فيهما الصرف فشهادة النفى لا تسمع وما
وقع فى الشرح المنسوب الى المص من انه
يترجح فيه فعلان على فعال حيث كان هذا
الوزن فى الاسماء والاعلام اكثر فخارج
عن الغرض ومخل به فلا يبعد ان يقال
ذكرهما المص بطريق التمثيل بمعنى انه لو ثبت
فيهما الصرف وعدمه ولا يكون مرجح من
خارج فيهما انما نحن فيه وقيل جاء رجل
اسمه حسان الى ملك وقيل للملك اينصرف
حسان او لا ينصرف فقال الملك ان اكرمته
فلا ينصرف والا فينصرف ووجهوه بان اكرمته
وكانه احياه فيكون من الحى فلا ينصرف

زيادة

لزيادة الالف والنون مع العلمية فان
لم يكرمه فكانه اهلكه فيكون من الحين
فينصرف والا فالترجيح اي فان لم يكن
الاشتقاقان واضحين فيطلب الترجيح
ويوخذ بالراجح نحو قوله الا ههنا التى
حرف استثناء بل هو ان الشرطية الشرطية
فيكون من الحين فينصرف ادغمت نونها
فى لا النافية وهذا هو القسم الثالث
من اقسام الاشتقاق اتفقوا على ان ملكا
مخفف ملاك لقولهم فى جمعه ملايكة
وملائكة وبقول الشاعر فلست لانسى
ولكن لملاك تنزل من جو السماء يصوب
ثم اختلفوا فقال الكسايي اصله مالك
من الالوكة وهى الرسالة فقدم اللام على
الهمزة فقيل ملاك ثم تركت همزة لكثرة
الاستعمال فقيل ملك والمختار لان الملك
فيه معنى الرسالة قال الله تع جاعل الملا

مكة

رُسُلًا وليس فيه خلاف الظاهر الا القلب
وهو كثير وقال ابن كيسان هو فعال من الملك
وهو بعيد لان فعالا نادر ومفعلا كثير و
الحمل على الاكثر اولى ولان مناسبة مع الا
لوكة اقوى من مناسبة مع الملك اذ لا
تعرف له ملكا وقال ابو عبيدة هو مفعل
من لاك اي ارسل ذكر في الشرح المنسوب
الى المص انه بعيد في المعنى لان المعنى
في الملك انه رسول لا مرسل واذا كان من
لاك كان معناه مرسلا لا مرسلا وقيل فيه
نظر لانا لا نسلم انه لو كان من لاك كان
معناه مرسلا لجواز ان يكون مفعلا من
لاك بمعنى موضع الرسالة او بمعنى المرسل
عبر عن الموضع او عن المفعول بالمفعل
لان المفعل لا يمنع وقوعه في موضع اسم
المفعول كما لا يمنع وقوعه في موضع اسم
الفاعل والحق انه ان ثبت لاك بمعنى ارسل
كان

كان حمل ملاك من لاك اولى لسلامته
عن القلب وعن مثال نادر ولم يذكر في
الصحاح ولا في المغرب لاك بمعنى ارسل
وموسى اي وموسى الحديد مفعل
او سبت اي حلقت وقال الكوفيون هو
فعلى من ماس يميس اي بحس والاول
اولى لان نسبته الى الحلق اكثر منها الى
التحبس ولان مفعلا اكثر من فعلى لانه
يبنى من كل افعلت ولان الممنوع فيه
الصرف ولو كان فعلى لما صرف لان الف
فعلى تكون للتانيث الا ما شذ من قولهم
دنيا بالتنوين وهو نادر ولا نظير له في
كلام العرب واما موسى لاسم رجل فقال
ابو عمرو بن العلا هو مفعل يدل على
ذلك انه يصرف في النكرة وفعلى لا يصرف
على حال وكان الكسائي يقول هو فعلى
وانسان اي وانسان فعلان من الانس

عند البصريين لموافقته مع الانس لفظا
ومعنى لما ثبت في معناه انس بكسر الهمزة
وسكون النون وانس بفتحتين وانيس
بفتح الهمزة واناس بضمها قال الله تعالى
فيومئذ لا يسأل عن ذنبه انس ولا
جان وقال الشاعر اتوا ناري فقلت منون
انتم فقالوا الجن قلت عموا ظلاما
فقلت الى الطعام فقال منهم فريق نحسد الانس
الطعاما لانهم اي اتى الجن ناري فقلت
لهم هلموا الى الطعام فقال فريق منهم
نحن نحسد الانس الطعام لانهم يأكلون
ونحن لا نأكل قال المتنبي انما انفس
الانيس سباع يتفارسن جهرة واغتيالا
وقال اخوان المنايا يطلعن على الاناس
الآمنينا وكل ذلك يدل على ان الهمزة
اصل ويكون وزنه في التصغير فعيلانا
وقال الكوفيون هو افعان من نسي

والمختار

والمختار الاول لانه لا يوافق نسي لا لفظا
اذ ليس فيه ياء ولا معنى فان الانسان
فليس فيه دلالة على نسيان فبعد باعتبا
ر اللفظ والمعنى وحملهم على ذلك
تصغيره على انيسيان واستدلوا بذلك
على ان اصله انسيان على افعلان حذف
الياء على غير قياس فوزنه افعان وما
ذكروه انه قال ابن عباس رضي الله عنه
انما سمي انسانا لانه عهد اليه فنسي وقال
ابو تمام لا تنسين تلك العهود فانما سميت
انسانا لانك ناسي فوزنه في التكبير فعلان
لان اللام محذوفة وفي التصغير فعيلان
وما ذكره الكوفيون فاسد لان ما قالوه
يستدعي الاعلال بحذف اللام في الافراد
وهو ظاهر وفي الجمع ايضا اذا قلت اناسي
لان ياءه الاخيرة مبدلة من النون واصله
اناسين والياء المتقدمة عليها زائدة

وليست بلام الفعل لانه لا يقع بعد الف
الجمع ثلاثة احرفٍ بغير هاءٍ والتا بنت
الا واوسطها احرفٍ مد زايد كمصابيح
وقناديل وايضا يلزم انه زد اللام في التصغير
من غير حاجةٍ البته لان بناء التصغير عمل
دونها الا ترى انك لو صغرت شاكّا
محذوف العين من شايكٍ لقلت شُوَيك
ولاتي دالعين وحديث ابن عباس لم
ينت وابو تمام لا يحتج بشعر ذكر في شرح
الهادي انه لا يعرف مذاهب الاشتقاق
وانما اصدر هذا على مذاهب الشعرا الجبلة
وتربوتٌ اي وبربوتٌ على وزن
فعلوتٍ من التراب عند سيبويه لان التر
بوت هو الذلول يقال جمل تربوتٌ اي
ذلول والذلة والمسكنة تناسب التراب
قال الله تعالى اومسكينا ذا متربةٍ ولم يجعله
تفعولا بان يكون من قولهم ربيت الصبي
بربيته

يربيته تربيتا اي رباه وحروفه الاصول
الراء والباء والتاء ذكر في الصحاح مع ان
المناسبة المعنوية متحققة تربوتٌ وبين
قولهم ربته لا الجمل بعد ذلولا با التربيت
والاعمال وانما حكم سيبويه بذلك لان
التاء بعد الواو يزاد في مثل هذا البناء
كثيرا كجبروتٍ للمبالغة في التجبر والملكوت
للملك العظيم ويقال رهبوتٌ خيرٌ من رحموتٍ
اي لان ترهب خير من ان ترحم ويقال
رجل وظهور رجوع هذا الى اشتقاقين
والاخذ بالترجيح ذكر في شرح الهادي
نا فة تربوتٌ اي مذللة والاصل دربوتٌ
لانه من الدربة وانا اقول انما لم يختر سيبويه
هذا المذهب لان الاصل عدم الابدال قال
بعض الناس سبروتٌ فعلوتٌ من
السبر لان السبروت هو الذليل بالجارة
فخبر الطرفات وسبرها فقد وافق معنى السبر

وقال سيبويه هو فعلول من قولهم سبروت
للارض القفر امابان يكون مشتقا منه ويكون
التخفة في احدهما غيرها في الاخر كما في
تلك مفردا وجمعا لتحقق الاشتقاق او لاطلاق
هذا اللفظ وهو في الاصل بمعنى الارض القفر
على الدليل الحاذق في خبر الطرقات لما بينهما
من الملابسة كما قال الشاعر ادعى باسماء نبزا
في قبائلها كان اسماء اضحت بعض اسمائي
واشار في الصحاح الى ان التاء في سبروت
بمعنى الارض القفر اصلي ووزنه فعلول ثم ان
التوجيه الاول لكونه فعلولا اولى والبقى بما
نحن فيه يعرف بالتامل ثم اعترض في هذا الوضع
على سيبويه وقيل كانه ناقض لانه جعل ترنوتا
من التراب مع ما بينهما من البعد ولم يجعل
سبروتا من السبر وجوابه انهما لما رجعا الى
اشتقاقين كما ذكرنا حكم بغلبة الزيادة وبيانه
انه لما كان التاء بعد الواو زائدة كثيرا في مثل
ترنوت

ترنوت حكم فيه بذلك ولما لم يغلب ذلك في مثل
سبروت والاصل عدم الزيادة وفعلول كثير في
كلامهم كعصفور مع المناسبة المذكورة حمله
عليه وظهر هنا ايضا الاخذ بالراجح من الا
شتقاقين واورد على سيبويه ايضا انه قال
في تتبالة وهو القصر انه تفعالة ولم يقل
هو مشتق من التبل وهو الصفار لكون تفعالة
مع انه اشبه مما قاله في ترنوت واجب عنه بانه
لما راى ان تفعالة بعيد من الاوزان وفعلالة
كثير قال بذلك وايضا ذكر المصنف تتبالة هنا لانها
مما اورد به في الاخذ بهذا الاشتقاق على
سيبويه وسرية اختلف في سرية فقال
بعضهم انها مشتقة من السر الذي هو الجماع
او الذي يكتم للمناسبة المعنوية اذ الغالب
ان السرية تكتم عن الحرة وقال بعضهم انها
من السراة ثم القائلون بانها من السر اختلفوا
فذهب بعضهم الى انها فعلية منسوبة اليه

وضمت سينها مع ان القياس الكسر كما قالوا
دهري في النسبة الى الدهر وذهب اخرون
الى انها في الاصل سرورة على وزن فعلولة
من السرايف ابدلوا من الراء الاخيرة ياء
للتضعيف ثم قلبوا الواو ياء وادغموا ثم كسروا ما
قبل الياء للمناسبة فهي على هذا فعليلة مغيرة
عن فعلولة والقائلون بانها من السراة
هي الخيار ذهبوا الى ذلك لانها لا تجعل الامة
سرية الا بعد اختيارها ووزنها عندهم
فعيلة فيكون الراء الواحدة والياء الواحدة
زائدة والمختار الاول وهو انها فعلية من السر
لقوة المعنى كما تقدم واللفظ وايضا لكثرة فعلية
كحرية وقلة فعلولة وعدم فعيلة وهنا مذهب
اخر ذهب اليه الاخفش ولم يذكره المصنف
وهو انها فعولة من السرور لانها يسر بها
فابدلوا من الراء الاخيرة ياء ثم قلبوا وادغموا
كما مر ومونة قيل من مان يمون لانه يعني
مانه

مانه قام بمونته فعلى هذا اصله موونة
بواوين على فعلولة قلبت الواو الاولى همزة
لان الواو المضمومة المتوسطة تقلب همزة
نحو ادور وهذا على تقدير ان يقرا قوله مان
يمون بلفظ الاجوف ويجوز ان يقرا
بالهمزة على ما ذكر في الصحاح والمغرب وهو
ان المونة فعولة بمعنى الثقل من مانت
القوم اذا احتملت مونتهم او بمعنى العدة
من قولهم اتاني هذا الامر وما مانت له مانا
اذا لم تتعد له وقيل من الاون مستلزمة
للثقل والاون الثقل والاصل ماونة نقلت
حركة الواو الى الهمزة فصار مونة ووزنها
على هذا مفعلة ذكر في الصحاح ان مرحلة
من الاون فالاون العدل واحد جانبي
الخرج لانه ثقل على الانسان تقول خرج
ذو اونين وهما كالعدلين ومنه اون الحمار
اذا اكل وشرب وامتلا بطنه وامتد خاصرتاه

مثل الاون وقال الفراء من الابن وهو التعب
والشدة والاصل مابنة نقلت حركة الباء
الى الهمزة فصار مابنة ثم قلبت الباء واوا
لسكونها وانضمام ما قبلها فصار مؤونة و
وزنها على هذا الفم مفعلة نحو الفراء فيه
على اصله في ان الباء اذا وقعت عينا مضموما
ما قبلها تنقلب واوا الا ان تبدل الضمة
كسرة كما هو مذهب سيبويه والمختار الاول
لدلالة المؤونة على معنى مات يمون مباشرة
بخلاف النقل والتعب فانهما قد لا يكونان
ولو سلم كون ذلك لازما فليس دالا عليه
مباشرة وقول الفراء ابعد للزوم تركه التعين
على مذهبه واما منجنيق وهي معربة
مؤنثة قال زفر بن الحارث لقد تركتني
منجنيق ابن بحدل احيد من العصفور
حين يطير واصلها بالفارسية من جي نيك
اي ما اجودني وانما حكموا بانها معربة
لان الجيم

لان الجيم والقاف لا يجتمعان في كلمة واحدة
من كلام العرب الا ان يكون معربة نحو
الجردقة للرغيف وهي معربة كرده او حكاية
صوت باب ضخم في حال فتحه واصفاقه
جلنق على حدة وبلق على حدة اذا عرفت
ذلك فاعلم ان الاكثر على ان الاسماء المعربة
يحكم عليها بالاصلي والزائد لانها لما تكلمت
العرب بها وصرفتها في الجمع والتصغير
اجروها مجرى العربي فلذلك حكم على
الف لجام وباء ابراهيم بالزيادة لقولهم
لجم وبارة وايضا يحكمون بذلك على معنى
انها لو كانت من كلامهم لكان قياسها ان
يكون كذلك ومنهم من لا يتعرض لوزنه
والحكم عليه بزيادة في البعض واصالة
في البعض ويقول انما يثبت ذلك فيما يكون
من كلامهم واما ما ليس منه فلم يثبت ذلك فيه
واشار المص الى بيان وزن منجنيق ذاهبا الى المذهب

المختار وقال ان اعتدّ بقولهم جنقونا اي
رمونا بالمنجنيق فوزنه منفعيل لان اصوله الجيم
والنون والقاف ونقل ابو عبيدة عن بعض
العرب ما زلنا نجنق ونقل غيره كنا نجنق
مرة ونرشق اخرى وحكى الفراء جنفناهم
وان لم يعتدّ به لقلته في استعمال الفصحاء
ولقول الفراء انه مولد من لفظ المنجنون
لانه موضوع في لغة العرب فان اعتدّ
بجانيق فنفعليل لان حذف النون دل
على زيادتها الا ان يكون جاريا على الفعل
هكذا ذكر في شرح الهادي وان لم يعتدّ
بجانيق فان اعتدّ بسلسبيل وقيل هو فعلليل
كما ذهب اليه الاكثر وزن منجنيق فعلليل
اذ التقدير انه لم يعتدّ بجنقونا ولا بجانيق
فلا يكون دليل على زيادة الميم والنون والاصل
عدم الزيادة فالتقدير ان فعليلا ثابت في كلامهم
فلا يلزم من كونه فعليلا محذور كعدم النظير وغيره
فيحكم

فيحكم بانه فعلليل وان لم يعتدّ بسلسبيل على
الاكثر فوزن منجنيق فعليل الا يكون فعليلا
لعدم النظير ولم يدل دليل على زيادة ميمه
ونونه الاولى والزيادة بالآخر وما قرب منه
اولى فيكون وزنه فعليلا واعلم ان المص قدم
جنقونا اذ الاشتقاق مقدم على غيره واردفه
بقوله مجانيق لان زيادة النون منه علم
بالاشتقاق واصالة الميم بعدم النظير ثم ذكر
ان ثبت ان سلسبيلا فعلليل فهو كذلك اذ لم
يدل دليل على زيادة الميم والنون والاصل عدم
الزيادة وبعد ذلك تمسك بعدم النظير وقال
يكون فعليلا فلذلك وقع الترتيب هكذا فتدبر
والمختار من هذا المذهب انه فعليل لان جنقونا
غير معتدّ به لما مرّ ولا وجه لعدم الاعتداد
بمجانيق لان جمع منجنيق اما مجانيق او مجانق
وكلاهما يدل عليه واعتبار الاخيرين كان مشروطا
بعدم اعتداده هذا فهذا هو المختار واليه ذهب

سيبويه ومجانيق يحتمل الثلثة لانه ان يخففونا
فوزنه مفاعيل والا فان اعتد بسلسبيل
فوزنه فلاليل ولا فوزنه فلانيل ثم ان النظير
الى مجانيق في زيادته يقتضي ان يكون وزنه
فعاليل ولذلك ذكرنا ولكنه ان اعتد به
فمنجنيق فنعليل فظهر انه اراد بالثلثة ضمن
ذلك فتامل ومنجنون وهو الدولاب مثل
منجنيق في اوزانه الا في منفعيل لانه ان
اعتد بمجانين فمنجنين فنعليل ومنجنون
فنعلول والا فان اعتد بسلسبيل فمنجنين
فعليل ومنجنون فعللول والا فمنجنين فعليل
ومنجنون فعلنول وانما كان منجنون مثل
منجنيق لمجيء منجنين بمعناه ولولا منجنين لكان
منجنون فعللولا لمجيء هذا الوزن في كلامهم
كعضرفوط ثم من جعل النون الاولى في
منجنون ومنجنين اصلية جمعه على مناجين
وكذا جمعه عامة العرب ومن جعلها
زائدة

زائدة جمعه على مجانين وانما قال الا في منفعيل
اذ لم يات مثل حجنونا ليدل على زيادة الميم
والنون في منجنون كما دل حجنقونا على زيادتهما
في منجنيق وذكر بعض الشارحين انه لو قال
ومنجنين مثل كان اولى لان صورة منجنين
مثل صورة منجنيق لا صورة منجنون وفيه نظر
اذ لا اشتباه في ان منجنينا مثله واراد المص
ان يبين ان منجنونا ايضا مثله وخندريس
كمنجنين اي في القولين المشهورين وهما ان
يكون على فعليل وفنعليل لا فنعليل وهو
ظاهر اذ لا نون فيه في مقابلة النون النون
الثانية من منجنين والمص فصل بحث المنجنيق
عما تقدمه بقوله واما وكانه انما فعل كذلك
لان المنجنيق معرب وما تقدمه ليس كذلك
فلا يتحقق له اشتقاق مثل ما تقدمه ثم ذكر
منجنونا وخندريسا معها لما بينهما
من المقاربة في عدد الحروف وكيفية الحركات

والسكون والخلاف فى الوزن فان
نفقد الاشتقاق اي فان نفقد الاشتقاق
فيعرف الزايد بخروج الكلمة عن الاصول لما
فرغ من الاشتقاق شرع فى عدم النظير فقول
اذا لم يوجد الاشتقاق فاما ان تخرج الكلمة
او زنة اخرى لها عن الاصول اولا فان لم
تخرج عنها فيعرف الزايد بغلبة الزيادة كما
يجي حيث اشار اليه بقوله فان لم تخرج
فبالغلبة وان خرجت فذلك هو عدم
النظير وقسمة المص ثلثة اقسام الاول ان
تخرج الكلمة عن الاصول بتقدير الاصالة
الثاني ان لا تخرج هى بل تخرج زنة اخرى لها
عنها الثالث ان تخرج تلك الكلمة عن الاصول
على تقديري الاصالة والزيادة معا ثم اشار
الى القسم الاول بقوله فيخروجها عن الاصول
كتاء تتفل وهو ولد الثعلب وهو ترتب
وهو الشئ الثابت فانه ليس تفعل كجعفر
بضم

بضم الفاء فى الاصول فيحكم بزيادتها
فيهما فوزنهما تفعل بفتح التاء وضم العين
واورد ههنا سؤال فى الشروح وهو انه
ليس تفعل ايضا فى الاصول واجيب عنه
بانه اذا تعارض الامران فالحمل على الزايد
اولى لان ما زيد فيه من الكلم اكثر من المجرد
هكذا ذكروه ويعلم منه ان تتفلا وترتبا
مما يخرج عن الاصول بتقدير اصالة التاء
وزيادتها والكلام فيما يخرج على احد التقديرين
فكيف يصح ذكرهما ههنا وغاية ما امكنني
فيه ان يقال مراد المص انه اذا خرج اللفظ
عن الاصول بتقدير اصالة حرف فانه
يحكم بزيادة ذلك الحرف ومثل لذلك بما
يخرج على تقدير الاصالة ولم يعبا بخروجه
على تقدير الزيادة ايض فانه ليس منظورا
فيه ههنا وايض ذكر في شرح الهادي ان
ترتبا وهو الثابت من الرتوب وهو الثبات

وذكر في بعض الفضلاء في شرح تصريف
ابن مالك ان التاء الاولى في ترتب زائدة
لوجهين احدهما الاشتقاق وهو انه
من رتب والثاني عدم النظير فدل هذا
على ان له اشتقاقا وقد جعله المص مما فقد فيه
الاشتقاق ويمكن ان يقال المراد من ايراده
بيان انه يخرج عن الاصول على تقدير اصالة
التاء من غير النظير الى اشتقاقه لكنه كما ترى
وكذا التاء لو اشتق من التفل وهو اللفظ الرديء
سمي ولد الثعلب به لما فيه من اللين والصغر
ومن قولهم رجل تتفل اي وسخ لكن يمكن ان
يمنع تحقق الاشتقاق ههنا بل هو شبهة اشتقاق
وكنون كنثال وهو القصير فانك لو جعلتها
اصلية لكان وزنه فعلالا او فعلالا وكلاهما
مطرح فلذلك حكم بزيادتها وكذا نون
كنهبل وهو نوع من الشجر اذ ليس في الاصول
مثل سفرجل بضم الجيم فوزنه فنعلل وذكر
في شرح

في شرح الهادي انه لو قيل ليس في الكلام
فنعلل ايضا قلت الحمل على الزيادة اولى فيرد
ههنا مثل ما مر وقوله بخلاف كنهور و
هو العظيم من السحاب فانه لم يحكم فيه
بزيادة النون لانه اذا لحكم باصالة نونه
لكان على وزن فعلل وهو موجود في الابنية
الا ان الواو فيه للالحاق بسفرجل فوزنه
فعلول ونون خنفساء بفتح الفاء عطف
على قوله نون كنثال فحكم بزيادتها لعدم
فعللاء بفتح اللام الاولى وكذا نون قنفخر
بضم القاف وهو العظيم الجثة لعدم فعلل
او بخروج زنة عطف على قوله بخروجها
اي فان فقد الاشتقاق يعرف الزائد
بخروج تلك الكلمة عن الاصول او بخروج
زنة اخرى لتلك الكلمة عنها وهذا
هو القسم الثاني من عدم النظير وذلك
كتاء تتفل وترتب بضم الاول فانه يحكم

بزيادتها وان نَعْلُلٌ موجودًا في كلامهم كبرشٍ
لما ثبت زيادتها في تنقلٍ وترتب بفتح الاول فكذا
فيهما لان اللفظ والمعنى متفقان فكيف يكون
في احدهما اصلا وفي الاخر زايدٌ قال في
الصحاح امرٌ ترتبٌ بضم التاء وفتح العين
فاشار بقوله بضم التاء وفتح العين الى انّ
التاء زايدةٌ وذلك اذا لم يثبت جخدبٌ بضم
الجيم وفتح الدال ظاهرٌ لخروجها عن الاصول
وكذا لو ثبت لما ثبت زيادة التاء في ترتب
وكذا نون قنفخر بكسر القاف وان كان مثل
قرطعب كثير لما ثبت زيادتها في قنفخر بالضم
وكذا نون خنفساء بضم الفاء وان ثبت
قرفعاء لما ثبت زيادتها في خنفساء بالفتح
والقرفصاء ضربٌ من القعود وهو ان يجلس
الشخص على اليتيه ويلصق فخذيه ببطنه
ويحتبي بيديه ويضعها على ساقيه كما يحتبي با
لثوب يكون يداه مكان الثوب كهمزة
النحج

النحج وهو عود يتخير به فانه يحكم بزيادتها
وان نعلل كسر نبث وهو الغليظ ثابتًا في
كلامهم لزيادتها في النحوح وهما متحدان
في المعنى والاصول وذكر في الشروح انه
يحكم بزيادة همزة النحج وان كان مثل سفرجلٍ
موجودًا في كلامهم وهذا يوهم ان نونه
اصلية وليس كذلك على هي زايدة للمعرف
ان النون كثرت زيادتها ثالثة ساكنةً
وانه ذكر في الصحاح والمفصل وشرح الها
دي ان وزنه افنعل فان قيل هلا عكست
في هذه الامثلة بان يحمل قنفخرا بضم القاف
على قنفخر بكسر القاف لئلا يحكم باصالة
النون وكذا في غيره قيل لانه يلزم من
ذلك مخالفة الاصول بخلاف ما ذكرنا
فان خرجتا هذا القسم الثالث من اقسام
عدم النظير اي فان خرجت الزنتان
من الاصول ويريد بالزنتين ما يحمل

على تقدير الاصالة وعلى تقدير الزيادة
كنرجس فانك لو جعلت النون زايدة فهو
على زنة نفعل ولو جعلتها اصلا فهو على
زنة فعلل وكلاهما خارجان عن الاصول
فحكم بالزيادة لكثرة الزيادة ولو سميت
به لم تصرفه لانه على مثال تصرف وبعضهم
يقول نرجس بكسر النون وهي فيه زايدة ايضا
لاتفاق اللفظ والمعنى فان قيل نرجس
اعجمي فهلا جعلتم النون اصلا وان
خالفت الكلمة الاصول حملا على ما ذهب
اليه ابو الحسن الاخفش في جالينوس
من كونها اصلا وان خرج النون عن الا
صول فالجواب ان الفرق بينهما كون
جالينوس علما في لغة اهله كزيد وعمرو
في لغة العرب وقد تقرر ان الاعلام
يتجاوز فيها ما لا يتجاوز في غيرها وليس
كذلك نرجس لانه اسم جنس ذكره

بعض

بعض الفضلاء في شرح تصريف ابن مالك
وكنتاو وهو القصير اذ لا نظير له في كلامهم
على تقدير اصالة النون ولا على تقدير
زيادته وفيه نظر اما اولا فلانا لا نسلم انه لا
نظير له على تقدير زيادة النون لان وزنه
فنعلو ونظيره كنثاو ولعظيم اللحية من كنات
لحيته نبتت وعنزهو للذي لا يحدث
الناس ولا يلهو وفيه غفلة قال في الصحاح
رجل عزهاة وعزهي وعزهو للذي لا يطرب
للهو وفنعال ونظيره سنداو من السدو
مصدر سدت الابل في سيرها مدت ايديها
واما ثانيا فلانا نسلم انه لا نظير له على تقدير
اصالة النون فان نظيره قرطعب فان قيل
حكم بزيادة النون فيه لامرين احدهما لزوم
كون الثاني من هذا النحو حرفا من حروف
الزيادة وهذا دليل على انها مزيدة والثاني
ان اكثر ما جاء من ذلك قد دل فيه الاشتقاق

على زيادة النون مع الواو كما في كنتأو وعنزهو
او على زيادة مع الهمزة كما في سندأو وما لم
يعلم اشتقاقه من ذلك حمل على ما علم حبب
بانه لو كان كذلك لا نعلم زيادة النون فيه ح
لعدم النظير بل امر آخر فلا يكون مما نحن
فيه وما قيل انه من حطأت الارض ضرب
عته فيلزم الخلف لان الكلام فيما فقد
فيه الاشتقاق غير وارد لامتناع تحقق
الاشتقاق ههنا بل غاية شبهة الاشتقاق
ولا باس به وكجندب وهو ضرب من الجراد
فانه يحكم بزيادة نونه لانه لا نظير له
على تقدير اصالة النون وزيادته هذا اذا
لم يثبت جدب بفتح الدال وهو بمعناه
واما اذا ثبت جدب كما رواه الاخفش
فوزنه فعلل لعدم الدليل على زيادة نونه
والاصل الاصالة قيل لا نسلم ان جندبا
يكون فعللا على تقدير ثبوت جدب

فان الاشتقاق يدل على زيادة نونه لانه
من الجدب لان الارض تجدب مع الجراد
غالبا ويمكن ان يقال هذا الغاية ان لو كان
اشتقاقا محققا وليس كذلك
الا ان تشذ يعني الا ان يكون ذلك الحرف
مستبعدا زيادته في ذلك المحل فانه يحكم
باصالته كميم مرزنجوش ان لم يثبت زيادة الميم
في اول الكلمة وكانت بحيث اذا جعلت
اصلا كانت واحدة من الحروف الاصول
الخمسة فلا نحكم بزيادتها وذلك في
غير الجاري على الفعل دون نونها فانه
يحكم فيه بزيادة النون لعدم فعللول فوزنه
فعلنلول ونون برناساء عطف على قوله
ميم مرزنجوش الا ان تشذ الزيادة كميم مرز
نجوش وكنون برناساء فانه يحكم باصالتها
ووزنه فعلالاء صرح بذلك في شرح الهادي
وايضا ذكر في المفصل في الرباعي الذي زيد فيه

ثلثة احرف فلو كان عطفاً على قوله نونها
كما ذكر بعض الشارحين لكان المعنى انها زايدة
فينبغي حال كونها خامسة اي واحدة من الخمسة
يعني اذا وقعت الميم ان يكون مزيد الثلاثي
وليس كذلك لما مر ويؤيد بقوي ما ذكرنا
ان النون لا تزاد ثالثة متحركة اشار اليه المص
بقوله وثالثة وساكنة والبرناساء الناس
يقال ما ادري من اي البرناساء هو
واما كنابيل فمثل خزعبيل يدل على انه جعله
من مزيد الخماسي على فعليل لكن هذا اللفظ
ذكر في شرح الهادي في مزيد الرباعي بهذه
العبارة وهو فعاليل بضم الفاء لم يأت
منه الاسم واحد كنابيل وايضا ذكر هذا اللفظ
في المفصل في الرباعي الذي زيد فيه حرفان ولم
يرد عليه المص في شرحه بل اكتفى بقوله هو
اسم ارض علم فينبغي ان لا ينصرف ويمكن ان يقال
مراده ان النون فيه اصلية اذ الكلام في اصالة
النون

النون وزيادته لكن فيه تعسف والخزعبيل
الباطل فان لم تخرج فبالغلبة لما فرغ من
عدم النظير شرع في غلبة الزيادة اي فان
فقد الاشتقاق ولم تخرج الكلمة ولا زنة اخرى
لها بتقدير الاصالة ولا بتقدير الزيادة
عن الاصول فيعرف الزائد بغلبة الزيادة
وقد عرفت في اول هذا الباب ان الغرض
من هذا الباب بيان الزيادة التي هي لغير
الالحاق والتضعيف وانما ذكر التضعيف
هنا الغلبة زيادته لانه مما نحن فيه ولذلك
مثل له بما ليس من حروف الزيادة كما في
قردد وعصبصب ثم ان التضعيف اما ان
يكون للالحاق فاما بتكرير حرف واحد كقردد
وهو المكان الغليظ المرتفع الحزن بزيادة اللام
كجعفر ولذلك لم يدغم او بتكرير حرفين
وح اما ان يكون بتكرير الفاء والعين كمر
مريس وهو الداهية الشديدة من الممارسة

وهي الشدة كبرة والفاء والعين فيه للالحاق
بسلسبيل فوزنه فعفعيل او بتكرير العين
واللام كعصبصب وهو الشديد من العصب
وهو الحي الشديد كرر فيه العين واللام
للالحاق بسفرجل فوزنه فعلعل وان لم يكن
للالحاق فكمرش وهو العجوز فان الاكثرين
ذهبوا الى ان فعلل مضعف العين حملوا
ذلك لكثرة التضعيف وقال الاخفش اصله
همرش كجحمرش بمعناه ووزنه فعللل واستدل
على ذلك بعدم النظير وقوله وكذلك لم يظهر
والاشارة الى جواب سؤال مقدر وهو ان
يقال لو كان اصله همرشا لما ادغم لانه
لا يدغم من المتقاربين ما يؤدي الى لبس
تركيب آخر فاجاب بانه لا يلتبس هنا لعدم
فعلل فيعلم انه فعلّل والزايد في نحو كرم
الثاني لما علم ان الدال الثانية في قردد
انما جعلت بازاء راء جعفر واذا ثبت زيادة
الثاني

الثاني فيه فكذا في غيره وقال الخليل الاول
لان الحكم على الساكن بالزيادة اولى وجوز
سيبويه الامرين لتعارض الامارتين ولا
تضاعف الفاء وحدها لانه اما ان يكرر
قبل العين او بعده فان كرر قبله فيؤدي
الى الادغام وهو متعذر لاستلزامه
الابتداء بالساكن فان قيل فليؤت بالهمزة
قلت تدليس مع الاستغناء وان كرر بعده
يلزم تكرار الحرف مع الفصل بحرف اصلي
ولم يثبت مثله في لغتهم فنحو زلزل رباعي
وكذا صيصية ومحمحم لما مر وكذا قوقيت
من قوقى الديك قوقاة اي صاح وضوضيت
من الضوضاء وهو الصياح ذكر بعض الفضلاء
في شرح تصريف ابن مالك ان اصلهما قوقوت
وضوضوت قلبت الواو فيهما ياء لوقوعها
رابعة كما في اغزيت ليس فيهما تكرار فاء ولا
عين لما مر ولا زيادة حرف لين لانه لو جعل

كلاهما زايد البقي حرفان ولو جعل احدهما
زايد الزم التحكم وكذلك سلسل خماسي
ووزنه فعلليل وليس فيه تكرار فاء ولا عين
لامن وانما جوز واغرورهم ... مع ما لزم
من الفصل بين الحرف الاصلي الذي هو الميم
الاول والحرف الزايد الذي هو الميم
الثاني بحرف اصلي وهو الراء لان الواو مكرر
في مرمريس فكانه ليس باصلي هذا على
مذهب البصريين اما الكوفيون فجوزوا
وانكروا الفاء وحدها وقالوا زلزل من
زل وصرصر اي صوت من صر ودمدم
اي اهلك من دم وكالهمزة اولا مع ثلثة
اصول فقط لانها كثرت زيادتها عند
وجود هذا الشرط فيما عرف بالاشتقاق كا
حمر واصفر فحمل عليها ما لم يعرف اشتقاقه
من هذا القبيل عليه فافكل وهو الرعدة
افعل لما مر وجمعه افاكل وهو منصرف
ولو

ولو سميت به لم تصرفه للعلمية ووزن
الفعل وقوله اولا احترازان يكون غير
اول فانه يحكم حينئذ باصالتها لقلة زياد
تها غير اول مع ان الاصل عدم الزيادة
كقولهم براىل الديك براىله اذا رد برايله
وهو شعر قفاه الى يافوخه عند الهراش
فان الهمزة فيه اصل وكذا انكرفا السحاب اي
ارتفع وقوله مع ثلثة اصول احتراز عن ان
يكون بعدها اصلان كانب وهو ثوب
يشق في وسطه فتلقيه المراة في عنقها
من غير كم ولا جيب فالهمزة فيه اصلية
والا لكان الكلمة المعربة على حرفين وقوله
فقط احتراز عن ان يكون بعدها اربعة
احرف اصول كاصطبل فانه يحكم باصا
لتها اذا لم يثبت زيادتها في مثل هذا الوضع
باشتقاق ولا غيره والاصل عدم الزيادة قال
ابو البقاء الدليل على اصالتها وجهان

احدهما انها همزة نقلت في الكلمة الرباعية
مستقلة وليست الهمزة فيها المعنى فلا وجه
لزيادتها والثاني انها اعجمي ولا يعرف
له اصل ولذلك حكم باصالة الهمزة في
ابراهيم واسمعيل وان كان بعد الهمزة اربعة
احرف لكن احدها زائدة كاجفيل وهو
الجبان فانه يحكم بزيادة همزته اذ بعدها
ثلثة اصول فقط والميم كذلك امر الميم
في الزيادة كامر الهمزة فان موضع زيادتها
ان يقع في اول بنات الثلثة غالبا لان الهمزة
من اول مخارج الحلق مما يلي الصدر والميم
من الشفتين وهو اول المخارج من الطرف الآخر
فجعلت زيادتهما اولا لتناسب مخرجاهما موضع
زيادتهما ولا يحكم بزيادتها غير اول الا اذا
دل دليل على زيادتها لكن الهمزة زيدت في
الاسم والفعل والميم لم تزد الا في الاسم فاذا
وقعت اولا وبعدها ثلثة احرف اصول حكم

بزيادته

بزيادتها وقد زيدت زيادة مطردة في اسم
الفاعل واسم المفعول وفي المصدر واسم
الزمان والمكان والآلة عرف ذلك بالاشتقاق
فان ابهم شيء حمل على ما علم فالميم في منبج اسم
بلد زائدة والنون اصل اذ لا يجوز ان يجعلهما
اصلين اذ ليس في الاصول مثل جعفر
بكسر الفاء ولا ان يجعلهما زائدين لانه
تبقى الكلمة المعربة على اصلين الباء والجيم
تعين ان يكون احدهما اصلا والآخر
زائدا فقضينا بزيادة الميم لان زيادة النون
ثانية قليل والياء زيدت مع ثلثة فصاعدا
لما عرف بالاشتقاق زيادتها كذلك كيفقم
وهو الاسد من الفقم وهو العض فحمل
على ما لم يعلم اشتقاقه عليه كيرمع وهو حجارة
بيض رقاق الا في اول الرباعي ليستعور
هو اسم موضع عند حرة المدينة وشجر
يستاك به وكساء يجعل على عجز البعير

واسم من اسماء الدواهي ويقال ذهب في البنغور
اي الباطل فالباء فيه اصل لان الزوايد لا تلحق
بنات الاربعة من اولها الا ما كان جاريا
على الفعل وقوله الا فيما يجرى على الفعل اراد
به المضارع كيدحرج والسلحفية وهي دابة
عظام جلدها فعللية زيدت فيه بعد عملة
والواو والالف زيدتا مع ثلثة اصول كجهور
من الجهارة وهي الخشن وكوثر يقال رجل كوثر
اذا كان كثير العطاء قال وانت كثير يا ابن مروان
طيب وقال ابوك ابن العقايل كوثر او كضارب
وكتاب نحو ما لم يعلم اشتقاقه عليه فلذلك
يقال وزن كنهور وهو السحاب العظيم فعلول
ذكر في شرح المفصل وفي شرح الهادي في الرباعي
انو با الذي زيد فيه زيادة واحدة بعد اللام
الاولى ذكر في شرح الهادي انه اذا وقعت الواو
غير اول مع ثلثة احرف اصول فصاعدا فلا يكون
الا زايدة ويكون ثانية كما ذكرنا وثالثة كجدول

ورابعة

ورابعة كنامو وخامسة كعضرفوط   الا في الاول
اي في اول الكلمة فانها لا تزادان فيه اما الالف
فظاهر واما الواو فلانها ان كانت مضمومة او
مكسورة تطرق اليها كاجوه واشاح وان كانت
مفتوحة تطرق اليها الهمزة عند صيرورتها
مضمومة وذلك في الاسم حال التصغير وفي الفعل
عند نيابته للمفعول واذا همزت لم يعلم انها المنقلبة
ام لا ولذلك كان وزن نتلك وهو الذاهبة على
وزن فعلل كجحفل وهو الغليظ الشفة   والنون
اصل هذا الالف والنون ان يلحق بالصفات مما
مؤنثه فعلى نحو غضبان وعطشان وسكران
لان الصفات بالزيادة اولى من الاسماء من
حيث انها مشتبهة بالافعال والفعل اقعد في
الزيادة من الاسم وزيادتها في الاسماء نحو
عمران وعثمان للحمل عليها روي انه عم قال لقوم
من انتم فقالوا نحن بنو غيان فقال عم بل انتم
بنو رشدان فما جاك من هذا النحو فاحكم فيه

بزيادتهما الا ان يدل دليل على خلافه كما قال
سيبويه نون مرّانٍ اصلٌ وانه من المرانة وهي
اللين والمرّان بالفتح والتشديد اسم موضع
واما نحو عنان وسنان فالنون فيه اصلية
اذ لم تتقدمه ثلثة اصولٍ وتزاد ايضاً ثالثةً
ساكنة كثيرا نحو شرنبثٍ وهو الغليظ الكفين
والرجلين لقولهم في معناه شُرابث بضم و
عرندٍ وهو الغليظ من قولهم عُرُدًا اي صلب
ولقولهم فى معناه عُرُدٌ قال الشاعر والقوس
فيها وتر عُرُدٌ ولانه ليس فى الاصول مثال
جُعْفُرٍ بضم الجيم والعين فان قيل ففي
كلامهم جُبُنّ وعُتُلّ قلنا المراد ان يكون
اللامان مختلفين وكذا عَفَنْقَس وهو اسم
جبلٍ لانها ثالثة ساكنةٌ فى اسم على خمسة
احرفٍ فيحكم بزيادتها الا انها وقعت موقع
الالف الزايدة الا ترى انهما تعاقبتا على
الكلمة الواحدة نحو شرنبثٍ وشرابثٍ والالف
فيهما

فيهما زايدةٌ لانها لا يكون اصلا فى بنات
الاربعة فكذا ما وقع موقعها واشار المص
رحمة الله بقوله كثرت الى اخره الى انّ
زيادة النون اولاً كثر حبنٍ وثانيا كعسل
ورابعًا كرعشنٍ وان وقعت فى كلامهم
كما ذكر المص كلاهما فى موضعه لكنها لم
تكثر وقوله بعد الالف شاملٌ للخامسة
كما ذكرنا من الامثلة والسادسة كالزعفران
والسابعة كالعبوثران وهو نبتٌ طيب
الريح وقوله اطردت يدل على ان زيادتها
فى غير المضارع نحو يضرب والمطاوع نحو
انقطع غير مطّردة ومعنى قولنا غير
مطّردة انا لا نحكم بزيادتها الا اذا دل
دليل من اشتقاق او غيره على زيادتها
ولذلك حكمنا باصالة نون فهشل وهو
الذئب والصقر ايضا وعنسر وهو الذباب
الازرق واما زيادتها فى التثنية والجمع

المصحح والامثلة الخمسة فقد مرت
في نحو مع ان بعضها بعد الالف اخرًا
والبعض الاخر قريب منه فلذا لم يذكره
المص ههنا والتاء في تفعيل ونحوه
من تَفَعُّلَ وتفاعُلٍ وفي نحو وغبوتٍ
وقدمر والسين اطردت زيادتها في
استفعل وشذت في اسطاع قال سيبويه
هو اطاع مضارعه يسطيع بالضم ذكر ابو البقا
انهم انما زادوا السين ليكون خيرًا لما
دخل الكلمة من التغير لان اصلهما اطوع
يطوع وقال الفراء اصله استطاع حذفت
التاء قلبت زيادة السين شاذًا بل شاذ فتح
الهمزة وجعلها همزة قطع وحذفت التاء
مضارعه يسطيع ثم ان بكرًا لمعقود السين
اعتبرا المعجمة بكاف الخطاب للمؤنث
يقولون اكرمتكش ومررت بكش وبني تميم
السين المعجمة وكلاهما في حال الوقف لابقاء
الكسرة

الكسرة اذ لو سكن الكاف ذهب الفرق
بين المذكر والمؤنث وخصوا السين والشين
لخفائهما لما بهما من الهمس فعلم ان السين
حرف يجيء به لمعنى فعدها من حروف
الزيادة غلط وايضا فعدها يستلزم
عد الشين ايضا منها لكون كل منهما للمعنى
المذكور وينبغي ان تعلم انه اذا زيد
شيء بحيث يصير مع المزيد فيه كشيء واحد
لاينافي ذلك كونه مما نحن فيه اي من
باب ذي الزيادة كالف ضارب وواو مضروب
واما ان لم يصر مع الاول شيئًا واحدًا
بل يكون كلمة متصلة باخر كلمة اخرى
كسين اكرمتكس وهاء اخشه فلا يكون
مما نحن فيه ثم قيل الكسكسة بكسر الكاف
لان السين انما تلحق بكاف المؤنث
وهي مكسورة في الحكاية ايضا بالكسر والحق
انما الفتح لانها مصدر فعلل المأخوذ

منها اشتقاقاً وهو مفتوح الفاء واللام
الاول لا غير الا ترى الى قولهم بسملة
بفتح الباء في مصدر بسمل اي قال بسم الله
وان كانت الباء في بسم الله مكسورة وكذا
السبحلة في مصدر سبحل اذ قال سبحان الله
وان كانت السين في سبحان الله مضمومة
واعلم ان كليهما اعني الحاق الشين
والسين غير فصيح حكي ان معاوية قال يوماً
من افصح الناس فقام رجل من جرم
وجرم من فصحاء الناس فقال قوم
تباعدوا عن فراتية العراق وتيامنوا
عن كشكشة تميم وتياسروا عن كسكسة
بكر ليس فيهم غمغمة قضاعة ولا طمطمانية
حمير فقال معاوية من هم قال قومي
والفراتية لغة اهل الفرات الذي
هو نهر الكوفة لانهم خالطوا العجم
والنبط فتغيرت لغتهم والكشكشة

والكسكسة

والكسكسة قد ذكرناهما تمثيلا بذلك لتكرير
الكاف مع الشين او السين فيهما والغمغمة
ان لا يبين الكلام واصله اصوات الثيران
عند الذعر واصوات الابطال عند
القتال والطمطمانية ان يكون الكلام
مشبها بكلام العجم يقال رجل
طمطم بالكسر اي في لسانه عجمة
لا يفصح واما اللام فقليل زيادتها لانها
ابعد حروف الزيادة شبها بحروف المد
حتى قال بعضهم اللام في فيشلة وهو
راس الذكر وفي هيقلة وهو ذكر النعام
وفي طيسل وهو الكثير من الماء والرمل
وغيرهما زائدة ووزنها فيعلة وفيعل
فتكون من معنى فيشة وهيق وطيس لا
من لفظها وان وافقتها في بعض الحروف
كدمث ودمثر وقالوا في فحجل انه
كجعفر مع انه بمعنى الافحج وهو الذي

يبدأ في صدوره قدمه ويبنا عدعقبا
لكن المختار ان لام فيشلة وطبل وفحل
زايدة ولا اعتداد مثل دمث ودمثر
لقلته والالحاق بالاكثر اولى وفي هبقل
احتمال كقولهم هبق وهقل وقول المص
حتى قال بعضهم يدل على انه استبعد الحكم
باصالة اللام فيها في امثلة المذكورة وانما
قال كجعفر ليكون نصا يحابا صالة اللام
واما الهاء فكان المبرد لا يعدها من
حروف الزيادة اورد عليه من خمسة
اوجه الاول قولهم اخشد اجاب المص
عنه بان ذلك لا يلزمه لانها حرف جيء به
لمعنى فلا يكون من حروف الزيادة الثاني
انهم قالوا في جمع ام امهات قال الشاعر
انى لدى الحرب رخي اللبب معرم الهوله
عالى النسب امهتى خندف والياس ابي
واللبب ما يشد على صدر الدابة يمنع الرحل
من الا

من الاستجاد ويقال في لبيب رخي اذا
كان في حال واسعة ويقال اعترمت
على كذا يعني عزمت عليه والاعترام
لزوم القصد في المشي وخندف امراة
الياس ابن مضر واسمها ليلى بنت ولد
الياس اليها وقيل سميت بذلك من
الخندفة وهي مشية كالهرولة والهاء
زايدة اما فعل بدليل الامومة في مصدره
واما بي في جمعه قال اذا الامهات قبحن
الوجوه فرجت الظلام باماتكا واجيب
عن ذلك بمنع ان اما فعل والهاء زايدة
وسنه ان الهاء يجوز ان يكون اصلا
لما نقل خليل ابن احمد في كتاب العين
من قولهم تامهت بمعنى اتخذت اما
وهذا يدل على اصالة الهاء فيكون
امهة فعلة كدمث ودمثر بمعنى وهو
المكان اللين ولا يمكن الواو زايدة لانها

ليست من حروف الزيادة وكذا يقال عين
ثرة وسحاب ثرّ اي بكثر الماء ورجل ثرثار
اي مكثار مهذار من الثرثرة وهي كثرة
الكلام وترديده فانه لا يمكن الحكم بزيادة
التاء الثاني في ثرثار لما يلزم من الفصل
وكذا لؤلؤ ولأّال لبائع اللؤلؤ ليس من
الرباعي لان فعّالا للنسبة لا يجيء الا من
الثلاثي كما هو معلوم من قواعدهم
فلأّال من ثلاثي لم يستعمل ذلك الثلاثي
ولا يمكن ان يكون الهمزة الثانية في
لؤلؤ زيادة والا لزم باب سلس ثم قال في
شرح الهادي الحكم بزيادة الهاء اصحّ
لقولهم امّهة بيّنة الامومة وقولهم تامّهت
شاذ مسترذل ثم قال وفي كتاب العين
من الاضطراب والتصحيف الفاسد
ما لا يدفع واعتقاد زيادة الهاء في
في امهات اولى من اعتقاد حذفها
من

من امّات لان ما زيد في الكلام اضعاف
ما حذف فيه واما نحو دمث ودمثر فعلل
لا يعبأ به ثم اعلم ان همزة الثاني همزة
قطع حذفها الشاعر للضرورة الثالث
اهراق في اراق بزيادة الهاء ذكر في
شرح المنسوب الى المصنف انه لا جواب عنه
الا دعوى الغلط فيمن قاله لانه لما ابدل
الهمزة في هراق توهم انها فاء فادخلت
عليه الهمزة واسكنت وذكر في الصحاح انه
يقال هراق الماء يهريقه بفتح الهاء هراقة
اي صبّه واصله اراق يريق اراقة واصل
اراق اريق واصل يريق يريق واصله
يأريق وانما قالوا انا اهريقه ولا يقولون
انا اريقه لاستثقالهم الهمزتين وقد زال
بعد ذلك بعد الابدال وفيه لغة اخرى
وهي اهرق الماء يهرقه اهراقا على افعل
يفعل قال سيبويه قد ابدلوا من الهمزة
الهاء

ثم الزمت فصارت كانها من نفس الكلمة
ثم ادخلت الالف بعد على الهاء وتر
كت الهاء عوضًا من حذف فتحة العين
لان اصل اهرق اريق وفيه لغة ثالثة
وهي اهراق يهريق اهرياقًا فهو مهريق
والمثنى مهراق ومهراق بالتحويل وهذا
شاذ ونظيره اسطاع يسطيع اسطياعًا
بفتح الالف فى الماضي وضم الياء فى
المستقبل لغة فى اطاع يطيع فجعلوا السين
عوضًا من ذهاب حركة من الفعل فكذا
حكم الهاء الرابع ابا الحسن قال هجرع
من الجوع للمكان السهل وجوابه انه بعيد
لعدم المناسبة بين الطويل والمكان السهل
وقوله هبلع للاكول من البلع وان كان
اقرب مما قاله في هجرع لكن العلماء خالفوه
فى ذلك والاشتقاق ليس بواضح فلا يكون
دليلًا الخامس انه قال الخليل الهركولة
للضخمة

للضخمة هفعولة من الركل وهو الضرب
بالرجل الواحدة فحكم بزيادة الهاء وجوابه
يعلم مما مر فان تعدد الغالب مرشط
بقوله فان لم يترجح بالغلبة فكانه قال يحكم
بزيادة ما غلب زيادته ان لم يتعدد الغالب
وان تعدد فاما ان يمكن جعل الجميع زائدا بان
يكون سوى المتعدد ثلثة احرف اصول
او لا يكون يمكن فان امكن حكم بالزيادة فى
المتعدد سواء كان ثلثة او اثنين نحو اهجيرى
وهي العادة يحكم فيها بزيادة الهمزة والياء
والالف قيل سميت بذلك لانه يهجر اليها
فى كل شئ وحنطى وهو صغير البطن وقيل
القصير حكم فيها بزيادة النون والالف وان لم
يمكن بل يتعين احدهما وجب الترجيح وذلك
ثلثة اقسام لانه اما ان تخرج الكلمة من الاصول
على تقدير جعل احدهما اصلًا دون الاخر
او خرجت على التقديرين او لم تخرج اصلًا

فان خرجت على تقدير جعل احدهما اصلا
دون الاخر حكم بزيادته كمريم ومدين
وهو اسم مكان فانك تحكم بزيادتها دون الباء
لعدم فعيل وكثرة مفعل وكهمزة ابدع وهو
الزعفران فانك تحكم بزيادتها دون الباء
لعدم فيعل وكثرة افعل وفيه نظر لوجود
فيعل كصيقل وبيدر وكياء تيحان وهو
الذي يقع فيما لا يعنيه فانك تحكم بزيادتها
دون التاء لوجود فيعلان نحو سيفان وهو
النظو وعدم تفعلان قال المرزوقي في شرح
الحماسة التيحان المقدام وهو فيعلان
بفتح العين ولا يجوز ان يروى بكسرها لان
فيعلان لم يجئ في الصحيح فيبنى المعتل عليه
قياسا وفيعل كسيد من الابنية المختصة
بالمعتل ومثل تيحان هيبان وهما صيغان
حكاهما سيبويه بالفتح ومثالهما في الصحيح
قيقبان وسيسبان والقيقبان شجر تتخذ
منه

منه السروج قال ابن دريد وهو بالفارسية
آزاد درخت والشيصبان اسم قبيلة من
الجن وكناء عزويت وهو طائر واسم بلد
فانه تحكم بزيادتها واصالة الواو دون
العكس لوجود فعليت لعفريت من العفر و
عدم فعويل ولا يجوز ان يكونا زائدين
اذ الاسم المتمكن لا يكون على حرفين ولا ان
يكونا اصلين على فعليل كبرطيل وهو حجر
طويل قدر الذراع وشنظير وهو السيئ الخلق
لما مر ان الواو ان كانت مع ثلثة احرف
اصول يكون زائدا ابدا الا في الاول وكلا
قطوطى فانك تحكم بزيادتها دون الالف
لوجود فعوعل كعثوثل وهو الرجل المسترخي
الاعضاء وعدم فعولى والقطو مقاربة
الخطو وكلام ادلولى اي اسرع دون الفها
لوجود افعوعل كاعشوشب وعدم افعولى
ومثل ادلولى من المعتل اقطوطى يقال

قطاف مشدد بقطو واقطوطي مثله من القطو
قيل في شرح الهادي الحقوا ادلوليا باعرو
ري وبنوه على الزيادة فلم يفارقه كما كان
اعروري كذلك وكوا وحولايا وهو اسم
مكان دون يايما الوجود فوعا لا امثل او عالى
وهو النشاط وعدم فعلايا وكالياء الاولى
مع التضعيف من تميز دون الثانية
لوجود يفعل وعدم فعيل ذكر في الصحاح
ان اليهير بتشديد الراء صمغ الطلح قال
الشاعر اطعمت راعي من اليهير وهو
يفعل لانه ليس في الكلام فعيل لكنه لم يذكر
مثال يفعل وقال المصنف فيما فيه الزيادتان
المفترقتان من شرح المفصل انه اهمل
الزمخشري مثال يفعل وهو يهير بمعنى
الباطل ولم يذكر المص فيه مثالا آخر يتحقق
به انه يفعل وصاحب الهادي ذكر يهيرا
في شرحه في موضع بتخفيف الراء بمعنى

وهو

وهو السراب ويرمع وقد فسره ويلمق وهو
القباء فارسي معرب وفسره بالحجر الصلب
وصمغ الطلح والسراب وحكم بان وزنه يفعل
بالتخفيف وذكره في موضع آخر بتشديد
الراء مع زيادة الالف في آخره وقال اليهيرى
بمعنى الباطل وهو يفعلى كيهيرى بمعنى الاحمق
ولم يذكر فيما فيه الزيادتان المفترقتان فقد
تعذر مثال يفعل بتضعيف اللام ويخطر
في خلدي انه يمكن تحقيق مثاله بان يقال
يفعل بالتخفيف كثير نحو يلمع ويرمع فاذا وقع
عليه التضعيف يصير على مثال يفعل بتشديد
اللام فقد تحقق يفعل بالتضعيف في الجملة
وفعيل غير موجود بوجه والحمل على ما ثبت
اولى ويمكن ان يقال لما ثبت ان اليهير
يفعل بالتخفيف لثبوت يفعل دون فعيل
لامر وجب ان يكون اليهير بالتشديد
يفعل بالتشديد لانه لما ثبت زيادة الياء

الاولى

واصالة الياء الثانية في احد المثالين وجب
ان يكون في الاخر كذلك لتوافقهما في
المعنى وكهمزة اروناني يقال يوم ارونان
اي شديد دون واوه لعدم فعلوان وو
جود افعلان وان لم يات الا انبجان فان
الحمل على ما وجد له مثال واحد اولى
من حمله على ما لا مثال له يقال عجين
انبجان اي مدرك منتفخ ذكر في الصحاح
ان هذا الحرف يعني الانبجان في بعض الكتب
بالخاء معجمة ثم قيل انه وسماعي بالجيم عن
ابي سعيد وابي الغوث وغيرهما فان
خرجتا المثال فرغ من القسم الاول وهو ان
تخرج الكلمة عن الاصول على تقدير كون
احدهما اصلا دون الاخر شرع في القسم
الثاني وهو ان تخرج على التقديرين فرجح
ههنا باكثرهما زيادة كالتضعيف وتقان
اذ فعلان وتفعلان في ابنيتهم لكن زيادة
التضعيف

التضعيف اكثر فوزنه فعلان يقال جاء تنا
على تيفان ذلك اي اوله وكالواو في كوالل
وهو القصير فان فوعللا وفعاللا لم يوجد
لكن زيادة الواو اكثر من زيادة الهمزة فوزنه
فوعلل ثم انه قد علم مما مر ان نون حنطا
و زائدة فلو جعلنا الهمزة ايضا زائدة دون
الواو لكان وزنه فنعالا ولم يوجد لكن زيادة
الواو اكثر فوزنه فنعلو وقد بينا ما فيه
من الكلام فان لم تخرج فيهما هذا هو القسم
الثالث وهو ان لا تخرج اللفظ عن الاصول
على تقدير جعل ايهما فرض زائدا فالحكم اما ان
يكون الاظهار شاذا اولا فان كان فاما ان
تثبت شبهة الاشتقاق اولا فان لم تثبت
شبهة الاشتقاق رجح بالاظهار الشاذ
اتفاقا ولم يذكره المصنف لوضوحه وان ثبت
شبه الاشتقاق فاما ان تثبت في احدهما
او فيهما فان تثبت في احدهما فقيل

يرجح بالاظهار الشاذ وقيل بشبهة الاشتقاق ومن
ثم اختلف في يأجج اسم قبيلة ويأجج اسم مكان
فمن رجح بالاظهار الشاذ ذلك لئلا يلزم خرم قاعدة
معلومة وهي الادغام عند اجتماع المثلين
قال ووزنهما فعلل والجيم الثانية للالحاق بجعفر
ومن رجح بشبهة الاشتقاق لئلا يلزم بناء
لم يوجد في كلامهم قال ووزنهما يفعل ومفعل
ذ وجد في بنائهم اج ولم يوجد باج فجعله
على بناء كلامهم اشبه وفيه نظر لتعذر الاطلاع
على كل ما وقع في كلامهم فتثبت ان الاخذ
بالاظهار الشاذ اولى ومعنى شبهة الاشتقاق
ان يوافق البناء بناء كلامهم في الحروف الاصول
ولم يعلم الموافقة في المعنى الاصلي ثم انه وقع
في الشروح ان من رجح بشبهة الاشتقاق
قال وزنهما يفعل ومفعل لان في بنائهم
اج وجج وذكر ما يوهم ان من قال بشبهة
الاشتقاق يقول ماجج من المج وليس كذلك
والا

والالكان وزنه عنده فاعلا لا مفعلا
ونحو محبب وهو علم يقوي القول الضعيف
وهو الاخذ بشبهة الاشتقاق لاتفاقهم
على انه مفعل فلو رجح بالاظهار لقيل وزنه
فعلل وجوابه اما بانه علم والاعلام يغتفر
فيها ما لا يغتفر في غيرها فلهذا لا يلزم من
ترجيح شبهة الاشتقاق على الاظهار الشاذ
في العلم ترجيحها عليه في غيره واما بان
الاشتقاق واضح فان ثبت اي شبهة
الاشتقاق لما فرغ مما وجد فيه شبهة الاشتقاق
في احد التقديرين شرع فيما ثبت فيه
شبهة الاشتقاق في كلا التقديرين كمهدد
اسم امراة ان جعلت الدال زايدة كانت
من مهد او الميم فمن هدد تعين الترجيح
بالاظهار فنقول الدال زايدة والا لوجب الادغام
ومهدد غير منصرف للتانيث والعلمية
فان لم يكن اظهار لما فرغ مما وجد فيه الاظهار

الشاذ وقسمه ثلثة اقسام وذلك لانه اما ان يوجد
فيه شبهة الاشتقاق او لم يوجد فان وجدت
فاما في احدهما او فيهما اما القسم الاول فا
شار اليه بقوله فشبهة الاشتقاق فنقول ان
وجدت شبهة الاشتقاق في احدهما فاما
ان يعارضها اغلب الوزنين اولا فان لم يعا
رضها اغلب الوزنين رجح بشبهة الاشتقاق
كميم موظب مع الواو فانك ان جعلته مفعلا
كان من واو وظاء وباء وهو بناء مستعمل يقال وظب
على الشئ وظوبا اي دام وان جعلته فوعلا كان
من مظب وهو غير مستعمل فحكم بزيادة الميم وموظب
غير منصرف لانه علم بقعة وكذلك معلى لانك
ان جعلت الميم زايدة كان من عين ولام وواو
وهو مستعمل وان جعلت الالف زايدة كان من
ميم وعين ولام وهو غير مستعمل وفيه نظر لقولهم
معلت الشئ اخذته بسرعة واعا او ورد
مثالين اشارة الى انه اذا لم يعارض شبهة
الاشتقاق

الاشتقاق اغلب الوزنين رجح بشبهة
الاشتقاق سواء غاضها اقيس اغلب
الوزنين كما في موظب اولا كما في معلى هذا
اذا لم يعارض شبهة الاشتقاق اغلب
الوزنين فبعضهم يقدم اغلب الوزنين
على شبهة الاشتقاق لان الحمل على ما
كثرت نظائره اولى من الحمل على ما قلت
نظائره وقال المص فيه نظر لجواز ان يكون
رده الى اغلب الوزنين ردا الى تركيب
مهمل ورده الى غير اغلب الوزنين بشبهة
الاشتقاق ردا الى تركيب مستعمل والرد
الى التركيب المستعمل اولى ولاجل انهم
يرجحون اغلب الوزنين على شبهة الاشتقا في
قالوا رمان فعال من رمن وان كان من غير
مستعمل لا فعلان من رم اي اصلح لغلبتها
اي لغلبة حرف التضعيف او زنة فعال
في نحو رمان من اسماء النبات نحو حماض

وهو نبت له نور احمر و نفاج و نلام لضرب
من الحمض وعلام للحناء في قولنا رمن بغير
مستعمل نظر لما ذكر المص في باب ما لا ينصرف
من شرح المفصل انه يحتمل ان يكون رمان
من رم او من رمن يعني اقام ثم اعلم انه ذكر
في الصحاح انه قال سيبويه سالته يعني الخليل
عن الرمان اذا سمي به فعال لا اصرفه
في المعرفة واحمله على الاكثر اذا لم يكن له
معنى يعرف به اي لا ندري من اي شيء
اشتقاقه فنحمله على الاكثر والاكثر زيادة
الالف والنون وقال الاخفش نونه اصلية
مثل فراص وهو البابوج وهو نور الاقحوان
اذا بيت لواحدة فراصة هذا المذكور
في الصحاح وهو يدل على وزن رمان
عند الخليل وسيبويه فعلان وكانه المختار
عند المص ولذلك قال ولذلك قيل رمان
فعال ولم يقل ولذلك كان رمان فعالا
قوله

وان ثبت فيهما هذا هو القسم الثاني
من الاقسام الثلثة لما لم يكن فيه الاظهار
الشاذ اي فان لم يكن الاظهار وثبت شبهة
الاشتقاق فيهما فاما ان يغلب احد الوزنين
او يندر الوزنان فان غلب احدهما فاما
ان يكون الوزن الاخر اقيس او لا فان
لم يكن الاخر اقيس رجح باغلب الوزنين
كحومان واحده حومانة وجمعها حوامين
وهي اماكن غلاظ فانه فعلان من الحوم
لا فوعال من الحمن لغلبة فعلان مع انه
لا يعارضه اقيس الوزنين والحما نة
القراد وان كان الوزن الاخر اقيس كمورق
وهو علم قيل هو مفعل من الورق لانه
اغلب وقيل فوعل من المرق لانه لو كان
مفعلا لكان الراء مكسورا لان قياس
ما زيد الميم فيه من مثله ان يكون عينه
كموعد هذا اذا غلب احد الوزنين

فان لم يغلب احدهما بل ندر الوزنان
مع شبهة الاشتقاق من الطرفين لانه
الغرض كارجوان ويقال له بالفارسية
ارغوان احتمل ان يكون افعلانا كافعوان
من رجوت وان يكون فعلوانا من الارج
كالعنفوان لاول الشباب فان فقدت
شبهة الاشتقاق فيهما هذا هو القسم
الاخر من الاقسام الثلثة لما لم يكن فيه
الاظهار الشاذ اي فان لم يكن اظهار ونفقدت
شبهة الاشتقاق فيهما اي في التقديرين اعني
تقديري ايهما فرض اصلا او زايدا فاما
ان يغلب احد الوزنين او ندر الوزنان
فان غلب احدهما فيحكم بالاغلب كافعى
فانه افعل لا فعلى لغلبة وزن افعل وكاضو
نكان وهو القصير فهو افعلان كانبجان
لا فوعلان كحوتنان بالتاء وبالثاء ايضا
وهو اسم بلد لكثرة افعلان بالنسبة الى فوعلان

وفيه نظر

وفيه نظر لانه قد جاء فوعلان كثيرا كحوفزان اسم
رجل وحوتنان بالتاء اسم ارض وبالثاء
كذلك ولم يات افعلان الا انبجان وارونان
اللهم الا ان يقال زيادة الهمزة في الاول اغلب
من زيادة الواو ثانية ساكنة لكن قوله
بعد ذلك فان ندر الا ساعد على هذا
وكامعة وهو الذي يكون لضعف رايه
مع كل احد وزنها فعلة كدمنة وهو القصر
لا افعلة كانفحة لان فعلة اكثر من افعلة
وان لم يغلب احدهما بل ندر الوزنان
احتملهما كاسطوانة فانه ان ثبت افعوالة
فهو اما افعوالة لثبوت ندح او فعلوانة كعنفوانة
وان لم تثبت افعوالة تعين ان يكون فعلوانة
ثم اشار الى انه لا يجوز ان يكون افعلانة
لانه لو كان افعلانة لم يحذف اللام في جمعه
لكنها حذف اذ الياء في اساطين زايدة
قطعا وليست بدلا عن الواو ولانه لا يقع

بعد الف الجمع ثلثة احرف بغير هاء
التانيث الا والوسط حرف مدٍ زايد
كمصابيح ولو كانت اسطوانة افعلانة
لقيل في الجمع اساطِ او اساطي كما يقال
في جمع افعوانٍ افاعٍ وافاعي وحاصل هذا
الكلام ان اسطوانة لا يجوز ان يكون
افعلانة لمجيء اساطين ثم ان ثبت افعوالة
فهو اما افعوالة او فعلوانة لندورهما
وعدم التركيب من اسطٍ وسطنَ والم تثبت
افعوالة فتعين ان يكون فعلوانة ولا يكون
مما نحن فيه الامالة هي مصدر قولك
املت الشيء اذا عدلت به الى غير الجهة
التي هو فيها من مال الشيء يميل ميلاً
اذا انحرف عن القصد وهي في الاصطلاح
ان ينحى بالفتحة نحو الكسرة اي هي عدول
بالفتحة عن استوائها وجنوح بها الى الكسرة
وذلك بان تشرب الفتحة شيئا من صوت
الكسرة

الكسرة فيصير الفتحة بينها وبين الكسرة ثم ان
كان هناك الف في محالة يصير بين الالف
والياء وهذا التعريف اولى من قولهم ان
ينحى بالالف نحو الياء ومن قولهم ان ينحى
بالفتحة والالف نحو الكسرة والياء لان الفتحة
قد تمال منفردة نحو من الضرر فلا يكون
ما ذكروه جامعًا وسيها قسم المصر الكلام
في هذا الباب قسمين قسم في الحروف
والكلمات التي ينا بها مما لا يدخلها
الامالة وقسم فيما لا يكون كذلك اما القسم
الثاني فالفتحة الممالة فيه اما ان يكون ما
بعدها الف اولا فان كان بعدها الف
فالكلام فيه اما في سبب الامالة او في
مانعها والمراد بالسبب هنا ما يكون مجوزًا
الامر حسنًا فلهذا يجوز تفخيم كل ممالٍ
فيه لانه الاصل اذ الالف اذا لم تمل كانت
حقيقة واذا اميلت ترددت بين الالف

والياء والاصل في الحروف ان لا تمانع صوته
صوت غيره ولا يجوز امالة كل مفخم لانها
تحتاج الى سبب تنتفي عند انتفائه والسبب
المقتضي للامالة اما ان يكون في الكلمة
التي فيها الفتحة الممالة او لا فان كان في تلك
الكلمة فاما ان يكون في الالف الكائن بعد
الفتحة او لا فان لم تكن في الالف فاما ان يكون
حركةً او حرفاً فان كانت حركةً او حرفا فان
كانت حركة فلا يكون الا الكسرة اذ الضمة
والفتحة لا تناسبها الامالة وهو ظاهر نحو اما
ان يكون الالف الواقعة بعد الفتحة منقلبةً
عن الواو او لا فان لم تكن منقلبة عن الواو
فتلك الكسرة اما ملفوظة او مقدرة فان
كانت ملفوظة فاما ان يكون قبل الالف او
بعدها فان كانت قبلها فاما ان يكون بعدها
بينها وبين الحروف التي عليها الفتحة فاصل
او لا فان لم يكن تمال نحو عمادٍ وان كان فالفاصل
اما حرف

اما حرف ساكن و يمال امير نحو شملال للتي
الناقة المسرعة او غير ذلك ولا يمال الح سواء كان
الفاصل حرفا متحركا نحو هذا عنباهما او اكثر
من ذلك نحو قتل قنباهما واما نحو ان ينزعها
ودرهماها فاميل لخفاء الهاء مع شذوذه
وفي التمثيل نحو درهمان نظر لجواز ان يكون
امالته لاجل النون المكسورة فلا يكون شاذا
او لا مما لحق فيه الا ان يقال لا اعتداد بكسرة
النون لانه يسقط عند الاضافة هذا اذا
كان الكسرة قبل الالف فان كانت بعدها
فالكسرة اما اصلية او عارضة فان كانت
اصلية تمال نحو عالِم وان كانت عارضة
فاما ان يكون على الراء او لا فان لم يكن
على الراء فاما ثلثة قليلة نحو من كلام خلا
ما لو كانت على الراء نحو من دارٍ لما فيها من
التكرار فكانها كسرتان هذا كله اذا
كانت الكسرة ملفوظة وان كانت مقدرة

نزوالها ان كان بطريق اللزوم في جادٍ
وجوادٍ واصلهما جادِدٌ وجوادِدٌ وادغم
وجوبًا فلا يكون كالكسرة الملفوظة فلا
يجوز الامالة وانما قال على الافصح لان بعضهم
اجاز امالته اعتدادًا بالكسرة المقدرة
كما امالوا خاف لان اصله خوِف وان كان
بطريق الجواز كما في دارٌ قوِقًا فهي كالملفوظة
هذا اذا لم يكن الالف منقلبة عن الواو
فان كانت منقلبة عنه فالكسرة اما ان
يكون على الراء او لا فان لم يكن على الراء
فلا توثر سواء كانت قبل الالف او بعدها
فلا يمال قولهم من عامه ولا بعامِهِ لان
الفه منقلبة عن الواو في جمعه اعوام
وشذ امالة من بابه ومالة اذ الفهما
عن الواو لقولهم كبوب البيت وشذ
العشا الى قوله والناس بغير سبب
وانما قال كذلك لان امالة ما تقدم كانت
شاذة

شاذة مع التحقق السبب الذي هو الكسرة
ولا كسرة في هذه الامثلة والعشا بالفتح
والقصر مصدر الاعشى وهو الذي لا يبصر
بالليل ويبصر بالنهار وهو لقولهم امرأة
عشوا وامراتان عشواوان والمكا بالفتح
والقصر حجر الثعلب وهو من الواو لقولهم
في معناه مكو والناس قد يكون من الجن
والانس واصله اناس فخفف فالالف
في الامثلة الاربعة منقلبة عن الواو
وفي المثالين الاخيرين ليست منقلبة
عن شئ وان كانت الكسرة على الراء
والعرض ان الالف منقلبة عن الواو
فيمال سواء كانت مقدمة على الالف
كالربوا هو من الواو لقولهم في التثنية
ربوان او متاخرة نحو من دارهم اكله
على تقدير ان يكون سبب الامالة الكائن
ثابت في الكلمة التي فيها الفتحة حركة

فان كان حرفاً فلا يكون الا الياء وهو
ظاهر ثم انها تؤثر اذا كانت قبل الالف
ان جاورتها نحو سيال بفتح السين وهو
ضرب من الشجر له شوك او كان بينها
وبين الالف حرف واحد والياء ساكنة
نحو شيبان وهو علم فعلان من الشيب
واما لوا في هذه الصورة لان الحاجز
قليل والياء ساكنة فهي ادعى للامالة
لانها اكثر لبساً وثقلاً وان كانت الياء
الغير المجاورة متحركة كما في حيوان او
يكون الفاصل اكثر من حرف واحد
سيتبان اسم شجر فلا يمال وعدم امالة
حيوان وسيبان لم تجده صريحاً في كلامهم
لكني استنبط من القواعد التي ذكرو
ها والمسائل التي رددوها وان كانت
بعد الالف فلا تؤثر فلا تمال نحو ساير
وجميع ذلك على تقدير كون سبب
الامالة

الامالة في كلمة التي فيها الفتحة لكن لم يكن
في الالف فان كان في الالف فهو اما انقلاب
الالف عن المكسورة كما في خاف واصله
خوف بالكسر واما عن الياء بدليل قولهم
اياب ورحيان وكذا سال ورمى من
السيل والرمي ومثل باربعة امثلة لانه
اما اسم او فعل وعلى التقديرين فالالف
عين او لام واما بكونه بحيث يصير ياء
مفتوحة نحو دعا لقولهم دعي وحبلى
لقولهم حبليان والعلى والقفا منقلبة
عن الواو لانه من العلو وامليت
لقولهم في مفرده العليا بقلب الواو ياء
سيجي ان واو فعلى اسماً تقلب ياء وكذا اميل
اليتامى والنصارى لقولك يتاميان و
نصاريان فان تثنية الجمع جائز على
تاويل الجماعتين كقول الشاعر بين رماحي
مالك ونهشل وانما قال مفتوحة لانها لو صارت ياء

ساكنة كما في جال وحال لقولهم جيل وحيل
في مجهولهما لا يكون لها اثر لان الساكن
كالميت لا سيما من حروف اللين مع ان
هذه الكسرة يجوز ان يشم ضما وان الضمة
يجوز ان يبقى على اصلها وتبقى الواو فلا
يلزم من اعتبار ما لا يتغير ما بعدها اما بعدها
مع كونها قوية اعتبار ما هو في معرض
الزوال مع ضعفها وجميع ما مر على تقدير ان
يكون السبب في الكلمة التي فيها الفتحة
الممالة فان لم يكن فيها فاما ان يكون ذلك
السبب امالة اخرى او لا سببا من الاسباب
المذكورة فان كان امالة اخرى فاما ان
ان يكون سابقة عليها او اتية بعدها
فان كانت سابقة عليها فتمال كما في عمادا فيمال
الالف الاولى لكسرة العين ثم الثانية
المنقلبة عن التنوين لاجل تلك الامالة وان
كانت اتية بعدها فاما ان يقع ذلك

في الفواصل

في الفواصل او لا فان وقع في الفواصل فتمال
ليتناسب الفواصل فان رعاية التناسب
في الفواصل عندهم غرض مهم ولهذا يمال
لها ما لا يمال لغيرها الا ترى ان نحو الضحى
يمال لها مع كون الفه منقلبة عن الواو
وان لم يقع في الفواصل فلا يمال لان الكسرة
التي هي لاجل الامالة عارضة فلا تاثير
لها ولا ينظرون الى هذه العروض متى
كانت الامالة متقدمة اذ لو لم يمل ح
عدل من سفل الى علو وهو مستكره وفي
عكسه انما يلزم العدول من علو الى
سفل وهو استهل ولذلك اذا اما لوا ذا لا
محاذية الكسرة رايته كما سيجي لا يجيزون
امالة الفه مع انها في كلمة واحدة فكيف
اذا كانتا في كلمتين والى هذا التفصيل
اشار حيث الحق قوله للفواصل وقيد قوله
للامالة بقوله قبلها وقوله بعد ذلك

والفواصل نحو الضحى والامالة نحو رايت عماد
ابويد ايضا ذلك يعرف بالتامل قال في شرح
المفصل الامالة للامالة سبب ضعيف لم يعتد
به الا بعض المميلين لانها ليست كسرة
محققة ولا ياء فلا يلزم من اعتبار الكسرة
والياء في مناسبتهما للامالة اعتبار ما يجيء
به نحوهما واليه اشار ههنا بقوله على وجه
وبعضهم يجيز الامالة لامالة بعد الالف ومنه
قراءة بعضهم اليتامى والنصارى بامالتين
أميلت الألف الاخيرة لانها تنقلب ياء
في التثنية كما مر واميلت الاولى لامالة
الثانية وهو ضعيف لما عرفت ولم يذكره
المصنف لضعفه وقلته وان لم يكن امالة
اخرى بل سببا من اسباب الامالة كامالة
الالف المنقلبة عن التنوين في الوقف نحو
رايت زيدا لاجل الياء وهو في كلمة اخرى
ثم اشار بادخال قد الى ان امالة التنوين
قليلة

قليلة لان الالف عارضة للوقف فهي في
حكم التنوين ولو تاملت فيما مضى ظهر لك
رجوع جميع اسباب الامالة الى الكسرة والياء
ثم اختلفوا فذهب بعضهم الى ان الياء
ادعى للامالة من الكسرة لانها حرف
والحرف اقوى لقيامه بنفسه ولان الكسرة
بعضها وقال اخرون الكسرة اقوى لان
اللسان يتسفل بها اكثر من تسفله بالياء
والاستعلاء لما فرغ من اسباب الامالة
شرع في موانعها وهي ثمانية احرف الراء
غير المكسورة وحروف الاستعلاء وهي
الصاد والضاد والطاء والظاء والخاء
والغين والقاف وانما منعت المستعلية
الامالة طلبا لتجانس الصوت كما اميلت
فيما تقدم طلبا له لان الحروف لما كانت
تستعلي الى الحنك فلو اميلت الالف
في صاعد لانحدرت بعد اصعاد

ولو املت في هابطٍ لصعدت بعد
انحدارٍ وكلاهما شاقٌ لكن الثاني اشق
فلذلك كانت هذه الحروف بعد الالف
اقوى مانعًا للامالة كما سيجيء واما الراء
وان لم يكن فيها استعلاءٌ لكنها مكررةٌ
فشبهت بالمستعلية للتكرير الذي فيها
بل قيل هو اشدّ مانعًا واذا عرفت هذا
فتقول الحروف المستعلية ان كانت في
بابِ خاف وهو ما الفه مقلوبة عن مكسورٍ
او في باب طاب وهو مقلوبة عن ياءٍ
او في باب صغى وهو ما في بعض الفه
ياءٌ مفتوحة لانك اذا بنيته للمفعول
تعدى بنحو حرف نحو صغى اليه ينقلب
الفه ياءً فلا يمنع الامالة لقوة السبب فيه
لانه نفس الحرف الممالة قال في الصحاح
صغى يصغو صغوًا اي مال وان كانت
في غيره فاما ان يكون معها الراء او لا
فان لم

فان لم يكن معها الراء فاما ان يكون قبل
الالف او بعده فان كانت قبله فاما ان
يقع بينهما فاصل او لا فان لم يقع بينهما
فاصل فيمتنع الامالة كصاعدٍ وان وقع
بينهما فاصل فاما ان يكون بحرفٍ او اكثر
فان كان باكثر من حرفٍ واحدٍ فلا يمنع
كمفتاحٍ وان كان الفصل بحرفٍ واحدٍ
فاما ان تكون المستعلية في الكلمة التي
فيها الالف او لا فان كانت في تلك
الكلمة كصواعدَ فيمنع الامالة على راي
بعضهم والمشهور انها لا تمنع وان كانت
في غير تلك الكلمة فلا تمنع الامالة نحو
رابطٍ سالم واما ان كانت المستعلية بعد
الالف فاما ان يكون بينهما فاصل او لا
فان لم يكن فيمنع الامالة كعاصمٍ وان تفصل
فاما ان يكون الفصل بحرفٍ او بحرفين
فان كان بحرفٍ فتمتنع الامالة ايضًا

سواء كان المستعلية فى الكلمة التى فيها
الالف نحو عاشق او فى غيرها نحو عتاب
ظالم وان كان بحرفين فكذا على الاكثر نحو
مواعيظ وانما كانت غير مانعة اذا وقعت
قبل الالف بحرف ومانعة اذا وقعت
بعدها بحرفين على الاكثر فيها لان الا
ستعلاء اذا كان قبله عدل من علو الى
سفل فلم يستكرهوا استكراههم العدول
من سفل الى علو هذا اذا لم يكن مع
المستعلية الراء فان كان معها الراء
فاما ان يلى الراء الالف اولا فان وليتها
فاما ان يكون الراء مكسورة اولا فان لم
يكن مكسورة فلا يعارض المستعلية لانها
مانعة عن الامالة منع المستعلية لما مر
فكيف يعارضها اذا انضمت اليها مثال
المفتوحة قبلها كرام وراحم بعدها
قولك رايت حمارك والمضمومة بعدها
نحو هذا

نحو هذا حمارك وقولك لعامة فراش وسراج
لحن ويجب ان تعلم ان منعها عن الامالة فى
باب خاف وطاب وصغى ايضا لانهم يميلون
ران وترى باتفاق اما ران فلان القها
منقلبة عن الياء يقال ران ذنبه على قلبه
يرين رينا اي غلب واما ترى فمن يجعل
الفه للتانيث ويمنع صرفه فاماله لانك
تقول فى تثنية تتريان بقلب الفه ياء مفتوحة
ومن يجعل الفه للالحاق فاماله لقولهم
تتريان ايضا ولان الفه منقلبة عن الياء
والتاء الاولى فى ترى بدل عن الواو
اصلا وترى من الوتر وهو الفرد وقوله تعالى
ارسلنا رسلنا ترى اي واحدا بعد واحد
وان كانت مكسورة فاما ان يكون قبل الالف
او بعدها فان كانت قبلها فلا اثر لها ولذلك
لم يمل احد قوله تعالى من رباط الخيل لئلا يلزم
العدول من سفل الى علو وان كانت

بعدها فتغلب المستعلية فيما بطارد وغارم فلذا
قيد المص قوله المكسورة بقوله بعدها وكما تغلب
المستعلية تغلب الراء المكسورة ايض فيمال من
قرارك وذكر في شرح الهادي انه اذا تاخر
المستعلي عن الالف نحو فارق لم يجز الامالة
لقوة المستعلي ح ويمكن ان يكون مراد المصنف
ايض ذلك لكن لم يصرح به اكتفاء بالامثلة
فانه ذكر من الامثلة ما يتقدم فيها المستعلية
على الالف فيحتاج ح الى تفصيل بان تقول
اذا كانت الراء المكسورة بعد الالف فالمستعلية
اما قبل الالف او بعدها فان كانت قبلها
تغلب الراء المكسورة عليها فيمال نحو طارد
وان كانت بعدها فلا يغلبها بل تغلب المستعلية
عليها فلا يمال نحو طارق لما مر في رباط وان لم
يكن الراء تلي الالف بل تباعدت فهي كالعدم
في المنع عن الامالة لو كانت غير مكسورة
في الغلب على المستعلية لو كانت مكسورة
فيمال

فيمال هذا كافر لكسرة الفاء ولا يعتد بالراء
لبعدها ولا يمال مررت بقادر للحرف
المستعلي وهو القاف ولا يعتد بالراء المكسورة
لبعدها وبعضهم يعكس اي يفتح كافرا
ويميل مررت بقادر ذكر بعض الشارحين
ان قوله وبحرف معطوف على مقدر
تقديره الاستعلاء مانع قبلها يليها
بغير حرف وبحرف في كلمتها على رأي
ومانع بعدها يليها بغير حرف وبحرف
وبحرفين على الاكثر وفيه نظر اذ التقدير
هكذا ما قبلها يليها بغير حرف ويليها
بحرف ويليها بحرفين وفساده لا يخفى
فالاولى ان يقال هو عطف على قوله
يليها لان الجار والمجرور لكونه في تقدير
الفعل يعطف كثيرا على الجملة الفعلية
اي الاستعلاء مانع قبلها يليها ويفصل
بينهما بحرف اه فقوله يليها حال وما

بعده عطف عليه وقد يمال لما فرغ

مما فيه بعد الفتحة الالف شرع فيما

ليس كذلك وهو قسمان لانه اما ان

يكون بعده هاء للتانيث او لا فنقول

يمال ما قبل هاء التانيث المنقلبة عن

التاء في الوقف لشبهها بالالف لفظاً

لخفائهما وحكماً لكونهما للتانيث فلا

يمال تاء التانيث في الافعال لفقد

الشبه اللفظي ولا هاء السكت والضمير

لفقد الشبه الحكمي ثم ذلك يحسن في

نحو رحمة مما لم يكن فيه الفتحة على الراء ولا

على الحرف المستعلي وتقبح في نحو كدرة

للراء المفتوحة وتتوسط في حقة لان الراء

المفتوحة اشد مانعاً واخر الكلام امالة

ما لم يكن فيه بعد الفتحة الف ولا هاء

اشارة الى قلته ونحن ايضاً نذكرها هنا

ان شاء الله تعالى والحروف قال هذا اشارة

الى ذكر

الى ذكر الحروف والكلمات التي يشابهها

مما لا تدخلها الامالة فنقول الحروف

لا تمال لقلة تصرفهم والامالة من باب

التصرف ولانه لا اصل لالفاتها فيما

للمناسبة وبعض العجم يميل لكن وهو لحن

فان سمي بها خرجت عن حكم الحرفية

ودخلت في حيز الاسماء فان وجد

ما يقتضي لامالة فيها بعد التسمية

كما في الا واما اميلت لان الالف الرابعة

يحكم بانها عن ياء وان لم يوجد كما لو

سميت بعلى والى لم يجز امالتها لانها

تجعلها من بنات الواو لان بنات الواو

اكثر ولذلك تقول في تثنيتهما الوان

وعلوان وامِيل بلى لانها اشبهت الفعل

حيث استقلت بنفسها في الجواب واغنت

عن الجملة المذكورة في السوال قال الله

تعالى الست بربكم قالوا بلى اي بلى انت

ربنا وياء لانه قايم مقام ادعوا وكذا الا في اما
لا والاصل ان وما صلة ومعناه بالفارسية
باري تقول اخرج فاذا امتنع تقول الا فتكلم
اي ان كنت لا تفعل الخروج فتكلم فعلم ان لا
في اما لا مغنية عناء الجملة الفعلية هكذا
ذكر في بعض شروح المفصل وهو يدل ان
على الهمزة من اما مكسورة وقال في بعض
شارحي هذا الكتاب اما لا بفتح الهمزة
قال معناه اما هو ان كنت لا تفعل ذلك اي فعل
هذا اي لان كنت فحذفت اللام حذف كان
فصار الضمير المتصل منفصلا وزيدت ما
عوضا عن الفعل المحذوف وقلبت النون
ميما وادغمت في الميم وغير المتمكن الاسماء
المبنية غير المتمكنة امرها كامر الحروف
والفاتها اصل لانها غير مشتقة ولا منصرفة
فلا يعرف لها اصل غير هذا الذي هي عليه
اذ بالاشتقاق يعرف ذلك فلم يمل كالحروف

وامیل

واميل ذا الاستقلالة تقول ذا في جواب من
قال من فعل كذا قال في شرح الهادي حكى سيبويه
امالة ذا لانه شابه الاسماء المتمكنة من حيث
انه يوصف ويثنى ويجمع ويصغر والفه منقلبة
عن الياء واصله ذيي فحذفت الياء الثانية
تخفيفا وقلبت الاولى الفا لانفتاح ما قبلها
وان كانت ساكنة لطلب الخفة ثم قال فيه
واما لة اذا لحن وكذا اميل انى لاستقلالة
تقول من انى لمن قال لك الف دينار ذكر
صاحب الكشاف في تفسير قوله تعالى انا صببنا
الماء صبا انه قرا الحسين ابن علي عليهما
السلام انى بامالة انى اي كيف صببنا وكذا
متى تقول متى لمن قال زيد يسافر واميل
عسى انما ذكر ذلك وان كان بغلاص نحيا
من ذوات الياء لقولهم عسيت لئلا يتوهم
انه لعدم تصرفه اي لعدم مجي المضارع و
الامر والنهي منه يكون كالحروف في

في امتناع الامالة ترفع هذا الوهم وقد يمال
الفتحة منفردة اي من غير ان يكون معها الف
وهاء تانيث وذلك لا يكون الا مع الراء
المكسورة بعدها لما في امالتها من الكلفة
فلم يقو عليها الا الراء المكسورة لما ذكرناه
من تقدير الكسر كسرتين بخلاف غيرها
من الحروف وبخلاف ما بعده الف من
الفتحات فانه يعتمد عليها فيتقول ما
في العدول بها الى الكسرة من الكلفة
وذلك معلوم عند النطق وهي تغلب المتعلة
والراء المفتوحة ههنا نحو من الضرر
والمحاذر اسم مفعول من حاذر امالوا
الذال للراء ولم يميلوا الالف لانها قد اكتفها
فتحتان اذ كسرة الذال مشوبة بالفتحة
قال سيبويه لم يوجب امالة الذال ههنا
امالة الالف كما لم يوجب كسرة الضاد في
في حاض امالة الفه واغا شبه الذال
هنا

هنا بالضاد لان فتحتها كاستعلاء الضاد
وقد شاب فتحتها كسرة الامالة كما شاب
ذلك الاستعلاء تنفل الكسرة تخفيف الهمزة
لم تجد بان يقول ان يرد الهمزة الى وجه
من التخفيف لان اسمه اللغوي يغني عنه
والهمزة حرف شديد مستثقل تخرج من
اقصى الحلق فلذلك الاستثقال ساغ فيها
التخفيف لنوع من الاستحسان وهي لغة
قريش واكثر اهل الحجاز والتحقيق لغة
تميم وقيس قياسا لها على ساير الحروف
وقال بجمعه الابدال ولم يقل بجميع الابدال
ليبين حصر التخفيف فيها والاصل بين بين
لانه تخفيف مع بقاء الهمزة بوجه ثم الابدال
لانه اذهاب الهمزة بعوض ثم الحذف لانه
اذهابها بغير عوض وبين بين قسمان فهو
وهو ما يكون بين الهمزة وبين حرف
حركتها كما يقول سئل بين الهمزة والياء

وغير مشهورة وهو ما يكون بينها وبين حرف
حركة ما قبلها كما يقول سئول بين الهمزة
والواو ثم همزة بين بين عند الكوفيين
ساكنة وعند نا متحركة بحركة ضعيفة
تنحى بها نحو الساكن ولذلك لا يقع الا حيث
يجوز وقوع الساكن غالبا فلا يقع في اول الكلام
وشرطه اي وشرط تخفيف الهمزة
ان لا يكون مبتداء بها كقولك سئدنا
احد وابل وام وانما قلنا مبتديا لان الهمزة
الكائنة في اول قد تخفف اذا اتصلت
بكلمة اخرى نحو جاء احدهم على ما سيجي
وكذا قال المص وشرطه ان لا يكون مبتديا
بها ولم يقل وشرطه ان لا يكون في الاول
وذلك لان المبتداء بها لو خفف لجعلت
بين بين اذ هو الاصل فيه لكنه تقريب
من الساكن فيمتنع الابتداء به واذا امتنع
ما هو الاصل حملوا الباقي عليه هذا مع
ان الهمزة

ان الهمزة المبتداء بها يكون مستثقلا ولا يرد
نحو خذ واصله اوخذ خففت بالحذف
لانه حذفت الهمزة الثانية تخفيفا ثم
استغنى عن همزة الوصل فحذفت فلم يخفف
همزة اولى ولا نحو قل واصله اقول لانا نمنع
ان اصله ذلك لانه ماخوذ من تقول
حذف حرف المضارعة وسكن اللام فما
قول حذف الواو للساكنين فصار قل
فلم يوجد سبب وجود الهمزة فلا يتحقق
تخفيف الهمزة او نقول سلمنا ان اصله اقول
لكن اعل بنقل حركة الواو الى القاف
وحذف الواو لالتقاء الساكنين فاستغنى
عن همزة الوصل فحذفت لا على انه تخفيف
الهمزة وهي ساكنة شروع في كيفية
تخفيف الهمزة فهي اما ان يكون واحدة
واثنين فان كانت واحدة فاما ساكنة او
متحركة فان كانت ساكنة فيبدل بحرف

حركة ما قبلها يعني ان كان قبلها فتحة
قلبت الفا وان كان كسرة قلبت ياء وان كان
ضمة قلبت واوا سواء كانت الهمزة
الساكنة مع المتحرك الذي قبلها في كلمة
واحدة كما في راس وبير وسوت وقوله
سوت فعل ماض مسند الى المتكلم من ساء
يسوء او في كلمتين كما في قوله تعالى الى الهدى ائتنا
فان قوله ائتنا امر من الاتيان قلبت الهمزة
الثانية فيه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها
وليس هذا موضع الاستشهاد ثم اتصل
بقوله الهدى فسقط همزة الوصل من اوله
فعاد الهمزة الثانية المنقلبة لزوال موجب
القلب فالتقاء ساكنان وهما الف هدى
والهمزة الفاء فحذفت الف الهدى
لكونه في اخر الكلمة والتغير بالاخر اولى
فصار الى الهدى ائتنا بهمزة ساكنة
بعد الدال فانقلبت وهو موضع الاستشهاد

وكما في

وكما في قوله تعالى والذي اؤتمن فقوله اؤتمن
فعل ماض مجهول من الايتمان قلبت الهمزة
الثانية واوا لسكونها وانضمام ما قبلها
ولما اتصل بقوله الذي سقط همزة الوصل
في الدرج وعاد الثانية المنقلبة فالتقى
ساكنان الهمزة من ائتمن بهمزة ساكنة
بعد الدال فقلبت ياء فصار الذي ايتمن
وقوله تعالى يقول ائذن لي فقوله ائذن
امر من اذن ياذن قلبت الهمزة الثانية
منه ياء ثم سقطت همزة الوصل في الدرج
وعادت الهمزة المنقلبة وصار يقول ؤذن
فقلبت الهمزة واوا فصار يقولوذن وانما
تعين الابدال في هذه الصورة اذا اريد
تخفيفها اذ لا يمكن جعلها بين بين
لا المشهور لسكونها ولا غير المشهور
لانه حيث لا يجوز المشهور ولا يجوز
غير المشهور ولا يمكن الحذف لانه

لايبقى مايدل عليها والمتحركة لما فرغ
من الهمزة الساكنة شرع فى المتحركة وهي
اما ان يكون ما قبلها متحركا او ساكنا
فان كان ساكنا فتلك الهمزة المتحركة اما
ان يكون متطرفة وقف عليها او لا يكون
كذلك فان لم يكن كذلك فهي الهمزة المتحركة
التى سكن ما قبلها ولا يكون متطرفة
وقف عليها فنقول الساكن الذي قبل الهمزة
اما ان يكون فى الكلمة التى فيها الهمزة
او في غيرها فان كان فى تلك الكلمة
فذلك الساكن اما صحيح او حرف علة فان
كان حرف علة فاما ان يكون واوا او ياء
او الفا فان كان واوا او ياء فاما ان يكون
زائدتين او اصليتين فان كانتا زائدتين
فاما ان يكونا لغير الالحاق او للالحاق
فان كانتا لغير الالحاق قلبت الهمزة الى
ذلك الحرف وادغم ذلك الحرف فى تلك الهمزة
المنقلبة

المنقلبة كخطيئة اصلها خطيئة قلبت الهمزة
ياء وادغم الياء فيها وكمقروءة اصلها
مقروءة قلب فيها الهمزة واوا وادغم وانيس
تصغير انوس جمع ناس اصله انياس قلبت
الهمزة ياء وادغمت فالتخفيف هنا بالابدال
وانما تعين ذلك لانه لا يمكن بين بين لان بين
بين قريب من الساكن فيلزم التقاء الساكنين
لان ما قبل الهمزة ساكن ولا الحذف نقل
حركتها الى ما قبلها لكراهتهم تحريك
حرف لا اصل له فى الحركة مع الاستغناء
عن تحريكه بالقلب الذي اولى منه لما من
وهذا القلب والادغام بطريق الجواز وقال
بعض النحويين التزم ذلك فى نبي وبرية
ورد المص ذلك عليهم لان نافعا يقرء النبي
بالهمزة فى جميع القران ونافعا وابن ذكوان
فى البرية بالهمزة فهذا وان سلم انه غير
متواتر لما ذكر المص فى اصول الفقه ان القران

البح متواتر فيما ليس من قبيل الاداء كالمد
والامالة وتخفيف الهمزة لكنه تخفيف لا اقل
من ان يكون كغيرها مما نقله الاحاد بل ما
ما نقله القراء اولى لانهم ناقلون عمن ثبت
عصمته من الغلط وهم اعدل من النحاة
فالمصير الى قولهم اولى نعم لو قيل كثر ذلك
في نبي وبرية لكان مستقيما قال في الصحاح
النبا الخبر ومنه النبي فعيل بمعنى فاعل
وتصغيره في نبيء مثل نبيع وتصغير النبوة نبيئة
مثل نبيعة تقول العرب كانت نبيئة مسيلمة
نبيئة سوء والنبوة والنباوة ما ارتفع من الارض
فاذا اخذ النبي منه اي شرف على الخلق
فاصله غير الهمزة وهو فعيل بمعنى مفعول وتصغيره
نبي ويقال برا الله الخلق براءً والبرية الخلق
قال الفراء ان اخذت من البري وهو التراب
فاصلها غير الهمزة تقول منه براه الله يبروه
بروا اي خلقه وان كان الفا وان كان

الساكن الذي

الساكن الذي قبل الهمزة الفا واردت تخفيفها
جعلتها بين بين فان كانت مفتوحة جعلتها
بين الهمزة والالف نحو سال وقراءة وان
كانت مضمومة جعلتها بين الهمزة والواو
نحو تساؤل وتلاؤم وان كانت مكسورة جعلتها
بين الهمزة والياء نحو قائل وبايع وذلك لامتناع
الحذف بنقل الحركة لان الالف لا تقبل
الحركة وامتناع القلب والادغام لان الالف
لا تدغم ولا تدغم فيها وانما تعين بين بين
المشهور لان ما قبل الهمزة ساكن ولا يمكن بين
بين غير المشهور فان قلت فهلا امتنع جعلها
بين بين لسكون الالف وقرب همزة بين بين
من الساكن قلت سوغ ذلك امران خفاء
الالف فكانه ليس قبلها شيء وزيادة
المد الذي فيها فانه قام مقام الحركة
كالمدغم وان كان حرفا صحيحا فقد ذكرنا
ما يكون فيه قبل الهمزة الف او واو او ياء

زايدتان لغير الالحاق بقي ما يكون فيه قبل
الهمزة حرف صحيح كما في مسئلة والخبء
من خبأت الشيء سترته او واو او ياء اصليتان
كما في شيء وسوء او زايدتان للالحاق كما في
جيئل وهو الضبع وحوءب وهو اسم ماء والواو
والياء فيهما للالحاق بجعفر وحكم الجميع
ان تنقل الحركة الهمزة الى ما قبلها وتحذف
الهمزة وذلك لان حذفها ابلغ في التخفيف
وقد بقي من عوارضها فابدل عليها وهو
حركتها المنقولة الى الساكن قبلها وجاء
مراة وكماة بالف خالصة بان نقل حركة
الهمزة الى الساكن قبلها فتحرك وبقيت
الهمزة ساكنة فصار مرأة وكمأة فقلبوا الهمزة
الفا كما في راس وهو عند سيبويه شاذ
والكسائي والفراء يريانه مطردا هذا اذا
كان الساكن في الكلمة التي فيها الهمزة و
ان لم يكن فيها فتنقل حركة الهمزة الى الساكن
وحذفت

وحذفت سواء كانت الساكن حرف علة
او صحيحا فتقول في ابو ايوب وذو امرهم
وابتغي امره وقاضو ابيك ابو يوب وذو
مرهم وابتغي مره وقاضو بيك وقاضو
جمع قاض والاصل قاضون حذفت النون
بالاضافة وكذا تقول في من ابوك ومن
امك وكم ابلك من بوك ومن مك
وكم بلك وقد جاء شبهوا الواو والياء
اللتين ليستا زايدتين كما في شيء وسوء
بالزايدتين كما في خطيئة ومقروءة وادغموا
مثلهما لكن المشهور هو الاول والتزم
ذلك اي نقل الحركة وحذف الهمزة
في يري واصله يراي كيرعى لان ماضيه
راي كرعى فالقيت حركة الهمزة التي
هي عين الفعل في المضارع على الراء
وحذفت والتزموا ذلك لكثرة الاستعمال
حتى لا يجوز استعمال الاصل والرجوع

اليه الا للضرورة كقوله الم تر ما لاقيت
والدهر اعصر ومن يتمل العيش يرء ويسمع
يقال غلبت عبري اي استمت منه فمعنى
قوله من يتمل العيش اي من يعش كثيراً ير
ويسمع ما لم يكن رآه وسمعه كذلك وهو
فعل ماضٍ من الاراءة واصله اراي كاعطى
واصل يري يرأي كيعطي نقلت حركة الهمزة
فيهما وحذفت بخلاف قولك يناى مضا
ناى اي بعد وناى ينئى فانه لم يلتزم
فيها نقل الحركة وحذف الهمزة بل جرت
في جواز التخفيف القياسي بالقاء حركتها
على ما قبلها ثم حذفها والتزامه كغيرها
لانها لم يكثر كثرتها فعلى ما ذكرنا علة
الحذف في يرى واري التخفيف لكثرت
الاستعمال وذكر في شرح الهادي انه
يحتمل الحذف هنا وجهاً آخر وهو انه
اجتمع في اراى همزتان بينهما حرف ساكن
والساكن

والساكن حاجز غير حصين فكانهما قد
توالتا فحذفت الثانية على حد حذفها
في اكرم ثم اتبع سائر الباب وفتحت الراء
لمجاورة الالف التي هي لام الفعل وغلب
الاستعمال هنا على الاصل حتى هجروه
~~فضـ همزتين بينهما الف لكن لو كان~~
هذا علة وانا اقول فعلى هذا المذهب
يظهر وجه من قال حذفت الهمزة من
اشياء لاجتماع همزتين بينهما الف لو كان
هذا علة لاطردت في مثل يناى وناى
ينى وفيه بحث وكثر اي كثر النقل
والحذف في سل واصله اسأل بهمزتين
نقل الهمزة حركة الثانية الى السين واستغنوا
عن همزة الوصل وقالوا سل وذلك
اكثر من قولك جر في اجار من الجوار
بمعنى الخوار يقال جار الثور اي صاح
لكن لم يلتزموا ذلك كقولهم اسأل واذا

وقف هذا شروعٌ في بيان ان الهمزة المتطرفة
التي كانت متحركةً في الوصل كيف يوقف ولم
يشر الى مثل ذلك في ساكنة لان الهمزة المتطرفة
الساكنة في الوصل حكمها في التخفيف حال الوصل
كحكمها حال الوقف وهي قسمان لانه اما ان
يكون قبلها الف اولا فان لم يكن قبلها
الف سواء كان قبلها حرف صحيح او حرف
علة وقف بمقتضى الوقف بعد تخفيف الهمزة
يعني يعمل اولا ما يقتضيه التخفيف لو كانت
موصولة لم يوقف كما هو مقتضى الوقف في
مثله من سكونٍ اوروم واشمام فيوقف
على هذا الخب بالسكون والروم والاشمام
لانك اذا خففت همزته بتقدير الوصل
بنقل الحركة والحذف حصل الخب بياءٍ
مضمومةٍ وقد علم في الوقف انه اذا وقف
على ما اخره حرف مضمومٌ جاز فيه الاسكان
والروم والاشمام وكذا بريّ ومقروٌّ لانك

اذا

اذا خففت همزتهما بقلبها الى ما قبلها
وادغامها حصل بريٌّ ومقروٌّ بياءٍ وواوٍ
مشددتين مضمومتين وقد علم في الوقف
جواز السكون والروم والاشمام في مثل
ذلك وكذلك شيءٌ وسوءٌ سواءً وقفت
عليها بنقل الهمزة الى ما قبلها وحذفها
بان تقول شيْ وسوْ بالياء والواو
المخففتين اذا وقف عليهما بقلب الهمزة
الى ما قبلها وادغامها بان يقول شيّ وسوّ
بالواو والياء المشددتين فانه يجوز فيهما
السكون والروم والاشمام لانه يكون
في اخرهما ياءٌ مخفف مضموم او ياءٌ مخفف
مضموم او واوٌ كذلك فيرجع الى ما مر
هذا اذا لم يكن قبل الهمزة المتطرفة المتحركة
الموقوف عليها الفٌ فان كان قبلها الف
كقراءٍ فقد علمت ان تخفيفها حال الوصل
انما هو بجعلها بين بين فاما ان تحافظ على

ذلك في حال الوقف اولا فان لم يحافظ
عليه ووقفت بالسكون تعين ان يكون تخفيفها
بابدالها الفا اذ لا يتصور هنا نقل حركة الهمزة
الى ما قبلها حتى يكون تخفيفها بالنقل و
الحذف اذ الغرض انه وقف بالسكون ولا
يمكن جعلها بين بين لا المشهور ولا غيره
لسكونها وسكون ما قبلها فتعين ان يكون
تخفيفها بقلبها الفا واذا قلبتها الفا يجتمع
الفان الالف التي كانت قبل الهمزة والالف
المنقلبة عن الهمزة فيجوز القصر بحذف
احدهما للساكنين ويجوز ابقاؤهما لامكان
الجمع بينهما بتطويل المد وان اردت المحافظة
على بين بين الذي كان في حال الوصل
تعين الوقف بالروم لتعذر بين بين ~~كما كان~~
~~تخفيفها~~ مع الاسكان والاشمام واذا وقفت
بالروم تعين ان يكون تخفيفها بجعلها
بين بين كما كان تخفيفها حال الوصل كذلك
وهو

وهو ظاهر وان كان قبلها متحرك قسم قوله
ان كان قبلها ساكن لان الكلام في الهمزة
المتحركة وقد تقدم ما كان قبلها ساكن بقي ما
كان قبلها متحرك فهذا بيان الهمزة المتحركة
المتحرك ما قبلها واقسامها تسعة لان
الهمزة اما مفتوحة او مكسورة او مضمومة
وعلى التقادير ما قبلها اما مفتوح او
مكسور او مضموم والثلثة في الثلثة تسعة
كما ذكر من الامثلة والقياس فيها ان
يجعل بين بين لا فيها تخفيفا للهمزة مع
بقية من اثارها ليكون دليلا على ان
اصل الكلمة الهمزة لكن في حالتين فيها
لا يمكن جعلها بين بين وذلك اذا كانت
مفتوحة وقبلها مضموم نحو مؤجل
او مكسور نحو مائة لانهم لو جعلوها
بين بين المشهور يقرب من الالف وقبلها
الضمة والكسرة وهو مستكره ولما تعذر المشهور

تعذر غير المشهور اما لانه فرعه او لان
كل موضع يجوز فيه بين بين غير المشهور
يجوز فيه المشهور ولما لم نحو هنا بين بين
المشهور منعوا عن غير المشهور لئلا يتوهم
ان المشهور ايضا جاز ولما كان كذلك
ابدلوها بحرف حركة ما قبلها اي ابدلوها
واوا في مؤجل وياء في مائة وتعين
جعلها بين بين في البواقي لما مر ثم
اختلفوا في صورتين منها وهي المضمومة
التي فيها كسرة نحو مستهزئون والمكسورة
التي قبلها ضمة نحو سئل بعضهم يجعلها
بين بين المشهور اي بين الهمزة والحرف
التي منه حركتها فيكون وسال معتل
العين مرادف سأل مهموز العين لانهم
يقولون سلت تسال نحو هبت تهاب
مستهزئون بين الهمزة والواو وسئل
بين الهمزة والياء وقيل بين بين الشاذ
فيكون

فيكون مستهزئون بين الهمزة والياء
بين الهمزة والواو والاول هو المشهور
وبعضهم يجعلها في مستهزئون ياء
محضة وفي سئل واوا محضة بقي خمسة
اقسام ويتعين فيه بين بين المشهور
اما في سائل ومستهزئين ورؤس
فلانه لا فرق فيها بين المشهور والبعيد
لمجانسة حركتها حركة ما قبلها والحمل
على المشهور اولى واما في سئم ورؤف
فلانهم كرهوا ان يجعلوا الهمزة فيهما
بين بين البعيد فيقرب من الالف وعليها
كسرة في سئم وضمة في رؤف وجاء
ملساة بعض العرب يبدل من الهمزة
المفتوحة المفتوح ما قبلها الفا في
سال وملساة وهي العصا وهو ليس
بقياسي وقال ابن مالك في قراءة من
قرأ سال سائل بعذاب واقع مخففا

من سأل وانما هو مثل هاب وقال ابو البقا
سال يسال مثل خاف يخاف ومصدره المسا
ولة وهو واوي   ونحو الواجي من بدان
بعض العرب يبدل من الهمزة المتحركة المسكو
ما قبلها ياء نحو الواجي وصلا وهو ليس
بقياس وانما قيد الواجي بقوله وصلا لانه
مثل قول حسان ولولاهم لكنت كحوت بحر
هوى في مظلم الغمرات داجي   وكنت اذل من وتد
بقاع يشجج راسه بالفهر واجي على القياس
لان الهمزة سكنت للوقف وما قبلها مكسور
فقلبت ياء على ما هو القياس وعده سيبويه
من التخفيف الخارج عن القياس وهو
ضعيف لما عرفت وقيل انه اراد ان شذوذه
من حيث انه جعل الياء المبدلة من الهمزة
اطلاقا مع الياء ان الغير المبدلة وهذا ضعيف
لان سيبويه ساقه في تخفيف الهمز الشاذ لان
الاطلاق وحرف اللين المبدل من الهمزة
كالاطلاق

كالاطلاق بحرف اللين الغير المبدل   والتزموا
القياس ان يقال في الامر من الاخذ والاكل
او كل واخذ كما يقال ابش من اشر اذا بطر
لكن حذفوا الهمزة الاصلية لكثرة الاستعمال
واستغنوا عن همزة الوصل فقالوا خذ و
كل واما الامر من يأمر فلم يبلغ مبلغهما
في كثرة ولا نقص في القلة فجعلوا له حكما
متوسطا فجوزوا فيه اؤمر ومر لكن
في الابتداء يكون مر افصح من اؤمر
لانهم لو قالوا اؤمر لكان مستثقلا
للهمزتين وفي الوصل يكون وأمر افصح
من ومر لانهم يستغنون من همزة الوصل
فلا يلزم الاستثقال وانما ذكر المصنف هذا البحث
ههنا مع انه مما اجتمع فيه همزتان لمناسبة
مع مساءة وسال والواجي وصلا في
كون تخفيفها على غير القياس واذا خفف
باب الاحمر قد علم مما مر انهم ينقلون

حركة الهمزة الى الساكن الذي قبلها فا
شار ههنا الى انه اذا نقلت الحركة
الى لام التعريف فهل يعتد بتلك الحركة
ام لا فان لم يعتد بها كما هو مذهب الاكثر
وجب ان يقال الحمر باثبات همزة الوصل
لان اللام في حكم الساكن وان اعتد بها
يقال لحمر بحذف الهمزة للاستغناء عنها
بحركة اللام وانما عتد بها على هذ التقدير
ولم يعتد احد بحركة النون في نحو لم يكن
الذين والا لعادة الواو ولان اللام صارت
مع الاسم كالجزء لفظا لكونها على حرف
واحد ومعنى لانها غيرت مدلوله من التنكير
الى التعريف واذ صارت كالجزء شابهت
الحركة المنقولة اليها حركة مثل واصله
اسئل والاظهر ان باب الاقتدار الاستغفار
كذلك في جواز الاستغفار وعلى الاكثر
اي اذا اتصلت من وفي بباب الاحمر

فعلى الاكثر

فعلى الاكثر يجب ان يقال من لحمر بفتح النون
في بين الاحمر اذا خفف لان اللام كالساكن
فلو لم يحرك النون التقى ساكنان ويقال
فلحمر بحذف الياء لئلا يلتقى ساكنان لان
اللام في حكم الساكن واما على الاقل فيقال
من لحمر بسكون النون وفي لحمر باثبات الياء
اعتدادا بحركة اللام وقراء ابو عمرو و
نافع لولى في عادة الاولى وهذا مبنى على الاقل
لان قياس اللغة الكثيرة انه اذا انقلت
حركة الهمزة وحذفت الهمزة ان يقال
عادن لولى لان التنوين ساكنة واللام
التعريف ساكنة في الحكم فيجب كسر التنوين
لالتقاء الساكنين واما على اللغة القليلة
فاعتد بحركة اللام ولم يحرك التنوين
فصار عادن لولى فادغم وقيل عاد لولى
ولم يقولوا سل اشارة الى سوال وهو
ان يقال نقلت حركة الهمزة الى السين

في اسْأل وحركة الواو الى القاف من اقولُ
وحذفتا ثم حذفت همزة الوصل فيهما
اعتداداً بالحركة العارضة مع انه لم يعتد
بها في الحمر وجوابه انه لما كثر استعمال الامر
من سأل يسأل نقلوا حركة الهمزة من اسْأل
الى السين غالبا وصار في حكم الملتزم من
حيث كانت كلمة الحرف المنقول عنه
والحرف المنقول اليه واحدة فاستغنى عن
همزة اولانهم لما استثقلوا الهمزتين في اسْأل
اذا ابتدي بهما مع كثرتهما آثروا على الافصح
نقل حركة الهمزة الى السين فلو بقوا همزة
الوصل لكانوا كانهم جمعوا بين همزتين
التي بقيت حركتها في حكم الموجودة واما
اقول فوجب فيه اعلال الواو ونقل حركتها
الى ما قبلها فصار تحريكها واجبا بخلاف
الحمر فان نقل الحركة فيه من كلمة الى كلمة اخرى مع
انه غير لازم ولا غالب واورد عليه الامر
من جاء

من جاء وشوف لانك تقول اجاروا شوف
فاذا انقلت حركة الهمزة وحذفتها جاز ابقاء
همزة الوصل نحو جرو ارف وحذفتها نحو
جروشف وجوابه ان كثرة الاستعمال منتفية
وهي العلة فيما مر والهمزتان لما فرغ من
الهمزة المتحدة في الكلمة شرع في بيان
الهمزتين فاما ان يكونا في كلمة واحدة
او في كلمتين فان كانتا في كلمة واحدة
فالثانية اما ان يكون ساكنة او متحركة
فان كانت ساكنة وجب قلبها حرفاً
من جنس حركة ما قبلها كراهة لاجتماع
الهمزتين مع عسر النطق بالثانية ساكنة
واصل آدم أأدم بهمزتين الاولى زائدة
والثانية فاء الكلمة فقلبت الفا وجوبا
لسكونها وانفتاح ما قبلها ووزنه افعل
ولا يجوز ان يقال الاولى فاء الكلمة والثانية
زائدة لوجهين الاول لانه كثر زيادتها

اولًا وقلت حنوًا والحمل على الاكثر اولى والثاني

انه لو كان كذلك لكان وزنه فاعلا كقابل فيجب

ان ينصرف فلما لم ينصرف دل على انه افعل ومن

هذا علم انه لا يجوز ان يكون على فاعل كخاتم

بان يكون الالف زائدة غير منقلبة عن الهمزة

لانه يجب صرفه فعلم ان هذا الكلام مبني على

ان ادم لفظ عربي وقد انكر الزمخشري ذلك

حيث ذكر في الكشاف ان اشتقاقهم ادم

من الادمة ومن اديم الارض نحو اشتقاقهم

يعقوب من العقب وادريس من الدرس

وابليس من الابلاس وما ادم الا اسم اعجمي

واقرب امره ان يكون على فاعل كآذر وعاذر

وعابر وشالخ وفالغ لكن ذهب في المفصل

الى انه عربي على وزن افعل ثم ان آذر اه

اسماء اولاد ادم عم وقولهم ايت امر من

اتى يأتي ايتانا قلبت الهمزة الثانية فيه ياء

لسكونها وانكسار ما قبلها وقوله اوتمن فعل

ماضي

ماضي مجهول من ايتمن يأتمن ايتمانا قلبت الهمزة

الثانية فيه واوًا لسكونها وانضمام ما قبلها

وليس اخر اي ليس اخر مما اجتمع فيه

همزتان ثانيتهما ساكنة فقلبت الفًا لان اخر

فاعَل لا افعل لثبوت يواخر في مضارعه

فاخر يواخر كاخذ يواخذ فكان الف

اخذ ليست عن همزة بل هي الف فاعل

فكذا الف اخر ومما قلته فيه اي ومما

قلت في ان اخر فاعل لا افعل هذان البيتان

وهما قوله دللت ثلثًا الى اخر اي دللت ثلثًا

على ان اخر فاعل لا افعل فعبر عنه بلازمه

لان كون اخر فاعَل لا افعل يستلزم ان لا يكون

يواخر مضارع اخر لان يواخر لا يكون الا مضارع

مضارع افعل الوجه الاول انه جاء اخر

اجارة ولو كان افعل لم يجئ منه فعالة لان

فعالة مصدر فاعَل لا افعل الوجه الثاني

انهم لم يقولوا في مصدره ايجار ولو كان

افعل لكان مصدره على افعالٍ الوجه الثالث
انه قد ثبت مجيء اجَرَ يواجر فيكون اجر فاعَلَ
وصحة اجل الذي هو فاعَلَ يمنع ان يكون
آجَرَ افعَلَ وفي هذا نظر لانه لا يلزم من
مجيء فعالة ان لا يكون آجَرَ افعل لجواز ان
يكون مشتركا بين فاعَلَ وافعَلَ ومصدر الاول
فعالةٌ ومصدر الثاني افعالٌ وقوله والا
فعال عزّ ان اراد به انه لم يوجد فمم لانه
حكى صاحب كتاب الحكم فيه آجَرَتِ المرأة
البغيّ نفسها ايجارا وان اراد به انه قليلٌ
فنسلم لكن لا يحصل منه المطلوب وايضا فان
صحة اجر لمعنى فاعل لا يمنع من مجيء اجَرَ
لمعنى افعل لجواز ثبوتهما ويكون مضارع الاول
يواجر ومضارع الثاني يوجر وما ذكر في
الشرح المنسوب الى المصنف انه اذا ثبت
مجيء آجر على معنى فاعَلَ لم يكن بد من فعَلَ
ثلاثي هو اصله لا رباعيٌّ فوجب ان يكون
فعلة

فعلهُ الاصلي اجَرَ لا آجَرَ بمعنى افعَلَ كقولهم
كاتَبَ من كتَبَ وقاتَلَ من قتَلَ لا محتمله
لانه لو سلم ذلك يفيد لجواز نقل ذلك
الثلاثي الى الافعال والمفاعلة واعلم ان
أجَرَ في مثل قولهم آجَرَهُ الله يوجره ايجاراً
بمعنى اجَرَه الله يأجره اجراً اي اعطاه
الثواب واجرت المملوك والاجير اوجِرُ
بمعنى اجرته اجَرَه اي اعطيته اجرَه
لا نزاع في انه افعَلَ لا فاعَلَ لان يوجر لا
يكون مضارعا لغير افعل وانما النزاع
في مثل قولهم اجرت الدار والدابة
اي اكريتهما والحق انه اجر بهذا المعنى مشترك
بينهما لانه جاء فيه لغتان احدهما انه
فاعل ومضارعه يواجر والاخرى افعل
ومضارعه يوجر وجاء له مصدران
فالمواجرة مصدر فاعل والايجار مصدر
افعل وان تحركت عطف على قوله

ان سكنت الثانية اي وان تحركت الهمزة
الثانية فاما ان تكون الهمزة التي قبلها
ساكنة او متحركة فان كانت ساكنة فاما
ان تكون الهمزة الثانية في موضع اللام
اولا فان لم تكن في موضع اللام كسايل
ثبت اي الهمزة الثانية لانه يمكن تخفيفها
بالابدال فرقا بينها وبين ما اذا كانت
في موضع اللام على ما سيجي ولا يجعلها
بين بين اما المشهور فلانها حينئذ قريبة
من الالف ويلزم التقاء الساكنين واما
غير المشهور فليكون الهمزة الاولى ولا
بالحذف لانه لا يدري انه فعال بالتشديد
او فعال بالتخفيف واما ان كانت في موضع
اللام قلبت ياء هكذا ذكر في تصريف ابن
مالك وشرحه ويدل عليه قول المصنف في
مسائل التمرين ومثل سطير من قراء قرائي
وسيتبين الفرق بين الصورتين ووجه
ذلك

ذلك في مسايل التمرين ان شاء الله تعالى
وكان المص انما لم يفصل اعتمادا على المثال
مع ما يذكره ثمة فان تحركت اي وان تحركت
الهمزة الثانية وتحركت التي قبلها فعال
النجاة وجب قلب الهمزة الثانية ياء ان
انكسرت الهمزة التي قبلها او انكسرت
هي اي الهمزة الثانية نحو جاء واصله
على مذهب غير الخليل جاوء بهمزتين
متحركتين الاولى منقلبة عن عين الكلمة
التي هي ياء كما في بايع والثانية لام الفعل
فقلبت الثانية ياء لانكسار ما قبلها فصار
جائي ثم اعل اعلال قاض ولم يجعلوها
بين بين لان في ذلك ملاحظة للهمزة فيلزم
منه الجمع بين الهمزتين واما على مذهب الخليل
فاصله جائي بالقلب كما مر ثم اعل اعلال
قاض فلم يكن من هذا الباب وايمة جمع
امام والاصل اممة كاحمرة جمع حمار

فاجتمع في أُأْدُم همزتان والاولى للجمع
والثانية فاء الكلمة وكان القياس قلب
الثانية الفا لسكونها وانفتاح ما قبلها
كما في جمع اناء لما وقع بعدهما مثلان
وهما الميمان وارادوا الادغام نقلوا حركة
الميم الاولى وهي الكسرة الى الهمزة وادغموا
الميم في الميم فصار أَئِمّة فقلبوا
الثانية ياء محضة ولم يجعلوها بين
بين لما مر في جاءٍ وان لم تكن الهمزة
الثانية ولا التي قبلها مكسورة وجب
قلب الثانية واوا نحو اوادم جمع ادم واصله
ادم بهمزتين بعدهما الف فقلبوا الثانية
واوا كاوبدم واصله ابدم قلبوا الثانية
واوا الى ومما ابض ومنه خطايا اي ومما
اجتمع فيه همزتان متحركتان خطايا واصله
خطائي قلبوا الياء همزة كما في قبائل جمع
قبيلة فصار خطاءِءُ بهمزتين فقلبوا الثانية
ياءً

ياءً لانكسار ما قبلها فصار خطائي فهذا
هو الذي يتعلق فيه اجتماع همزتين و
سيأتي ان قياس ما وقعت الهمزة فيه
بعد الف باب مساجد وبعدها ياء و
ليس مفردها كذلك ان تقلب ياء مفتوحة
وتنقلب الياء الفا فيصير خطايا واعلم ان قيد
التقدير بالاصلي لان خطائي بالهمزة
ثم بالياء بعدها تقديره ايضا لكن ليس تقديره
الاصلي بل خطاءِءٌ بالهمزتين تقديره
الاصلي وبالحقيقة هذا ايضا ليس تقديره
الاصلي بل خطائي بالياء لم الهمزة تقديره
الاصلي الا ان خطاءِءٌ بالهمزتين اصل
بالنسبة الى خطائي بالهمزة ثم بالياء بعدها
هذا التقدير على مذهب سيبويه واما
الخليل فيوافق في ان الاصل خطائي لكنه
يقول قدموا الهمزة على الياء فصار خطائي
على فعالى ثم فعل ما قيل ومذهب سيبويه

اقيس واصح لما يقل عن العرب الموثوق
بعربيتهم اللهم اغفر لي خطاياي ومثل
خطاء في تحقيق الهمزتين فلو كان خطايا
مقلوبة كما ذكر الخليل لم يكن كذلك وجه
وقد ضعف السهيلي اعتراضا على قول
النحويين من انه وجب قلبت الثانية
ياء ان تكسر ما قبلها او انكسرت فانه قد
صح عن القراء جعل الهمزة الثانية بين
بين في نحو ائمة وقد صح تحقيق الهمزتين
ايضا فيه وقولهم اولى من قول النحاة لما مر
ويمكن ان يجاب عنه بان مراد النحاة
من قولهم قلبت هذه الهمزة ياء ملتزم
ان القياس يقتضي ذلك وما خالفه شاذ
يحفظ ولا يقاس عليه وهذا لا ينافي مجيء
خلافه في القراءات السبع لجواز ان يكون
مخالفا للقياس ولا يكون مخالفا للاستعمال
ومثل ذلك مقبول واقع في الفصيح من

الكلام

الكلام فان النحاة قالوا الشاذ على ثلثة اضرب
شاذ من القياس وشاذ عن الاستعمال و
شاذ عنهما فالاولان مقبولان والثالث
مردود ومثال الاول كالقود والصيد وكقوله
تع استحوذ عليهم الشيطان اي غلب فان
القياس قلب حروف العلة في هذه الصور
الفا والاستعمال بخلافه ومثال الثاني قول
الشاعر ويستخرج اليربوع من نافقائه
ومن جحره بالشيخة اليتقصع اي يستخرج
الصياد اليربوع الذي يتقصع بالشيخة
من نافقائه وهي احدى جحريه والشيخة
نبت يقال له بالفارسية درمنه وقوله
يتقصع اي يدخل في قاصعائه وهي
احدى جحريه ايضا فادخل اللام في الفعل
وهو خلاف القياس والاستعمال
والتزم اعتراض اخر وهو على ما قالوا
وجب قلب الهمزة الثانية واوا ان لم يكن

هي ولا ما قبلها مكسورًا فانهم التزموا حذف
الهمزة الثانية من نحو أُكرِمُ واصله أأكرم
بهمزتين مفتوحتين لان حروف المضارع هي
حروف الماضي بزيادة حرف المضارعة
ولما كان ماضيه اكرم وجب ان يكون
اصل المضارع أأكرم كرهوا اجتماع همزتين
فيما هو كثير الاستعمال فحذفوا الثانية لزومًا
وانما خصوا الثانية لان الثقل نشأ منها
ثم حمل اخواته نحو نكرم تكرم يكرم عليه ثم
ضموا حرف المضارعة لئلا يلتبس بالثلاثي فان قلت
ان ما ذكره النحويون منقوض بمثل أأكرم ويمكن
ان يجاب عنه بمثل ما امكن ان يقال مرل د
النحاة ان القياس يقتضي القلب كما في اويدم
واوادم لكن الاستعمال فيه بخلاف القياس
وقد التزموا هذا الحكم مشترك بين ما
يكون فيه همزتان كخطايا على مذهب سيبويه
وبين ما فيه همزة واحدة كمطايا بالاتفاق

وخطايا

وخطايا على مذهب الخليل فلذلك اخره الى هنا
والمطايا جمع مطية واصلها مطيوة لانها من المطو
واسراع الدابة في السير قلبت الواو ياء وادغمت
فيها الياء واصل مطايا مطايو فقلبت الواو ياء فيها لتطرف
وانكسار ما قبلها فصار مطايي بياءين ثم قلبوا
الياء الواقعة بعد الف الجمع همزة كما في قبائل
فصار مطائي بياء بعد همزة فاستثقلوا الياء بعد
الكسرة على الهمزة فابدلوا من الكسرة فتحة ومن
الياء الفا كما في غداوي وههنا اولى لثقل
الهمزة فصار مطاءا همزة بين الفين والهمزة قريبة
من الالف فكانك جمعت بين ثلث الفات فقلبوا
الهمزة ياء فصار مطايا ومنه خطايا على القولين
اما على قول سيبويه فلانه بعد انقلاب الهمزة الثانية
ياء يصير خطائي واما على قول الخليل فلانه
يقدم الهمزة على الياء من غير اجتماع الهمزتين
فيصير خطائي ثم عمل فيه ما مر وفي كلمتين
عطف على قوله في كلمة حيث قال والهمزتان

في كلمة والاقسام اثناعشر الثانية مفتوحة وقبلها
اربعة احوال بتحقق بذكر لفظة احد بعده جاء
وبدراء ومن تلقاء ولم يذكر او مكسورة وقبلها
الاربعة بذكر لفظة ابل بعدها ومضمومة و
قبلها الاربعة بذكر اولئك بعدها ثم انه يجوز
تحقيقهما اي ابقاء الهمزتين من غير تغيير
لان يكون اجتماعهما عارضا هون امر الثقل
وتخفيفهما لما يلزم من الثقل في اجتماعهما وتخصيص
احدهما بالتخفيف تحكم وكذا يجوز تخفيف
احدهما ثم اختلفوا ههنا فاختار ابو عمرو
وتخفيف الاولى لان الاستثقال من اجتماعهما
ايتهما وقع التخفيف جاز لكن قد رايناهم ابدلوا
المثلين في نحو دينار وديوان حرف اللين
وكان ذلك التخفيف فكذا في الهمزتين واختار
الخليل تخفيف الثانية لان الثقل انما حصل عند
الثانية فلا يصار الى التخفيف قبل حصول الا
ستثقال اذا عرفت ذلك فلنبين كيفية التخفيف
فيهما

فيهما او في احدهما فنقول اذا اجتمعتا واريد
تخفيفهما جميعا ففيه وجهان احدهما ان
التخفيف الاولى على ما يقتضيه قياس التخفيف
لو انفردت ثم التخفيف الثانية على ما يقتضيه
قياس تخفيفهما للاجتماع والثاني ان تخففا
معا على حسب ما يقتضيه كل واحدة منهما
لو انفردت وان اريد تخفيف احدهما لم يخل
اما ان يكونا متفقتين او لا فان لم يكونا متفقتين
خففت ايتهما شئت على حسب ما يقتضيه
التخفيف في كل واحدة منهما لو انفردت و
جاء في نحو بناء الى الوا وايضا في الهمزة الثانية
مع جواز التحقيق والتخفيف على ما مر وان
كانتا متفقتين فان كان الاولى اخر كلمة
جاز ان تحذف احدهما وتسهل الاخرى
على القياس المقدم وجاز ان تقلب الثانية
بحرف من جنس حركة ما قبلها كالساكنة
فتقلب في جاء احدهم الفا ومن تلقاء الميم

ياءً وفي يدءا او لئك واواوان لم يكن الاولى
اخر كلمة جاز ان يخفف ايتهما شئت على حسب
ما يقتضيه قياس التخفيف في كل واحدة منهما
لو انفردت وجاز في مثله ادخال الالف بين
الهمزتين قال ذو الرمة فيا ظبية الوعساء
بين جلاجل وبين النقا آانت ام ام سالم
الوعساء الارض اللينة وجلاجل اسم موضع
يروي بالجيم مفتوحة وبالحاء المهملة مضمومة
وقال ابن درستويه حرصوا على اثبات الهمزتين
فزادوا الفا بينهما هربا من اجتماعهما وقال لا
يجوز اثبات تلك الالف في الخط كراهة
اجتماع الفات ثلاث قال المص في شرح المفصل
لم يثبت ذلك يعني اثبات الالف بين همزتين
الا في مثل آانت وشبهه واما مثل جاء احدهم
فلا يعرف مثل ذلك فيه الاعلال تغيير
حرف العلة للتخفيف قوله تغيير شامل لتغيير
لتخفيف العلة الهمزة والابدال فلما قيد بقوله
حرف العلة

حرف العلة خرج تخفيف الهمزة وبعض الابدال
مما ليس بحرف العلة كاصيلال في اصيلان
كما سيجيء ولما قال للتخفيف خرج نحو عالم
بالهمزة في عالم فبين تخفيف الهمزة والاعلال
مباينة كلية وبين الابدال والاعلال عموم
من وجه اذ اوجد في نحو قال ووجد
الاعلال بدون الابدال في يقول والابدال
بدون الاعلال في اصيلال ويجمع الاعلال
ثلثة اشياء القلب كما في قال والحذف كما في قلت
والاسكان كما في يقول ولم يقل ويجمع القلب
لمعنى ذكر في تخفيف الهمزة وسميت الالف
والواو والياء حروف الاعلال لما وقع فيها
من التغيرات المطردة وقد جعل بعضهم الهمزة
من حروف العلة لذلك التغيرات ولو بعدها
كثيرا اذ لم يجر فيها ما اجري في حروف العلة
من الاطراد اللازم في كثير من الابواب
ولا يكون الالف اصلا في متمكن ولا فعل

ولكن اما بدل عن واو وياء واما زايد لانا
استقرينا الاسماء المتمكنة والافعال ولم نجد
الالف فيها الا كذلك ولانها لو وقعت اصلا
لم تحل اما ان تقع مبدلة في محل اخر اولا فان
وقعت في محل مبدلة عن الواو والياء ادى
الى اللبس بين الاصلية والمنقلبة وذلك
محل عرفت الاوزان وان لم تقع مبدلة
عن الواو والياء اصلا ادى تلك الى وقوع
الواو والياء المتحركتين في كل موضع كان
اصلها فيه المتحرك وهي كثير مستثقل هذا
مع وقوع حروف العلة كثيرا في الكلمات ولما
ذكرنا في اول ذي الزيادة فثبت لا تكون
اصلا في الاسم المتمكن والفعل واما الحروف
فالالف فيها اصل لان الحروف غير مشتقة
ولا متصرف فيه فلا يعرف لها اصل غير هذا الظاهر
فلا يعدل عنه من غير دليل فلا يقال الف ما ولا
زايد لعدم اشتقاق يفقد فيه الفهما ولا
يقال

يقال انها بدل لانه ضرب من التصرف ولا
تصرف للحروف وكذا الاسماء المبنية والا
عجمية لعدم اشتقاقها ثم بين اتفاقهما
في المواضع ومثال تقدم الواو عينا على الياء
لاما طويت ولم تقدم الياء عينا على الواو
لاما واورد عليه بالحيوان واجيب عنه بان
اصله حييان وحملهم على ذلك عدم نظير
ذلك في كلامهم بالاستقراء وقياسه حايان
لتحرك الياء وانفتاح ما قبلها لكن بقوه
متحركا ليكون مطابقا لمدلوله في التحرك
كالجولان والخفقان وفي الموتان حملوا
النقيض على النقيض ولذلك لم يدغموا
في الحيوان لكن لما كرهوا اجتماع مثلين قلبوا
الثانية واوا ولم يقلبوا الاولى لان التغير
بالاخر اولى ولا يستقيم بالاسد لال يحيى على
ان اللام ياء في الحيوان فانه لو كان واوا لم
لانقلب ياء لانكسار ما قبله فلم ينهض الا

الاستدلال ولو صح الاستدلال بذلك لصح
الاستدلال برضي ان اللام ياء وهو فاسد
ثم لو قلنا الحروف الاصول في اول واو وواو
ولام كما هو الاصح لكان الواو مثل الياء في وقوعها
فاء وعينا ولاما ولو قلنا تركيب الواو من واو
وياء وواو لان باب سلس اكثر من باب
ببر لكان الواو مثل الياء في وقوعه فاء ولاما
ولو قلنا تركيبه من واو وواو وواو لكان
الواو مثل الياء في وقوعه فاء وعينا ولاما
وقيل بذلك لما قالوا في تصغير واو اوية
بقلب فائه همزة لكونه اول واوين مصدرين
اذ لو كان عينه ياء لقيل في التصغير ويية
ولان كون العين واوا نحو جال اكثر من
كونها ياء نحو باع والحمل على الاكثر اولى
وبديت اي نعت وبيت اي كتبت الياء
الفا اعلم ان الواو تقلب ياء اذا سكنت
وانكسر ما قبلها نحو ميزان وميقات
واصلها

واصلهما موزان وموقات كرهوا الواو
الساكنة بعد الكسرة تقلبوها ياء وان الياء
تقلب واوا اذا سكنت وانضم ما قبلها نحو
موقظ وموسر والاصل ميقظ وميسر
وتقلب الواو همزة اي اجتمع واوان
متحركتان في اول الكلمة تقلب الاولى
همزة لزوما نحو اواصل جمع واصل واصله
ووواصل بواوين الاولى هي الفاء والثانية
مبدلة من الالف كما في ضوارب وكذا اواو
جمع الاولى واصله ووول لان حروفه
الاولى كما تقدم واو ان ولام وذلك
لاستثقالهما متحركتين فان اتخذ الواو وكانت
مضمومة كما في وجوه او اجتمع واوان وسكن
الثاني كما في وُوري مجهول وارى فتقلب
همزة جوازا يقال وراه مواراة اي ستره
وقال المازني تقلب ايضا همزة جوازا اذا كان
مكسورا في اول الكلمة كما في اشاح واصله

وشاحٌ وغير بيغ نبذ السماح والوشاح شي
ينسج من الاديم عريضا مرصع بالجواهر
يجعله المراءة بين عاتقيها وكشحيها والتزموا
اعتراضٌ على قوله وجائزٌ في نحو ادري فانهم
قلبوا في الاولى لزومًا مع سكون الثاني واجابوا
بانهم حملوهُ على الاول واعترضوا عليه
من وجهين الاول ان يقال قلبوا في الاولى
وجوبًا لاستثقال الواوين لانهم لو قالوا لوين
مثل كوثر من وعد قلت اوعد والاصل وو
عدٌ قلبت الاولى همزةً لاجتماع الواوين و
ان كانت الثانية ساكنة ثم قال المعترضون
وانما تقلب وجوبًا وورى لانهم شبهوا
مدتهما بالف وارى لانقلابهما منها و
جوابه انهم ما صرحوا بالملتزم فيمكن
ان يكون مرادهم ايضا الجواز لكن كانوا
قد صرحوا باحد الوجهين الجائزين و
سيجي في مسائل التمرين ما يؤيد هذا الثاني
انه

انه حمل المفرد الذي هو الاصل على الجمع
الذي هو الفرع وذلك ممتنع وجوابه ان في
الاولى علم التانيث وهو الالف والاول مجرد
من ذلك فقد حمل المونث على المذكر واما
اناةٌ اي وانما قلبت الواو همزةً في اناةٍ والاصل
وناة وهي المراة التي فيها فتورٌ وفي احدٍ
واصله وحدٌ وفي اسما فعلى غير القياس
لان قياس الواو المتوحدة في اول الكلمة ان
تبقى واسماءٌ علم قال سيبويه اصله وسماء فعلاء
من الوسامة وهي حسن الوجه فامتناعه
من الصرف لالف التانيث وقال المبرد هو
جمع اسم ووزنه افعال منع الصرف للعلمية
والتانيث المعنوي والاول اظهر اذ التسمية
بالصفات اظهر من التسمية بالجموع ولانه
لو سمي به مذكر امتنع ايضا وقيل امتناعه
لانه اسم لمونث سمي به مذكر كزينب
وايتسر قلبت حرف العلة فيهما تاء وادغم

يقال ايتس اي لعب بالقمار هذا اذا لم يكن حرف
العلة منقلبة عن الهمزة واما ان كانت منقلبة
عنها كما في ايتسر واصله ائتسر قلبت الهمزة
الثانية ياء لسكونها وانكسار ما قبلها ولا تقلب
تاء لانها عارضة تزول عند الوصل ويحذف
الواو من نحو يعد لان الواو من جنس الضمة
وتقديره بضمتين والكسرة التي بعدها من
جنس الياء التي قبلها ووقوع الشيء من الشيئين
يضاداته مستثقل فوجب الفرار منه ولما كان
حذف الواو في مثله واجبا لم يبن مضاعف
معتل الفاء نحو وددت بفتح العين لانه ح
يكون مضارعه مكسور العين فكان يجب
حذف الواو فلو لم يدغم يلزم خلاف القاعدة
ولو ادغم لزم الاخلال للاعلالين ولا تحذف
من يوعد لان الواو في الاصل ليست بين الياء
والكسرة بل بين همزة وهي كسرة اذ الاصل ياء
وعد وحذفت من يبع لانه كان مكسور العين

في الاصل فلما حذفت الواو فتحت العين
لحرف الحلق ولم يحذف من يوجل لان فتح
عينه اصلي وانما حكموا بالعروض في الاول
والاصالة في الثاني لسقوط الواو من الاول
وشبهت الفتحة في يوجل بالكسرة في التجارب
حيث كانت الكسرة اصلية لانه جمع تجربة ولا
تحذف الياء من ييس لانه من جنس الكسرة
والميسر قمار العرب بالازلام ولا من نحو ييئس
ايضا لذلك وقد جاء هنا حذف الياء لاستثقال
اليائين مع الهمزة وقبلها الف كانهم توسطوا
فلم يحذفوا كما في يئس ولم يبقوا كما في ييئس
بل قلبوها الفا كما قالوا ياتعد فهو موتعد وبه
كان يتكلم الامام الشافعي والفصيح في مضارع
وجل يوجل على القياس وبعضهم يقلب الواو
ياء لانها اخف من الواو وبعضهم الفا لانها
اخف منهما وبعضهم يكسر ليقلب الواو ياء
وهي اشدها وليست هذه من لغة من يقول

نعلم لان اولئك لا يكسرون الياء وانما كسرت
ههنا لما ذكرت في الصحاح يقول بنو اسد
انا ايجل ونحن نيجل وانت تيجل كلها بالكسر
وهم لا يكسرون اليا في يعلم لاستثقالهم
الكسرة على الياء وانما يكسرون من ييجل
ليقوى احدى اليائين بالاخرى و
تحذف الواو من نحو العدة واصلها وعدة
لاستثقال الكسرة على الواو ومع ان فعلها معتل
فنقلت كسرة الواو الى العين ثم حذفت ولزم
تاء التانيث كالعوض من المحذوف فان زال
احد الوصفين لا تحذف ولم تحذف من
نحو الوعد لعدم الكسرة ولا من نحو الوصال
والوداد وان كانت مكسورة لعدم اعلال
فعله نحو واصلته وواددته وانما قلنا نقلت
كسرة الواو الى العين ثم حذفت ولم تحذف
متحركة لئلا يزيد اعلال الاسم على اعلال
الفعل وهي في الفعل حذفت ساكنة متحركة

فان قيل

فان قيل لم تحذف في قوله لعة ولكل وجهة
هو موليها مع انه يلزم فيه الجمع بين العوض
والمعوض فالجواب من وجهين الاول انها
ليست مصدرا جاريا على الفعل بل هي اسم
للجهة المتوجه اليها والواو تثبت في الاسم
نحو ولدة جمع وليد وهو الصبي والعبد فالاسم
وجهة والمصدر جهة والثاني انه مصدر لكن
صححت تنبيها على الاصل كالقود واستحوذ وهذا
قول ابي عثمان المازني وشبهه بضيون وهو
السنور الذكر وحيوة وهو اسم رجل واستضعف
ابو علي هذا لانه لو كان كذلك للزم ان يجيء
فعله مصححا لان هذه المعتلات اذا صححت
في موضع تبعها فعلها نحو استحوذ استحوذ
او استصوب استصوابا ولما لم يجيء شيء من
هذه الافعال مصححا دل على ان وجهة اسم
للتوجه لا مصدر فان قيل فقد جاء القول
والبيع مصححين مع ان فعلهما معتل فيما

يمنع في الوجهة مثل ذلك فالجواب ان القول
والبيع ليسا على وزن الفعل بخلاف وجهة
ولا الموافقة في الوزن يوجب الاعلال
الا ترى ان باباً وناباً لما وافقا بناء الفعل اُعلّا
ولم يُعَلّ نحو عوض لعدم موافقته له في
ذلك هكذا في ذكر بعض الفضلاء في شرح
تصريف ابن مالك ناقلا عن ابي علي ثم قال وفيه
عندي نظر من وجهين الاول ان وجهة
انما يكون على وزن الفعل اذا اجتمعت
الواو والتاء حتى يكون حرف متحرك
وبعده حرف ساكن وبعده حرفان متحركان
كما ان الفعل كذلك ولما كانت التاء عوضاً
عن الواو فانما يقدر دخولها بعد حذفه
ولا يجوز اجتماعهما معه واذا لم يجئ ذلك
فكيف يكون على وزنه نعم له ان يقول انما
يقدر كونها عوضاً بعد حذف الواو والا
فيجوز اجتماعهما وهذا كما يقول في الظرف
الواقع

الواقع خبراً انه لا يسوغ اظهار عامله معه اذا
كان بدلاً منه اما اذا لم يجعله بدلاً منه جاز
استعماله معه الثاني ان موافقة المصدر
للفعل في الوزن لم يذكرها احدٌ من النحويين
ثم قال ذلك الفاضل فان كان قد تفرد ابو علي
بهذا القول قبل منه لانه المقدم في هذه
الصناعة ولا يجازي احدٌ في اعتقادي
العين الاعلال الواقع في العين اما بالقلب
واما بنقل الحركة والاسكان واما بالحذف
اما الاول فثلاثة اقسام لانه اما بانقلابهما
الفاً واما بانقلابهما همزةً واما بانقلاب احدهما
الى الاخرى انقلاب الواو الى الياء وبالعكس
اما القسم الاول من القلب فهو اذا تحركتا
وانفتح ما قبلهما او كان في حكم المتحرك
الذي انفتح ما قبلهُ فانهما ينقلبان الفاً
لوجهين الاول ان كل واحد منهما مقدر
بحركتين فاذا انضم الى ذلك حركته وحركةُ

ماقبله اجتمع في التقدير اربع حركات
متواليات في كلمة وذلك في مستثقل
فاجتنبوه بقلبهما الفا لتجانس حركة
ماقبلها والثاني ان الواو والياء اذا تحركتا
صار من كل منهما بمنزلة حرف مد وبعضه
بمنزلة حرفي مد والواو المفتوحة كواو
والف والمكسورة كواو وياء والمضمومة
كواوين وكذا حكم الياء واجتماع حروف
العلة مستثقل فقلبوها الى الالف لانه حرف
يومن معه من الحركة وذلك اما في اسم
ثلاثي نحو باب وناب واما في فعل ثلاثي نحو
قام وباع واما في فعل محمول على الفعل ثلاثي
نحو اقام واباع اصلهما اقوم وابيع لكنهما
لما تبعا قام وباع اجريا مجراهما فجعل ماقبل
الواو والياء في حكم المفتوح او نقلت حركة
الواو والياء الى ماقبلها وجعلتا في حكم
المتحرك فقلبتا الفا واسكان منه اي

من الفعل

من الفعل المحمول على الفعل الثلاثي لانه
استفعل من كان لا افتعل من السكون لبعد
ان يكون المدة زايدة كما في منتاح ولقولهم
في مصدره استكانة فانه يدل على انه
استفعل لا افتعل لان افتعل لا يجيء منه
افتعاله وقد تقدم تقريره واما في اسم محمول
على فعل ثلاثي نحو مامقام واصله مقوم
فجعل ماقبل الواو في حكم المفتوح او نقل
حركة الواو الى ماقبله ثم جعلت الواو في
حكم المتحرك حملا على قام او في اسم محمول
على فعل محمول على الفعل الثلاثي كمقام فانه
محمول على اقام واقام محمول على قام وكالا
قامة والاستقامة واصلهما الاقوام والا
ستقوام فالقاف وان كانت ساكنة فهي
في حكم المتحرك بالنظر الاصل فحملا على اقام
واستقام فقلبت الواو الفا فالتقى الفان
فحذفت احدهما وهي الثانية الزايدة

عند الخليل وسيبويه والاولى التي هي عين
عند الاخفش ثم عوض التاء كما مر واما اذا
كانا ساكنين فلا ينقلبان وشذ قولهم طائي
وياجل اما وجه ذكر طائي ههنا مع ذكره
في المنسوب فقد ذكرناه ثمة واما ذكر ياجل
ههنا مع انه عن قريب فلان ذكره هناك
باعتبار انه لما لم يقع بين ياء وكسرة فالقياس
بقاؤه وذكره ههنا باعتبار انه لما لم يكن متحركا
فقياسه ان لا ينقلب الفا وقد جاء تبت
اليك فتقبل تابتي وصمت ربي فتقبل صامتي
اي توبتي وصومي ويمكن ان يقال القلب
في هذه الصور على لغة من يقلب حرف
العلة الساكنة المفتوح ما قبلها الفا فانه ذكر
الواحدي في الوسيط في تفسير قوله تعالى
ان هذان لساحران انه قال ابن عباس
رضي الله عنه هي لغة الحرث بن كعب ثم قال
اجماع النحويين ان هذه لغة حارثية وذلك

ان الحرث

ان بلحرث بن كعب وخثعما وزبيدا وقبائل
من اليمن يجعلون الف اثنين في الرفع والنصب
والخفض على لفظ واحد يقولون اتاني
الزيدان ورايت الزيدان ومررت بالزيدان
وذلك انهم يقلبون كل ياء ساكنة انفتح ما قبلها
الفا فعاملوا ياء التثنية ايضا هذه المعاملة كما قال
قائلهم اي قلوص راكب تراها طاروا علاهن
فطر علاها وهذه ليست ياء التثنية ولكن لما كان
اللام في علاهن مفتوحة قلبوها الفا وحكى
هذه اللغة جميع النحويين جمع ذلك مذكور في
الوسيط وبخلاف يريد انه اذا كان ما قبلهما
ساكن كعاول اه فانهما لا ينقلبان ايضا الفا
ونحو القود اشارة الى سوال وهو ان يقال ما
ذكر ثم يقتضي قلب العين الفا في نحو القود وهو
هو القصاص والصيد مصدر الاصيد وهو
الذي لا يرفع راسه كبرا والخلت الناقة اذا
وضعت قرب ولدها لخيا لا ليفرغ عنه الذئب

واغيلت المراءة سقت ولدها الغيل يقال
اضرت الغيلة بولد فلان اذا اتيت امه
وهى ترضعه والغيل بالفتح اسم ذلك اللبن
واجتمعت السماء واجاب عنه بقوله شاذ
ذكر في الصحاح انه قال ابو زيد هذا الباب
كله يعني نحو قوله تعالى استحوذ عليهم الشيطان
اي غلب يجوز ان يتكلم به على الاصل
تقول العرب استصاب واستصوب واستجاب
واستجوب وهو قياس مطرد عندهم الم
نستحوذ عليكم اي الم نغلب على اموركم
وصح جواب سوال اخر وهو ان يقال
تحركت العين في تلك الامثلة مع انفتاح
ما قبلها ولم يقلب الفا وتقرير الجواب ان
اصل قوي قوو وانقلبت الواو والمتطرفة ياء
لانكسار ما قبلها فلو قلبوا العين الفا لاجتمع
اعلالان واصل هوى هوى تحركت الياء
وانفتح ما قبلها فقلبت الفا فلو انقلبت الواو

ايضا الفا

ايضا الفا لاجتمع اعلالان وصح باب طوي وحي
ايضا مع انه لا يجتمع فيه اعلالان لو قلبوا العين
الفا لانه فرع هوي لان الاصل فعل بفتح العين
لخفته وكثرته فلما صحت في الفرع وايضا لو
قلبوا العين في تلك الامثلة الفا لوجب
القلب في مضارعها ايضا كما في خاف يخاف
فيلزم تحريك الياء التي هي لام بالضم في
مضارعها وذلك مرفوض واليه اشار الم
بقوله بقوله لما يلزم من يقاي ويطاي و
يحاي ولم يذكر مضارع هوي لان ذلك
لا يجري فيه لان مضارعه يهوي بكسر العين
فلا يجري العلة المذكورة فيه وكثر الادغام
لما ذكر انه لا يعل العين في هذه الامثلة
وقد جاء في بعضها الادغام اشار اليه
وقال كثر الادغام في حى حي لاجتماع
المثلين وبعضهم لا يدغم لان قياس ما
ادغم في الماضي ان يدغم في المضارع

فيلزم تحريك الياء بالضم وقد يكسر الفاء

يعني اذا ادغم فمنهم من يبقي فتحة الفاء

للخفة ومنهم من يكسرها للمناسبة كقولهم

في جمع الوي لي ولي بكسر اللام وضمها

وقيل فيه نظر لان لقائل ان يقول الضمة

التي قبل الياء المدغمة في لي لثقلة تناسب

ان يهرب عنها الى الكسرة للياء التي بعدها

وليست الفتحة في حي لثقلة قبل الياء المدغمة

فلا يناسب ان يهرب عنها الى الكسرة والاولى

ان تقول من ادغم بنقل حركة الياء الى ما

قبلها اكسر الفاء ومن حذف الحركة من غير

من غير النقل ابقى الفتحة بخلاف باب قوي

راجع الى الادغام اي كثر الادغام في باب

حي بخلاف باب قوي فانه لم يجئ فيه الادغام

والمراد بباب حي كل فعل هو مضاعف

الياء وبباب قوي كل فعل هو مضاعف

الواو وانما لم يجئ الادغام في باب قوي

مع ان

مع ان اصله قوو لان الاعلال مقدم على

الادغام فلما انقلب الواو المتطرفة ياء لم يبق

مقتضي الادغام وانما قلنا الاعلال مقدم

لان سبب الاعلال موجب للاعلال وسبب

الادغام ليس بموجب بل مجوز ويدل عليه

امتناع التصحيح في باب رضي وجواز الفك

في باب حي ولذلك اي ولاجل ان

الاعلال مقدم على الادغام لم يدغموا

في نحو الح لانه لما انقلب الياء في يحيى

والواو في يقوي واحواوي وارعوى

الفا والواو في يحواوي وبين شوي ياء

لم يبق مقتضي الادغام وجاء في مصدر

احواوي ترك الادغام ليناسب فعله في

الصورة والادغام لاجتماع الياء والواو

وسبق احدهما بالسكون ومن قال في

اشهيباب اشهباب بحذف الياء قال في

احويواء احوواء بحذف الياء ايضا لانه

اثقل من اشهيباب لان الواو فيه مخففة
بالواوين بخلاف الياء في اشهيباب ولم
يدغم لسكون ما قبل المثلين كما في اقتال
ومن ادغم اقتتا لا يعني من لم يراع
سكون ما قبل المثلين في مثل هذا البناء
وقال قتال قياسه ان يقول حواء لانه يكن
اول المثلين ويحرك ما قبله بحركته فيقول
قتال وحواء   وجاز عطف على قوله
وكثر اي وجاز الادغام في احيي واستحى
استحي وهما ضان مبنيان للمفعول لاجتماع
المثلين لكن لم يكثر كثرة حتى ليكون ما قبل
المثلين هنا ولا يلزم جعله كحي كما لحمل
ح بمنزلة ج لان الادغام في ذلك واجب
بخلاف هذا   بخلاف احيى اي لم يجز
الادغام في احي واستحي ماضين مبنيين
للفاعل لان الياء لما انقلبت الفا فيهما
لم يبق مقتضي الادغام وامتنع الادغام في

يحيي

يحيي ويستحيي وان كان قد اجتمع فيه
المثلان لئلا يقع الضم على الياء ولم ينوا
لما تكلم في قوي واشباهه يجب الاعلال
والادغام وهو مما عينه ولامه واو اشار
الى ان مضاعف الواو ومختص بفعل بكسر
العين لانهم بنوا منه مثل ضرب وشرف لقالوا
قووت وقودت وهم لاجتماع الواوين اكره
منهم لاجتماع اليائين واما نحو القوة والصوة
وهو العلم في الطريق والبو وهو جلد ولد
البعير المملو بالتبن والجو وهو الهواء وفي
بعض النسخ والحو بالحاء المضمومة وهو
جمع الاحوى وهو الاسود فيحتمل الادغام
قال بعض شارحي المفصل قوله يحتمل بفتح
الميم الثانية كذا الذي رأيته عن المصنف ثم فسره
بان معناه انه موضع احتمال الادغام لان
شرط الادغام سكون الاول وتحرك الثاني
وهذا الشرط متحقق ههنا والظن ان الاو

ان يقال قوله محتمل بمعنى معتقق ومسوغ
واللام للتعليل اي نحو القوة الى آه معتقق
ومسوغ لوقوع الادغام فيه وصح باب ما
افعله عطف على قوله وصح باب قوي
وانما فعلاء التعجب نحو ما اقول زيدًا واقول
به واما ابيعه وابيع به لانه لو اعل لكان
للحمل على قال وباع مثلا لكنه لما لم يتصرف
تصرف الافعال لم يحملوه على المتصرف في
الاعلال اولانهم قصدوا الفرق بين باب
التعجب وغيره في المعتل العين وكان هذا
بالتصحيح لشبهه بالاسم في عدم التصرف
وافعل اي وافعل التفضيل نحو زيد اقول
وابيع من عمرو ومحمول عليه لانهما يجريان
مجرى واحدًا فيما يجب ويمتنع ويجوز فانه
يجب ان يكون بناؤهما من الثلاثي المجرد
ويمتنع ان يكون من الالوان والعيوب
ويجوز من كل ثلاثي مجرد ليس بلون ولا عيب
فمن ثم

فمن ثم حمل افعل التفضيل في التصحيح على ما افعله
او تقول لم يعلوا اسم التفضيل لقصد الفرق
بين لفظ الفعل ولفظ الاسم لما اتفاق
الصورة فان لفظ الفعل الماضي من الاقالة
ولفظ اسم التفضيل من القول متفقان
لولا الاعلال فصححوا الاسم واعلوا الفعل
وكان ذلك اولى من العكس لان الاعلال
في ايهما كان انما يتوجه بالحمل على الفعل
الماضي الثلاثي نحو قال والفعل بالفعل
اشبه فحمله عليه اولى وهذا التعليل
هو الذي ذكره سيبويه لاسم التفضيل وحمل
فعل التعجب عليه والمص عكس اولا بان حمل
اسم التفضيل على فعل التعجب ثم ذكر لاسم
التفضيل هذه العلة التي ذكرها سيبويه
وقوله او للبس عطف من حيث المعنى
على قوله محمول عليه فكانه قال وافعل
التفضيل لم يعل للحمل على ما افعله او للبس

بالفعل وصح باب ازدوجوا واجتوروا والمكانا
لمعنى تزاوجوا وتجاوروا ابنيهما على التوافق
في المعنى وصح باب اعوارّ واسوادّ لانهما لوا
علا لتحرك الفاء وحذفت همزة الوصل واحد
الالفين منهما ويقال عارّ وسادّ فلم يدر انهما
افعالّ او فاعل وصح عوِرَ وسوِدَ لانه بمعنى
اعوارّ واسوادّ ثم اشار الى انه اذا لم يعلّ
فعل لم يعلّ مصدر فانه ومقاول ومبايع اسم
من قاول وبايع وصح تقوال وتسيار وهما
مصدران كالقول والسير لانهما لو اعلال
لتحرك الفاء وانقلب الواو والياء الفا وحذف
احدى الالفين فيقال تقال وتسار فيشتبه
بالفعل اي بناء مالم يسم فاعله من مضارع قال
وسار وصح مقوال ومخياط وهو الابرة لانهما
لو اعلا لقيل فيهما مقال ومخاط فلم يدر امفعل
هو ام مفعال ومقول ومخيط محذوف من
مقوال ومخياط او بمعناهما فلذا لم يعلا و
ولان

ولان مقوالاً ومخياطاً ليسا على مثال الفعل
لمفارقته له بالالف التي بعد العين ولانه
اكتنف حرف العلة ساكنان فيهما وذلك موجب
التصحيح في الفعل نحو اسودّ ففي الاسم اجدر
وانما اعتذر في هذه الصورة لتحقق مقتضي
الاعلال وهو الحمل على الثلاثي واعلّ
نحو يقوم اشارة الى سؤال اخر وهو ان
يقال ماذكرتم يقتضي ان يعلّ تلك الامثلة
بقلب عينها الفا فيقال يقام ويباع ومقامٌ
ومباعٌ حملاً على قام وباع واجاب عنه بانها
اعلّت بالاسكان ونقل الحركة لئلا يلتبس و
ذلك لانها لا يعلم حينئذ اعينها مفتوحة
ام لا وهذا اولى مما ذكره اخرون وهو ان
اعلالها انما كان كذلك لكون الواو مضمومة
لانهم قد اعلوا اساد واصله سود بضم الواو
فان قيل العلة ليست الضمة وحدها بل مع
سكون ما قبلها اجيب بان ذلك لا يمتنع

من الحمل على الماضي كما حملوا يخاف على خاف
وهكذا ذكره وفيه نظر لان الكلام فيما فيه
حرف العلة مضمومة مع سكون ما قبلها
ذكر بعض الشارحين ان في مجئ مقوم
بفتح الميم وضم القاف نظر فلو ذكر معونا
بدل مقوم لكان اولى لانه جاء معونة
ومعونة على وزن مفعل ومفعلة اصلهما
معوون ومعوونة نقلت حركة العين الى
ما قبلهما ولا يرد بقوم ومبيع اسم المفعول
لانه لا يجئ اسم المفعول من قام لكونه لازما
ولانه يذكر مبيعا ومقوما ثم يذكر اسم المفعول
بعدهما فيما بعد عند قوله وسكنت ونقل
حركتها في يقوم ويبيع وان اراد بهما اسم
المفعول على تقدير مقوم به فاصلهما
مقووم ومبيوع نقلت ضمة الواو والياء
الى ما قبلهما وحذف احدى الساكنين
كما سيجئ هذا كلامه وفيه بحث ونحو جواد

عطف

عطف على قوله نحو تقوال ونحو جواد وانما
صح تلك الامثلة لانه لو قلب حرف العلة
فيها الفا لقيل جاد وطال وغار لانه كان
يحذف احدى الالفين لالتقاء الساكنين
فيلتبس بفاعل او بفعل مع انه يحتمل ح
ان يكون اسم فاعل من جديه اي
سالته وطلبته بالذهن وغزيته اي العفة
بالغراء بكسر الغين وان يكون فعلا ماضيا
من جاد يجود وطال يطول وغار يغور
ولما سيبين انشاء الله تعالى ان شرط اعلال
العين في مثل ذلك ان يكون جاريا على الفعل
او يكون موافقا للفعل حركة وسكونا مع
مخالفة كما سنذكر وهذه ليست بموافقة
مع الفعل حركة وسكونا وهو ظاهر ولا جا
رية على الفعل لان الجاري على الفعل هو
اسم الفاعل واسم المفعول لانهما الموافقان
معه صيغة ودلالة على الحدث ولذلك

فان جار الله العلامة ذكر في المفصل لبيان
اسم الفاعل والمفعول انهما الجاريان على
يفعل ويُفعَل ولبيان الصفة المشبهة
انما ليست بجارية على الفعل وصح نحو الجولان
والحيوان والصوري وهو اسم ماء بعينه
والحيدى يقال حمار حيدى اذا كان
كثير الحيد عن ظله لنشاطه اما للتنبيه
حركته على حركة مسماة وحملوا الموتان على
حيوان لانه نقيضه واما لان شيئا منهما
ليس بجار على الفعل وهو ظاهر و لا
موافق معه حركة وسكونا وصح نحو ادور
واعين لانه لو قيل ادور واعين معلا بنقل
الحركة والاسكان لالتبس بمضارع دار وعان
من قولهم عان فلان علينا بعين عيانة
اي صار لنا عينا اي ربيئة او لانه ليس بجار
على الفعل وهو ظاهر ولا بمخالف على الوجه
المشروط يعني ان موافقته مع الفعل حاصلة
الآن

الآن شرط اعتبارها ان يكون لها مخالفة
للفعل بوجه ولما لم يكن في ادور تلك المخالفة
فقد شرط الاعلال فوجب التصحيح وصح نحو
جدول للنهر الصغير وخروع لشجر يقال
له بالفارسية بيد انجير وعليب اسم واد
لمحافظة الالحاق او لان السكون الذي
قبل حرف العلة لازم ولم يكن ما قبلها
مفتوحا ولا في حكم المفتوح وذكر في شرح
المنسوب الى المصر ان السكون قبل العين
غير عارض وهو سهو لان حرف العلة
ليست عينا في تلك الكلمات بل هي زائدة
وتقلبان همزة لما فرغ مما قلب فيه الواو
والياء الفا شرع فيما تقلبان فيه همزة وهو
عطف على قوله في اول الباب تقلبان
الفا فنقول اسم الفاعل من الثلاثي المجرد
يعتل بالهمزة ان اعتل فعله كقائل وبائع
فاريد اعتلالهما لاعتلال فعلهما ولم يكن

الاعلال بالحذف لانه بنزيل صيغة الفاعل
ويصير الى لفظ الفعل ولا يكفي الاعراب فا
صلا لانه يزول بالوقف فقلبت الفا اما بان
لم يعتدوا بالالف الكاينة قبلها فصار حرف
العلة كانه ولي الفتحة فقلبت الفا وانفتاح
ما قبلها او بتنزيل الالف منزلة الفتحة لزيادتهما
عليها وكونهما من جوهرها ومخرجها
فالتقا الفان فكرهوا حذف احدهما وكذا
تحريك الاولى لما مر فحركوا الاخيرة لالتقاء
الساكنين بقلبها همزة لقرب الهمزة من الالف
ونقط هذه الهمزة كما نقطها الحريري في الرسالة
الرقطاء في نحو نايل حيث قال نايل بد به
خطاء وحكي انه ابا علي الفارسي دخل على واحد
من المتسمين بالعلم فاذا بين يديه جزء فيه
مكتوب قايل منقوطا بنقطتين من تحت
فقال له ابو علي هذا خط من فقال خطي
فالتفت الى صاحبه كالمغضب وقال اضعنا

خطوانا

يارب

خطواتنا في زيادة مثله وخرج من ساعته
بخلاف عاور فانه لم يقلب واوه همزة لصحة
عور كما مر وشاك من الشوكة وهي شدة البأس
وقد شاك الرجل يشاك شوكا اي ظهرت شوكته
وحدته في اسم فاعله ثلثة اوجه احدها
شائك بالهمز على مقتضى القياس والثاني
شاكٍ كعاضٍ على تاخير العين الى موضع
اللام ووزنه فالع فتقول هذا شاكٍ ومررت
بشاكٍ ورايت شاكيا ومثله لاثٍ من لاث
العمامة على راسه يلوثها لوثا والثالث
ان يحذف العين فتقول هذا شاكٌ ولاثٌ
بالرفع ورايت شاكا ولاثا ومررت بشاكٍ
ولاثٍ قال الزمخشري في الكشاف الهار
الهائر وهو المتصدع الذي اشفى والسقوط
ووزنه فعلٌ قصر عن فاعل كخلف عن خالف
نظيره شاك شائك وصات في صائت وما
بت والفه ليست بالف فاعل وانما هي عينه

ف
واصله هَوِنٌ وشوكٌ وصَوتٌ وهذا خلاف
ماذكر في المفصل حيث قال اعلال العين وربما
حذفت اي العين كقولهم سالٍ وخالف
ابن ذكوه هاهنا في المفصل فيما حذف منه
حرف اصلي لايرد في التصغير ويقرره ما
ذكر المص اي ابن الحاجب في شرح هذا الموضع
من المفصل ان هاراً الاحسن ان يكون محلاً
لانه اي الزمخشرى اثبته محذوفاً منه
حرف اصلي ولا ان يكون مقلوباً لان حكم
مثل قاضٍ ان يكون الياء فيه كالثابتة اذ
حذفها عارضٌ لقولك رايت قويضياً فوجب
ان يكون فاعلا حذفت عينه وهذا يؤيد
ماذكرناه في التصغير تحقيقا لاصل هارٍ و
اعترضاً ما ذكر في بعض الحواشي واما
جاءٍ فقد تكلمنا في اول الكتاب وفي
نحو اوائل عطف على قوله في نحو بايع اي
تقلب الواو والياء همزة اذا وقعتا بعد
الف

بعد الف باب ساجد ويكون قبل الالف
واوٌ او ياءٌ واقسامه اربعة لانه اما ان يكتنف
الالف واوان كما في اوائل جمع اول ويائان كما
في خيائر جمع خيّرٍ او يكون قبل الالف واوٌ
وبعدها ياء كما في بوايع جمع فوعلةٍ من
البيع وانما جعلوه جمع فوعلة وان كان جمع
بايعةٍ ايضا كذلك رفعاً لوهم من يتوهم
ان الهمزة في بوايع فرعٌ على مفردها في
فرفعوا هذا الوهم بتقدير مفرد لا همزة
فيه او يكون قبل الالف ياءٌ وبعدها واو
كما في سايق والاصل سياوق جمع سيّقةٍ وهو
ما استاقه العدو من الدواب مثل الوسيقة
وعللوا ذلك بانهم استثقلوا وقوع حرف
علة بينهما وهو جاجزٌ غير حصين في جمع
ثقيل لكونه اقصى الجموع مع كون حرف
العلة الواقع بعد الالف مجاوره للطرف
الذي هو الذي محل التغير نقلبت الفا ثم

همزة كما مر في نحو بايع بخلاف عواوير وطوا
وليس لوقوع الياء الساكنة بعد العين
فصارت كالمعتمد ولبعدها عن الطرف
الذي هو محل التغيير هذا راي سيبويه
والخليل واما الاخفش فانه لا يرى الهمزة
الا في الواوين فقط ويحتج بالسماع والقياس
اما السماع فقولهم ضياون بالواو في جمع
ضيون وهو السنور الذكر واما القياس
فلان الثقل في الواوين اكثر منه في غيرهما
والجواب عن الاول ان المازني سال الا
صمعي عن عيل كيف تكسره العرب فقال
عيائل بالهمز واما ضياون فشاذ للتنبيه
على الاصل كالقود او لانه لما صح في الواحد
صح في الجمع وعن الثاني انهم حملوا اجتماع اليائين
واجتماع الياء والواو على اجتماع الواوين كما
لم يفرقوا بين الواو والياء في كساء ورداء
حيث قلبوهما همزة لوقوعهما طرفا بعد الف
زايدة

زايدة لما سبق فكذا ههنا لكونهما مجاورة
للطرف واما قول الشاعر وكحل العينين
بالعواور فانما صح مع المجاورة للطرف لفظا
لبعده عنه تقديرا اذ اصله عواوير بدليل
ان جمع عوار وحرف العلة اذا كان حرف
العلة في المفرد رابعا لم يحذف في الجمع
بل نقلت ياء ان لم تكنها نحو حملاق وحماليق
وحملاق العين باطن اجفانها الذي يسود
الكحل وجرموق وجواميق وقنديل وقناديل
فلما حذفها للضرورة جرت مجرى المنطوق
بها فصحت وقبل هذا البيت عزت ان
تقاربت اباعري وان راب الدهر ذا الدواب
حتى عظامي واراه ثاغري وكحل البيت
يقول لامراة عزت حين اجتنابت
علي صحا الفتى ان كبرت وتقاربت اباعري
بين بدانه ترك السفر والراحلة الى الملوك
فابله مجتمعة لا يفارق بعضها بعضا وثاغري

اي كاسرا سنا في والعوار وجمع العين يريد
انه من الزمان افنل نجره وحتى عظامه
وقص خطره وعكسه قول الشاعر فيها
عيايل اسود وغور لان الياء زيدت لاشباع
كياء الصياريف فرعي الاصل والضمير في
قوله فيها للمغاني قال في الصحاح عيال
الرجل من يعوله وواحد العيال عيل
والجمع عيايل مثل جيد وجياد وجيايد
واعال الرجل اذا كثر عياله فهو معيل وقال
بعضهم عيايل جمع عيل اي ذو عيال هذا
اذا كان قبل الالف واو او ياء واما ان لم يكن
كذلك فحرف العلة الواقعة بعد الالف
ان كانت اصلية كما في مقاوم ومعايش
فتبقى وان كانت زائدة كما رسائل وعجائز
وصحايف تنقلب همزة فرقا بين الاصلية
والزايدة والزيادة اولى بالتغير وجاء معائش
بالهمز وهو ضعيف   والتزم همز مصائب
يريد

يريد ان القياس ان لا تقلب فيه الواو همزة
لانها عين الكلمة وليس قبل الالف واو ولا
ياء فقياسه ان يبقى كما في مقاوم لكن التزموا
همزها على خلاف القياس تنبيها على انه
ليس جمع مفعلة ولا مفعلة كمقاوم ومعايش
بل هو جمع مفعلة اذ الاصل مصوبة نقلت
حركة الواو الى الصاد قلبت ياء لسكونها
وانكسار ما قبلها وانما احتيج الى هذا
التنبيه لان قياس جمع اسم الفاعل في مثله
ان يجمع مصححا ويقال فيه مصيبات لما من
في الجمع ان نحو كريم استغنى فيه بالتصحيح
عن التكسير فلما جمع هذا جمع التكسير كانت
مظنة ان يتوهم انه ليس جمع مفعلة بضم
الميم وكسر العين بل اما جمع مفعلة او مفعلة
بفتح الميم وكسر العين او فتحها فقلبت الواو
همزة ليكون ذلك تنبيها على انه جمع مفعلة
بضم الميم وكسر العين على خلاف اصله اذ الاصل

فيه ان يجمع مصححا كما عرفت وقلب ياء
فعلى لما فرغ مما تقلبان فيه الفا او همزة
شرع فيما تقلب فيه احديهما الى الاخرى
وقدم ما تقلب فيه الياء واوا فتقول تقلب
ياء فعلى واوا ان كان اسما نحو طوبى وكوسى
ذكر في شرح الهادي انهما تانيثا الاطيب
والاكيس وهما وان كان اصلهما الصفة لكنهما
جاريان مجرى الاسماء لانهما يكونان وصفين
بغير الف ولام فاجريا مجرى الاسماء التي
لا تكون صفات هذا اذا كان فعلى اسما
وان كان صفة فلا تقلب ياؤه واوا ولكن
يكسر ما قبلها فتسلم الياء نحو مشية حيكى
يقال حاك الرجل اذا حرك منكبيه في المشي
وقسمة ضيزى اي قسمة جائرة من ضاز
يضيز اذا جار واصلهما حيكى وضيزى
فلم تقلبوا فيهما الياء واوا بل قلبوا
الضمة كسرة لتسلم الياء فرقا بين الاسم
والصفة

والصفة ولم يعكسوا لان الاسم لخفته
اولى بقلب الياء واوا وانما حكموا بانهما فعلى
بالضم ولم يجعلوهما فعلى بالكسر لانه لم يوجد
فعلى في الصفات الا عزهى للذي لا يطرب
للهو ووجد فيها فعلى بالضم كثيرا كحبلى
وخنثى وكذلك باب بيض واصله بيض
بضم الفاء لانه جمع ابيض كاحمر وحمر
فقلبوا الضمة كسرة لتسلم الياء لان الجمع
مستثقل فلو قلبوا فيه الياء واوا ازداد الثقل
ثم اختلفوا في غير باب فعلى وفعل فقال
سيبويه القياس الثاني اي قلب الضمة
كسرة لتسلم الياء لانه اقل تغييرا وارد عليه
قول الشاعر وكنت اذا جاري دعا لمضوفة
اشمر حتى ينصف الساق مئزري فان
المضوفة مفعلة من ضفت الرجل ضافة
اذا نزلت عليه ضيفا او من اضفت من الامر
اشفقت منه وحذرت والمضوفة هو امر

ينفق منه والمراد ما ينزل من حوادث الدهر
ولم يقلبوا فيها الضمة كسرة بل الياء واوًا و
يروى هذا البيت على ثلثة اوجه المضوفة
والمضيفة والمضافة واجاب سيبويه عنه بانه
شاذ ونحو معيشة يجوز ان يكون مفعلة
بالكسر فلا يكون مما نحن فيه بل نقل فيه الكسرة
من الياء الى العين ويجوز ان يكون مفعلة
بالضم نقل الضمة الى ما قبل الياء ثم قلبوا
الضمة كسرة لتسلم الياء وقال الاخفش القياس
القياس الاول اي بقاء الضمة وقلب الياء
واوًا كما في طوبى وكوسى فمضوفة قياس
عنده ومعيشة مفعلة بالكسر اذ لو كانت
بالضم لزم معوشة واعيب عنه بان الابقاء
والقلب في طوبى وكوسى انما كان للفرق
بين الاسم والصفة كما مر وعليهما المثا
بين انه اذا وقع ياء قبلها ضمة في غير باب
فعلى وفعل فمذهب سيبويه قلب الضمة
كسرة

كسرة ومذهب الاخفش بقلب الياء واوًا
اشار الى مسئلة متفرعة على المذهبين
وهو انه لو بني من البيع مثل ترتب بضم التا
لقيل تبيع على مذهب سيبويه وتبوع على
مذهب الاخفش وتقلب الواو لما
فرغ مما انقلب فيه الياء واوًا شرع فيما
قلب فيه الواو ياء فنقول اذا وقعت واوٌ
قبلها كسرة في مصدر اعل فعله قلب
الواو ياءً نحو قام قيامًا وقيمًا وقولهم
حال حولًا شاذ كالقود والقياس حيلًا
بخلاف لاوذ لواذًا وقاوم قوامًا فانه لما
صح في الفعل صح في المصدر يقال لاوذا
لقوم ملاوذة ولواذًا اي لاذ بعضهم ببعض
ومنه قوله تعالى والذين يتسللون منكم لواذًا
ولو كان من لاذ لقال لياذًا وفي نحو
جياد عطف على قوله في المصادر اي
تقلب الواو المكسور ما قبلها ياءً اذا كان

فی جمع اُعلّ مفرده کجیادٍ ودیارٍ وصیاحٍ
جمع جیّدٍ ودارٍ وریحٍ واصل جیّدٍ جیوِدٌ
اجتمعت الواو والیاء وسبقت احدهما
بالسکون فقلبت الواو یاءً وادغمت واصل
دارٍ دورٌ انقلبت الواو المتحرکة الفاً
واصل ریحٍ روحٌ انقلبت الواو یاء لسکونها
وانکسار ما قبلها وکذا تِیَرٌ جمع تارةٍ
والدلیل علی ان یاءه واوٌ قولهم تاورته
والناس یلتنا ورون وما ذکره ابو
البقاء من ان الف تارةٍ مبدلة من الواو
واشتقاقه من التور وهو الرسول بین
القوم لکن المذکور فی الصحاح انه من الیاء
وکذا دِیَمٌ جمع دیمةٍ والاصل دِوَمٌ لانه من
دام یدوم ذکره بعض الفضلاء فی شرح
تصریف ابن مالك وبه یشعر لفظ المصنف
والزمخشري لکن المذکور فی الصحاح
ما ذکرنا فی باب الجمع وشذ طیالٌ فی قوله

تبین

تبین لي ان القماءة ذلةٌ وان اعزّ الرجال
طیالُها وهذا شاذٌ من جهة القیاس وفی نسخة من
جهة الاستعمال ایضاً لان اکثر طوالٌ لصحته
وهو طویلٌ وصح رِواءٌ جمع رَیّان لان اصل
رواءٍ رِوایٌ قلبوا الیاء همزةً فلو قلبوا الواو
ایضاً یاءً لزم الجمع بین الاعلالین وهو
مستکرهٌ وصح نِواءٌ جمع ناوٍ وهو السمین
من الابل من نوت الناقة ای سمنت
تنوي نوایةً وهو علی القیاس لصحة
العین فی مفرده وفی نحو ریاضٍ عطفٌ
علی قوله فی نحو جیادٍ ای تقلب
الواو یاءً فی نحو ریاضٍ وثیابٍ جمع
روضةٍ وثوبٍ لسکونها فی الواحد مع
الالف بعدها لانه اذا وقعت بعدها
الالف استثقلت الواو ولطول النطق
بها مع ان سکونها فی الواحد بمنزلة معا
اعلالها لان السکون یجعلها کالمیتة

خلاف عودةٍ وكوزةٍ لفقدان الالف
والعودُ المسنّ من الابل وهو جاوز في
السن البازل واما ثيرة في جمع ثورٍ فشاذٌ
والقياس ثورة لفقد الالف وهذا شاذٌ
قياسًا لا استعمالًا كاستحوذ وقال المبرّد
انما قالوا ثيرة لكون القلب دليلًا على انه
جمع ثورٍ من الحيوان لا جمع ثورٍ من الاقط
والمخصّص انهم كما قالوا في جمع ثورٍ من الحيوان
ثيران بقلب الواو ياءً لسكونها وانكسار
ما قبلها حملوا ثيرة في جمعه عليه وليس
لثورة جمع ثورٍ من الاقط ما يحمل جمعه
في القلب عليه وتقلب الواو ومخرج الواو
والياء وان تباعد لكنهما يجريان مجرى
المثلين لما بينهما من المد وسعة المخرج
فكرهوا اجتماعهما فقلبوا الواو ياءً وادغموها
في الياء ويشترط ان يكون الاولى ساكنةً
ليمكن الادغام وانما جعل الانقلاب الى الياء
لانها

لانها اخف فقالوا سيّدٌ وميّتٌ ووزنهما
عند المحققين من اهل البصرة فيعِلٌ بكسر
العين وذهب البغداديون الى انه
فيعَلٌ بفتح العين كضيغمٍ وصرف فيعَل
الى فيعِل بكسرها قالوا لانا لم نر في الصحيح
ما هو على فيعِل بالكسر وهذا ضعيف
لان المعتل قد ياتي فيه ما لا ياتي في الصحيح
فانه نوعٌ على انفراده فيجوز ان يكون
هذا البناء مختصًا بالمعتل كاختصاص
جمع فاعلٍ منه بفُعَلةٍ كقضاةٍ ورماةٍ و
غزاةٍ في جمع قاضٍ ورامٍ وغازٍ وكما اختص
بفيعلولةٍ نحو كينونة ولو كان سيدٌ فيعلًا
بالفتح لقالوا سيَدٌ بالفتح واصل ايامٍ ايوامٍ
وديّارٌ فيعال من دار يدور ديوارٌ فيعال ما
بالدار ديّارٌ اي احدٌ وقيّامٌ فيعالٌ من
قام يقوم ولو كان ديّار وقيّام على زنة
فعّالٍ لقالوا دوّارٌ وقوّامٌ لانهما من الواو

وقيوم فيعول من القيام واصله قيووم
فلو كان على فعول لقيل قووم وا
لقيام والقيوم هو الله تعالى ومعنا القائم
بتدبير خلقه واصل دلية دليوة لانها
تصغير دلو والحق بالتاء لان الدلو يذكر
ويؤنث واصل طي طوى لانه مصدر
طويت واصل مرمي مرموي لانه
مفعول من رميت واصل مسلمي نصبا
مسلموي وانما قال نصبا اذ لا يجمع الواو
والياء في مسلمي نصبا وجرا وابدلت الضمة
كسرة في مرمي ومسلمي لئلا تقع ياء ساكنة
قبلها ضمة وذكرهما هنا وان لم يكونا من
هذا الباب لاتفاق الجمع في الحكم وجاء
في جمع الوي لي بالضم على الاصل بالكسر
على الاصل المذكور وهو انه نقلت الضمة
كسرة اذا كانت قبل ياء ساكنة وهو من
لوي الرجل اذا اشتد خصومته
وانما

وانما قال في جمع الوى احترازا عن اللى الذي
هو المصدر فانه لا يجوز فيه الضم ولا الكسر ولم
تقلب في سوير وبويع وتسوير وتبويع
مجهولات ساير وبايع وتساير وتبايع اما
لئلا يلتبس بمجهول فعل وتفعل لانه اذا قيل حينئذ
سير لم يعلم انه مجهول سايرا وسير واما
لان الواو فيها بدل من الالف والالف لا يدغم
في شيء فكذا الحرف الذي هو بدل عنها واما
ضوون وحيوة فشاذ لان القياس القلب والادغام
قال في الصحاح انما لم يدغم في ضوون لانه اسم
موضوع وليس على وجه الفعل وكذا الحيوة
اسم رجل وفارق هينا وميتا وسيدا وحيوة غير
منصرف للعلمية والتانيث وهو شاذ والقيا
س في اذا الاصل نهوي وضيم وقيم شاذ لانهم
قلبوا الواو ياء مع عدم المقتضي واصلها صوم
ونوم وقوله الا طرفنا مبيته بنت منذر فما
ارق النيام الا سلامها اشذ والقياس النوام

فوجهُ شذوذه قلب الواو من غير الموجب وو

جه كونه اشذ بعدهُ عن الطرف الذي هو

محل التغير بسبب الالف الواقعة فيه و

تسكنات لما فرغ مما يكون فيه الاعلال بالقلب

شرع فيما يكون فيه الاعلال بالنقل والاسكان

نحو يقوم وقد تقدم ذكره حين اعترض به

على ما قلبت فيه الفًا ومفعل ومفعل كذلك

نحو مقوِمٍ ومبيعٍ ومفعولٍ كذلك نحو

مقول ومبيع نقل حركة العين الى ما قبلها

فاجتمع ساكنان العين واو مفعول فحذف

عند سيبويه واو مفعول لان علامة اسم المفعول

الميم دون الواو الا ترى الى استمراره مجئ الميم

في الثلاثيات وغيرها دون الواو وغيران الواو

نشأت من اشباع ضمة عين مفعلٍ الجاري

على يفعل لثلاثي ثم الثاني المفتوح وهو مفعل

فحذف الذائب الزائد الذي لا يتعلق به كثير معنى

اولى من حذف الاصلى وعند الاخفش العين

لان

لان الاصل في الساكنين اذا كان الاول حرف

مدٍّ ان يحذف الاول كما في قل وبع لم قال

الم يخالفا اصلهما اما مخالفة سيبويه اصله

فلانه اذا اجتمع ساكنان والاول منهما حرف

لينٍ حذفُ الاول وخالف اصله ههنا

فحذف الثاني وقيل في هذا نظر لان ذلك

انما يجب فيما كان الاول حرف مدٍّ ولينٍ

والثاني صحيحا كقل وخف واما اذا كان

مدين يجب الا اذا كان حذف الثاني

مفوتا للدلالة على معناه كما في المصطفون

واما مخالفة الاخفش اصله فلان الفا اذا ا

وقعت مضمومة وبعدها ياءٌ اصلية باقية

قلبها واوًا لانضمام ما قبلها محافظةً على

الضمة وقد قلبت الضمة هنا كسرة مراعاة للعين

التي هي ياءٌ مع حذفها ومراعاتها مو

جوبة اجده وكان كل واحدٍ منهما

حافظا على اصله من وجهٍ اخر فنزاع

سيبويه اصله في حال ان الياء التي هي
عين اذا انضم ما قبلها قلب الضمة كسرة فلما
رأى الفاء في مبيع كسرت غلب على ظنه
ان الكسر لاجل الياء فرأى ان المحذوف
واو مفعول ورأى الاخفش اصله في
ان الياء الاصلية لو بقيت لانقلب واوا
لانضمام ما قبلها على اصله فرأى ان الكسر
للفرق بين ذوات الواو وذوات الياء
ورأى ان حذف الياء الاصلية اولى لانه
قياس التقاء الساكنين وشذ مشيب ومهوث
من الشوب والهيبة والقياس مشوب ومهيب
وكثر التصحيح في اليائي نحو مبيوع وقل
في الواوي نحو مصوون لان الواو اثقل
من الياء ذكر في الصحاح والمزهر انه
ليس يأتي مفعول من بنات الواو بالتصحيح
بالتمام الا حرفان مدووف اي مبلول
وثوب مصوون وفي بعض النسخ واعلال
تلوو

تلووا وتستحيي قليل وتلووا الجمع المذكر من
لوى يلوي واصله تلويوا كمنصوبوا نقل
حركة الياء الى الواو الاولى وحذفت
لالتقاء الساكنين فصار تلووا ومنه قوله
تعالى وان تلووا اي تعرضوا ثم منهم من نقل
حركة الواو الى الواو وحذف احدى
الواوين وهو قليل لما يلزم من اجتماع
الاعلالين وتستحي مضارع استحى ومنهم
من ينقل حركة الياء الى الحاء ويحذف
احدى الياءين وهو قليل وحذفان
في نحو قلت لما فرغ مما يكون فيه الاعلال
بالقلب وبالنقل والاسكان شرع فيما يكون
فيه الاعلال بالحذف وهو على قسمين بطريق
الوجوب وبطريق الجواز اما بطريق
الوجوب ففي موضعين احدهما ان
يعرض ما يوجب سكون الآخر اما الاتصال
الضمير فيحذف العين ويكسر الفاء ان كانت   العين

باءٍ كبِعتُ او واوٍ امكسورةٍ كخِفت وبضم
الفاء فى غيره كقلتُ وقد مرّ تحقيقه
ولم يكسر واما ليس فلسه الحرف بعدم
التصرف ثمّ اعلم ان ليس تخفيف لَيِسَ
كعلم لانه نقل لاتصال الضمائر به فى نحو لستُ
لسا ولستُ الى السين ولا يجوز ان يكون
اصله فعل بفتح العين لان المفتوح العين
لا يجوز اسكان عينه لخفة الفتحة الا ترى
ان من قال فى علم وظرف علم وظرف
لم يقل فى قتل وضرب ولا ان يكون فعُل
بالضم لان هذا المثال لا يكون فى ذوات
الياء فتعين ان يكون فعِل بكسر العين
كصيد البعير اذا كان داءٌ فى راسه فيرفعه
لكنهم لما لم يريدوا فيها التصرف لغلبة
شبه حرف النفى عليه سلبوه ما للافعال
من التصرف والزموا السكون لئلا ينقلب الياء
الفا واجروه مجرى الحروف كليت حتى
بالغ

بالغ القايل وضعها العمل فقال ليس الطيب
الا المسك واما لكونه بمعنى ما لم يقل ولم
يبع اوف الحكم الجزم نحو قل وبع فرع
تقول وتبيع ولذلك لم يختلف من الضمة
والكسرة فيهما وبابهما نحو الاقامة والاستقا
مة والاصل الاقوام والاستقوام فقلبوا
العين الفا حملا على اقام واستقام فالتقى
ساكنان الالف التى هى العين والالف
الزايدة فحذف الاولى لالتقاء الساكنين
على اصل الاخفش فى تقول واما اصل
سيبويه فيقتضى ان يكون المحذوف
هى الثانية وذكر بعض الشارحين ان
ذكر الاقامة والاستقامة مكرر وجوابه
ان ذكرها هنالك لقلب العين الفا
وههنا للحذف لالتقاء الساكنين واما
بطريق الجواز ففى نحو سيّدٍ وميّتٍ
فانه يحذف الياء الثانية منهما تخفيفا

لاجتماع يائين وكسرة قال في شرح الهادي
لم يلزموا ههنا التخفيف والتزموا
في كينونة وقيلولة لكثرة حروف الكلمة
مع تاء التانيث وكلام المص يدل على انهما
مما يجوز فيه الحذف وفيه نظر لانه لم
يستعمل المثل كينونة وقيلولة اصلا بكون
هو مخففا عند الانبارى في قوله باليت
انا ضمنا سفينة حتى يعود الوصل كينونة
واذا كان كذلك لم يجز جعلها من باب
ما يحذف منه على سبيل الجواز لانه
اصل مرفوض لا يصار اليه الا للضرورة
ويمكن ان يجاب عنه بان شيئا من الـ
القواعد لم يقتض وجوب حذفها
كما في قل وبع والاقامة والاستقامة بل هو
مثل سيد وميت في جواز الحذف ثم
التزموا لما مر ولا خلاف في انه مغير
عن اصله لانه ليس في كلامهم فعلولة

الاناديا كصعفوقة نقال البصريون انه
مغير من كيونونة بحذف العين بدليل عوده
اليه في قوله حتى يعود الوصل كيونونة وو
جود فيعلول كخيغوب وهو كل شئ لا يدوم
على حالة واحدة ويضمحل كالسراب وكالذي
ينزل من الهواء كنسج العنكبوت قال
الشاعر كل انثى وان بدا لك منها آية الحب
حبها خيتعور وقال الكوفيون هو مغير
بابدال الضمة او لا فتحة واصله كونونة
على وزن سرجوجة وهي الطبيعة وهو
ضعيف لانه لو كان كذلك لم يكن لابدال
الواو ياء والضمة فتحة وجه وفي باب
قيل لما كان هذا البحث الى قوله بخلاف
اقيم واستقيم مشتملا على ما فيه القلب
والحذف والاسكان لان اعلال قيل بالنقل
والقلب واعلال بيع بالنقل والاسكان اعلال
قلت بالحذف مع ما يجوز فيهما من الوجوه

اخره الى هنا والمراد بباب قيل وبيع الفعل الماضي
الثلاثي المعتل العين وفيه ثلاث لغات الاولى
قيل وبيع ووجهه ان اصل بيع بُيِع فاسكن الياء
كراهة الكسرة عليها بعد الضمة فحصل ياء ساكنة
قبلها ضمة فكسرت الفاء وهي افصحها ثم
حمل قيل عليه وبهذا يقوي قول سيبويه على
قول الاخفش حيث غير الحركة ولم يغير
الحرف والثانية ان يشم الفاء الضم تنبيهًا
على الاصل ولا يخفى عليك ان الاشمام هنا
ليس بالمعنى في اول الوقف وهذه اللغة وثا
لثها قُولَ وبُوعَ ووجهها ان تقول اصل
قول قُوِلَ كره الكسر على الواو بعد الضم
فحذف فصار قول ثم حملوا بوع عليه وهذه
وان كانت يقوي مذهب الاخفش الا
انها اللغة ردية لا اعتداد بها لان حمل الثقيل
على الخفيف اولى من حمل الخفيف على الثقيل
فان اتصل اي فان اتصل نحو قيل وبيع

مايكن

مايكن لامه من الضمير المرفوع لتحرك وحده
العين لالتقاء الساكنين جاز ايضا ثلث لغات
كسر الفاء والاشمام والضم وباب خير
يعني ان الفعل الماضي المعتل العين المبني
للمفعول من الافتعال والانفعال مثل باب
قيل وبيع فيهما اي في الواوي واليائي
فاختير وانقيد وادي وانما اجري
مجراه في اللغات الثلث لان اصل اختير
وانقيد اختير وانقود وشبه وقود كبيع
وقول بخلاف اقيم اي بخلاف الماضي
المبني للمفعول من الافعال والاستفعال
كاقيم واستقيم فان اصلهما اقوم واستقوم
فلم يقع فيهما قبل العين المكسورة ضمة ليعامل
معاملة قيل وبيع وقع قبلها سكون فاجري
مجرى يقيم ويستقيم ولم يجر فيهما ما جرى
في قيل وبيع لعدم موجب ذلك وشرط
اعلال العين في الاسم الذي يكون على الكثير

من ثلثة احرفٍ ولا يكون جاريًا على الفعل
موافقة الفعل حركةً وسكونًا مع مخالفة
بزيادةٍ او بنيةٍ مخصوصتين بالاسم كتفعل
وتفعل فلذلك لو بنيت من البيع مثل تضرب
والتحلي بكسر التاء ما افسده السكين من الجلد
اذا قشر به من حلأت الجلد اي قشرته
ولو بنيت من البيع مثل تضرب تبيع بالتصحيح
لئلا يلتبس بالفعل وانما قال غير الثلاثي
احترازًا من نحو باب وناب وانما قال غير
الجاري لان الجاري على الفعل يُعلّ من غير
هذه الشريطة وقوله مما لم يذكر بيانٌ
لقوله غير الثلاثي والجاري على الفعل واما
نحو مدين علما فانما أُعل مفعلًا ثم نقل الى
العلمية لانه أُعل بعد تقديره اسمًا و
كذلك أبان ان قلنا وزنه افعل أُعل في
حال الفعلية ولذلك لم يصرفه بعضهم
ومن راى انه فعال صرفه لعدم المقتضي

فلا يكون

فلا يكون من هذا الباب والاستدلال على
انه فعال بانه لو كان افعل لم يُعل لانه من
قبيل الاسماء ضعيف لجواز انه قد اعل قبل
تقديره اسمًا لانتقاضه بمثل يزيد وكذا الا
ستدلال على انه فعال بصرفه في قول الشاعر
درس المنا بمتالع فابان فتقادمت بالحبس
فالسوبان ضعيف لان صرف ما لا ينصرف
في الشعر كثير واراد بقوله المنا المنازل
فحذف العجز واكتفى بالصدر وهذا
الحذف قبيح وابان ومتالع بضم الميم
جبلان وقوله فتقادمت اي صارت
قديمة والحبس بفتح الحاء الغير المعجمة
وقيل بكسرها موضع او جبل ذكره الصغاني
والسوبان اسم وادٍ واستدل بعضهم على
ان ابان فعال بانه لو كان افعل لزم التسمية
بالماضي وهو مستبعد وهذا ايضًا ضعيف
لانه قد سمي به كثيرًا كاخوش ولعب

واقوى ما يدل على انه فعال ان فعالاً
فى الاعلام اكثر من افعل معتلاً مع ان
اكثر المتقدمين صرفوه   اللام تقلب
الواو والياء الفاً اذا وقعتا لاماً متحركاً
مفتوحاً ما قبلهما ولم يكن بعدهما موجب
للفتح لعفىً تقدم فى العين كغزا الى اخره
بخلاف غزوت الى اخره لسكون الواو والياء
فيهما وقوله تخشين لجمع المؤنث ووزنه
تفعلن لم يقلب فيه الياء الفاً لسكونها
واما تخشين للواحدة المخاطبة فاصله
تخشيين كتعلمين نقلب اللام فيه الفاً
لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت الالف
لالتقاء الساكنين فوزنه تفعين وقوله
تابين لجمع المؤنث اسم ووزنه تفعلن
واما تابين للواحدة المخاطبة فاصله
تابيين كتعلمين حذفت لامه ووزنه
تفعين لما مر وبخلاف غزو ورمى لسكون
ماقبلها

ماقبلها وبخلاف ما اذا كان بعدهما موجب
للفتح نحو غزوا ورميا لانه لو انقلبت
اللام فيهما الفاً لحذفت لالتقاء الساكنين
والتبس بغزا ورمى ونحو رحيان و
عصوان لانه لو انقلبتا لانهما الفان لقيل
عصان ورحان فيلتبس بالمفرد عند
سقوط النون بالاضافة   واخشيا اي
واخشيا نحو غزوا فى عدم اعلال اللام
لانه من باب لن يخشيا اذا الامر مشتق
من المضارع وبعد اللام فيهما الف الضمير
فلما لم يعل من نحو لن يخشيا لئلا يحذف
اللام ويلتبس بالمفرد لم يعل اخشيا من اخشيا
وان لم يحصل الالتباس لانه كان يقال
فيه اخشا بالالف وفى المفرد اخش بغير
الف   واخشين عطف على قوله لن
تخشيا اي لان اخشيا من باب لن تخشيا
ومن باب اخشين لكونهما امراً وتحقق

ما يوجب فتح اللام فيهما والاولى ان يقال
هو عطف على قوله واخشيا اي واخشين
ايضا نحو غزن وافي عدم اعلال اللام لشبهه
بلن يخشيا فانه وان لم يحصل الالتباس
فيه على تقدير الاعلال لانه كان يقال
اخشان لكن حمل على لن تخشيا لموافقته
له في وجوب فتح اللام لما وقع بعده ويجوز
ان يكون بذلك اشارة الى اخشيا فيكون
قد حمل اولا اخشيا على لن تخشيا ثم اخشين
على اخشيا بخلاف اخشوا فانه تقلب
فيه اللام الفا لانه ليس بعدها موجب
للفتح واصله اخشوا قلبت الياء الفا
لتحركها وانفتاح ما قبلها ثم حذفت الالف
لالتقاء الساكنين فصار اخشوا وحكم
اخشون كحكم اخشوا لانه لما اتصل بقولنا
اخشوا نون التاكيد حركت الواو بالضم
لكونها واوا ما قبلها فتحة لقيت ساكنا نحو

اخشوا القوم

اخشوا القوم فصار اخشون واصل اخشي اخشي
كاعلمي تحركت الياء وانفتح ما قبلها فقلبت الفا
وحذفت لالتقاء الساكنين فصار اخشي و
حكم اخشين حكم اخشي لانه لما اتصل به
نون التاكيد حركت الياء بالكسر لكونها ياء
ساكنة قبلها فتحة لقيت ساكنا بعدها نحو
اخشي القوم فصار اخشين وتقلب
الواو ياء اذا وقعت مكسورا ما قبلها
كدعي ورضي والغازي لاستثقالهم الواو
المتطرفة بعد الكسرة ولذلك رفضوه او وقعت
رابعة فصاعدا ولم ينضم ما قبلها سواء كان
قبلها مفتوحا او مكسورا الوجهين الاول
لانه لما زاد على ثلثة احرف ثقل والياء اخف
ولم يمنع مانع كالضم في يدعو ويغزو فقلبوها
ياء والثاني انه لما وجب قلبها في بعض منه فانه
ياء حملوا الباقي عليه اما في نحو اغزيت واستغزيت
فحملا للماضي على المضارع وذلك لان كل فعل

ماضيه على اربعة احرف فصاعدًا غير تفعّل
وتفاعل وتفعلل فان ما قبل اخر مضارعه
بكسر نحو يكرم ويستخرج فاذا كان معتل اللام
وكان لامه واوًا فانها تنقلب ياءً لتطرفها
وانكسار ما قبلها نحو يغزي ويستغزي وحملوا عليه
المضارع فقالوا اغزيت واستغزيت كما قالوا يقول
ويبيع لاعلال قال وباع وهكذا قلبوا الواو ياءً
في تفعّل وتفاعل نحو تغزّيت وتغازيت
مع انه لم ينقلب في مضارعهما ياءً فانك تقول
يتغزّى ويتغازى تنقلب الواو منهما الفًا
لتحركها وانفتاح ما قبلها لان تفعّل وتفاعل
مطاوع فعّل وفاعل كما كانت الواو تنقلب في الاصل
ياءً لانكسار ما قبلها نحو يغزّي ويغازي وكان
الماضي يحمل عليه نحو غزّيت وغازيت بقي بعد
دخول تاء المطاوعة في الماضي على حالها
ولم يمكن ابقاؤها في المضارع لتحركها وانفتاح
ما قبلها واما نحو يغزيان ويرضيان فبالعكس

مما سلف

مما سلف اي حملا للمضارع على الماضي وذلك لان
الواو في ماضيهما ينقلب ياءً لانكسار ما قبلها
نحو غزي ورضي فحمل المضارع عليه طلبًا للمشا
كلة فقالوا يغزيان ويرضيان واذا كانوا قد
اعلّوا اسم الفاعل لاعلال الفعل مع اختلاف
جنسهما فاعلال الماضي لاعلال المضارع و
اعلال المضارع لاعلال الماضي اولى وبعضهم
يقول انما قلبت الواو ياءً في تغزّيت وتغازيت
لان اسم فاعلهما متغزٍّ ومتغازٍ وهو ضعيف
لان اسم الفاعل من دعا داعٍ ومع ذلك فلا
يقال دعيت بخلاف يدعوان ويغزوان فانه
لم ينقلب الواو فيهما ياءً وان كانت رابعة
لانضمام ما قبلها وقوله قنية شاذ والقياس
قنوة والذي حسّنه قولهم اقنيت وقيل
لا شذوذ في قنية لانه يقال قنوت الشيء
وقنيته قنوة وقنية وقنية اي اكتسبته
فالقنوة والقنوة من قنوت والقنية والقنية

من ثبت وكذا قولهم هو ابن دِبنًا شاذ و
القياس دِنوًا وقولهم دِبنًا اي لاصق النسب
يقال هو ابن عمي دنيًا ودِبنًا ودنيًا ولحًّا
اي قبيلة لحي تقلب الياء في باب رضي وبقي
ودعي الفًا فيقولون رضًا وبقاء ودعاء
لانهم استثقلوا الكسر قبل الياء وقلبوها
فتحةً فانقلبت الياء الفًا وذلك مختص
بالافعال دون الاسماء كالقاضي وتقلب
الواو طرفًا ليس في الاسماء المتمكنة اسم
اخره واو قبلها ضمة وانما يجي ذلك في الفعل
كيغزو وفي الاسماء غير المتمكنة نحو هو
وذو فاذا ادى الى مثل ذلك غُيّر وعُدل
الى بناء غيره كما اذا جمعت دلوًا فان اصله
ادلوٌ قلبت الواو ياءً والضمة كسرةً فيصير من
باب قاضٍ فيعل اعلاله ويقال هذا ادلٍ
ومررت بادلٍ ورايت ادليًا وانما فعلوا كذلك
لانهم لو بقوه على حاله لقالوا هذا ادلوٌ و
مررت

ومررت بادلوٍ فيجتمع الضمة او الكسرة مع
الواو وانه ثقيل ويضاف الى ذلك ثقل الياء
اذا اضفت الى نفسك فقلت هذه ادلوي
وثقل اليائين اذا نسبت اليه فقلت ادلويّ
تخفيفًا واحترازًا عن الثقل ومنهم من
يقول قلبت الضمة كسرةً فانقلبت الواو ياءً في
مثل ادلٍ وقلنسٍ وما ذكرناه اولى لانه
يلزم منه ان يكون الحركة تابعةً للحرف
بخلاف الثاني فانه يلزم منه ان يكون الحرف
تابعًا للحركة وقوله كما انقلبت في التّرامي
والتجاري اي لما قلبت الواو ياءً قلبت الضمة
كسرةً كما قلبت ضمة الترامي والتجاري كسرةً
واصلهما الترامُي والتجارُي وهما مصدر
ترامينا وتجارينا وانما فعلوا كذلك لانه
ليس في الكلمات ما اخره ياءٌ قبلها ضمة
بخلاف قلنسوة وقمحدوة وهو ما خلف الراس
والمراد بهما ما لم يكن الواو فيه متطرفًا وبخلاف الواو

الواقعة في العين مع وجود الضمة قبلها نحو
القوباء وبخلاف الياء الواقعة في العين
مع وجود الضمة قبلها كالخيلاء فانه لا تقلب
الواو في الصورة الاولى ياءً والضمة كسرة ولا
الضمة في الصورة الثانية كسرة لعدم وقوع
الواو والياء فيهما طرفًا والقوباء داء معروف
يتقشر ويتسع يعالج بالريق وهي مؤنثة لا
ينصرف والجمع قوبٌ قال يا عجبا لهذه الفليقة
هل تغلبن القوباءُ الريقة والفليقة الداهية
وقد تسكن الواو من القوباء استثقالا فان
سكنتها ذكرت وصرفت والياء فيه للالحاق
بقرطاسٍ والهمزة منقلبة منها قال ابن سكيت
ليس في الكلام فعلاءُ مضمومة الفاء ساكنة
العين ممدودة الا حرفان الخشاء وهو العظم
الناتي وراء الاذن وقوباءُ والاصل فيهما
تحريك العين قال الجوهري والمراء وهو
ضربٌ من الاشربة عندي مثلهما فمن قال
قوباء

قوباءُ بالتحريك قال في تصغيره قويباء ومن سكن
قال في قوبي ولا تنس للمد مهد يريد ان
الجمع اذا كان على فعولٍ من المعتل اللام
الواوي كعصي وجثي جمعا عاصٍ وجاثٍ
واصلهما عصوو وجثوو فان الواوين
اعني واو فعولٍ والواو التي هي لام تقلبان
ياءين لان الجمع مستثقل والواو الاولى مدة
زائدة فلم يعتد بها حاجزا فصارت الواو
التي هي لامٌ كانها وليت الضمة فكانه
في التقدير عصوٌ او ثن الواو التي هي مدة
مثل لذا الضمة فقلبت الواو التي هي لامٌ ياءً
على حد قلبها في ادلٍ فصار عصويٌ فاجتمع
واو فعولٍ مع الياء المنقلبة عن الواو الاصلية
والسابقة ساكنة فقلبت ياء وادغمت في الياء
وكسروا عين الكلمة التي هي الصاد كما كسروا
في ادلٍ ثم منهم من يكسر الفاء ايضا اتباعًا
للعين فيقول عصيٌّ بكسرتين ومنهم من يبقيها

على حالها مضمومة فيقول عتيٌ بضم العين
وكسر التاء وظهر لك انه لا اثر للمدة الفاصلة
بين الواو التي في الطرف والضمة التي قبلها
الا في جريان الاعراب فانك تقول هذه ادلٍ
ومررت بادلٍ ورايت ادلياً فيكون الضمة
والكسرة تقديرًا والفتحة لفظًا وتقول هذه
عتيٌ ومررت بعتيٍ ورايت عتيًا بالاعراب
لفظًا في الاحوال وقال في نحو وهو الجهمة
والسحاب الذي اراق ماءه نحوٌ وحكوا
عن اعرابي انه قال انكم لتنظرون في
نحوٍ كثيرة يريد جمع النحو هو اعراب الكلام
قال في شرح الهادي وكل ذلك قد جاء شاذا
منبهًا على الاصل كالقود وانما قال في الجمع
لانه لم يجب القلب في المفرد لخفته نحو قوله
تعالى وعتوا عتوًا كبيرا وهذا هو الوجه
والقلب ايضًا جائزٌ على ضعفٍ نحو معدي
ومغزيٌ والقياس معدوٌ ومغزوٌ ومنه
ضحا

ضحا يضحو ضحوًا اي ابرز للشمس وعتا
الملك يعتو عتيًا اي تجبر واوعتيا الشيخ اذا
كبر وولى وتقلبان همزة اصل كساء ورداء
كساءو رداي لانهما فعال من الكسوة ومن
قولهم فلان حسن الردية فوقعت الواو و
الياء طرفًا بعد الف زايدة فاما ان لا يعتدوا
بالالف فصار حرف العلة كانه ولي الفتحة
فقلبت الفًا لتحركها وانفتاح ما قبلها او نزلوا
الالف منزلة الفتحة لزيادتها عليها وانها من
جوهرها ومخرجها فقلبوا حرف العلة الفًا
كما يقلبونها بعد الفتحة فالتقاء الفان فكره
حذف احدهما او تحريك الاولى لئلا
يعود الممدود مقصورًا فحركوا الاخرة لالتقاء
الساكنين فانقلبت همزة واما اذا لم يكونا بعد الف
زايدة فان كانت الالف منقلبة عن حرف اصلي
فلا يعتلان لئلا يتوالى في الكلمة اعلان اعلال
العين واللام وذلك نحو زاي وتاي اما زاي

فهو ثلاثي والفه منقلبة عن واو ولا مهما ياء
من لفظ ثويت الان عينه اعلت وسلمت
لامه وكان الاصل ان يعتل اللام ويصح العين
كما قالوا هوي ونوي لكنه الحق فيما لشذوذ
بالنابة وهو العلم والغاية وهو مدى الشيء
واما وهو ماوي الابل فمن ثويت ولم يقلبوا
فيهما لما مر ذكر في الشرح المنسوب الى المص
انهما جمع ذابة وثابة وفيه نظر بل الوجدان
يقال ذاي وذابة وثاي وثابة على حد تمر
وتمرة وكذا لو وقع تاء التانيث بعدهما كما في
شقاوة وسقاية لم يجعلا كالمتطرفة بل كالمتوسطة
لاتصال تاء التانيث بالكلمة فلا تقلبان همزة
كما لم يجروا اقلنسوة مجرى قلنسي وغو صلاية
وهو الفهر وعظاية وهي دويبة اكبر من الوزغة
وعباية وهو ضرب من الاكسية شاذ والقياس
صلاءة وعظاءة وعباءة وذكر بعضهم ان الصواب
ان يقال ويعتد بتاء التانيث اذا كانت
لازمة

لازمة نحو شقاوة وسقاية لانها اذا كانت
عارضة لا يعتد بها لانها في قوة الانفصال نحو
عداوة وبناية وشواية من عدا يعدو وبني
يبني وشوى فانه يقال للمذكر عداء وشواء
وبناء واذا كان كذلك فمن اعل صلاءة و
عباءة كانت التاء عنده عارضة لانه بنى
الواحد على اسم الجنس الذي هو الصلا
والعبا ومن صححها فقال صلاية وعباية
كانت التاء عنده لازمة لانه لم يعتد بناء
صلاية وعباية على صلاء وعباء وتقلب
الواو ياء في فعلى اسما كتقوى وهو المتقية
والودع من وقيت واصله وقيى فقلبت
الواو تاء كما في تراث وتخمة فصار تقيى
وليس هذا موضع استشهاد ثم قلبت ياؤه
واوا فصار تقوى وهو المراد بالاستشهاد
وهو غير منصرف لان الفه للتانيث وذكر
في الكشاف انه روى سيبويه عن عيسى

بن عمر على تقوى من الله بالتنوين وقد جهد
انه عيسى جعل الالف للالحاق لا للتانيث
كتترى فيمن نونها الحقها بجعفر وانما قال
فيمن نون لان بعضهم يجعل الف تترى
للتانيث كما مر في الامالة وكذلك قلب
الواو ياء في البقوى واصله بقى قال في
الصحاح يقال ابقيت على فلان اذا رحمته
والاسم منه البقيا بضم الباء وكذلك البقوى
بفتح الباء بخلاف الصفة نحو صديا مونث
صديان بمعنى عطشان من صدي اذا
عطش وريا ضد صديا وهي انثى ريان
فانهم لم يقلبوا فيهما الياء واوا فرقا بين
الاسم والصفة وكان التغيير في الاسم اقرب
لخفة الاسماء وثقل الصفات ولهذا كانت
من الاسباب المانعة من الصرف وتقلب
الواو ياء في فعلى اسما كالدنيا والاصل
الدنوا لانه من دنا يدنو والعليا والاصل
العلوي

العلوي لانه من علا يعلوا فان قيل كيف
تقول انهما اسمان وانت قد تصف بهما وتقول
الدار الدنيا والمنزلة العليا قلت هذان
وان كنت تراهما صفتين فانهما لا يكونان
كذلك الا في حال التعريف ولا تقول منزلة
عليا ولا دار دنيا والصفة لا يلزم حالة واحدة
وانما شانها ان تكون مختلفة تارة نكرة وتارة
معرفة فلما اختص كونهما صفة كلا صفة
وقال ابن جني الدنيا والعليا وان كانتا
صفتين الا انهما خرجتا الى مذهب الاسماء
كما تقول في الاجرع والابطح والابرق انها
الان اسماء فاستعملوها استعمال الاسماء و
ان كانت في الاصل صفات الا تراهم قالوا
ابرق وبارق واجرع واجارع فصرفوا ابرقا
واجرعا وجمعوها على مثال احمد واحامد
وشذ القصوى والحذوى والقياس القصيا
والحذيا ثم اعلم ان القصوى مما استغنى فيه

بالوصف عن الموصوف كالصاحب و
الاصل لغاية القصوى فصار كانه اسم
غير صفة فلذلك حكم فيه بالشذوذ
وحزوى اسم مكان بخلاف الصفة كالغزوى
مونث الاغزى فانه لم تقلب فيه الواو يا
فرقا بين الاسم والصفة كما مر وحاصل الكلام
انهم ارادوا ان يفرقوا بين الاسم والصفة
في البابين اعني في فعلى وفعلى فقلبوا
في الاسم ولم يقلبوا في الصفة فرقا بينهما
ولم يعكسوا لان الاسم لخفته بالتغير اولى
ثم لما تقرر انهم يقلبون في الاسم دون
الصفة ارادوا ان تفرقوا بين البابين اعني
فعلى وفعلى فخصوا فعلى المفتوح الفاء بقلب
يائه واوا وخصوا فعلى مضموم الفاء بقلب
واوه ياء تفرقة بينهما ولم يعكسوا لان فعلى
بالضم اثقل فكان اولى بان تقلب فيه الواو
ياء لتحصل الخفة فظهر لك انه لم يفرق
في فعلى

في فعلى بالفتح من الواو بين الاسم والصفة
نحو دعوى من الاسماء وشهوى مونث
شهوان من الصفات وكذا لم يفرق في
فعلى بالضم من الياء بين الاسم والصفة
نحو الفتيا من الاسماء والقضيا من الصفات
وتقلب الياء اه اي اذا وقعت الياء
بعد همزة واقعة كائنة بعد الالف في
باب مساجد ولا يكون الياء في مفرده
واقعة بعد همزة كائنة بعد الف فانه
تقلب الياء الفا والهمزة ياء نحو مطايا وركايا
جمعي مطية وركية وهي البئر واصلهما
مطايو وركايو من مطوت بهم اي مددت
بهم في السير وركوت البئر سددته
واصلحته قلبت الواو فيهما ياء لتطرفها
وانكسار ما قبلها فصار مطايي وركايي
بيائين قلبت الياء الواقعة بعد الالف همزة
كما في صحائف مطائي وركائي بياء واقعة

بعد الهمزة الواقعة بعد الف باب مساجد
فكرهوا وقوع الهمزة المكسورة بين حرفي
العلة في الجمع المستثقل مع ان مفرده ليس
كذلك حتى يراعى فابدلوا كسرة الهمزة
فتحة فانقلب الياء الفا فصار مطاءا وركاءا
فكرهوا وقوع الهمزة بين الفين فقلبوها
ياء فصار مطايا وركايا وكذلك خطايا على
القولين اما على قول الخليل فلانه لما جمع
خطيئة على خطائي وقدم الهمزة على الياء
وقع الياء بعد همزة بعد الف في باب
مساجد واما على قول غير الخليل فلانه
تقلب الياء الواقعة بعد الالف من خطائي
همزة فيجتمع همزتان فتقلب الثانية ياء لانكسار
ما قبلها فيصير خطائي بياء بعد همزة بعد
الف باب مساجد فتقلب الياء الفا والهمزة
ياء كما مر وكذا اصلايا والصلاية الفهر و
هو الحجر ملء الكف يجمع على صلايي بيائين
قلب الاولى

قلب الاولى همزة فصار صلائي بياء بعد همزة
ثم قلبت الياء همزة فصار صلاءء بهمزتين
قلبت الثانية ياء فصار صلائي بياء بعد
همزة فقلبت الياء الفا والهمزة ياء كما مر
وكذا شوايا جمع شاوية وهي اسم من
شوى يشوي وهو لفيف مفروق واصله
شاوي قلبت الواو الواقعة بعد الالف
همزة كما في اوائل فصار شوائي فوقعت
الياء بعد همزة بعد الف في باب مساجد
وليس مفرده كذلك تقعل به ما مر و
انما لم يقلب العين في شاوية همزة كما في
قائلة وبايعة لان فعلها لم يعل عينه نحو
شوى يشوي وليس مفردها كذلك
احترازٌ من شواء جمع شائية اسم فاعل
من شاءت اي سبقت وهو ناقص مهموز
العين والاصل شوائي فانه وان كان الياء
فيها واقعة بعد همزة بعد الف في باب مساجد

لكن لم يقلب الياء فيه الفا ولا الهمزة ياء لان الياء
كانت واقعة بعد همزة كائبة بعد الف في مفرده
ايضا فروعي ذلك مشاكلة الواحد للجمع واحترز
ايضا من شواء جمع شائية اسم فاعل من شاء
يشاء وهو اجوف مهموز اللام واصله شوايي
ثم قدم الهمزة على الياء عند الخليل فصار
شواءي وعند غيره قلبت الياء التي وقعت
بعد الالف همزة فصار شواءء بهمزتين
قلبت الثانية ياء لانكسار ما قبلها فصار شوائي
فعلى المذهبين وقعت الياء بعد همزة بعد
الف في باب مساجد لكن لم يعمل العمل المذكور
قصدا للمشاكلة المفرد الجمع كما مر وحكم جواء
جمع جائية كذلك لانه ايضا اسم فاعل من الاجوف
المهموز اللام وهو جاء يجيء وقول المصنف ليس
مفردها كذلك اولى من قول بعضهم
وهو انه انما تقلب اذا كانت الهمزة عارضة
في الجمع لانه وان كان يصح الاحتراز به عن
شواء

شواء جمع شائية من شؤت وهو ناقص مهموز العين
لان الهمزة غير عارضة بل هي عين الكلمة
لكن يرد عليه شواء وجواء جمعي شائية
وجائية من شاء يشاء وجاء يجيء اجوف
مهموز اللام لان الهمزة فيهما عارضة لانقلابها
عن حرف العلة لان اصلهما شوايي
وجوايي مع انه لم يعمل فيهما العمل المذكور
فان قيل انها غير عارضة بل هي اللام قدمت
على العين كما هو مذهب الخليل فالجواب
ان المختار في ذلك مذهب غير الخليل
وايضا لو كان المختار مذهبه لكان يجب
عليهم ان يقولوا خطاءي لان الهمزة حينئذ
غير عارضة على ما قرر ولان اصله خطايي
على فعائل قدم الهمزة على الياء فصار خطاءي
فليست الهمزة عارضة ولا احد يقول خطاءي
فوجب ان يقال وليس مفردها كذلك
وكان المصنف انما كرر قوله كذلك اشارة

الى اليائين اعني ما فيه الهمزة غير عارضة كشواء
من شاوت وما فيه الهمزة عارضة كشواء وجواء
من شاء يشاء وجاء يجيء والى انه لا يجري
فيهما ما مر من العمل ويحتمل ان يكون مراد
النحويين بقولهم اذا كانت الهمزة عارضة
في الجمع انه لا يكون الهمزة في مفرده كذلك
بل يكون الجمع مختصا بذلك فلا يكون الفرق
من ما ذكر المص وما ذكروه الا في العبارة فيندفع
عنهم ما اورد عليهم وقد جاء اداوى
اي كان مقتضى الاصل المذكور ان يقال
اداوا وعلاوا وهراوا لان اصلها اداو وعلاو
وهراو قلبت الواو فيها ياء لانكسار ما قبلها وقلبت
الياء همزة كما في صحايف فصار اداءي وعلاءي
وهراءي بياء واقعة بعد همزة بعد الف
في باب مساجد وليس مفردها كذلك فكان
القياس اداءا لكنهم قلبوها واوا للتشاكل الجمع
الواحد لان مفردها اداوة وهي المطهرة
وعلاوة

وعلاوة وهو ما يعلق على البعير بعد حمله نحو
السقاء والسفود وهراوة وهو العصا و
تسكنان اي وتسكن الواو والياء في باب
يغزو ويرمي مرفوعين لاستثقال الضمة
على الواو والياء بعد الضمة او الكسرة فتسكن
وكذلك الغازي والرامي رفعا وجرا ولا
يقع المجرور الا الياء لانه ليس في الاسماء
المتمكنة ما اخره واو قبلها حركة وتحريك
الياء في الرفع شاذ كما في قول الشاعر
فدكاد تذهب بالدنيا ولذتها موالي ككباش
العوس سحاح العوس بالضم ضرب من الغنم
يقال شاة ساح اي سمينة وكذا تحريك الياء
في الجر شاذ كقوله ما ان رايت ولا ارى
في مدتي كجواري يلعبن في الصحراء كما ان
سكون الواو في النصب شاذ في قول الشاعر
واني وان كنت ابن سيد عامر وفارسها
المشهور في كل موكب فما سودتني عامر عن

وبرانة ابي الله ان اسموا بام ولا اب وكذا
سكون الياء في النصب قال باداز هند
عفت الا اثافيها وفي المثل اعط القوس باريها
قال يا باري القوس بريا ليس تحكمه لا تفسد
القوس اعط القوس باريها وكالاثبات
في الواو والياء وفي الالف في حال الجزم
فانه شاذ قال هجوت زبان ثم جئت معتذرا
من هجو زبان لم تهجو ولم تدع اي لم تهج
لانك اعتذرت وقوله ترفع جواب الامر
ولذلك جزم ونلعب بالعطف عليه وانه
من يتقي ويصبر باثبات الياء واجاز ابو علي
ان تكون من موصولة وتبقي صلته ويصبر
جزم ويصبر عطفا على محل يتقي لان الموصول
ههنا يتضمن معنى الشرط بدليل دخول
الفاء في خبره على تقدير ان تكون من
شرطية احتمل ثبوت الياء لاشباع الكسرة
وكذا قوله ما انس لا انساه آخر عيشتي
مالاح

ما لاح بالمعزاء ريع سراب والامعز المكان
الصلب الكثير الحصا والارض معزاء
والريع بكسر الراء الطريق وحذف فان في
مثل يغزون واصله يغزوون سكنت الواو
الاولى كما في يغزو ثم حذفت لالتقاء الساكنين
واصل يرمون يرميون سكنت الياء في
يرمي ثم حذفت لالتقاء الساكنين ثم ضمت
الميم لتناسب الواو واصل اغزن اغزوونا
حذفت ضمة الواو ثم الواو لالتقاء الساكنين
فصار اغزن فاذا الحقت نون التاكيد وحذفت
الواو لالتقاء الساكنين ولم تحرك كما في
اخشون لوقوع الضمة قبلها خلافا لاخشون
فان ما قبل الواو فيه فتحة واصل اغزن
اغزوي حذفت كسرة الواو ثم هو لالتقاء
الساكنين ثم كسرت الزاي لوقوع الياء
الساكنة بعدها فصار اغزي ثم لحقت
نون التاكيد فاجتمعت ساكنة مع ياء المخاطبة

وحذفت الياء لالتقاء الساكنين ولم يحرك
كما في اخشين لوقوع الكسرة قبلها بخلاف
اخشين وارمن وارمن كاغزن واغزن
في التعليل الا ان الميم في ارمن اصلها
الكسر لكنها ضمت بعد حذف الياء لاجل
واو الجمع ونحو يد اصل هذه الكلمات
يدي ودمي اودمو وسمو وبنو واخو وبني
منها لا يقتضي الحذف بل قياس بعضها
الاثبات كيد ودم واسم لسكون ما قبل حرف
العلة فيها كما في ظبي وقنو وقياس بعضها
الابدال كابن واخ لتحرك حرف العلة
وانفتاح ما قبلها كما في عصا لكن حذفت
على خلاف القياس لكثرتها في كلامهم
الابدال جعل حرف مكان حرف غيره
فقوله مكان حرف ولم يقل جعل حرف
عوضا عن حرف احتراز عن جعل حرف
عوضا عن حرف في غير موضعه نحو همزة
ابن

ابن واسم وتاء عدة وزنة ولا يسمى ذلك
الا نحوه او قوله غيره احتراز عن رد المحذوف
في مثل اب واخ وست فانك اذا نسبت
اليها تقول ابوي واخوي وستهي برد
لاماتها وجعلها في مكانها فيصدق
انه جعل حرف مكان حرف ولا يسمى
ابدالا اذ ليس جعل حرف مكان حرف
غيره بل هو جعل حرف مكان حرف
هو نفسه وبهذا القيد خرج نحو اخت
وبنت عن التعريف فانا وان قلنا التاء
فيهما عوض عن المحذوف لكن ليس بالحقيقة
في مكانه فان المراد بكونه في مكانه ان
يكون العوض فاء ان كان الاصل فاء كما في
اجوه وعينا ان كان الاصل عينا كما في قال
ولاما ان كان لاما كما في ماء وهذا ابدا دال
على المعنى المقصود ان كان الاصل كذلك
كما في عاء لم بالهمزة في عالم بالالف ومعلوم

ان تاء اخت وبنت ليست كذلك فان قيل
هذا التعريف غير مانع لانه دخل مثل الطلم
واصله المتلم جعل الظاء مكان تاء افتعل
لارادة الادغام ولا يسمى ذلك ابدالا لما
ستعرف ان الظاء ليست من حروف الابدال
فكان يجب عليه ان يزيد قيدا اخر وهو
ان يقول للادغام فجوابه ان الم لما بين
حروف الابدال علم ان المراد بحرف في
قوله جعل حرف مكان حرف احدى تلك
الحروف فكانه قال الابدال جعل حرف
من حروف انصت يوم جد طاه زل مكان
حرف غيره فيستقيم ولا يلزم محذور
لانه بين ذلك عن قريب ويعرف اي
يعرف الابدال بالامثلة التي اشتقت مما
اشتق منه الكلمة التي فيها الحروف المبدل
كتراث للمال الموروث فان قولنا ورث
ووارث وموروث يدل على ان اصله
وراث

وراث وكذا اجوه جمع وجه فان الوجه
والتوجه والمواجهة يدل على ان همزته
عوض من الواو ويعرف ايضا الابدال بقلة
استعمال ذلك الحرف فيه بحذف ما فيه
الحرف الاخر كالثعالى فان الثعالب اكثر
استعمالا منه فعلم ان الياء فيه عوض من الباء
ويعرف الابدال في الثعالب بامثلة الاشتقاق
ايضا لانه جمع ثعلب ويقال ثعلبة للانثى
وثعلبان للذكر ويكون في فرعا اي
ويعرف الابدال بكون اللفظ فرعا للفظ
اخر والحروف زائد في الاصل فان الحرف
الواقع في الفرع بازاء الحرف الزائد في
الاصل يكون مبدلا منه كضويرب فانه فرع
ضارب والف ضارب زائد فواو ضويرب
بدل منه قيل هذا منقوض بعلقيان تثنية
علقى وهو نبت اذ علقيان فرع علقى والالف
في علقى زائد مع انه ليس ياء علقيان بدلا منه

بل الف علقى منقلبة عن الياء لما ذكروا
من ان الف علقى للالحاق وينون والواحد
علقاة وقد عرفت فيما مر ان الف الالحاق
يكون منقلبة عن الياء وهذا ضعيف لانه
قال سيبويه الف علقى للتانيث ولذلكم
يمنع صرفه واذا كان كذلك فلابس ذالنقص
لانه لما ثنى علقى قلب الفه ياء فالياء في
علقيان بدل من الالف قال صاحب
الكشاف فيه ان صحت الرواية عن ابي
عبيدة انه فسر البعض بالكل في قوله سم
وان يك صادقا يصبكم بعض الذي يعدكم
مستشهدا ببيت لبيد تراك امكنة اذا لم يرضها
او يرتبط بعض النفوس حمامها فقد
حق فيه قول المازني في مسئلة العلقى كان
احقى من ان يفقه ما اقول له والحكاية
انه قال المازني للمبرد سمعت ابا عبيدة
يقول ما اكذب النحويين على العرب
حيث

حيث يزعمون ان الالف في العلقى للتانيث
وسمعناهم يقولون علقاة للواحد فقال
له المبرد ذهلا فاو لنه قال كان اجفى من
ان يفقه ما اقول له والجواب عن قول
ابي عبيدة ان من جعل الالف للتانيث
من العرب روى قول العجاج يستن في
علقى وفي مكور غير منون ولم يقل
في الواحدة علقاة ومن روى علقى
بالتنوين جعل الالف للالحاق ويقول
علقاة استن الفرس وعنق اي قمص
وهو ان يرفع يديه ويطرحهما معا
ويعجن برجليه والمكور ضرب من الشجر
والواحد مكو   ويكونه اي بعرف
الابدال يكون اللفظ فرعا عن لفظ
والحرف اصل في الفرع فالحرف الذي
بان انه في الاصل يكون بدلا منه كونه
فانه فرع ماء لكونه تصغيره فلما قبل

في التصغير مويهة الهاء علم ان الهاء اصل
لان التصغير يرد الاشياء الى الاصل فهمزة ماء
يكون بدلاً من الهاء واعترض عليه بان اوائل
فرع اول والهمزة في اوائل غير زائدة مع ان
ليس ما في الواحد بزائد وهو الواو بدلاً منها
بل هي بدل من فاء في الواحد وهو مرفوع
لانه لا يلزم من كون الهمزة غير زائدة في الفرع
ان يكون اصلية فيه فالهمزة في اوائل وان
كانت غير زائدة ليست باصلية بل هي منقلبة
عن الواو ويلزم اه اي يعرف الابدال
بلزوم بناء مجهول لو لم يحكم الابدال نحو هراق
واصله اراق لعدم هفعل وكذا اصطبر
واصبر لعدم افتعل وكذا ادارك واصله
تدارك فابدال التاء دالا لارادة الادغام واتي
بهمزة الوصل لامتناع الابتداء بالساكن وانما
حكم بذلك لعدم افاعل وافاعل وحروفه
اه اي وحروف الابدال اربعة عشر يجمعها
قولهم

قولهم انصت يوم جد طاه زل وقوله انصت
من الانصات ويوم ظرف وجد مبتدأ
مضاف الى طاه وهو علم وزل من الزلل و
هو خبر المبتداء والظرف مضاف الى الجملة
اي انصت في هذا اليوم وقال بعضهم
حروفه ثلثة عشر يجمعها قولك استجد يوم
طال وهذا وهم لانهم نقصوا الصاد و
الزاي وهما من حروف الابدال لقولهم
صراط وزقر في سراط وسقر وزاد والسين
وهو ليس من حروف الابدال ولو ورد
اسمع واصله استمع فابدل السين من التاء
اجيب بان المراد ما لا يكون للادغام والا
لورد اذكر واظلم واصلهما اذتكر يعني
يلزم ان يكون جميع الحروف التي تبدل لارادة
الادغام من حروف الابدال ويلزم منه ان
يكون جميع الحروف غير الضاد والشين
والفاء والزاي من حروف الابدال لا تجمع

جميع الحروف غير حروف ضوي مشفس
تبدل للادغام والباء والواو والميم وان كان
من حروف ضوي مشفق فهي من حروف
الابدال فتثبت لن وم ماذكرنا وفساده ظاهر
فالهمزة من حروف اللين اعلم ان الابدال اما
للتخفيف او لمشاكلة الحروف وتقاربها في
المخرج او في الصفات كالجهر والهمس الى
غير ذلك فالهمزة تبدل من حروف اللين
والعين والهاء واما ابدالها من حروف
اللين فعلى ضربين مطرد وغير مطرد
واما المطرد فعلى ضربين لازم وجائز
اما اللازم فاما في اللام نحو كساء ورداء و
اصلهما كساو وردای او في العين نحو
قائل وبائع والاصل قاول وبايع او في الفاء
نحو اواصل وواصل والتعليل قد مر في الاعلال
ولما كان التغير بالاخر اولى قدم اللام ما الابدال
في لامه على في عينه على ما في فائه واما الجائز
ففي

ففي نحو اجوه وادؤر واصلهما وجوه وودر
واما غير المطرد فمن الالف في نحو دابة وشا
بة والعالم قال فخندف هامة هذا العالم
وفي باز ومن الياء في نحو شئمة ومن الواو
في نحو مؤقد واما ابدالها من العين نحو
اباب بحر وهو في عباب بحر معظم الماء
فاشذ واما ابدالها من الهاء فنحو ماء واصله ماه
بدليل مويه وقد يبدلون الهمزة في جمعه
ايضا فيقولون امواء لكن الابدال في ماء
لازم وفي امواء ليس كذلك والالف
من اختيها لازم في نحو قال وباع وآل على
راي فان اصله عند الكسائي اول لان تصغيره
عند بعضهم اويل قلبت الواو الفا وعند
البصريين هي مبدلة عن الهاء واهل الرجل
اهله وعياله والباقي ظاهر والياء من
اختيها اصل ميقات وغاز وقيام وحياض
موقات وغازو وقوام وحواض وقدم

ذلك وابدال الالف في حبلى والواو في
صوم وصومة ويوجل ياء شاذ واصل ذيب
بالهمز فيبدلونها ياء لسكونها وانكسار ما
قبلها وابدال الياء من احدى حرفي
التضعيف في امليت الكتاب امليه املاء
وفي التنزيل فهي تملى عليه بكرة واصيلا وقال
الشاعر فاليت لا املاه حتى يفارقا اي لا
امله فالواو الاصل امللته امله املالا وفي
التنزيل فليملل الذي عليه الحق وذهب بعضهم
الى انهما لغتان لان تصرفهما واحد فليس
جعل احدهما اصلا والاخر فرعا اولى من
العكس وقالوا تقضى البازي في تقضض
ويجوز ان يكون المراد بتقضي البازي اتى
على اقاصيها لان الماخوذ اطرافها وطرف
كل شيء اقصاه وابدل ايضا من النون في
قوله تعـ واناسي كثيرا والاصل اناسين لانه
جمع انسان ومن العين في قول الشاعر

ومنهل

ومنهل ليس له حوازق ولضفادي جمه
نقانق اي لضفادع جمة والمنهل مثل المشرع
والحوازق الجوانب جمع حازق وحازقة
والحزق الحبس يعني ليس له جوانب تمنع
الماء ان ينبسط حوله ويجوز ان يريد ان
جوانبه لا تمنع الواردة بل كلها سهلة لمريد
والنقانق جمع نقنقة وهي الصوت وجمة
معظمة وكثيرة ومن الياء في قوله كان رحلي
على شغواء حادرة ظمياء قد بل من طل
خوافيها لها اشارير من لحم متمرة من
الثعالي ووخز من ارانيها والاصل الثعالب
والارانب لانهما جمعا ثعلب وارنب والشغواء
العقاب وحادرة اي مسرعة شبه
راحلته في سرعتها بعقاب وظمياء اي
تضرب الى السواد او عطشى الى دم الصيد
والطل مطر ضعيف والخوافي ريش جناحها
واذا ابلها الطل اسرعت والضمير في لها

للعقاب اي ولها في وكورها الشارب لحم قد
جففته وسلطته والاشارة بالكسر القطعة
من القديد تتمزق تقطعه صغارا والممزق
المقطع والوخز شيء منه ليس بالكثير ومن السين
في قوله اذا ما عد اربعة فسال فزوجك
خامس وابوك سادي اي ابوك سادس
والفسال جمع وهو اللئيم ومن الثاء في قوله
قد مر يومان وهذا الثالي وانت بالهجران
لا تبالي اي وهذا الثالث والواو من اختيها
اي من الالف في ضوارب جمع ضاربة في
ضويرب تصغير ضارب وفي رحوى وعصوي
ومن الياء في موقن اسم فاعل من ايقن
والاصل ميقن وفي طوبى والاصل طيبى من
طاب يطيب وفي بوطر والاصل بيطر من البطر
ومنه البيطار وفي بقوى والاصل بقيا من ابقى
عليه اي اشفق عليه وهو من بقي فكانه
طلب بقاءه وشاذ عطف على قوله لازم
اي

اي ابدالهما من اختيها لازم فيما مر وشاذ
فيما سنذكره ثم ان الشاذ قد يكون لازما كما في
ماء وقد يكون ضعيفا كما في قولهم هذا امر
ممضو عليه وهو نهو عن المنكر والاصل ممضي
من المضي ونهي من النهي لان القياس
في مثلهما قلب الواو ياء مع الادغام على ما مر
وكذا ابدالها الواو من الياء في جباوة من
جبيت الخراج جباية وقيل في كون واو الممضو
بدلا من الياء نظر لان جباوة يقال مضيت
على الامر مضيا ومضوت على الامر مضوا
وكذا في كون الواو في جباوة بدلا من الياء
في جباية نظر لان جباوة وجباية لغتان قال
في الصحاح جبيت الماء في الحوض وجبوته
اي جمعته قيل مصدر الاول جبي والثاني
جبو قال فيه ايضا جبيت الخراج جباية
وجبوته جباوة هكذا ذكروه وهو ضعيف
لانه لا يلزم من استعمالهما كونهما اصلين

لجواز معرفة الابدال فيه بقلة الاستعمال و يبدل
ايضا الواو من الهمزة في نحو جؤنة وجُؤن
واصلهما جونة وجون بالهمزة فابدلت الواو
منها وقيل المثال غلط لان تركيب جان مهمل
في الكلام ورد لا يعلم ان اصل عين جونة الهمزة
قال صاحب الصحاح والجونة بالضم مصدر
الجون من الخيل والجونة ايضا جونة العطار
وربما همز واو قول صاحب الصحاح وربما
همز والظاهر في ارادة عكس ماذكره المص لانه
جعله معتل الاصل والهمزة فيه بدلا من
الواو والميم من الواو لازم في فم لئلا
يلزم اسم معرب على حرف واحد على ما مر
في النحو وضعيف في لام التعريف وهي في
لغة الطي قال ذاك خليلي وذو يعاتبني يرمي
ورائي بامسهم وامسلمه ذو ههنا بمعنى الذي
ورائي بمعنى قدامي والسلمة واحدة السلام
وهي الحجارة يعني انه يذب عني ويدافع
قدامي

قدامي بالسهم والاحجار وهذا البيت في
الصحاح بالسهم بتشديد السين وامسلمة
بسكون الميم ومن النون لازم في نحو عنبر
وشنباء تكتب بالنون وتلفظ بالميم والشنباء
من الشنب يقال هي شنب الثغر شنبا اذا رق
وجرى الماء عليه والوصف منه اشنب
والانثى شنباء وضعيف في انبام والاصل
البنان وهي اطراف الاصابع وطامه الله
على الخير اي طانه على الخير بمعنى جبله
وضعيف ابدالها من الباء في بنات مخر
يقال السحايب بيض رقاق يأتين قبل الصيف
بنات مخر بنات بخر والباء هي الاصل لانه
من البخار وفي قولهم مازلت راتما اي راتبا
من رتب رتوبا اذا ثبت وفي قولهم رايته
من كثم اي من كثب وهو القرب والنون
اي ابدال النون من الواو في صنعاني وبهراني
شاذ كانهم قالوا صنعاوي وبهراوي كصحراوي

ثم ابدلوا من الواو نونا وقيل يدل من الهمزة في
صنعاء وبهراء والاول هو الاصح لانه لا مقاربة
بين الهمزة والنون لان النون من الفم والهمزة
من اقصى الحلق واما النون والواو فمتقاربان
وقالوا لعن والاصل لعل لكثرة استعماله ثم
ابدل اللام نونا لتقاربهما في المخرج ولذلك
يدغم فيها كقوله نعم وبوت من لدنه
اجرا عظيما وقيل انهما لغتان بتقلب الحرف
في الحروف قال الشاعر هل انتم عائجون بالنا
نرى العرصات او اثر الخيام واغا حكم في
الاولين بالشذوذ في الثالث بالضعف
لان المراد بالشاذ ما كان خلاف القياس
وان كان موافقا لاستعمال الفصحاء وبالضعف
ما يكون خلاف استعمال الفصحاء والتاء
في الواو والياء في اتعد واتسر وانما قال
على الافصح لانه تجاوز فيهما ايتعد وايتسر
وشاذ في نحو اتجه والاصل اوتجه لانه
من الولوع

من الولوع وشذ ابدالها من السين في طست
وحده واصله طس لان جمعه طسوس
وتصغيره طسيس قال قيل جمع ايضا على طسوت
فلم حكمتم بان السين اصل والتاء بدل من
غير عكس قلنا لما ثبت من ان التاء من
حروف الابدال ولم يثبت ذلك في السين
واما ابدالها من الباء في الذعالت
والاصل الذعالب فضعيف ذكر في الصحاح
الذعاليب قطع الخرق قال منسرحا عنه
ذعاليب الخرق وقال ابو عمرو واطراف
الثياب يقال لها الذعاليب واحدها
ذعلوب وانشد لجرير وقد اكون على
الحاجات ذا لبث واحوذيا اذا انضم الذعاليب
واللبث واللباث المكث والاحوذي الخفيف
الخفيف في السن لحذ قد ذكر جميع ذلك
في الصحاح وعلم منه ان اصل الذعالب
الذعاليب بانقلات مدته ياء كما

هو القياس نحو قرطاس وقراطيس وكذا
ابدال التاء من الصاد في لصت ضعيف
ذكر في الصحاح ان اللصت بفتح اللام اللص
في لغة طي والجمع لصوت وهم الذين
يقولون للطس طست وذكر في شرح الهادي
انه يقال لص بحركات اللام والكسر افصح
ولصت بفتح اللام والجمع لصوت كبيت
وبيوت والدليل على ان التاء بدل من
الصاد قولهم تلصص عليهم وهو بين
اللصوصية واللصوصية بضم اللام وفتحها
والهاء من الهمزة والاصل فيما ذكر
ارقت الماء وارحت الدابة اي رودتها
الى المراح واياك فلانك لما دخل اللام الابتداء
غيروا الهمزة هاء لان اللام لا يجامع مع ان
لانهم لا يجمعون بين حرفين لمعنى واحد
وان فعلت فعلت وهو في لغة طي والهمزة
في اذا الذي للاستفهام وابدال هاء وافي
صواحبها

صواحبها نقلن هذا الذي منح المودة
غيرنا وجفانا يعني ان الرجل المذكور
في اول القصيدة صاحبات امراة
مذكورة اعطى نقلن اي الصاحبات اذا
الذي اي هذا الذي وانما ابدلوا
الهمزة هاء في هذه الصورة لان الهمزة
حرف شديد مستثقل والهاء حرف
مهموس خفيف ومخرجاهما متقاربان
وشذ ابدال الهاء من الالف في انه قال في
شرح الهادي يجوز ان يكون الهاء
بدلا من الالف وهو الاصل لان الاكثر في
الاستعمال الوقف على انا بالالف ويجوز
ان يكون الهاء لبيان حركة نون انا و
كذا الابدال شاذ في حيهلة اعلم ان
حيهل مركبا من حي وهل مبني على الفتح
يقال حي هل الثريد اي ابتدره وقد جاء
حيهلا بالتنوين وجاء في الحديث اذا ذكر

يا رب

الصالحون فيهلا يعمر اي اسرع بعمر في الذكر
فانه منهم وجاء ايضا حيهلا بالالف قال الشاعر
بحيهلا يزجون كل مطية امام المطايا سيرها
المتقاذف قوله سيرها مبتداء والمتقاذف
صفته وامام المطايا خبره والجملة صفة مطية
والمتقاذف السير الذي يدفع بعضه بعضا
واما قول المؤذن حي على الصلواة فبالعين
وليس من ذلك وقد ابدلوا من الالف هاء
د قالوا حيهله وكذا الابدال شاذ في منه
مستفهما كما في قول الشاعر وقد وردت من
امكنه من ههنا ومن هنه ان لم تردها
فمه اي وردت الابل من امكنة مختلفة
ان لم تردها فما تصنع هكذا رواية البيت
في المفصل ان لم ترد ها بالتاء وفي شرح الها
دي ان لم اردها بالهمزة ثم ذكر فيه انه يجوز
ان يكون الهاء بدلا من الالف لتقاربهما
في المخرج ويجوز ان يكون زجرا اي مه بالانسان

كانه

كانه يخاطب نفسه ويزجرها وكذا الابدال الشاذ
في هناه وهو مختص بحال النداء والاصل هنا
و على فعال بمعنى هن قلبت واوه الفا على
طريقة القلب في كساء فامتنع التلفظ بالفين
فقلبت الالف الثانية هاء ولم تقلب همزة
لئلا يظن انه فعال من التهنية واعا قال على
راي لان فيه خلافا فذهب بعض البصريين
الى انها بدل عن الواو كما ذكرنا وبعضهم الى
انها بدل عن الهمزة مبدلة عن الواو وبعضهم
الى ان الهاء اصلية وليست بدلا وضعف
بقلة باب سلس وبعضهم الى ان الالف بدل
من الواو والهاء للسكت وذهب الكوفيون
والاخفش الى ان الالف والهاء زائدتان
والهاء للسكت واللام محذوفة كما في هن
وهنة ويبطل قول الكوفيين والقول الرابع
للبصريين جواز تحريكها في السعة واجابوا عن
ذلك بانها حركة حالة الوصل تشبيها الهاء السكت

بهاء الضمير ويبدل من الياء في هذه امة
الله وانما جعلوا الياء اصلا لما ثبت من كونها
للتانيث من كونها للتانيث في نحو تضربين
وتقومين هكذا ذكر في شرح المنسوب الى المص
وذكر المص في شرح الكافية ان بعضهم ذكر
ان الياء في هذه امة الله علامة التانيث و
ليس ذلك بجيد لجواز ان يكون صيغة
موضوعة للمونث ان يكون الياء بدلا من
الهاء في قولك هذه امة الله   واللام من
النون في اصيلال لقرب المخرج بينهما والاصل
الوقت بين العصر الى المغرب والجمع اصل
واصال واصائل ويجمع ايضا على اصلان كبعير
وبعران ثم صغر والجمع فقالوا اصيلان ثم ابدلوا
من النون لاما فقالوا اصيلال ومنه قول
النابغة وقفت فيها اصيلالا اسائلها
اعيت جوابا وما بالربع من احد وهذا
التصغير شاذ لان فعلانا من ابنية الكثرة فلا
يصغر

يصغر على لفظه ذكر في شرح الهادي انه
يمكن ان يقال اصيلان تصغير اصيل على غير
لفظه كعشيشية ونظايرها وكلام سيبويه
يدل على هذا ومن الضاد في قول الشاعر
لما راى ان لا دعه ولا شبع مال الى ارطاة
حقف فالطجع اي فاضطجع قيل الضب الذيب
والدعة سعة العيش والهاء عوض من الواو
والارطى شجر من شجر الرمل والواحدة ارطاة
والحقف المعوج من الرمل   والطاء من التاء
يريد انه اذا كان فاء افتعل صادا او ضادا
او طاء او ظاء لزوما فيقال اصطبر واصله
اصتبر افتعل من الصبر وقد يشبه بهذا
التاء تاء الضمير فيقال حصط في حصت من
الحوص وهو الخياطة وسياتي ذلك في باب
الادغام مفصلا ان شاء الله تع   والدال من التاء
يريد انه اذا كان فاء افتعل دالا او ذالا او زايا
قلبت تاؤه دالا فيقال ازدجر واصله ازتجر

ويشبه هذا التاء تاء الضمير فيقال فزدُ في
فزتُ من الفوز وسيأتي هذا ايضا في باب
الادغام وقد ابدل تاءُ الافتعال دالاً في بعض
اللغات في غير ذلك فيقال اجدمعوا
واجدز في اجتمعوا واجتز قال فقلت لصاحبي
لا تحبسانا بنزع اصوله واجدز شيحا خاطب
الواحد خطاب الاثنين يقول لا تحبسنا
بنزع اصول الكلاء واقطع شيحا ودع اصوله
في الارض لئلا يطول المكث هنا وهذا شاذ
لا يقاس عليه فلا يقال في احتز الجدراء
وقد ابدلوا من التاء دالا في غير افتعل وقالوا
دَولجُ في تولج وهو موضع يدخله الوحش
من الولوج قال سيبويه التاء فيه مبدلة
من الواو وهو فوعل لانك لا تكاد تجد تفعل
اسما وفوعل كثير والجيم من الياء المشدد
لاشتراكهما في المخرج لكونهما من وسط اللسان
واشتراكهما في الجهر قال ابو عمرو قلت لرجل
من بني

من بني حنظلة ممن انت فقال فقيمج فقلت من
ايهم فقال مرج وقد ابدل من غير المشددة
قال لاهم ان كنت قبلت حجتج فلا يزال شاحج
ياتيك بج اقمر نهات ينزي وفرتج
اللهم ان قبلت حجتي فلا يزال ياتيك بي
شاحج هذه صفته والشاحج من شحيج البغل
صوت والاقمر الابيض والنهات النهاق
وينزي اي يحرك وقوله وفرتج اي وفرتي
والوفرة الشعر الى شحمة الاذن واما قول
الشاعر حتى اذا ما امسجت وامسجا فقيل ان
الجيم فيه بدل من الياء فحركت الحركة التي
كانت للياء في الاصل فان الاصل امسيت وامسيا
وقيل انها بدل من الالف امسى وساغ ابدالها
لها من الالف لكونها مبدلة من الياء وان
كانت الجيم لا تبدل من الالف وانما كان
هذا الشذ لانهم جعلوا فيه المقدرة كالملفوظة
والضاد من السين السين حرف مهموس

مستفل فاذا وقعت قبل هذه الحروف المستعلية
كرهوا الخروج من المستفل الى المستعلي فابدلوا
من السين صادًا على سبيل الجوازلان الصاد
يوافق السين في الهمس والصفير ويوافق
هذه الحروف في الاستعلاء فيتجانس الصوت
ولا يختلف ولا فرق بين ان يكون السين
ملاصقة لهذه الحروف او بينهما فاصل واصل
تلك الكلمات اسبغ وسلخ ومس سقر وسراط فان
تاخرت السين عن هذه الحروف لم يسغ فيها
هذا الابدال فلا تقول في قست قصت ولا في
بخس بخص لانها اذا كانت متاخرةً كان المتكلم
منحدرا بالصوت من عال ولا يثقل ذلك ثقل
المتصعد من منخفض والزاي من السين
اذا وقعت السين ساكنةً قبل الدال ابدلت
زايًا ابدالاً جائزًا كقولك يزدل في يسدل
ثوبَهُ وذلك لان السين حرف مهموس والدال
حرف مجهور فكرهوا الخروج من حرفٍ الى
حرف

حرف يباينه فقربوا احدهما من الاخر بان
ابدلوا من السين زايًا لانها من مخرجها و
اختها في الصفير ويوافق الدال في الجهر فيتجانس
الصوتان واذا وقعت الصاد ساكنةً قبل الدال
قبل الدال جاز فيها ثلثة اوجه احدها ان
يجعل زايًا خالصةً نحو هذا فزدي انه يريد
فصدي قاله حاتم حين عقر ناقةً وقيل له
هلاّ فصدتها وذلك لان الصاد مطبقة
مهموسةٌ رخوةٌ والدال منفتحةٌ مجهورةٌ
شديدة فتبت الدال عنها بعض النبو لما
بين جرسيهما من التنافي فابدلوا من الصاد
زايًا لموافقتهما في المخرج والصفير مع ان
الزاي يناسب الدال فيجتمعان في الجهر فلاء
ما والثاني ان يضارع بها الزاي ومعنى المضارعة
ان تشرب الصاد شيئًا من الصوت الزاي
فيصير بين بين اي يصير حرفًا مخرجه بين مخرج
الصاد ومخرج الزاي لئلا يذهب صوت الصاد

يارب سهل ربت سهل

بالكلية فيذهب ما فيها من الاطباق واليه
اشار اليه بقوله وقد ضورع بالصاد الزاي
ولا يجوز هذه المضارعة في السين لان الزاي
والسين من مخرج واحد وهما حرفا صفير
فيعتبر الاشراب مع شدة التقارب بخلاف
الصاد مع الزاي فان الاطباق الذي في الصاد
امكن من اشرابها صوت الزاي ولا اطباق
في السين او تقول لا يجوز المضارعة في السين
لانه لا اطباق فيه فيذهبه القلب فيقال يزدق
باشمام الصاد الزاي ولا يقال يزدل باشمام السين
الزاي والى هذا اشار بقوله دونها والضمير
منه عايد الى السين وبعض الشارحين توهم
انه عايد الى الزاي وان المعنى ضورع بالصاد
ساكنة الزاي ولم يضارع بالزاي الصاد وهو
سهو بل المعنى ما ذكرنا يدل عليه ما ذكره المص في
شرح المفصل وغيره في شرح الهادي ثم ان الزاي
ضورع بالصاد متحركة ايضا فقالوا صدر وصدق

والمراد

والمراد انه اذا تحركت الصاد لم يجز قلبها زايا
فكانه قد صار بين الصاد والدال حاجز وهو
الحركة لما قيل ان محل الحركة من الحرف بعده
او تقول انما لم يجز قلب الصاد المتحركة زايا
لقوتها بالحركة ولكن يجوز المضارعة لان فيها
ملاحظة للصاد والثالث ان يجعل صادا خالصة
وهو الاصل واليه اشار بقوله والبيان اكثر فيهما
اي من المضارعة والابدال واراد بالبيان تركه
على حالة الاولى ولا يخفى عليك ان البيان ايضا
في السين اكثر من الابدال فان يسدل اكثر
من يزدل وغوص زقر كلبية يعني ان
السين ان كانت متحركة لم تبدل زايا الا في
لغة بني كلب فانهم يبدلونها زايا ويقولون
في زقر واما الجدث واشدق بمضارعة
الجيم الشين ومضارعة الشين الجيم فقليل
ولا يتحقق الفرق بينهما اذا اللفظ في اجدث
واشدق اذا ضورع منهما واحد للادغام

معنيان لغوي وصناعي فاللغوي ادخال
الشيء في الشيء تقول ادغمت الثياب في
الوعاء اذا ادخلتها فيه وادغمت الفرس
اللجام اذا ادخلته في فيه ومنه حمار ادغم
وهو الذي يسميه العجم ديزج وذلك اذا لم
يصدق خضرته ولا زرقته فكانهما لونان
قد امتزجا ومعناه الاصطلاحي ما ذكره وانما
قال بحرفين اذ لا يتصور الادغام الا في حرفين
ولا بد من سكون الاول ليتصل بالثاني
اذ لو حرك حالت الحركة بينهما فلم يتصل
بالثاني ولا بد ايضا ان يكون الثاني متحركا
لانه مبين للاول والحرف الساكن كالميت
لا يبين نفسه فكيف يبين غيره وانما قال
فتحرك بالفاء دون ثم ليدل على انتفاء المهلة
ولم يقل بالواو ليعلم الترتيب وقوله من مخرج
واحد احترازا من مثل فلس وقوله من غير
فصل احترازا من مثل ببا فانه ساكن متحرك
من مخرج

من مخرج واحد لكن فصل بينهما بنقل اللسان
فان الفصل قد يكون بحرف نحو ببرب وقد
يكون بنقل اللسان من محل الى محل اخر نحو
فلس او من محل ثم اليه نحو ببا لانطلاق النطق
بهما دفعة ولذلك يفرق بين قولنا مد بالادغام
ومدد بفكه فانه يتلفظ بالدالين في الاول
برفع اللسان دفعة وفي الثاني برفعه مرتين
لا يقال لا حاجة الى هذا القيد فانه يعلم من الفاء
في قوله فتحرك لانا نقول الفاء يدل على التعقيب
عادة ولا يلزم منه ان لا يكون التلفظ بحرفين
يفصل بينهما بتنفس او غيره وانما علم ذلك
من قوله من غير فصل اذ المراد به ان يرتفع
اللسان بهما ارتفاعة بحيث يصير الحرف الساكن
كالمستهلك لا على حقيقة التداخل بل على ان
يجعل حرفا مغايرا بهيئته وهو الحرف المشدد
وزمانه اطول من زمان الحرف الواحد واقصر
من زمان الحرفين ويقال ادغمت الحرف ادغاما

بالتخفيف وهو من عبارات الكوفيين وادغمته
افتعلته ادغاما بالتشديد وهو من عبارات
البصريين والغرض من الادغام طلب التخفيف
لانه ثقل عليهم التقاء المتجانسين لما فيه من العود
الى حرف بعد النطق به قال بعض الفضلاء
التباعد المفرط بين الحرفين يجعل اللفظ
بما يعتن له الوثبة فلذلك اجيز الابدال
والتقارب المفرط يجعل اللفظ بما يعرض له
حملان المقيد وشبهه بعضهم بوضع القدم
ورفعها في موضع واحد باعادة الحديث
مرتين وكل ذلك مستكره بل اذا كرر طعام
واحد تلتذ النفس ملتذه وكرهته يكف
بما عليه فيه كلفة العمل اذا رجع اليه بعينه
ولذلك صارت الحروف المتباعدة المخارج احسن
في التاليف واسهل مما تدانت مخارجه الا
ترى الى ثقل قول الشاعر وقبر حرب بمكان قفر
وليس قرب حرب قبر حتى لا يكاد ينشد
منشد

منشد ثلاث مرات ولا يتعتع لسانه فيه ولا
يتلعثم وانما ذلك لقرب المخارج والى خفة
قول الآخر يذكرنيك الخير والشر والذي
اخاف وارجو والذي اتوقع وذلك الاختلاف
مخارج حروفه وبعد بعضها من بعض
ويكون في المثلين اي يكون الادغام في المثلين
والمتقاربين لكن بعد ان يصير امثلين
ليمكن الادغام اما المثلان فثلثة اقسام
قسم يجب فيه الادغام وقسم يمتنع فيه ذلك
وقسم يجوز اما الاول ففي حالتين الاولى
ان يكون اول المثلين ساكنا فانه ح يجب
الادغام نحو لم يذهب بكر الا في صورتين
استثناهما منها ان يكون المثلان همزتين
فنقول ان يكونا في كلمة واحدة او في كلمتين
فان كانتا في كلمتين فاما ان يكون الهمزتان
عينا مضاعفة اولا فان كانتا عينا مضاعفة
فيجب الادغام سواء كان بعدهما الف او لا

نحو سائل ودائث وهو الاثغال يقال دائث
الطعام اذا اكلته والدائث ايضا اسم وادٍ و
سؤول وجؤور وبؤوس جمع سائل وجائر
من الجؤار وهو الصوت وبائس وهو
الفقير قال المتنخل الهذلي لا دَرَّ دَرِّي
ان اطعمت نازلهم قرف الحتي وعندي
البر مكنوز لو انه جاء في جوعان مهتلك
من بؤس الناس عنده الخبز مجحوز يقال
في الذم لا درّ درّه لا كثر خيره والقرف
بالكسر القشر والحتي سويق المقل واما
ان لم يكن الهمزتان عينا مضاعفة فلا
يجوز الادغام كان تبني من قرأ مثل سبطر
فتقول قرأي بقلب الثانية ياء وسيحقق
في مسائل الهمزتين ان شاء الله تعالى فظهر مما
ذكرنا ان المراد بنحو سآل ان تكون عينا مضاعفة
وليس المراد ان تلتقي همزتان بعدهما الف
كما ذكر بعض الشارحين فانه فاسد يدل عليه
ماذكر

ماذكر في شرح الهادي وغيره من الكتب ومنها
ان يكونا الفين نحو صحراء فان اصله القصر
وزيد الف للمد توسعا فالتقى الفان فلما
لم يمكن حذف احدهما لما مر في الجمع ولا
الادغام المتعذر قلبت الثانية همزة ومثله
كساء ورداء وقائل وبائع قلبت حرف العلة
فيها الفا فالتقى الفان ولم يمكن الادغام فقلبت
الثانية همزة لما مر ومنها ان يؤدي الادغام
الى لباس نحو قوول مجهول قاول لانه لو قيل
قُوّل بالادغام التبس بمجهول قوّل اي لم يدل
انه فوعل او فعّل ومنها ان يراد المحافظة
على المد نحو قالوا ونحو في يوم فانه لا
يدغم واو قالوا في واو وما ولا ياء في
ياء يوم ومنها ان يجتمع واوان او ياءان
ويكون الاولى منهما بدلا من الهمزة نحو
نُووي من الايواء يقال آويته اي انزلته
وضممته وكذا نحو رِيّا وهو المنظر الحسن اذا

خففت همزتها لان الواو الاولى في نووي
والياء الاولى في رييا بدل عن الهمزة فيكون
الواو والياء عارضتين فلم يلزم الادغام وقرأ
بعضهم رييا بالادغام وفيه قولان احدهما
ان اصل رئيا فخففت همزته واعتد فيه
بالعارض فادغم والثاني ان يكون من
رويت الوانهم وجلودهم ريا اذا امتلت و
حسنت واعلم ان هاء السكت نحو ماليه
هلك لا يدغم لانه اما موقوف عليه او منوي
به الوقف عليه ولم يذكر المص الحالة الثانية
مما يجب فيه الادغام ان يكون المثلان متحركين
في كلمة ولا الحاق ولا لبس نحو ردّ يردّ
انما قلنا في كلمة احترازا من ان يكونا
في كلمتين نحو ضرب بكر فانه لم يجب الادغام
لانه لا يلتزم ان يلاقي اول الكلمة الثانية
اخر الكلمة الاولى وقولنا ولا الحاق احترازا
من نحو قردد ولا لبس احترازا من نحو سرر
فانه

فانه لو ادغم لم يعلم انه فعل بضمتين او على
فعل بسكون العين ثم استثنى منه شيئين
الاول نحو حيي لم يجب فيه الادغام لئلا
يلزم ضم الياء في مضارعه وهو مرفوض
كما مر في الاعلال الثاني نحو اقتتل وتقتتل
وتتباعد اما نحو اقتتل فلانه لو نقل حركة
التاء الى القاف وادغم التاء في التاء
لسقط همزة الوصل فيقال قتّل فيلتبس بالماضي
من التقتيل ولو اسكن التاء الاولى من
تقتتل وادغم في الثاني لاحتيج الى همزة
الوصل ويقال اتّقتل فيلتبس بمضارع
قتّل لاحتمال ان تكون الهمزة فيه همزة
الاستفهام وكذا لو ادغم في تتباعد لقيل
اتباعد فيلتبس المضارع المتكلم لاحتمال ان يكون
الهمزة للاستفهام اورد بعض الشارحين
بعد العلة التي ذكرها في اقتتل واخويه
ونقلنا عنه ان القائل ان يقول ان جواز الادغام

مستلزم لجواز الالتباس فينبغى ان لا يجوز

الادغام ثم اجاب عنه بان جواز الادغام لا

يقتضي الا جواز الالتباس ووجوب الادغام

يقتضى وجوب الالتباس وهو ا[illegible] وجميع ما

ذكره فاسد لانه ليس العلة ما ذكره بل انما لم

يجب الادغام فى اقتتل لان التاء الاولى من

الثانية فى حكم الانفصال لان تاء الافتعال

لا يلزمها وقوع تاء بعدها فهي شبيهة

بقولك انعت تلك هكذا ذكر فى المفصل

وقرره المص فى شرحه له ولم يجب فى تنزل

وتباعد لانه لو ادغم لاحتيج الى همزة الوصل

ولا يجوز ادخالها على المضارع كما سيجيء

وانما قلنا ليس العلة ما ذكره لان اللبس في

الفعل لا يمنع من الادغام لانه يتفق فى بعض

الصور اتصال الضمير الى نوع وفى البعض

المضارع وفى البعض بصيغة الامر و

ستحقق ذلك عن قريب زيادة تحقيق

انشاء الله

انشاء الله تعالى هذا مع انه لم يتحقق اللبس

فى تنزل وتباعد ثم قال بعد ذلك

لو قال المص الا فى حيي واقتتل وتنزل

وتباعد فانه جائز لكان اولى لان الكل

مشترك فى جواز الادغام وعدم وجوبه

واعلم ان كلام هذا الشارح ههنا يوهم

انه لا فرق بين هذه الابواب وليس كذلك

لان الادغام فى باب حيي كثير كما مر فى

الاعلال وان الادغام فى باب تنزل و

تباعد لا يجوز فى الابتداء ويجاء فى

الوصل قليلا بشرط ان لا يكون قبله ساكن

صحيح وفى باب اقتتل وان جاز فى الابتداء

والوصل لكنه قليل فلذلك فصل بين حيي

والبواقى والحق اقتتل تنزل وتباعد

وستحقق جميع ذلك ان شاء الله تع ثم قال

ولو قال المص ولا عروض لحركة الثاني لكان

اولى لانها اذا كانت عارضة لا يجب الادغام

نحو ارددّ القوم وانا اقول انما لم يذكر ذلك
ههنا الاندلسي بعد ذلك الى جواز
الامرين اي الادغام وتركه في ردّ ولم يردّ
ولا يخفى ان من يقول ردّ ولم يردّ بالادغام
يقول ردّ القوم ولم يردّ القوم كذلك
ومن قال اردد ولم يردد بالفك يقول اردد
القوم ولم يردد القوم كذلك وقال الامام لقائل
ان يقول لا حاجة الى قوله الا في نحو
اقتتل وتقتتل وتتباعد لان عدم
الوجوب فيه للالباس وقد علم ذلك
من قوله ولا لبس ثم اجاب عنه بان الا
لتباس لم يحصل ههنا في اللفظ والمراد
بقوله ولا لبس هو اللبس لفظا وهذا الكلام
لا حاصل له لانه احترز بقوله ولا لبس عن
مثل سرر كما مرّ وسنبينه بيانا شافيا ان شاء
الله تعالى ثم يجوز فك الادغام عند الضرورة
فيما يجب ادغامه كقوله مهلا اعاذل قد
جرّبت

جرّبت من خلقي انّي اجود لاقوام وان ضننوا
اي بخلوا فاظهر التضعيف ضرورة وشذ نحو
قطط شعره اشتدت جعودته ودببت المرأة
نبت الشعر على جبينها ولححت العين لصقت بالرمص
وضبب البلد كثر ضبابه ومتى مما جاء باظهار
التضعيف لبيان الاصل كالقود في الاعلال
ونقل حركته يريد انه اذا ادغم فيما اذا كان المثلان
متحركين فاما ان يكون ما قبلهما متحركا او ساكنا
فان كان متحركا في مدّ واصله مدد فانه يسكن
اول المثلين ويدرج في الثاني من غير زيادة
عمل واما ان كان ما قبل المثلين ساكنا فاما ان
يكون ذلك الساكن حرف لين اولا فان كان
حرف لين فيدغم ايضا من غير نقل الحركة نحو
مادّ وتمودّ الثوب وحويصة وان لم يكن ذلك
الساكن حرف لين تنقل حركة اول المثلين اليه
ثم يدغم كما في يردّ واصله يردد نقل حركة الدال
الى الراء ثم ادغم وسكون الوقف يعني لو سكن

يا امام حسين

اخو المثلين للوقف لم يكن ذلك مانعا من الادغام
لان السكون الذي يكون للوقف الحركة ونحو
مكني جواب عن سوال وهو ان يقال قد
اجتمع مثلان ههنا ولا الحاق ولا لبس مع انهم
ابوجلا الادغام فاجاب بان نون الوقاية في
نحو مكنتي ويمكنني والضمير المجرور في مناسككم
والضمير المنصوب في ماسككم ليس من نفس
الكلمة التي اتصل بها فلا يكونان في كلمة واحدة

ويمتنع لما فرغ مما يجب فيه الادغام شرع
فيما يمتنع وهو ضروب منها في الهمزة وفي الالف
كما مر وانما ذكرهما ههنا مع استثنائهما قيل
لانه انما علم مما مر عدم وجوبه وبين ههنا
امتناعه ومنها ان يكون الثاني ساكنا لغير
الوقف سواء كان في كلمة نحو ظللت او في كلمتين
نحو رسول الحسن وانما امتنع الادغام فيهما
لانه لو ادغم لوجب تحرك الثاني ولا يستقيم اذ
لا يكون ما قبل الضمير المرفوع المتحرك الا ساكنا
وكذا

وكذا لا يجوز تحريك لام التعريف للادغام وكذا
لا يدغم في نحو ارددوا ولم يردد عند الحجازيين
لسكون الثاني واما بنو تميم فيدغمون ويقولون
ردوا ولم يرد لان السكون عارض فلا يعتد به
ويفرقون بين ظللت ولم يرد مع ان السكون
فيهما عارض بان السكون في ظللت لازم مع التا
لا ينقلب وفي لم يرد قد يزول عنه وال الجازم
فاذا اورد عليهم ان اتصال التاء بظللت
كاتصال الجازم بيرد يجيبون عنه بان التاء
كالجزء من الكلمة بخلاف الجازم فلذلك ادغم
في لم يرد ولم يدغم في ظللت ومنها ان يكون
الثاني مكررا للالحاق فانه لا يدغم نحو قردد
لانه كررت اللام فيه الادغام للالحاق بجعفر
فلو ادغم لخرج عن هذا الغرض ومنها ان
يؤدي الادغام الى الالتباس زنة بزنة اخرى
نحو سرر كما مر وكذا نحو طلل وشرر لانه
لو ادغم لم يدر اهو فعل بفتح العين

في الاصل سكن لاجل الادغام او نعلٌ بسكون العين
فان قلت فلِمَ ادغموا نحو رَدَّ مع هذا الالتباس
اجيب بان الادغام ينفك فيه ويتحرك العين
نحو رددتُ واما نحو شررٍ وطللٍ ولو ادغم فيه
لم ينفك ادغامه وبانه ليس في الافعال الثلاثيّة
ما هو ساكن العين وضعًا فيعلم ح ان السكون
عارض واما الاسماء فتكون العين فيها
شايع كثير فلا يعلم ذلك فيه واذا علم في الفعل
انه متحرك العين فخصوصية الحركة من الضم
والفتح والكسر يعلم عند اتصال ما يوجب
الانفكاك نحو شددت وفررت ويعلم ايضا
المضارع لانك اذا قلت يفر ويشدُّ علم ان ما
ضيهما فعل واذا قلت يعض علم ان ماضيه
فعل وبصيغة الامر ايضا لانك اذا قلت فِرَّ
بالكسر وشُدَّ بالضم وعَضَّ بالفتح علم ذلك ايضا
واما قولهم نصٌّ بمعنى قصص لراس الحديد
الذي يقال له بالفارسية سرسنه فلسَّ لما
اجتمع

اجتمع مثلان متحركان وادغم بل هما اسمان
متحرك العين والاخر ساكن العين كشثٍ
وشثٍّ ومنها ان يقع قبلهما ساكن صحيح
وهما في كلمتين مثلين كانا او متقاربين نحو
قرم مالك والقرم السيد ومن بعد ظلمه
وانما امتنع الادغام لانه لو ادغم فاذا اسكن الميم
الاول فان لم تنقل حركته الى الراء وادغم لزم
التقاء الساكنين على غير الوجه المغتفر وان
نقل حركته الى الراء تغير بناء الكلمة والمراد
بالصحيح في قوله ساكن صحيح ان يكون غير
حرف مد حتى يمتنع الادغام في نحو قوم
مالك بالواو لعدم المد وفي نحو عدوو
وليدٍ وولي يزيد ايضا لذهاب المدة الادغام
فيلزم المحذور المذكور من انه نقل حركة
الواو والياء الثانية الى الاولى منهما تغير
بناء الكلمة وان لم ينقل يلزم التقاء
الساكنين على غير الوجه المغتفر واما ان كان

قبلهما ساكن هو حرف مد نحو امام ومقام
وحيم تلك وغدو ورفيق فلا يمتنع الادغام وقال
المص في شرح المفصل هذا الموضع مما اضطرب
فيه المحققون لان النحويين مطبقون على انه
لا يصح الادغام والمقربون مطبقون على انه
يصح فبعض الجمع بينهما ثم قال المص وقد جمع
الشيخ الشاطبي رحمة الله بين هذين القولين
وقال اراد القراء الاخفاء وسموه ادغاما للقرب
منه واراد النحويون الادغام المحض ثم قال المص
فيه هذا الجواب وان كان جيدا على الظاهر
الا انه لا يثبت ان القراء امتنعوا من الادغام
بل ادغموا الادغام الصحيح وقد كان هذا المجيب
يعني الشاطبي يقراء به في نحو الخلد جزاؤهم
قال والاولى الرد على النحويين في منع الجواز
وليس قولهم بحجة الا عند الاجماع ومن القراء
جماعة من النحويين فلا يكون اجماعهم حجة
مع مخالفة القراء لهم ثم لو قدر ان القراء
ليس منهم

ليس منهم نحوي بانهم ناقلون لهذه اللغة
وهم يشاركون النحويين في نقل اللغة فلا
يكون اجماع النحويين حجة دونهم واذا ثبت
ذلك كان المصير الى قول القراء اولى لانهم
ناقلون عمن ثبت عصمته عن الغلط في مثله
ولان القراءة ثبت تواترا وما نقله النحويون
احاد ثم ولو سلم ان مثل ذلك ليس فالقراء
اعدل واكثر فكان الرجوع اليهم اولى
وجائز اي الادغام في غير ما ذكرنا من الواجب
والممتنع جائز وا عترض عليه بان المثلين اذا كان
اولهما كلمة يصح الابتداء بها نحو جاد سيدة
غير القسمين المذكورين مع ان الادغام فيه
ممتنع بخلاف المثلين اللذين اولهما كلمة لا
يصح الابتداء بها نحو اخشى با هند فان ادغامه
جائز لانه يتنزل جزء كلمة المتقاربان
اعلم لما كان الادغام يقع في المثلين والمتقاربين
اشار الى بيان تقارب الحروف وتباعدهما

والمراد بالمتقاربين ما تقاربا في المخرج او صفة تقوم
مقامه كالجهر والهمس الى غير ذلك ومخرج
الحرف هو المكان الذي ينشأ منه ومعرفة
ذلك بان تسكنه وتدخل عليه همزة الوصل
وتنظر اين ينتهي الصوت فحيث انتهى فثم
مخرجه الا ترى انك تقول اب وتسكت فتجد
الشفتين قد انطبقت احدهما على الاخرى
وجملة المخارج ستة عشر تقريبا وانما قلنا
تقريبا لان التحقيق ان لكل حرف مخرجا مخالفا
لمخرج الاخر والا لكان اياه قال في شرح الهادي
وهي على اختلافها يكون من اربع جهات الحلق
واللسان والشفتان والخيشوم فللهمزة
بر يدان للحلق سبعة احرف وثلثة مخارج
فاقصاها من اسفله الى ما يلي الصدر مخرج
الهمزة ولذلك ثقل اخراجها لتباعدها ويليها
الهاء ثم الالف هكذا قاله سيبويه وزعم ابو الحسن
ان مخرج الالف هو مخرج الهاء لا قبله ولا بعده
قال

قال ولهذا قال سيبويه اصل الحروف العربية تسعة
وعشرون حرفا وهي الهمزة والالف والهاء وسائرها
الى اخره على ترتيبها في المخارج تقدم الالف
على الهاء ثم قال وللحروف العربية ستة عشر مخرجا
فاقصاها مخرجا الهمزة والهاء والالف تقدم الهاء
على الالف تقديمه الالف على الهاء مرة وتاخيرها
عنها اخرى يدل على انهما من مخرج واحد
واحتجوا لقوله بانا متى حركنا الالف انقلبت
الى الهمزة ولو كانت الهاء من مخرجها لكانت
اقرب اليها واجيب بان هذا يدل على فساد
مذهبكم لان الهاء اقرب اليها على زعمكم
لان الهاء اقرب اليها على زعمكم من الهمزة
فلو كان الانقلاب لاجل القرب لانقلب هاء
فلما لم ينقلب الا همزة دل على ان الهمزة اقرب
المخارج اليها وليس بينهما فاصل ولم ينقلب
هاء لانها في موضعها وهذا ضعيف لان
قولهم لو كان الانقلاب لاجل القرب لانقلبت

هاءً ممنوع لجواز ان يكون خفاء الهاء مانعاً
عن ذلك وقولهم لم ينقلب هاء لانها في مو
ضعها ضعيف لان كونها في موضعها الف لو لم
يقتضي الانقلاب اليها لما مر فلم يكن مانعاً
هذا مع انهما لو اتحدا في المخرج لم يتميز احدهما
عن الاخر وللعين اي مخرج العين والحاء
غير المعجمين وسط الحلق فالعين لبعدهما
من الفم والحاء اقربها اليه وللغين والخاء
ادناه اي الى الفم فهذه الحروف الستة حلقية
وللقاف اه اي مخرج القاف هو اقصى
اللسان وما يحاذيه اللسان من الحنك الاعلى
ومخرج الكاف من اقصى اللسان والحنك ما
يليهما اي ما يلي اقصى اللسان والحنك يريد
ان مخرج الكاف ارفع من مخرج القاف
اي اقرب منه الى مقدم الفم ويعرف ذلك
بانك اذا انفقت على القاف والكاف نحو
اق اك تجد القاف اقرب الى الحلق والكاف
ابعد

ابعد وللجيم والشين والياء وسط اللسان وما
يحاذيه من الحنك الاعلى وللضاد اول احدى
حافتي اللسان وما يليهما من الاضراس التي
في الجانب الايسر او الايمن والحافة الجانب
وينبغي ان تعلم ان ليس المراد باول احدى
حافتيه ما هو في مقابلة اقصى اللسان وما
يليه لتأخر ذكر الضاد عن القاف والكاف
فانه دل على تأخر مخرجه عن مخرجهما
واذا اخر ذكره عن ذكر الجيم والشين والياء ايضاً
علم ان مقابل مخرجها من حافة اللسان لكن
اقرب الى مقدم الفم بقليل هو مخرج الضاد
ثم ان اخراجها من جانب الايسر ايسر
عند الاكثر وقد يستوي الجانبان عند بعض
وللام دون طرف اللسان يريد بطرف
اللسان اول احدى حافتيه وذلك لان ابتداء
مخرج اللام اقرب الى مقدم الفم من مخرج
الضاد ويمتد الى منتهى طرف اللسان وما

يحاذي ذلك من الحنك الاعلى فويق الضاحك
والناب والرباعية والثنية وليس في الحروف
اوسع مخرجا منه والثنايا هي الاسنان المقدمة
اثنتان فوق واثنتان اسفل جمع ثنية والرباعية
بفتح الراء وتخفيف هي الاربع اخرى خلف
الرباعيات ثم الاضراس وهي عشرون
ضرسا من كل جانب عشر منها الضواحك
وهي اربعة من الجانبين ثم الطواحين اثنا
عشر طاحنا من الجانبين ثم النواجد وهي
الاواخر من كل جانب اثنان واحدة من
اعلى واخرى من اسفل ويقال لها ضرس
الحلم وضرس العقل وسين لك بهذا مخرج
الضاد فتامل وللنون ما بين طرف اللسان
وفويق الثنايا وهو اخرج من مخرج اللام
للراء ما هو ادخل من مخرج النون واخرج من
مخرج اللام الا ترى انك اذا نطقت بالنون والراء
ساكنين وجدت طرف اللسان عند النطق
بالراء

بالراء فيما هو ادخل من مخرج النون ولذلك
لم يقل المصنف وللراء والنون منهما ما يليهما
بل افرد كل واحد بالذكر اشارة الى ان مخرج
الراء ادخل قليلا من مخرج النون وذلك
لانحراف الراء الى مخرج اللام ولا يخفى عليك
بعد الاحاطة بما ذكرنا مرجع الضمير من قوله
منهما ما يليهما من تبين لو تاملت وبه يندفع
ما ذكر بعض الشارحين من انه لم يظهر بين
مخرجي الراء والنون فرق على ما ذكر المصنف وللطاء
والدال والتاء طرف اللسان واصول الثنيتين
العليين والصاد والزاي والسين طرف
اللسان وفويق الثنيتين السفليين وذكر في
شرح الهادي انه ينبغي ان يقدم ذكر السين
على الزاء لان السين مقدم في المخرج لان
الزاي اقرب الى مقدم الفم من السين وللظاء
والذال والثاء طرف اللسان وطرف الثنيتين
العليين فهذه الحروف الثمانية عشر لسانية

اي مخرجها اللسان وان كان يشاركه غيره كما
عرفت والمراد بالثنايا في هذه المواضع الثنيتان
وانما عبر عنهما بلفظ الجمع لان اللفظ به اخف
مع كونه معلوما وللفاء باطن الشفة السفلى
وطرف الثنيتين العليين والباء والميم والواو
ما بين الشفتين وهذه الحروف الاربعة مخرجها
الشفة وان يشاركه غيرها في البعض ويقال
لها شفهية او شفوية فمن قال ان اللام في
شفة هاء وهو المختار لقولهم شفيهة
وشفاه ورجل شفاهي بالضم اي عظيم له
الشفة قال شفهية ومن قال ان لامها واو
لقولهم في الجمع شفوات ورجل اشفى اذا كان
لا ينطبق شفتاه قال شفوية فهذه خمسة
مخارج للحروف العربية التسعة والعشرين
واما المخرج السادس عشر وهو الخيشوم فهو
للنون الخفية وستذكره وانما جعلنا مخرج
النون الخفية زائدا على ما من المخارج
حتى

حتى صار المخارج بسببه ستة عشر ولم يجعل
كذلك في مخرج غيره مما من الحروف المتفرعة
كهمزة بين بين والالف لما ان مخرج تلك
ليس زايدا على مخرج المذكورات وغايته
ان تلك الحروف ازيلت عن مخرجهن فتغيرت
جروسهن او كل مخرج قدمناه في الذكر فهو
اقرب الى ما يلي الصدر وابعد من مقدم
الفم مما اخرناه عنه وكل حرف من مخرج
قدمناه على غيره من ذلك المخرج فالسابق
بالذكر اقرب الى الحلق وابعد من مقدم الفم
مما بعده ثم ان اصل حروف المعجم تسعة وعشرون
على ما هو المشهور ولم يكمل عددها الا في
لغة العرب ولا همزة في كلام العجم الا في الابتداء
ولا ضاد الا في العربية ولذلك قال عليه
السلام انا افصح من تكلم بالضاد يعني انا
افصح العرب وقال في شرح الهادي من
قال انه غني نفس الضاد لصعوبتها فقد

اخطاء لاستواء العرب الافحاج في الاتيان
بالحروف كلها ثم قال فيه وعد لام الف
حرفا مستقلا عامي لا وجه له وقد عدها
الحريري حرفا واحدا في رسالة الرقطا
حيث قال اخلاق سيدنا تحب وقال اذا ما فلة
علا اب وقد جاء فيها مواضع هكذا وهذا الاوجه
له وجمع بعضهم الحروف التسعة والعشرين
في بيت وهو قوله غيث خصب لموق عبث عق
ظللته ناج ذكر ضد مفتش احن وكان المبرد
يعدها ثمانية وعشرين ويترك الهمزة
لا صورة لها وانما تكتب تارة واوا وتارة ياء و
تارة الفا فلا اعدها مع الحروف التي اشكالها
محفوظة معروفة جارية على الالسن موجودة
في اللفظ يستدل عليها بالعلامات
ومخرج المتفرع ما تقدمت هي الحروف
الاصول وانما جعلناها اصولا لاخلاصها
على ما يوجبه مخارجها وانحصارها حروف اخر
متفرعة

متفرعة وانما كانت هي متفرعة لانها هي تلك لكن
أُزلن عن معتمدهن فتغيرت جرسهن و
الفصيح ثمانية همزة بين بين وهي ثلاثة بين الهمزة
والالف وبين الهمزة والياء وبين الهمزة والواو
والنون الخفية نحو عنك سميت بذلك
لخفائها ويقال لها الخفيفة لسكونها وهو
اذا ما وقعت فيه النون الساكنة قبل الحروف
التي تخفي فيها على ما سياتي الا ترى انك
اذا قلت عنك كان مخرجها من طرف اللسان وما
فوقه واذا قلت عنك لم يكن لها مخرج لكنها
غنة تخرج من الخيشوم فلا تنطلق بها الناطق
مع هذه الحروف فامسك انفه لبان اختلا
لها والف الامالة نحو رمي ويسمي سيبويه
الف الترخيم لان الترخيم تليين الصوت و
نقصان الجهر فيه ولام التفخيم نحو الصلوة و
الصاد كالزاي وقرا بذلك حمزة والكسائي
في قوله سبحانه وتعالى ومن اصدق من الله

قبلا والشين كالجيم فى نحو اشدق بهذه الحروف
المتفرعة مستحسنة لما يستفاد بالامتزاج من تسهيل
اللفظ المطبوع وتخفيف النطق فى المجموع وقد
وجدت فى القران وغيره من فصيح الكلام
وقد زيدت حروف مستهجنة مستقبحة غير ما
خوذ بها فى القران العزيز ولا فى غيره من كلام
فصيح من نثر ولا نظم وهى الصاد كالسين كقو
لهم فى صخ سبخ يقربون لفظ الصاد من السين
حيث صعب عليهم النطق بالضاد والطاء التى
كالتاء هى فى لسان اهل العراق كثيرة كقولهم
فى طالت تالت وفى السلطان السلتان ونشا
ذلك من لغة العجم لان الطاء ليست من لغتهم
فاذا احتاجوا الى النطق بشى من العربية
فيه طاء تكلفوا ما ليس من لغتهم فضعف
نطقهم والفاء كالباء وفى والهادى وشرحه
والباء كالفاء ومثل له فى شرح الهادى بقولهم
فى بور فور والبور جمع البائر وهو الهالك

والضاد

والضاد الضعيفة اى التى لم تقو قوة الضاد
المخرجة من مخرجها ولم يضعف ضعف الظاء
المخرجة من مخرجها فكانها بينهما والكاف
كالجيم كقولهم فى كمد جمد ثم قال واما الجيم
التى كالكاف والجيم التى كالشين فلا تحقق
لانا عددنا الكاف التى كالجيم والشين التى
كالجيم وهما هما فى التحقيق لكن يمكن ان يقال
اذا كان شين فى الاصل ثم يتلفظ به على وجه
يقرب من الجيم فهو الشين كالجيم واذا كان جيم
فى الاصل ثم يتلفظ به على وجه يقرب من الشين
فهو الجيم كالشين وهكذا تقول فى الجيم كالكاف
والكاف كالجيم وذكر فى شرح الهادى ان
الحروف المستهجنة انما نشات بمخالطة العرب
غيرهم وذلك جاء الاسلام واقتنوا الجوارى
من غير جيلهم رجاء منهم اولادا اخذوا احرفا
من لغات امهاتهم وخلطوها بلغة العرب
ومنها المجهورة هذا اشارة الى انقسام قود

الحروف بحسب الصفات ولها بحسبها انقسا
مات كثيرة ذكر بعضهم اربعة واربعين وزاد
بعضهم ونقص اخر والمص ذكر ما هو المشهور
وفائدة هذه الصفات الفرق بين ذوات
الحروف لانه لولا هي الصفات لاتحدت
اصواتها فكانت كاصوات البهائم لا يدل
على معنى فسبحان من دقت في كل شي حكمته
فالمجهورة ما ينحصر اي يحبس جرى النفس
مع تحركه وذلك لانه يكون قويا في نفسه
وقوي الاعتماد عليه في موضع خروجه
فلا يخرج الا بصوت قوي شديد ويمتنع
النفس من الجري معه وهي ما عدا حروف
ستشحثك خصفه وخصفة اسم امرءة و
الشحث الالحاح في المسئلة ومنه يقال للملحّ
شحاث قال الزمخشري في الحواشي معناه
ستكدي عليك هذه المراءة والمهموسة
خلافها وهو ما لا ينحصر اي لا يحبس
جري

جري النفس مع تحركه وذلك لانها ضعفت في
نفسها وضعف الاعتماد عليها ولضعف الاعتماد
ما لا تقوى على منع النفس معها النفس وجري
النفس مع الحروف مما يضعفها ومثل للمجهورة
بقفق وللمهموسة بككك فانك اذا قلت ققق و
جدت النفس معها محصورا لا يخرج معه بشي
منه واذا قلت بككك وجدت النفس جاريا مع
النطق بها غير محصور وانما مثلوا بذلك لانه اذا
ظهر تباين القسمين في الحرفين المتقاربين
وهما القاف والكاف كان في المتباعدين
ابين وقال المص في شرح المفصل انما سميت
المجهورة مجهورة من قولهم جهرت بالشي
اذا اعلنته وذلك انه لما امتنع النفس ان
يجري معها انحصر الصوت بها فقوي التصويت
بها وسمي قسيمها مهموسا اخذا من الهمس
الذي هو الاخفاء لانه لما جري النفس معها
لم يقوا التصويت بها قوته في المجهورة فصار

فى التصويت بمانوع خفاء لانقسام النفس عند
النطق بها هذا قول المتقدمين وخالف بعض
المتاخرين فجعل الضاد والظاء والذال والزاي
والعين والغين والياء من المهموسة وجعل الكاف
والتاء من المجهورة ورأي ان الشدة تأكد الجهر
ذكره فى الشرح المنسوب الى المص انه قال اي هذا البعض
فى الضاد الى اخرها انها بين المجهورة والمهموسة
لكان اقرب مع ان الضاد بعيدة عن الهمس
واما جعله الكاف والتاء من المجهورة فبعيد
وليس الشدة تأكد الجهر وانما الشدة انحصار
جري الصوت عند الاسكان والجهر انحصار
جري النفس مع تحركه كما تقدم فقد يجري
النفس ولا يجري الصوت كالكاف والتاء وقد
يجري الصوت ولا يجري النفس كالضاد والعين
فظهر الفرق بينهما   والشديدة والحروف
الشديدة حروف ينحصر جري صوتها عند
اسكانها فى مخرجها فلا يجري وهي ثمانية
احرف

احرف يجمعها احدها قطبت ومعنى قطبت مزجت
الشراب بالماء وهو من القطوب بمعنى العبوس
والحروف الرخوة بخلاف الحروف الشديدة فهي
حروف لا ينحصر جري صوتها عند اسكانها
وما بينهما اي ما بين الشديدة والرخوة حروف
لا يتم لها الانحصار المذكور ولا الجري المذكور
وهي ثمانية يجمعها لم يروعنا وعلم من ذلك
ان الرخوة ثلثة عشر حرفا وسمي الشديدة بها
شديدة ماخوذة من الشدة التي هي القوة
لان الصوت لما انحصر فى مخرجه فلم يجر اشتد
اي امتنع قبوله التليين لان الصوت اذا
جري فى مخرجها شبه حروف اللين ومثلوا
لها بالحج فانك لو وقفت على قولك الحج وجدت
صوتك راكدا محصورا حتى لو رمت مد
صوتك لم يمكنك ذلك والرخوة ماخوذة
من الرخاوة التي هي اللين بقبوله التطويل لجري
الصوت فى مخرجه عند النطق فانك لو وقفت

على قولك الطش وهو المطر الضعيف وجدت
صوت الشين جاريًا بمدة ان شئت ثم حقق تباينها
بحروف متقاربة احدها شديدة وثانيتها
رخوة وثالثها ما بين ذلك وهو الجيم والشين
واللام وتدبرها سواكن ليبين انحصار الصوت
في مخرجه او جريه او ما بينهما بخلاف ما
تقدم فانه في المتحرك ابين   والمطبقة اي
والحروف المطبقة ما ينطبق اللسان معه على
الحنك الاعلى فينحصر الصوت بين اللسان
وما حاذاه من الحنك الاعلى وهي الصاد
الضاد والطاء والظاء وهي في الحقيقة اسم
مجوز فيها لان المطبق انما هو اللسان والحنك
واما الحرف فهو مطبق عنده فاختصر فقيل
مطبق كما قيل للمشترك فيه مشترك ومثله كثير
في اللغة والمنفتحة ضد المطبقة فلا ينحصر الصوت
عند النطق بها بين اللسان والحنك بل يكون
ما بين اللسان والحنك منفتحا والكلام في المنفتحة
في التسمية

في التسمية كالكلام في المطبقة لان الحرف لا
ينفتح وانما ينفتح عندها اللسان عن الحنك
والحروف المستعلية ما يرتفع اللسان بها
الى الحنك وهي الحروف المطبقة والخاء
والغين والقاف ولا يلزم من الاستعلاء
الاطباق ويلزم من الاطباق الاستعلاء
الا ترى انك اذا نطقت بالخاء والغين و
القاف استعلى اللسان ايضا وانطبق الحنك
على وسط اللسان وسميت المستعلية مستعلية
لان اللسان يستعلي عندها الى الحنك
فهي مستعلى عندها اللسان ويجوز في
تسميتها مستعلية كما يجوز في قولهم ليل
نائم ويجوز ان يكون سميت مستعلية لخروج
صوتها من جهة العلو وكل ما خرج من عالٍ
فهو مستعلٍ والمنخفضة بخلافها ويقال لها
المستفلة ايضا لان اللسان لا يستعلي ما عند
النطق الى الحنك كما يستعلي بالمستعلية

وحروف الذلاقة هي ستة احرف يجمعها قولك
مُرْ بنفلٍ وانما سميت بذلك لان الذلاقة هي السرعة
في النطق انما هي بطرف اسلة اللسان والشفتين
وهما مدرجتا هذه الحروف الستة لان ثلثة
منها ذو لقية وهي اللام والراء والنون وثلثة
شفهية وهي الباء والفاء والميم وهذه الحروف
احسن الحروف امتزاجا بغيرها ولا تجد كلمة
رباعية او خماسية الا وفيها شي منها حتى
رايتها خالية عنها فهو دخيل في العربية
كالعسجد وهو الذهب والدهدقة وهو الكسر
الا ان يشذ شيء يكون عربيا والشاذ لا عبرة به
والمثقل بالتحريك الغيمة والمصمتة ما عداها
كانهم لما لم يجعلوها منطوقا بها اصمتوها اي
جعلوها صامتة او اصمت المتكلمون ان يجعلوا
بنها رباعيا او خماسيا وحروف القلقلة ما ينضم
منها الى الشدة ضغط في الوقف وهي خمسة
احرف يجمعها قد طبج من الطبج وهو الضرب على الشيء
الاجوف

الاجوف كالرأس ونحوه ويقال ايضا طبج الرجل
يطبج وهو الطبج وهو الاحمق ويسمى ايضا حروف
القلقلة قال الخليل القلقلة شدة الصوت والقلقلة
شدة الصياح قال المص في شرح المفصل سميت
حروف قلقلة اما لان صوتها صوت اشد الحروف
اخذ من القلقلة التي هي صوت الاشياء اليابسة
واما لان صوتها لا يكاد يتبين به سكونها ما لم
يخرج الى شبه التحرك لشدة امرها من قولهم
قلقله اذا حركه وانما حصل لها ذلك لاتفاق
كونها شديدة مجهورة فالجهر يمنع النفس ان
يجري معها والشدة تمنع ان يجري صوتها فلما
اجتمع لها هذان الوصفان وهو امتناع النفس
معها وامتناع جري صوتها احتاجت الى التكلف
في بيانها فلذلك يحصل ما يحصل من الضغط
للمتكلم عند النطق بها ساكنة حتى يكاد يخرج
الى شبه تحركها لقصد بيانها اذ لولا ذلك لم
يتبين وحروف الصفير الصاد والزاي والسين

فانك اذا وقفت قولك اخش اذ اش سمعت صوتًا
يشبه الصفير لانها تخرج من بين الثنايا وطرف اللسان
ان ينحصر الصوت هناك ويأتي كالصفير والثلثة
حروف اللين وهي الالف والواو والياء لما فيهما
من قبول التطويل لصوتهما وهو المعنى باللين
فاذا وافقها ما قبلها في الحركة فهي حروف
مد ولين فالالف حرف مدٍ ولينٍ ابدًا والواو
والياء بعد الفتحة حرف لينٍ وبعد الضمة
والكسرة حرف مدٍ ولينٍ هكذا ذكره المصنف
في شرح المفصل وهذا ما ذكرناه في اول
يتوهم
التقاء الساكنين وقال بعض الفضلاء في شرح
الهادي انما سميت لينة وحروف المد
وحروف اللين لانها تخرج في لين من غير
كلفة على اللسان وذلك لاتساع مخرجها
لان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد
ولان واذا ضاق انضغط فيه الصوت وصلب
الا ان الالف اشد امتدادًا واسطالة اذا
كان

اذا كان اوسع مخرجًا والمنحرف اللام لان اللسان
عند النطق بها ينحرف الى داخل الحنك و
المكرر الراء لانك اذا وقفت عليه رايت
اللسان يتعثر بما فيه من التكرير والهادي
الالف لانه يهوي في مخرجه الذي هو اقصى
الحلق اذا مددته من غير عمل عضوٍ فيه
قال سيبويه هو حرف يتسع لهواء الصوت
مخرجه اشد من اتساع مخرج الواو والياء
لانك قد تضم شفتيك في الواو وترفع في الياء
لسانك قبل الحنك يعني ان الواو والياء
مثل الالف الا انك تضم الشفتين في الواو
وترفع لسانك نحو الحنك في الياء فيحصل فيه
عمل العضو ولا كذلك الالف فانك تجد فيه
الفم والحلق منفتحين غير متعرضتين على
الصوت بضغط ولا حصر ويقال له الجرسي ايضا
لانه صوت لا معتمد له في الحلق والجرس الصوت
الخفي والهاوي من الجهوي بضم الهاء وهو

الصعود وبعضها هو النبر وال هكذا ذكر في
شرح الهادي والمهموت التاء لخفائه وضعفه
وقال المص في شرح المفصل تعليلا لهذا التمييز
انه حرف شديد فيمتنع الصوت ان يخرج معه
وهو وان كان مهموسا يجري النفس معه الا
انه عند الوقف عليه لا نفس يجري معه فيحقق
خفاؤه وذكر في شرح الهادي ان المهتوت
الهاء لضعفها وخفائها وسرعتها على اللسان
من الهت وهو اسراع الكلام يقال للرجل
اذا كان جيد السياق للحديث هو يسرده
سردا او يهته هتا ورجل هتات اى خفيف
كثير الكلام لان الذي يسرد الحديث ويكثر
الكلام ربما لم يتبين الحروف وقيل الهت
عصر الصوت ثم قيل فيه ان ما ذكر في المفصل
من ان المهتوت التاء كانه غلط من الناسخ
ثم ذكر فيه والدليل على ان المهتوت الهاء قول
الخليل لولا هتة في الهاء لاشبهت الحاء ويعني
بالهتة

بالهتة العصرة التي فيها دون الحاء وقال
ابو الفتح وهي الحروف المهتوت وهو الهاء
وذلك لما فيها من الضعف والخفاء ومعنى
قصدا اي متى قصد ادغام احد المتقاربين
في الآخر فلا بد من قلب احدهما الى جنس
واحد ليتحقق الادغام والقياس قلب الاول لان
الساكن بالتغير اولى الا لعارض كما في اذبح
عتودا فانه اذا اراد ادغام الحاء في العين يقلب
العين حاء والعتود ولد المعز وفي اذبح هذه
يقلب الهاء حاء ثم تدغم الحاء في الحاء وذلك
لان العين والهاء ادخل في الحلق من الحاء
وكرهوا قلبها اليهما فيستثقل وفي جملة
منها والانفعال لمثل ذلك لكثرة تغيير هذه
التاء على ما سيأتي وقد لهم محم في معهم بقلب
العين والهاء حاء ضعف والفصيح معهم
من غير القلب والادغام وست واصله
سدس شاذ لازم اما شذوذه فلان القياس

قلب احد المتقاربين الى الاخر عند ارادة
الادغام واما النون وحده فلانه لم يستعمل الا كذلك
اي بقلبهما تائين مدغمًا فالدليل على ان
اصله سدس قولهم في التصغير سديس
وفي تكسيره اسداس كما هو اتفق العلماء
واللام لقلة باب ستى فقلبوا السين تاء
لانهما مهموسان متقاربان في المخرج فصار
ستدت ثم قلبوا الدال تاء وادغموا المتقاربهما
في المخرج وتوافقهما في الهمس ولا يدغم
في الحروف المتقاربة ما يؤدي الى لبس
حروف الكلمة نحو وطد ووتد لانهم لو
ادغموا لم يدر اهما دالان او طاء ودال او
تاء ودال يقال وطدت الشي اطده وطدًا
اي اثبته وتدت الوتد اتده وتدًا وكذا لم
يدغموا في قولهم شاة زنماء والزنمة شي
يقطع من اذن البعير فيترك معلقًا يقال
بعير زنيم وازنم وناقة زنمة وزنماء ومن اجل
انهم

انهم لم يدغموا فيها يؤدي فيه الادغام الى اللبس
لم يقولوا وطدا ولا وتدا بالسكون لانهم ان لم
يدغموا ح يلزم الثقل وان ادغموا يلزم اللبس
بخلاف امحي والمين واصل امحى انمحى ادغموا
النون في الميم لانه لا يؤدي الى اللبس اذ ليس
افعل من ابنيتهم واصل اطير تطير ادغموا
التاء في الطاء واتوا بهمزة الوصل ولا يحصل
اللبس اذ ليس افعل من ابنيتهم وبنو تميم
قد يدغمون ويدًا او يقولون ودًّا وهو
شاذ ولا يدغم حروف ضوي مشفر
فيما يقاربها لزيادة صفتها وذلك لان الضاد
استطالة وقال في شرح الهادي يقال للضاد
مستطيل وطويل لانه طال فادرك مخرج اللام
وفي الواو والياء لين وفي الميم غنة وفي الشين
والفاء تفش من قولهم تفشى الشي اي
انتشر والفواشي كل شي منتشر من المال
كالغنم السائمة والابل وغيرهما وذلك لزيادة

رخاوتهما وفى الراء تكرير واغا قال فيما يقاربهما
لانهما يدغم فى مثلهما ولا يرد عليه نحو سيد
واصله سيود ولية واصلها لوية لانهما انما
ادغما بعد ان صار مثلين بلا اعلال واغا ادغمت
النون فى اللام والراء مع ما فيهما من الغنة التى
هى اكثر من غنة الميم لكراهة نبرتها
ونبرة المعنى رفع صوته وادغمت النون فى الميم
وان لم يتقاربا لان الغنة التى فيهما جعلتهما
كالمتقاربين وادغمت النون فى الياء والواو
نحو من يوم ومن ويل لامكان بقاء غنتها
وقد جاء الادغام عن بعض القراء فى بعض
شأنهم واغفر لى ونخسف بهم والنحويون
ينكرون ذلك ولا حروف الصفير فى غيرها
محافظة على الصفير ولا الحروف المطبقة
فى غيرها محافظة على الاطباق ويعلم من قوله
من غير اطباق انها تدغم مع تبقية الاطباق
كقراءة ابى عمرو فرطت فى جنب الله
وفيه

وفيه نظر ثان ولا يدغم حرف حلق فى ادخل
منه لئلا يلزم ادغام الاسهل فى الاثقل فيلزم
الثقل الا الحاء فى العين والهاء لشدة التقارب
ومن ثم قلبوا الثانى الى الاول فقالوا انحو ذا
واذبحذا فى اذبح عتودا واذبح عتودا هذه
ولم يقلبوا الاول الى الثانى فلم يقولوا ادعو دا
واذبهذه وفيه نظر لانه يجوز ادغام الحاء فى
العين بقلب الحاء عينا مع ان العين ادخل
فى الحلق من الحاء كما سيجيء ويمكن ان يجاب
عنه بانهما لما كانا من المخرج الثالث من مخارج
الحلق فكانه ليس احدهما ادخل من الاخر
فى الحلق فان قلت الحاء والعين المهملتان
من المخرج المتوسط فلو صح ما ذكرتم لوجب ان
لا يذكرهما ايضا قلت لما جاز ادغام الحاء فى الهاء مع
انهما ليسا من مخرج واحد ولم يكن بد من ذكر الهاء
لذلك ضم العين معها لئلا يتوهم الاختصاص
فالهاء فى الحاء لما بين تقارب الحروف

بجنب المخرج وبجنب صفة تقوم مقامه وبين
منهما الا يدغم فيما يقاربها شرع في الحروف
التي تدغم فيما تقاربها وذكرها على الترتيب
المذكور عند ذكر المخارج فترك الهمزة لانها
لا تدغم فيما يقاربها فقال يدغم الهاء في الحاء
نحو اجبه حاتما يقال جبهه اي صككت جبهته
ولم يذكر الالف لانها لا تدغم لا في مثلها ولا في
مقاربها لانها لو ادغمت في مثلها فلا بد من
تحريك الثانية لان المدغم فيه لا يكون الا متحركا
وتحريكها يؤدي الى قلبها همزة فلا يكون
الاول كالثاني فلا يمكن الادغام واذا لم يدغم
في مثلها فالاولى ان لا يدغم فيما يقاربها لان
الادغام في المقارب لا يكون الا بعد صيرورتهما
مثلين فيعود الى ادغام الالف في الالف وان
شئت قلت الالف لا يدغم في مثلها لما مر ولا فيما
يقاربها لئلا يزول ما فيها من زيادة المد
والاستطالة ثم قال والعين في الحاء نحو ادفع
حاتما

حاتما والحاء في الهاء والعين بقلبهما حائين
كما تقدم في اذبحّتودا واذبحّاذه وجاء ادغام
الحاء في العين بقلب الحاء عينا في ابي عمرو
وفمن زحزح عن النار في فمن زحزعّنار
والعين في الحاء نحو ادمغ خالدا يقال دمغه
دمغا اي شجه حتى بلغ شجة الدماغ واسمها
الدامغة والخاء في الغين نحو اسلخ غنمك في
اسلغّنمك بقلب الخاء غينا وان كانت الغين
ادخل لشدة تقاربهما كما في فمن زحزح عن النار
ولان الخاء والغين من المخرج الثالث من
مخارج الحلق وهو ادنى المخارج الى اللسان
فاجري مجرى حروف الفم ولذلك يقول
بعض العرب منخل باخفاء النون في الخاء كما
يخفى في حروف اللسان والفم والقاف والكاف
نحو خلقكم والكاف في القاف نحو لك
قصورا والجيم في الشين نحو اخرج شطأه ولم
يذكر الشين والياء والضاد لانها من حروف ضوي مشفر

فلا يدغم فيما يقاربها الا من ويدغم اللام المعرفة
وجوبا في مثلها نحو اللحم واللبن وفي ثلثة عشر
حرفا وهي التاء والثاء والدال والظاء والنون
وغير المعرفة لازم نحو بل ران لشدة التقارب
وجائز في البواقي نحو هل تدري وهل سال
ولم يذكر الراء لانها ايضا من حروف ضوي
مشفر وللنون الساكنة في الادغام خمس
احوال الاولى انها تدغم وجوبا في حروف
يرملون نحو من ماء ومن لدن فان قيل هذا
منقوض نحو قنوان فانه لا يدغم قلت هو وامثاله
كالمستثنى لانه قد تبين انه لا يدغم منها في كلمة
ما يؤدي الى لبس بتركيب اخر نحو وتد وههنا
لو ادغم لالتبس الثانية ان الافصح ابقاء غنتها
في الواو والياء نحو من ويل ومن يوم الثالثة
ان الافصح ذهاب غنتها في اللام والراء نحو
من ربك ومن لدن الرابعة انها تقلب ميما
قبل الباء لكراهة تبيينها نحو من بعد الخامسة
انها

انها تخفى في غير حروف الحلق نحو من دار
والمراد من ذلك هي خمسة عشر حرفا الباقية
لانه ذكر وجوب الادغام مع حروف يرملون
ويعلم منه انه يجب الاظهار مع حروف
الحلق نحو من عندك والنون المتحركة لا يدغم
جوازا في حروف يرملون الطاء اي والطاء
والتاء والدال والظاء والذال والثاء يدغم
بعضها في بعض ويدغم ايضا هذه الحروف
الستة في الضاد والزاي والسين نحو فرطت
دائما فرطت فرطا لم وعلى هذا وكان القياس
يقتضي ان يؤخر ذكر الظاء والذال والثاء
عن الضاد والزاي والسين لان مخرجها
متاخر عن مخرجها كما عرفت لكن ذكرها مع الطاء
والدال والتاء لاتحاد في الحكم اعلم ان المراد
بالتاء هنا غير تاء افتعل وتفعل وتفاعل و
اشباهها فان لها احكاما من الادغام والقلب
ذكرها المص بعد الفراغ من سائر الحروف

ونحن نبينها هناك انشاء الله تعالى والاطباق
قد علم من قوله فيما مر ولا للمطبقة في غيرها
من غير اطباق ان المطبقة تدغم في غيرها مع
بقاء الادغام اطباق وقوله بعد ذلك والطاء
والدال والتاء الى اخره قرر ذلك ايضا وهذا
مذهب بعض العلماء وليس مرضيا عند المص
فلذلك رده بقوله والاطباق في نحو فرطت
الخ ونقرره ان الاطباق صفة للمطبقة لا يكون
الا بها واذا لم يكن الا بها نافى مع الادغام لانه
يجب ابدالها الى المدغم فيه فيادي الى ان
يكون موجودة غير موجوده وهو متناقض
فان قيل الاطباق في المطبقة كالغنة في النون
فكما امكن مجي الغنة من غير نون فلا
يبعد الاطباق من غير المطبقة قلت الغنة
لا يتوقف حصولها على مجي النون لان مخرجها
من الخيشوم والنون من الفم فامكن
انفكاك الغنة عنها نعم لا يتبين النون الا بالغنة
ولايلزم

ولا يلزم من التلازم من احد الطرفين التلازم
من الطرف الاخر وذلك بخلاف الاطباق
لان الاطباق رفع اللسان الى ما يحاذيه من
الحنك للتصويت بصوت الحرف المخرج وعنه
فلا يستقيم الا بنفس الحرف واذا كان كذلك
فالتحقيق ان نحو فرطت واحطت بالاطباق
ليس معه ادغام ولكنه لما اشتد التقارب
وامكن النطق بالثاني بعد الاول من غير نقل
اللسان كان كالنطق بالمثل بعد المثل فاطلق
عليه الادغام لذلك ولذلك يحس الانسان
من نفسه ضرورة عند قوله احطت النطق
بالطاء حقيقة وبالتاء بعدها فلا يجوز ان
يقول التاء مدغمة لان ادغامها يوجب
قلبها الى ما بعدها فلا يصح ان يقال ان ثم
حرفا اخر ادغم في التاء مع بقاء الطاء يودي
اليه من التقاء الساكنين وذلك فاسد وحاصله
انه لو كان هناك ادغام مع وجود الاطباق

لزم الالتباس بطاء اخرى وجمع بين ساكنين
لكن هذا باطل فلا يكون هناك ادغام ثم
اشير منه الى سوال على الملازمة وهو
انا لا نسلم انه لو كان هناك ادغام لزم الالتباس
بطاء اخرى وجمع بين ساكنين فلم لا يجوز
الاطباق بدون الطبقة كالغنة بدون النون
واجب عامق والضاد والزاي والسين
تدغم بعضها في بعض مثال الضاد خلص
زابرا وسابق ومثال الزاي فازصابرا وسابق
ومثال السين املس صابرا او زابرا ولم
يذكر الفاء لانه من حروف ضوي مشفر
وذكر ان الباء يدغم في الميم نحو يعذب من
يشاء وفي الفاء نحو يعذب في النار وترك
الميم والواو لانهما انقص منها وقد تدغم
فاء افتعل هذا شروع في بيان احوال تاء
افتعل وما اشبهه فنقول عين افتعل اذا كان
تاء كما في اقتتل يجوز فيه الادغام والبيان فاذا

فلا اشكال

فلا اشكال وان ادغمت فلك فيه وجهان ان شئت
اسكنت التاء الاولى وادغمتها في الثانية بعد ان
تنقل حركتها الى القاف فاذا تحركت القاف سقطت
همزة الوصل للاستغناء عنها فتقول قتل بفتح القاف
وعلى هذا تقول في المضارع يقتل بفتح القاف وكسر التاء
واصله يقتتل تنقل حركة التاء الاولى الى القاف
وادغمتها في التاء الثانية وهي مكسورة فبقيت
على كسرتها واسم الفاعل مقتل بضم الميم وفتح
القاف وكسر التاء واصله مقتتل فعمل به ما ذكرنا
وجمعه مقتلون وان شئت حذفت حركة التاء
الاولى من غير نقلها الى ما قبلها ثم كسرت القاف
لالتقاء الساكنين تستغني عن همزة الوصل وتقول
قتل بكسر القاف وفتح التاء وعلى هذا تقول في
مضارعه يقتل بفتح الياء وكسر القاف والتاء المشددة
واصله يقتتل فاسكن التاء الاولى من غير نقل الحركة
وادغمت في التاء المكسورة فبقيت على كسرتها
ثم كسرت القاف لالتقاء الساكنين واسم الفاعل

مقتل بضم الميم وكسر القاف والتاء المشددة لما
ذكرنا وجمعه مقتلون قال المص في شرح المفصل كان
قياس اجراء اقتتل مجرى الكلمتين عند النحويين
منع الادغام لسكون ما قبل الاول لانهم يمنعون
من ادغام مثل قوم مالك والجواب ان فيه شايبة
شبه الكلمة الواحدة وشبه الكلمتين فجوز
فيه الادغام لذلك ولم يجز في قوم مالك لان
الانفصال فيه محقق وانما لم يجئ في بقاء همزتها
وحذفها الوجهان في الحمر ولحمر من حيث
كانت الحركة في لحمر محققة العروض واما هذه
فاصلها الحركة وسكونها عارض فلما تحركت لم يكن
اعتبار سكونها العارض باولى من حركتها الاصلية
مع كونها متحركة فلذلك لم يختلف في اسقاط
الهمزة التي لم يحتاجها الا لذلك السكون العارض
وقد جاء مردفين اصله مرتدفين من
ارتدف فدا اي استدبر فلما اريد الادغام قلبت التا
دالا فصار مرددفين بدالين ثم حذف حركة
الدال

الدال الاولى وادغمت في الثانية وكسرت الراء
لالتقاء الساكنين فصار مردفين بضم الميم وكسر
الراء والدال ويجوز فتح الراء لما مر وجاء ضمها
لاتباع الميم قال الزمخشري في المفصل يجوز مقتلون
بالضم اتباعا للميم كما حكي عن بعض مردفين
وتدغم التاء اي اذا كان فاء افتعل تاء وجب الادغام
بقلب الاولى الى الثانية وهو الافصح لان الاول
هو الذي يدغم في الثاني فينبغي ان يبقى الثاني
على لفظه ويجوز قلب الثانية الى الاولى وهو
فصيح فتقول اتاروا واثاروا والاصل اثتار ويقال
اثارت من فلان اي اخذت ثاري منه والاصل
اثتارت وذكر في شرح الهادي انه اذا كان فاء
افتعل تاء فيجوز البيان لاختلاف الحرفين فتقول
من الشد اشتد يشتد فهو مشتد ويجوز الادغام
وهو احسن لتقارب مخرجهما مع انهما مهموسان ثم
قيل فيه واوجب الزمخشري الادغام وقد نص
سيبويه على جواز البيان وانما يلتزم الادغام اذا كان

الاول ساكناً في المثلين لما في البيان من الثقل
ههنا ليس مثلين وندغم فيها السين اي
اذا كان فاء افتعل سيناً يجوز فيه البيان نحو استمع
وهو حسن لاختلاف المخرجين وفي التنزيل و
منهم من يستمع اليك ومنهم من ادغم لتقارب
المخرجين واتحاد الحرفين في الهمس وح يجب
قلب تاء الافتعال سيناً فتقول اسّمع يسّمع فهو مسّمع
وقرئ ومنهم من يسّمع اليك ولا يجوز قلب السين
الى التاء فلا يقال اتّمع لئلا يذهب صفير السين
وقوله شاذ على الشاذ اراد بقوله شاذ الادغام
وبقوله على الشاذ قلب الثاني الى الاول
وتقلب بعد حروف الاطباق اي اذا كان فاء افتعل
احدى الحروف المطبقة انقلب تاؤه طاءً لانها
لو بقيت مع مقاربتها لادّي اما الى الادغام وهي
لا تدغم في التاء لما فيها من الاطباق الذي يفوت
بالادغام واما الى اظهارها فيعسر النطق بها لقربها
في المخرج ومنافاتها في صفاتها لان التاء حرف شديد
والصاد

والصاد والضاد والظاء المعجمة رخوة وايضا فان
التاء حرف مهموس والضاد المعجمة والطاء و
الظاء مجهورة فقلبوا تاء الافتعال حرفاً يوافق التاء
في المخرج ويوافق ما قبله في الصفة قصداً لنفي
التنافي بين الحروف واذا عرفت انها تقلب
بعد حروف الاطباق طاءً فاما ان يكون
فاء افتعل طاءً واما ان يكون صاداً او ضاداً
فان طاءً فيدغم وجوباً كما في اطّلب والاصل
اطتلب قلبت التاء طاءً وادغم وجوباً لاجتماع
المثلين وان كان ظاءً فيدغم جوازاً على الوجهين
اي يقلب الاول الى الثاني وبالعكس فيقال
في اظتلم اظّلم واطّلم وجاء في قول زهير هو
الجواد الذي يعطيك نائله عفواً ويظلم احياناً
فيظطلم الوجوه الثلثة وهو ترك الادغام
على الوجهين اي بالطاء والظاء ومعنى البيت
انه يعطي ماله عفواً اي بسهولة ولا يمنّ
به ولا يمطل سائله ويظلم احياناً اي يطلب

منه في غير موضع طلب فيحل ذلك لمن سأله
ولابد من استجداء في الاوقات التي مثله
يطلب فيها وفيه الاوقات التي مثله لا يطلب
فيها وان كان صادًا او ضادًا فالبيان اكثر
نحو اصطبر واضطرب وجاء الادغام فيهما
شاذًا على الشاذ اي بقلب الطاء صادًا او ضادًا
نحو اصّبر واضّرب لا بقلبهما طاء لئلا يفوت
صفير الصاد واستطالة الضاد اما شذوذه فلما
ثبت ان حروف الصفير لا يدغم في غيرها وان
حروف ضوي مشفر لا يدغم فيما يقاربها
واما كونه على الشاذ فلان القياس قلب الاول
الى الثاني وتقلب مع الدال اي اذا كان
فاء افتعل دالًا او ذالًا او زايًا قلبت تاؤه دالًا
لان التاء يخالف هذه الثلاثة في الصفات
اما مخالفتها الذال والزاي فلان التاء حرف
شديد وهذان رخوان والتاء مهموس
وهذان مجهوران واما مخالفتها الدال فلان
التاء

التاء حرف مهموس والدال مجهورة فقلبت
الدال لكونه موافقًا للتاء في المخرج والذال
والزاي في الجهر واذا قلبت دالًا ادغم وجوبًا
في ادّان وهو افتعل من الدين والاصل ادتان
قلبت التاء دالًا اجتمع مثلان فادغم وجوبًا وقويًا
في ادّكر والاصل اذتكر افتعل من الذكر قلبت
التاء دالًا ثم ادغم الذال في الدال بعد قلبها
اليها لتقاربهما والمراد بالقوي الفصيح لذكر
الضعيف في مقابلة الفصيح وضعيفًا في
ازّان والاصل ازتان افتعل من الزين قلبت
التاء دالًا ثم ادغم بقلب الدال زايًا ولم تقلب
الزاي دالًا هاهنا محافظة على الصفير الزاي
ونحو خبطّ اي شبهوا تاء الضمير بتاء الافتعال
ووجه التشبيه ان التاء ضمير الفاعل وهو
كالجزء من الكلمة فهي كتاء افتعل في انها جزء
من الكلمة فلما شبهت بتاء افتعل ووقعت
بعد الحروف التي يشكل اجتماعها معها قلبوها

في نحو حبطتُ وحصتُ طاءً لو نومها بعد حروف الاطباق
وفي فزتُ وعدتُ دالاً لو نومها بعد الزاي والدال
فصار الادغام في حبطُّ وعدُّ واجباً لاجتماع المثلين
وشاذ على الشاذ في حصط بان تقلب الطاء صاداً
او يقال حصّ كما في اصّبر وضعيفا في فزد بان تقلب
الدال زاياً ويقال فزّ كما في ازّان ولا يجوز فيهما
ان يقلب الاول الى الثاني ويدغم ويقال حطّ
وقدّ لئلا يفوت صفير الصاد والزاي واسار الطم
في شرح المفصل الى ان تشبيه تاء الضمير بتاء الا
فتعال ثم الادغام بعدها ضعيف حيث قال كما لا
يحسن في احبطّ تعد وفي انقدّ تعدان يقال
احبط سعد وقد سعد وانقد سعد لا يحسن حبطّ
وقدّ ونقدّ لانها مثلها في كونها كلمة منفصلة
في الحقيقة ويقال حبطت النخل حبطاً اذا ضربتها
بالعصا ليسقط ورقها وانشد سيبويه في كل
حي قد حبط بنعمة فحق لشاس من نداك ذنوب
اي حبطت في كل حي نعمة حعله في الاتصال

والانعام

والانعام كحابط الشجر للماشية والذنوب اوحبطت
الضب وهو في الاصل الدلو العظيم واصله ان
السقاة كانوا يقسمون الماء فيكون لهذا ذنوب
ولهذا ذنوب والبيت لعلقمة بن عبدة يخا
طب الحرث بن ابي شمر الغساني وكان اخو
شاس اسيراً عنده فقال هذا الشعر يمدحه
ويسأله اطلاق اخيه فلما قال وحق لشاس من
نداك ذنوب قال نعم واذنبه واطلق له
اسرى تميم كلهم وحصتُ من الحوص وهو الخياطة
وفزت من الفوز وعدت من العود وقد
تدغم تاء ستتل وستنان وذلك اذا كانت
في حال الوصل ولم يكن قبلها ساكن صحيح بل
اما ان يكون ما قبله متحركا نحو قال ستتل منه
او ساكن غير صحيح نحو قالا تتل واما ان
كان في غير حال الوصل فلا يجوز الادغام لانك
لو ادغمت التاء الاولى في الثانية لاحتجت الى
همزة الوصل لسكون الاول وهمزة الوصل

لاتدخل المضارع لانها في معنى اسم الفاعل فكما
لاتدخل فى اسم الفاعل لاتدخل الفعل المضارع
ولانه يلزم الالتباس كامر وكذا ان كان قبله
ساكن صحيح نحو هل تتنزل فلا يدغم لئلا يلزم
التقاء الساكنين على غير حده وكذا مدغم تاء
تفعل وتفاعل فيما تدغم فيه التاء وهى التاء
والدال والطاء والذال والثاء والضاد والزاء
والسين وصلاً وابتداءً فان كان فى الابتداء
فتجب همزة الوصل نحو اطّيّر واصله تطيّروا
قلب التاء طاءً وادغم واتي بهمزة الوصل وكذا
ازّينوا الاصل تزيّنوا فلما قلب التاء زاياً
وادغم اتي بهمزة الوصل واصل اثاقلوا واداّرا
ادّانتا قلوا وتدارئوا فلما قلب وادغم احيج الى
الهمزة واما ان كان فى الدرج فلا يحتاج الى الهمزة
وهو ظاهر قال الله تعالى واطّيّرنا بموسى ومن
معه وقال الله تعالى حتى اذا اخذت الارض
زخرفها وازّيّنت وقال الله تعالى اثّاقلتم الى
الارض

الى الارض وقال الله تعالى واذ قتلتم نفسا فادّارأتم
فيها وليس اطّيّر وازّينوا افعلوا بل تفعلوا
لانه لو كان افعلوا لوجب ان يقال اطّاروا
وازانوا وكذا ليس اثاقلوا وادّارا وافعلوا
بل تفاعلوا فلذلك جاءت الالف مقترنة
بين الفاء والعين ونحو اسطاع يسطيع
اذا وقع في باب الاستفعال بعد التاء احدى
هذه الحروف فلا تدغم التاء فيها سواء كانت
تلك الحروف ساكنة نحو استدرك واستطعم لفقد
شرط الادغام وكذا لا يدغم التاء فى التاء في
مثل هذه الصورة نحو استتبع او كانت تلك الحروف
متحركة لاعلال فانه لا يجوز ان يدغم ايضا
لان فاءها وان تحركت لكنها فى نية السكون
نحو استدان واستطال والاصل استدين
واستطول ولانك لو ادغمت لتحركت السين
بالقاء حركة التاء عليها وسين استفعل لا
يكون الا ساكنة وكذا نحو استتاب واما نحو

اسطاع بادغام التاء في الطاء مع بقاء صوت السين
فنادر للجمع بين الساكنين وهي في قراءة حمزة
الحذف هذا اخر احوال الابنية واعلم انه اذا
انضم الى تاء تفعّل وتفاعل وتفعلل في المضارع تاء
اخرى فيجوز ان يؤتى بهما جميعا وهو الاصل قال
الله تم تتنزل عليهم الملائكة ويجوز حذف
احدهما لانه اجتمع مثلان ولم يمكن الادغام لانه
لو ادغمت التاء الاولى في الثانية فلابد من اسكان
الاولى واجتلاب همزة الوصل وهي لا تكون
في المضارع لما مر واذا لم يمكن الادغام واستثقلوا
المثلين تعين حذف احدهما قال الله تم فانذرتكم
نارا تلظّى فانه مضارع واصله تتلظّى اذ لو
كان ماضيا لقال تلظت وكقوله تم فانت له
تصدى فانه مضارع واصله تتصدى اذ لو
كان ماضيا لقال تصديت ويشترط في هذا الحذف
ان يكون التاءان مفتوحتين فان انضمت
احدهما بان بني الفعل للمفعول كقولك
تتحمل

تتحمل لم يجز الحذف لانك ان حذفت الاولى
وقلت تحمل التبس بالمبني للفاعل وان حذفت
الثانية وقلت تُحَمَّل التبس بباب التفعيل ثم
مذهب سيبويه والبصريين ان المحذوفة
هي الثانية لان الاولى حرف بها المعنى المضارعة
فالثانية احق بالحذف ولان الثقل نشأ منها
وقيل هو الاولى لان الثانية في تتفعل لمعنى
كالمطاوعة مثلا وتخل حذفها بهذا المعنى
فحذف الاولى اولى ولان الادغام وصلا مثل
قال تنزل وقالوا تنزل من حيث الصورة
حذف الاولى لكانهم حذفوا ما كانوا يدغمونه
وينبغي ان تعلم انه اذا لم تحذف يجوز ادغام
الثانية فيما بعدها ان كان مما يدغم فيه فيقال تّذّ
كّرون وفي التنزيل تساقط عليك رطبا
جنيا فالاصل تتساقط ادغم التاء الثانية
في السين وان حذفت احدهما فقلت تذكّرون
لم يجز ادغام الباقية فيما بعدها لانك لو ادغمت

لا حجة الى الف الوصل وهو لا يدخل المضارع
ولانه يكون اجحافا بالكلمة بحذف احدى التائين
وادغام الثانية بل في شرح الهادي ان قول
الزمخشري لئلا يجمعوا بين حذف تاء الاولى
وادغام الثانية لا يدل على ان التائين اذا
لم يحذف احدهما جاز ادغام احدهما
في الاخرى وان هذا لا يجوز لما بينا وانما
يؤذن بان ادغام الثانية فيما بعدها انما
امتنع لحذف احدى التائين حتى انه
لولا الحذف لجاز هذا الادغام وهو كلام
صحيح في نحو مست اي قد جاء حذف
احدى المثلين في نحو مسست واحسست
وظللت لانهم لما تعذر الادغام لسكون الثاني
حذفوا الاولى لانه الذي كانوا يدغمونها
واما الثانية لان الثقل نشأ منها ثم انه
يجوز فتح الفاء وكسرها من مست وظلت
ووجه ذلك انك ان حذفت من غير نقل الحركة
فتحت

فتحت وان نقلت الحركة ثم حذفت كسرت واما احست
فليس فيه الا فتح الحاء لالقاء حركة العين عليها
اذ لو حذفوا السين الاولى مع حركتها لاجتمع
ساكنان فيؤدي الى تغير ثان والحذف في
ظلت فصيح لكثرة استعماله بخلاف مست واحست
واما قولهم وقرن في بيوتكن بكسر القاف
فتحها فيجوز ان يكون من هذا حذف الراء الاولى
من اقررن او اقررن بعد ان نقلت كسرة الراء
من قررت بالمكان بالفتح اقر بالكسر او فتحها
من قررت بالكسر اقر بالفتح الى القاف وحذفت
همزة الوصل للاستغناء عنها ويجوز ان يكون المكسورة
من وقر يقر وقارا وهو الرزانة والثبات
والمفتوح من قار يقار اذا اجتمع ومنه القارة
وهي الاكمة لاجتماعها واسطاع اي وجاء الحذف
في اسطاع يسطيع وهو فصيح لكثرته وبعضهم يحذف
الطاء ويقول استاع يستيع وهذا يدل على جواز
الامرين في مست وقولهم يسطيع يدل على ان حذف

الادلى اولى وقالوا فى بنى العنبر وعلى الماء وعن
الماء بلعنبر وعلماء ومثلاء وذلك لانه لما كان النون
واللام متقاربين وتعذر الادغام لسكون الثانى
حذفوا ومثل ذلك قليل قال الشاعر غداة طفت
علماء بكر بن وايل وعاجت صدور الخيل شطر تميم
يقال طفا العود على الماء اى جرى ووايل قبيلة وعا
جت اى مالت وقصدت وشطر اى نحو يعنى قتل
هولاء طفت علماء وقيل يذكر فى موضع المدح
والمعنى انهم علوا فى المنزلة والعز بحيث لا يعلوهم
احد كما ان الميتة تطفو الماء وتعلو عليه و
يتسع ويتقى بالتخفيف شاذ لانه لما امكن التخفيف
بالادغام فالعدول الى التخفيف بالحذف خلاف
القياس ووجهه انهم لما حذفوا الواو من يتسع
ويتقى حملوا يتسع ويتقى عليه وقد جاء تق الله
فى اول الكتاب الذي نتلوا وهو مبنى على يتقى
بالتخفيف لانه اذا حذف منه حرف المضارعة
وما بعده متحرك لم يحتج الى همزة الوصل فى الامر
فيقال

فيقال تق فابدله قالوا تقى يتقى كرمى يرمى واصله
وقى يوقى فلو ابقوا الواو لزم حذفها فى المضارع
لوقوعها بين الياء والكسرة فابدلوها من الواو تاء
حتى لا يقع عليه حذف بخلاف يتقى ليس قولهم
تخذ يتخذ من قبيل يتسع ويتقى بل هو اصل وكذلك
تقول فى الامر منه اتخذ وفى ماضيه تخذ يتخذ
نعم لو قيل فى مضارعه يتخذ بفتح التاء لكان من
باب يتقى ويكون الامر حينئذ تخذ قال صاحب
الصحاح اتخذوا فى القتال بهمزتين اذا اخذ
بعضهم بعضا والاتخاذ افتعال من الاخذ
الا انه ادغم بعد تليين الهمزة وابدال التاء
ثم لما كثر استعماله على لفظ الافتعال توهموا
ان التاء اصلية فبنوا منه فعل يفعل فقالوا تخذ
يتخذ وقرئ لتخذت عليهم مسجدا واستخذ
قيل اصله استخذ وهو استفعل من تخذ يتخذ
حذفوا احدى التائين وهو شاذ مع يتسع
ويتقى بتخفيف التاء فيهما لان الحذف فيهما

كان للحمل على يبع ويبقى وهنا لا وجه له في
الظاهر انه ليس اصله استخذ لانهم لا يقولون
ولو كان منه لجاء الاصل اذا لا مانع يمنع من
وجوده وايضا فانه بمعنى ولو كان استفعل لا
ختلف معناه ولذلك قال بعضهم اصله اتخذ
ابدال السين من التا وكما ابدل التا من السين
في قول الشاعر يا قاتل الله بني السعلاة عمرو بن
يربوع شرار النات اي شرار الناس وعلى هذا
ايضا هو اشذ من يبيع ويبقى فقولنا استخذ
في محل المبتداء وقوله اشذ خبره وهو مثل قوله
ضرب فعل ماض ونحو تبينت وتي بي بدا انه
اذا اتصل نون الوقاية بالكلمة فقد تقدم الكلام
في حذفها واثباتها وهذا اسايل التمرين
انما وضع المصنف هذا الباب ليمرنوا
متعلم التصريف فيما علمه اي ليعودوه من قولهم
مرن على الشيء يمرن مرونا ومرانة تعوده
واستمر عليه يقال مرن يده على العمل اذا اصلب
ومرن

ومرن وجه فلان على هذا الامر وانه لمرن
الوجه اي صلب الوجه واختلف في معنى
قولهم كيف تبني من كذا مثل كذا ذهب
الاكثرون الى ان معناه انك اذا فككت
صيغته التي هو عليها وتنقل الى ما طلبت
مماثلته فجعله مثله في الحركة والسكون وترتيب
الزوائد والاصول وان عرض في الفرع
قياس يقتضي تغييرا فعلت فكيف تنطق به
وهذا كما اذا قيل صغ من هذا السوار مثل هذا
الخاتم والاصل فان معناه غير صورة هذا
السوار وصغ منه صورة تماثل الخاتم والاصل
الذي هو الذهب او الفضة واحد فانما اختلف
الصورة فكذلك الحروف الاصول بمنزلة الجوهر
تبقى في الحالتين وتختلف صورتها وقياس قول
ابي علي ان تزيد على ما ذكرنا قولك وحذفت
ما حذف في الاصل قياسا بان تقول اذا ركبت
منها زنتها وعملت ما يقتضيه القياس بالمعنى

المذكور وحذفت ما حذف في الاصل قياسا فكيف
تنطق به وقياس قول الاخفش انك اذا ركبت منها
زدتها الى اخر ما ذكرنا وحذفت ما حذف في الاصل
قياسا او غير قياس وسنبين اثر الخلاف ان شاء الله
تعالى وينبغي ان تعلم ان ذلك انما يكون من الحروف
الاصلية اعني لو كان في المثال الذي تبني منه
زوائد حذفتها وبنيت من اصول الكلمة ما طلب
بناؤه حتى لو قيل لك كيف تبني من مستغفر
مثل جذع القلب غفر حذفت الميم والسين والتاء
لانهن زوائد وكذا لو قيل ابن من الخروج مثل
ضارب لقلت خارج ثم اختلف العلماء في البناء
فقال سيبويه لك ان تبني من العربي عربيا ورد
مثله في كلام العرب لان الغرض رياضة النفس
وامتحان فهم الطالب وتقوية منته على قياس
كلام العرب وقال ابو الحسن لك ان تبني من العربي
عربيا ورد مثله في كلام العرب او لم يرد ومن الاعجمي
اعجميا وعربيا لانه ازيد في الدربة بصيغ الكلام

وكلام سيبويه

وكلام سيبويه اقيس وكلام ابي الحسن ادخل في
باب الرياضة وعلى هذا لو قيل ابن من ضرب مثل
جعفر بفتح الجيم وكسر الفاء او ضمها لم يجز عند سيبويه
ويجوز عند ابي الحسن ولابد من تخالف الصيغتين
والاصلين فلا يقال كيف تبني من ضرب مثل خرج لا
يتغير شيء ولا من ضرب مثل يضرب اذ ليس الغرض
بان يقال كيف يكون مضارع ضرب وايضا لا تبني
من الرباعي ثلاثي ولا من الخماسي رباعي ولا ثلاثي
اذ يحتاج حينئذ الى حذف بعض الاصول فيكون
هدما لا بناء وذكر جميع ذلك في شرح الهادي
فمثل محوي هذا شروع في ذكر تفاصيل كيفية البناء
فاذا بنيت مثل محوي من ضرب قلت على الاكثر مضربي
وذلك لان قولك محوي اسم فاعل من حيي يحيي و
كان قبل لحوق ياء النسبة على خمسة احرف قبل اخره
ياء مشددة وانت اذا نسبت اليه حذفت الياء الا
خرة كما اذا نسبت الى المشتري فتقول محيي فجمع كسرة
واربع ياءات فتحذف احدى اليائين وتقلب الاخرى

واوًا فتقول مَحوِي فاذا بنيت مثله من ضَرَبَ
قلت على القول الاول مَضْرِبِيّ لانه ليس
في الفرع قياس يقتضي التغيير واما على قول
ابي علي فتقول مَضْرِيّ لانه تحذف ما حذف
في الاصل قياسا وقد حذف لام الكلمة واحدى
الياءين فوجب ان تحذف ايضا من الفرع وتقول
مَضْرِي وكذا على قول الاخرين لانهم يحذفون
ما حذف في الاصل قياسا او غير قياس
واذا بنيت مثل اسم من دعا قلت دُعْوٌ او دِعْوٌ
بضم الدال وكسرها لان اصل اسم سِمْوٌ او سُمْوٌ
بكسر السين او ضمها قال في الصحاح واسماء يكون
جمعا لهذا الوزن وهو مثل جِذْعٍ واجذاعٍ وقُفْلٍ
واقفالٍ وهذا على ما ذهب اليه الاكثر وعلى مذهب
ابي علي ايضا لان الحذف في اسم ليس بقياس
فيجري في الفرع خلافا للاخرين فانهم يقولون
ادْعٌ لانهم يحذفون ما حذف في الاصل قياسا
او غير قياس وقد حذف من الاصل اللام وحركة
الفاء

الفاء بان نقلت الى العين لما مر واتي بهمزة الوصل
فاذا حذفت من الفرع مثل ذلك احتيج الى همزة
الوصل فيقال ادْعٌ واذا بنيت مثل غَدٍ من دعا
قلت دَعْوٌ على القولين ايضا لان اصله غَدْوٌ
والحذف الذي فيه ليس بقياس فيتبعه ابو
علي وقلت دَعٌ على القول الثالث لانهم يحذفون
ما حذف في الاصل قياسا وغير قياس في
كلام المص لف ونشر اي مثل اسم من دعا دِعْوٌ
لا ادْعٌ خلافا للاخرين ويجوز ضم الدال وكسرها
من قوله دِعْوٌ اولا كما اشرنا اليه واما قوله
ثانيا دَعْوٌ فمفتوح الدال اي مثل غد من دعا
دَعْوٌ لا دَعٌ خلافا للاخرين واذا بنيت مثل
صحايف من دعا قلت دعاءا والاصل دعاوُ فقلبت
الواو ياء لانكسار ما قبلها فصار دعايِ ثم قلبت
الياء الواقعة بعد الالف همزة كما في صحايف فصار دعائي
ثم وقعت فيه الياء بعد همزة بعد الف في باب مساجد
وليس مفردها كذلك فقلبت الياء الفا والهمزة ياء

كما مر في ركايا وشوايا واتفقوا ههنا لانه لا حذف
في الاصل لا على القياس ولا على غير القياس و
اذا بنيت مثل عنسل من عمل قلت عمل من غير ادغام
لئلا يلتبس بفعل واذا بنيت مثل عنسل من باع وقال
قلت بينع وقونل بالتصحيح وباظهار النون فا
لتصحيح لسكون ما قبل حرف العلة واظهار
النون خوف اللبس بفعل واذا بنيت مثل عنفخس
من عمل قلت عنمل بلا مين لان القياس اذا بنيت
رباعيا او خماسيا من ثلاثي ان تكرر اللام و
اذا بنيت مثل عنفخس من باع وقال قلت بينع و
قونل بالاظهار فيهن لئلا تعلكد وهو الصعب
الغليظ الشديد العنق فانك لو قلت عمل وبيع
وقول لم يدر أهو مثل عنفخس وادغم ام مثل
علكد في اصله ولا يبنى مثل حجنفل وهو الغليظ
الشفة من كسوت ولا من جعلت لانك لو بنيت
لقلت كسترو وجعلل فلو لم يدغم يلزم الثقل
ولو ادغمت يلزم اللبس بفعلل واذا بنيت مثل ابلم
وهو

وهو خوص المقل من وأيت من الوأي وهو ا
لوعد قلت أوء والاصل أوؤي قلبت الضمة
كسرة كما قلبت في الترامي فصار اوءي ثم اعل
اعلال قاض فقيل اوء واذا بنيت مثل ابلم من
أويت قلت اوي بالادغام والاصل أأوي قلبت الهمزة
الثانية واوا لزوما لاجتماع الهمزتين ثم ادغمت
الواو المبدلة في التي هي عين ثم ابدلت ضمة
هذا الواو كسرة كما مر فصار اويي ثم اعل
اعلال قاض فقيل اوٍ وهذا بخلاف تووي
واصله تؤوي فانه اذا قلبت فيه الهمزة واوا
فالفصيح ان لا تدغم وههنا وجب الادغام ولان في
ان القلب في مثل اوٍ واجب لاجتماع الهمزتين فوجب
الادغام وفي تووي ليس القلب بواجب فلم
يجب الادغام يقال اوى فلان الى منزله يأوي
اويا على فعول واذا بنيت مثل اجرد وهو بقلة
من وأيت قلت ايء والاصل اوئي قلبت الواو
ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فصار ايئي

أعل اعلال قاضٍ فصار أيٍ فتقول هذا أيٍ
ومررت بأيٍ ورأيت أيِيًا واذا بنيت من أويت
مثل اجرد قلت أيٍّ والاصل أوْيٍ قلبت الهمزة
ياءً وجوبًا لسكونها ووقوع همزة مكسورة قبلها
فصار ايوي وجب قلب الواو ياء وادغام الياء
فيها فصار ايي بثلاث ياآت وقياس ما اجتمع في
اخره ثلث ياآت ان تحذف الاخيرة حذفًا
غير اعلالي على الاكثر وتعرب الاسم اعرابه
لو لم يحذف منه شيء فبقي ايٌّ فتقول هنا
ايٌّ ومررت بايٍّ ورأيت ايًّا هذا على مذهب
من حذف الياء الاخيرة من مثله حذفًا غير
اعلالي ويقول هذا احيٌّ بالاعراب على الياء
لفظًا واما من حذفها حذفًا اعلاليًا ويقول
هذا أحيٍ ومررت باحيٍ فتقول هنا هذا ايٍ
ومررت بايٍ ومن مذهبه ان يقول رأيت ايًا كما
يقول من رأيت احيَ واذا بنيت مثل اوزة وهو
طير الماء من اويت قلت اياءة والاصل اوية
لان

لان اصل اوزة اوززة على وزن افعلة
نقلت حركة الزاي الاولى الى الواو وادغمت
فاذا بنيت مثلها من اويت يحصل اوية قلبت
الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فصار ايايّة
تحركت الياء وانفتح ما قبلها فقلبت الفًا فصار
اياءة ولو بنيت مثل اوزة من اويت قلت اياة
مدغمًا والاصل إأوية قلبت الهمزة الثانية ياء
لزومًا فصار ايوية قلبت الواو ياء وادغمت
فصار ايية تحركت الياء وانفتح ما قبلها انقلب الفًا
فصار اياة واذا بنيت مثل الملحم بتشديد الميم من
اويت قلت ايّيًا لان اصل الملحم الملحمم فاذا
بنيت مثله من اويت يكون اوْيَيي بثلاث
انقلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فصار
ايّيي ادغمت الياء في الياء فصار ايّي
تحركت الياء وانفتح ما قبلها فقلبت الفًا فصار
ايّيًا ويقال الملحم الليل اذا اظلم واذا بنيت مثل
الملحم من اويت وقلت ايويا والاصل ايويي

قلبت الهمزة ياءً لزوماً فصار ايو يَنْيَ ثم ادغمت
الياء فى الياء فصار ايوَبي تحركت الياء وانفتح
ما قبلها فصار ايوبا ولم يدغم الياء فى الواو لان
الهمزة همزة وصلٍ ولو وصلت حذفتها ويرجع
الهمزة المنقلبة ياءً الى اصلها فتقول قال ائوَ
دبا فلذلك لم يدغم وسئل ابو علي عن مثل ما شاء
الله من اولق فقال ما الق الآلاق وبني هذا
على ان اولقا فوعلٌ والآلقال ما ولق الولاق
واذا كان اولق فوعلاً فمثال شاء منه الق
ومثال الله منه الالاق لان اصل الله الاله
نقل حركة الهمزة والحذف فيه ليس بقياسي
فيجرى به فى الالاق ولو نظر الى لفظة الله لقيل
ما الق اللاق وهذا على تقدير ان نقول
لفظة الله من قولهم أَلِهَ اذا تحيّر واما اذا
قلنا انه من لاه اذا استتر فالجواب ما الق
الالق ثم قال بناءً على انه فوعل اي جميع ذلك
على تقدير ان يقال وزن اولق فوعل ولو قلنا
انه

انه افعل لكان الجواب ما ولق الولاق
الولق اللاق وما ولق الولق تثنيه ما شاء
الله ثلث كلماتٍ وقد بنى ابو علي من اولق
مثل الكلمتين الاخيرتين بين مثل الاولى
لانه لا يجوز ذلك اذ يحتاج حينئذٍ الى حذف
بعض الحروف الاصول فيكون هدماً لا بناءً
وقد قدمنا فى اول هذا الباب ما يرشد الى ذلك
وسئل ابو علي عن مثل قولك باسم من اولق
بالق وباء لق بكسر الهمزة وضمها لما اختلف فى ان
اصل اسم سِمْوٌ وسُمْوٌ وهذا ايضاً مبني على ان
اولقا فوعلٌ وسأل ابو علي ابن خالويه عن مثل
مسطاف من آاه وهو اسم شجر فظن ابن
خالويه مفعالاً وتحيّر فاجاب ابو علي مستاءٌ
وذلك لان اصل مسطاعٍ مستطاعٍ وهو فى الاصل
مستطيعٌ قلبت الياء فيه الفاً ثم حذفت التاء لا
جتماعها مع الطاء كما فى مسطاع فاذا بنيت مثله
من آاه يكون مستاءٌ تحركت الواو وقبلها

في حكم المفتوح فقلبت الفاً فصار مشاءً ثم
حذف التاء كما في مسطاع على ما هو القياس عند
ابي علي واما على الاكثر وهو الوجه الاول فنقول
مشاءٌ لانهم لا يحذفون من الفرع الا ما
اقتضاه في نفسه لا بالنظر الى اصله فان قيل لم
قلتم بان اصله مشاءوءٌ بالواو دون الياء قلت
لما سيجيء ان الالف اذا كانت عيناً وجهل اصلها
حملت على الانقلاب عن الواو وذكر في شرح
المنسوب الى المص انه يلزم ابا علي ان لا يكون الجواب
في قولك ما شاء الله ما الف الالاف وينبغي ان
يقول ما الف اللاف لان الهمزة حذفت من الاصل
حذفاً قياسياً فان قال هو غير واجب قلنا وحذف
التاء في مسطار غير واجب ايضاً لم تقبل فيه ولعل
ابا علي اجاب كذلك وانما وقع الغلط في الخط لان
الخط واحد ذكر ابو منصور في كتاب عمله لبيان
المعرب المسطار المصطار من صفات الخمر
رومي معرب ويقال مسطار بالسين ايضا وهو التي
فيها

فيها حلاوة وسأل ابن جني ابن خالويه عن مثل
كوكب من وأيت محققاً مجموعاً جمع السلامة مضافاً
الى ياء المتكلم فتحير فيه فقال ابن جني اوءى
والاصل ووءاي فاذا خففته بنقل حركة الهمزة
وحذفها يصير وَوَيٌ واذا اعللته كاعلال رحىً
يصير ووىً ثم اذا جمعته جمع السلامة تجري
ووون فاذا اضفته الى ياء المتكلم سقط النون
ويصير وووي ادغمت الواو في الياء فيصير
ووي ثم تقلب الواو الاولى همزة لاجتماع الوا
وين كما في اويصل فصار اوَيَ وذكر في
شرح المنسوب الى المص ان قلب الواو الاولى
في مثله غير لازم لان الثانية في حكم الساكن
لعروض النقل عليها فلو قيل وَوَيَ لكان مستقيما
وانا اقول هذا ايضا يؤيد ما ذكرناه في الاعلال في
اول الباب لجواب اعتراض بعض الشارحين
ومثل عنكبوت من بعث بيعقوت هذا الظاهر
ان قلنا وزن عنكبوت فعللوت كما هو المذكور

في اكثر الكتب واما اذا قلنا وزنها فيعلوت كما
يشعر به المذكور في الصحاح فمثلها في البيع
بيعوت والصحيح الاول لان زيادة النون ثانية
ساكنة قليلة وقد مثل اطمان من البيع ابيعع
بتشديد العين الثانية وتصحيح الياء لان اصل
اطمان اطمانن نقلت حركة النون الى الهمزة وادغمت
النون في النون فاذا بنيت مثله في البيع يكون
ابيعع بدغم العين الثانية في الثالثة بعد نقل
الحركة كما في مماثله فيصير ابيعّ ولا تقلب الياء
لامتناع ان توسط حرف العلة بين الساكنين
مانع من الاعلال كما في ابيض واسود ومثل
اغدودن من القول والبيع اقوودل وابييع
واصلهما اقوودل وابيويع فادغمت الواو الثانية
من اقوودل في الثالثة لسكونها وتحرك
الثالثة فصار اقودّل وقلبت ابيويع
ياء لسكونها قبل الياء ثم ادغمت في الياء وقال
ابو الحسن اقويّل وذلك لانه قلب الواو الاخيرة
في اقوودل

في اقوودل ياء لضعفها بتطرفها كراهة
للجمع بين ثلاث واوات فصار اقوويل ثم قلبت
الواو الثانية ياء لوقوعها ساكنة قبل الياء و
ادغمت في لاجتماع الواو والياء وسبق احدهما
بالسكون فصار اقويّل ومثل اغدودن لو بنيت
للمفعول منهما قلت اقوودل وابيويع على
المذهبين فلا يدغم لئلا يلتبس بناؤه ببناء اخر
قال في شرح الهادي انما لم يدغم لان الواو
الثانية في اقوودل والواو في ابيويع صارت
مدة زائدة لسكونها وانضمام ما قبلها فجرت
مجرى الف فاعل فلم يغير ولهذا لم تلزم الهمزة
في فوعل من الوعد اذا قلنا ووعد لان الثانية
مدة وابو الحسن لم يعتد بالواو الثانية لمدها
كما لم يعتد بها في سوير فلم يقلب هذا هو المذكور
في شرح الهادي وقوله لم تلزم الهمزة في فوعل
الخ مبني على راي من راى قلب الواو الاولى
همزة وجوبا في نحو اواصل وان لم يكونا متحركين

وقد مر ما فيه من الكلام ومثل مرضو وب
من القوة مقوي والاصل مقوو وقلبت الواو
المتطرفة ياء كراهة لاجتماع الواوين فصار مقووي
ثم قلبت الواو الثانية ياء وادغمت فيها لاجتماع
الواو والياء وسبق احدهما بالسكون ثم ابدلت
الضمة كسرة فقيل مقوي وذكر في شرح المنسوب
الى المصنف انه قلبت الواو المتطرفة ياء مثلها في
قوي كما قالوا مرضي من رضي وهذا يوهم
ان قلب الواو المتطرفة ياء في مثل مرضي قياسي
وليس كذلك لما مر في الاعلال انه تقلب الواو
لاما بعد الضمة في المتمكن ياء والمدة اغا يعتد اذا
كانت في الجمع اما في المفرد موثق ولهذا يقال
عتو وجثو اذا كانا مصدرين ولذا ذكر بعده
وقد جاء نحو معدي ومغزي كثيرا والقياس
الواو وقال في الصحاح يقال رضيت الشيء
وارتضيته فهو مرضي وقالوا مرضو فجاء به
على الاصل والقياس وهذا ايضا يدل على ان قوله
كما قالوا

كما قالوا مرضي من رضي ليس بصحيح ويمكن ان
يقال معنى الكلام المذكور في شرح المنسوب
الى المصنف ان القياس ان لا يقلب واو مرضو
ياء لان المدة مانعة كما ذكرتم لكن حملوه على رضي
وكذا حكم مقوي مع قوي فح يندفع ما اوردنا
عليه واذا بنيت مثل عصفور من القوة قلت
قوي والاصل قوو وو باربع واوات الاولى
عين والثانية لام والثالثة زايدة كما في عصفور
والرابعة لام مكررة فقلبوا الاخيرة ياء ثم ادغموا
فصار قووي ثم ابدلوا ضمة الواو كسرة فقالوا
قوي ولو بنيت مثل عصفور من الغزو قلت
غزوي والاصل غزوو وو فقلبت الواو الاخيرة
ياء كراهة لاجتماع ثلث واوات ثم ادغمت الواو
فيها وكسرت كما مر وذكر في شرح المنسوب الى المصنف
انهم قلبوا الاخيرة على الاصل المتقدم وارادوا به
نحو مرضي من رضي وقد عرفت فساده ومما
يدل على فساده ما ذكر في شرح الهادي

من انك لو بنيت مفعولا من القوة قلت هذا مكان
مقوي فيه كراهة اجتماع ثلث واوات وتقول فيه
من الشقاء مشقو فيه فلا تقيس كما لا تقيس مغزوا
فظهر ان علة القلب ماذكرنا لا ماذكر في الشرح
المنسوب الى المص الا اذا حمل على المعنى الذي ذكر
ناه فيستقيم واذا بنيت مثل عضد من قضيت
الاصل قضي ابدلوا ضمة الضاد كسرة ثم اعل
اعلال قاض فيقال قض ومثل قذعملة من قضيت
قضيه والاصل قضيية بثلاث ياآت الاولى
لام الكلمة والثانية والثالثة لام مكررة فحذف
الياء الاخيرة كما في معية تصغير معاوية عند
اجتماع ثلث ياآت ثم ادغمت الياء الاولى في الياء
الثانية ومثل قذعيلة قضوية والاصل قضييية
باربع ياآت الاولى لام والثانية لام مكررة والثالثة
زائدة والرابعة لام مكررة ثم ادغمت الياء الاولى
في الياء الثانية والثالثة في الرابعة فصار قضيية
كرهوا اجتماع الياآت كما كرهوا في امييي فحذفوا الياء
الاولى

الاولى وقلبوا الثانية واوا كما فعلوا في اموي فصار
قضوية ومثل خصيصة من قضيت قضوية و
الاصل قضيية ادغمت الياء في الياء وقلبت الياء
الاولى واوا فصار قضوية والخصيصة با
الصاد الغير المعجمة بقلة حامضة تجعل في الاقط
ومثل ملكوت من قضيت قضوت والاصل قضيوت
تحركت الياء وانفتح ما قبلها فقلبت الفا وحذفت
لالتقاء الساكنين فصارت قضوت ووزنه فعلوت
ومثل جحمرش من قضيت قضيي والاصل قضييي
اعلت الاخيرة كما اعلت ياء قاض فصار قضي
ولم تعل هذه الياء مع تحركها وانفتاح ما قبلها
لانها متوسطة للالحاق ومثلها لا يقلب وانما
اعلت الاخيرة وان كان للالحاق لان مثلها يعل
كما في علباء ومغزي ومثل جحمرش من حييت
حيو والاصل حييي اعلت الاخيرة اعلال قاض
ثم ابدل ما قبلها واوا لاجتماع الياآت ومثل حلابا
من قضيت قضضاء والاصل قضضاي قلبت الياء

الاخيرة همزةً لو قوعها طرفاً بعد الف زايدة ف
الحلبلاب بالكسر النبت الذي يسميه العلامة ا
اللبلاب ويقال هو الحلب الذي تعتاده الظباء
ومثل دحرجت من قراءة قرايت والاصل قرأأت
قلبت الثانية ياءً لاجتماع الهمزتين وكان القياس
قلبها الفاً لانها ساكنةٌ قبلها فتحةٌ لكن لما اتصل
بها تاء المتكلم ولا يكون قبلها الفٌ وجب قلبها
ياءً واذا بنيت مثل سبطر من قرأ قلت قرأيٌ
والاصل قرأؤٌ قلبت الهمزة الثانية ياء ذكر بعض
الفضلاء في شرح تصريف ابن مالك ان هٰهنا
سؤالين الاول انه لم قلبت الثانية دون الاولى
والجواب انها لام واللام اولى من العين بالاعلال
لان الطرف بالتغيير اولى والثاني لم كان
القلب الى الياء والجواب ان الياء تقلب على اللام
الا ترى ان الواو متى وقعت رابعةً فصاعدًا
قلبت ياء كما غزيت واستغزيت وكذا قال المفربعون
ان الالف اذا كانت لامًا وجهل اصلها حمل على الانقلاب

عن الياء

عن الياء بخلاف ما اذا كانت عينًا فانها تحمل على الانقلاب
عن الواو ثم ذكر في موضع اخر منه انه ان قيل لم لم
يدغم الاولى في الثانية ويستغنى بها عن القلب كما
في سَئَّال فالجواب من وجهين احدهما ان ابا
عثمان سأل ابا الحسن عن ذلك فاجابه بان معناه
ان العينين لا يكونان الا بلفظ واحد واما اللامان
فقد يكونان مختلفين كدرهم وجعفر وسقتين
كجلباب فلذلك افترقت الحال بينهما والثاني انه
يجوز في الحشو ما لا يجوز في الطرف فظهر لك من
هذا ان قلب الهمزة الثانية ياءً واجب فما ذكر في
الشرح المنسوب الى المص انه لو قيل قرأؤ لكان
اولى لان الهمزة في كلمة اذا كانت متحركةً لما
تقلب ياءً كجاءٍ واءمة وتقلب واوًا كاواعد
سهو لما عرفت ولان ما ذكر حكم الهمزتين المتحركتين
وما نحن فيه ليس كذلك واذا بنيت مثل اطمأننت
من قرأ قلت اقرأيأت وذكر في الشرح المنسوب
الى المص انه لو قيل اقرأوأت لكان اقرب لما تقدم

ونيه نظير الذي تقدم واذا بنيت مثل يطمئن منه
قلت يقئ اي كيف ع واصله يقرأ ء ء بثلث
همزات نقلت كسرة الهمزة الوسطى الى الهمزة
الساكنة قبلها انقلبت ياء فصار يقرئ بئ ولم يقولوا
يقرء بئ لانه لما نقل في يطمئن حركة اللام الاولى
الى ما قبلها نقلوا مماثلة مثله لما امكن ولم
يدغموا كما ادغموا في يطمئن لان الهمزة في مثله
لا تدغم الخط اعلم ان للشئ في الوجود اربع
مراتب الاولى حقيقية في نفسه والثانية
مثاله في الذهن وهذان لا يختلفان باختلاف
الامم والثالثة اللفظ الدال على المثال الذهني
والوجود الخارجي والرابعة الكتابة الدالة على
اللفظ وهذان قد يختلفان باختلاف الامم
كاختلاف اللغة العربية والفارسية والخط
العربي والهندي والمقصود في هذا الموضع
بيان احكام الخط العربي فانه ليس جاريًا على
اللفظ فانه قد يحذف من الكتابة ما يثبت في
اللفظ

اللفظ وقد يزاد في الكتابة ما لم يتلفظ به ويبدلون
الحرف من الحرف بان يكتب بالياء والواو ويكون
بالالف كالصلوة والحبلى فلابد من بيان ذلك
كله وهو قد بانه تصوير اللفظ بحروف هجائه
يعني تصوير اللفظ المقصود تصويره يقال هجوت
الحروف هجوًا وهجاءً وهجيتها تهجية وتهجيت
كله بمعنى فالهجو والهجاء والتهجي تقدير الحروف
باسمائها والالفاظ التي تهجي بها اسماء مسماها مسميًا
بها الحروف المبسوطة اي المفردة البسيطة التي منها
ركبت الكلم فقولك ضاد اسم نسمي به ض من ضرب
اذا تهجيته وكذلك را با اسمان لقولك رب
اذا عرفت ذلك فنقول اللفظ الذي يقصد تصويره
اما ان يكون من اسماء الحروف اولا فان لم يكن من
اسماء الحروف فاما ان يكون له مدلول يصح كتابته
اولا فان لم يكن له مدلول يصح كتابته كزيد فاذا قيل
اكتب زيدًا فانما يكتب مسماه الزاي والياء والدال
وهي هذه الصورة زيد وان كان له مدلول يصح

كتابته كالشعر فاذا قيل اكتب شعراً فان قامت
قرينة تدل على ان المقصود لفظ شعر كتبت
هذه الصورة شعر والا فمقتضاه ان تكتب
ما يطلق عليه الشعر وان كان اللفظ من اسماء
الحروف فاما ان سمي به مسمىً اخر او لا
فان لم يسم به مسمىً اخر فاما ان يقصد به
المسمى وهو الحروف المسمى به او لا يقصد
به المسمى بل قصد به الاسم الذي هو من اسماء
الحروف وان قصد المسمى وقيل اكتب جيم من
نارًا فانما يكتب هذه الصورة جعفر لانه سما
ها خطًا ولفظًا وانما قلنا انه سماها خطًا
لان المفهوم من الجيم المكتوب اول حرف من
جعفر وهو جد لا الجيم وكذا المفهوم من الجيم
الملفوظ هو جد ومما يدل على انه اسما خطًا ولفظًا
ان الخليل لما سالهم فانه كيف تنطقون بالجيم
من جعفر وقالوا جيم قال انما نطقتم بالا
سم ولم تنطقوا بالمسئول عنه والجواب جه
المسمى

المسمى واما ان قصد به الاسم لا الحروف
المسمى به وقيل اكتب جيم مراداً به هذا اللفظ
فانما يكتب هذه الصورة جيم هذا اذا لم يسم
به مسمىً اخر فان سمي به مسمى اخر كما لو
سمي رجل بيس فللكتاب فيه مذهبان منهم
من يكتبها ياسين وهو الذي اختاره المص
ومنهم من يكتبها على صورة مسماها وهو يس
وفي المصحف على اصلها على الوجهين
اي وتكتب اسماء الحروف التي سمي بها غير الحروف
مما في المصحف على اصل اسماء الحروف
وهو ان يكتب كغيرها ان قصد بها المسمى لا
غير وبصورة مسماها ان قصد بها ذلك وهو
المراد من قوله على الوجهين وانما قال على
اصلها ليعلم ان كل واحد منهما اصل في اسماء
الحروف المذكورة هذا ذكر في بعض الحواشي
والاولى ان يقال في تقرير اسماء الحروف الواقعة
في المصحف ان لم يجعل مما سمي به مسمى اخر

كتبت كيفما من الاسماء وهو هكذا ايا سين ومن
هذه التفاصيل ظهر فايدة تقييدنا قولنا تصوير
اللفظ بقولنا المقصود تصويره والاصل في كل
كلمة ان تكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء
بها والوقوف عليها وهذا الاصل معتبر في الكتابة
فكتب نحو رَهْ وقِهْ زيدًا بالهاء ولانك اذا وقفت
عليها قلت رَهْ قِهْ بالهاء وكتب نحو مثل مَهْ انت
ومجيء مَهْ جئت بالهاء ايضا لانك اذا وقفت
عامة فيهما وقفت بالهاء بخلاف نحو حتام والام
وعلام اي بخلاف ما اذا اتصل ما الاستفهامية
بحرف الجر فانها لا تكتب بالهاء ولانه لا يجب الوقف
عليها بالهاء وذلك لشدة الاتصال فصارت
مع ما قبلها كالشيء الواحد ولاجل انه صار
حروف الجر مع ما الاستفهامية كالشيء الواحد
كتبت حتى والى وعلى مع ما الاستفهامية بالفات
وكتبت عمَّ وممَّ بغير نون وان تصدت في ما
الاستفهامية عند اتصال حروف الجر بها الى الفا

صرحت
كتبت

كتبت الهاء وصرحت الياء في حتى مَهْ والى مَهْ وعلى مَهْ
وصرحت النون في من مَهْ وعن مَهْ ومن ثم اي
ولاجل ان كل كلمة تكتب بصورة لفظها بتقدير
الابتداء بها والوقوف عليها كتب اثان بذا بالالف
لان الوقف عليه كذلك ومن لكنا هو الله لان الاصل
لكن انا كما تقدم ولاجل ان مبنى الكتابة على الوقف
كتبت تاء التانيث هاء في رحمة ونعمة وهو الاكثر ومن
وقف بالتاء يكتبها تاء بخلاف التاء في اخت وبنت وباب
نحو قاعات وبابه قامت هند فانها لا تكتب هاء بل تاء
اذا الوقف عليها بالتاء ولاجل ما ذكرنا كتب المنون المفتوح
بالالف نحو رايت زيدًا وكتب المنون الغير المفتوح
بالحذف نحو جاءني زيدٌ ومررت بزيدٍ وكتب اذن
بالالف على الاكثر وبعضهم يكتبها بالنون توهمًا
بانها نون في الوقف وذكر في شرح الهادي انه لا تبدل
من نون اذن الف لانها من نفس الكلمة في كنون
من وعن ولدن وقد يوقف عليها بالالف تشبيهًا
بالنون الخفيفة ونون التنوين في تلك اللغة

لايبعد ان تكتب بالالف لكن الاولى ان تكتب
بالنون ايضا فرقا بينها وبين اذا التي هي ظرف
وكتب اضربا بالالف وهو امر للواحد المذكر مؤكدا
بالنون الخفيفة ومنهم من يكتبه بالنون الحاقا
له باضربن امر الجمع المذكر وكان قياس اضربن
ان يكتب بواو والف لانك اذا وقفت عليه اسقطت
نون التاكيد التوكيد وقلت اضربوا وكان قياس
اضربن للواحدة المخاطبة ان يكتب بياء لانك
اذا وقفت عليه قلت اضربي باسقاط النون ورد
الياء كان قياس هل تضربن ان تكتب بواو ونون
لانك اذا وقفت عليه اسقطت نون التاكيد
ورجعت الواو والنون المحذوفتين وقلت
هل تضربون لكنهم كتبوها على لفظها لعسر تبيين
هذا الاصل وهو ان عند الوقف تحذف نون
التاكيد وترد ما حذف لاجل النون فانه
لا يعرفه الا الحاذق في هذا الفن ولانه
لو كتبت على هذا الاصل لم يعرف الحاذق
بهذا

بهذا الفن ايضا ان القصد الى النون لان هذه الالفاظ
بغير نون التاكيد ايضا يكون كذلك وقد جرى
اضربن مجراه حج لانها نون خفيفة مثلها في
الاكثر على ما تقدم من كتابته بالالف لفوات
الامرين اللذين كان المنع لهما وهما عسر تبيينه
وعدم قصدها ولاجل ما ذكرنا كتب باب قاض
بغير ياء وباب القاضي بالياء لان الافصح الوقف
على قاض بغير الياء وعلى القاضي بالياء ومن
ثم كتب حرف الجر في نحو بزيد ولزيد وكزيد متصلا
لانه لا يوقف عليه مع كونه على حرف واحد وكتب
نحو منك ومنكم وضربك وضربكم متصلا لانه
لا يبتدا به والنظر اي والنظر بعد ذلك
في شيئين الاول فيما صورته تخصه والثاني فيما خولف
فيه الاصل اما بوصل وزيادة او نقص او ابدال
الاول المهموز اي ما فيه الهمزة والهمزة اما في
اوله او وسطه او اخره فان كانت في اوله كتبت
الفا مطلقا اي سواء كانت مفتوحة او مضمومة

او مكسورة كاحد واحد وابل سواء كانت همزة
قطع كما ذكرنا او همزة وصل كانصرف واعلم وسواء
كانت اصلية كما في ابل او منقلبة كما في احد
ذلك لان الهمزة تشارك الالف في المخرج وهي
اخف حروف اللين فابدلها الفا في الخط
للتخفيف كما هو مطلوب في اللفظ مطلوب في
الكتابة ايضا فهذه الهمزة وان لم يمكن تخفيفها
لفظا لما مر لكن امكن تخفيفها خطا فخففوها
لئلا يفوت الغرض اجمع وان كانت في وسطه
فتكتب على نحو ما خفف ساكنة كانت او متحركة
فان كانت ساكنة فتكتب بحرف حركة ما قبله
مثل ياكل ويؤمن وبئس لان تخفيفها كذلك
وان كانت متحركة فما قبلها اما ساكن او متحرك
فان كان ساكنا فتكتب بحرف حركتها نحو يسال
ويلؤم ويسئم ومنهم من يحذفها اذا كانت
تخفيفها بالنقل كمسلة او بالادغام كما في شيء
ومنهم من يحذف المفتوحة فقط والاكثر على
حذف

حذف المفتوحة بعد الالف نحو ساءل ومنهم من
يحذفها في الجميع وان كان ما قبلها متحركا وهي
متحركة فتكتب على نحو ما خفف فلذلك كتب
نحو مؤجل بالواو ونحو فئة بالياء ولما عرفت
ان تخفيفها بان تجعل بين بين المشهور
جاء في سئل ويقرئك القولان وهما ان تكتب
اما بحرف حركتها او بحرف حركة ما قبلها
لما عرفت من الخلاف في ان تخفيفها بان
تجعل بين بين المشهور او البعيد وان كانت
الهمزة في آخره فاما ان تكون بحيث لا يجوز
الوقف عليها لاتصال غيرها بها او لا تكون
كذلك فان لم تكن كذلك فما قبلها اما ساكن
او متحرك فان كان ساكنا حذفت نحو هذا
خبء ورايت خبأ ومررت بخبء وليس الالف
في رايت خبأ صورة الهمزة وانما هي الالف التي
يوقف عليها عوضا من التنوين مثلها في رايت
زيدا وان كان ما قبلها متحركا كتبت بحركة ما

قبلها كيف كانت الهمزة اي سواء كانت متحركة او
ساكنة مثل قرأ ويقرئ وردؤ ولم يقرأ ولم يقرئ
ولم يردؤ هذا اذا كانت الهمزة المتطرفة بحيث
يجوز الوقف عليها وان كانت بحيث لا يوقف عليها
لاتصال غيرها بها من ضمير المتصل وتاء تانيث
فهي كالهمزة المتوسطة فمن كتبها هناك بصورة كتبها
ههنا كذلك ومن اسقط اسقط وكتبت الامثلة
في المتن واستثنى نحو مقروءة وبريئة فانهم كتبوه
بحذفها كانهم راعوا تخفيفها حيث قالوا مقروة
وبرية وهذا بخلاف الهمزة التي تكون في الاول
واتصل بها غيرها فانها لا تكون كالوسط ولذلك يكتب
الفا كيف كان نحو كاحد وباحد وكان قياس هين
لئلا ان يكتب بالف لكنها كتبت بالياء اما لكثرة استعماله
فصارت الهمزة فيه كالمتوسطة او لانه لو كتبت بالالف
مع حذف النون لكانت صورته لا الا فكرهوا ذلك
وكتبوا بالياء وكان قياس لئن ايضا ان يكتب بالالف
لكن كتب بالياء لكثرة استعماله وكل همزة بعدها حرف
مد

مد كصورتها تحذف فلذلك كتبوا نحو خطاء في
حال النصب بالف واحدة وكتبوا استهزؤون
بواو واحدة ومستهزئين بياء واحدة وقد
يكتب الهمزة ياء في نحو مستهزئين فتكتب بيائين
وما فعلوا في مستهزؤون كذلك كانهم لما استثقلوا
الواوين لفظا استثقلوها خطا وليس الياء
في الاستثقال مثلها فان قيل الالف اخف من الياء
فقياس ذلك ان يكتب خطاء في النصب بالفين
اجيب بانهم كرهوا صورتها من تين بخلاف نحو
قرآء فانه لو كتب بالف واحدة التبس بقرأ او
بخلاف نحو آتين فانه لو كتب بالف واحدة التبس
بقرآن ~~[illegible]~~ كتب للجمع المؤنث وبخلاف نحو
مستهزئين في المثنى فانهم كتبوه بيائين فلم يكتبوا
مستهزئين في الجمع بيائين فرقا بينهما وكان الجمع
اولى بالتخفيف لانه اثقل وبخلاف رداءي فانهم
كتبوا بيائين لان الياء الاولى مخالفة للياء الثانية
في الصورة او لان اصل يائه الفتح فروعي ذلك

فكانه لم يجتمع الهمزة مع حرف مبدا اعتبارا
بالاصل وبخلاف نحو حنائي للمغايرة بين صورتي
اليائين وللتشديد الذي يذهب بالمد ولانهم
قد حذفوا احدى اليائين في المشددة فكرهوا
حذف الياء الاخرى التي هي صورة الهمزة و
بخلاف نحو لم تقرئي للواحدة المخاطبة من قرأ
يقرأ فانه يكتب بيائين للمغايرة المذكورة ولئلا
يلتبس بيقري مضارع قرى   واما الوصل
فقد ذكرنا ان النظر بعد ذلك في قسمين فلما
فرغ من الاول وهو ما الاصول له مخصصة
شرع في الثاني وهو ما خولف فيه الاصل
المقرر في الخط فقال اقسامه اربعة الوصل
والزيادة والنقص والابدال اما الوصل فانهم
وصلوا الحروف وشبهها بالحرفية نحو انما
الهكم الله وايما تكن اكن وكلما اتيتني اكرمتك
بخلاف ما الاسمية نحو ان ما عندي حسن واين
ما وعدتني وكل ما عندي حسن فانهم لم يصلوها
وذلك

وذلك لانهم راوا الحرف كالتتمة للاسم الذي
قبله فوصلوه به بخلاف الاسماء فانها مستقلة في
الدلالة فلذلك لم يصلوها وكذلك من وعن
اذا وقع بعدها لفظة ما ان جعلت ما حرفية
وصلت والا فصلت وقد تكتب الذي ما سكن
قبله من نحو مما وعما متصلا لوجوب الادغام
ولم يصلوا متى بما الحرفية فان كانت مثل اين
لما يلزم من قلب الياء الفا فيقع الوهم فيها ووصلوا
ان الناصبة للفعل لا نحو لئلا يعلم بخلاف المخففة
علمت ان لا يقوم فيما بينهما ولم يعكسوا اما لقلة
هذه والكثرة بالتخفيف اولى واما لان اصل هذه
التشديد فكرهوا ان يزيدوها اخلالا الا
بالحذف ووصلوا ان الشرطية بلا وما نحو الا
تفعلوه واما تخافن وحذفت النون في جميع
ما ذكر انه متصل مما سكن ما قبله وانما ذكر
ذلك لان مطلق الوصل لا يفيد الا الاتصال
ولم يعلم منه الحذف فبين ان الوصل في ذلك

كلمة بحذف النون وعللة بتأكيد الاتصال
لان النون تحذف وجوبا لفظا فلما قصدوا الى
الوصل حذفوها خطا ليوافق الخط اللفظ وو
صلوا يومئذ وحينئذ في مذهب البناء ولذلك
كتبت الهمزة ياء لانهم جعلوها كالمتوسطة
والا فالقياس ان تكتب الفا وقد تكتب ياء وان لم
يجعل مبنيا وكتبوا نحو الرجل على المذهبين
متصلا اما على مذهب سيبويه فلانه على حرف واحد
فيجب اتصاله واما على مذهب الخليل فكان قياسه
ان تكتب منفصلة لان أل عنده كهل لكن الهمزة
لزم حذفها حتى صارت كالعدم ولانه كثر في
الكلام فاختص بالوصل واما الزيادة فانهم زادوا
بعد واو الجمع المتطرفة في الفعل الفا نحو اكلوا
وشربوا فرقا بينها وبين واو العطف فانه وان
لم يحصل الالتباس في نحو اكلوا وشربوا لان
واو نكتب متصلة وواو العطف لا تكتب متصلة
لكن قد يجيء من الافعال ما لا يتصل به الواو وصورة
نحوجا

جاؤوا وساؤوا فيحصل الالتباس فجعلوا
الباب كله واحدا وهذا بخلافه في نحو يغزو
فانه لا يلتبس وان قدر الانفصال لان المفرد
ليس بجمع ولا يغزو من اجل انهم زادوا بعد
واو الجمع المتطرفة الفا كتبوا اضربوهم بالالف
اذا كان هم تاكيدا للواو الجمع وان كان هم مفعولا
كتب بغير الف لان الضمير المفعول كالجزء مما كتب
بغير الف لانها لم تقع متطرفة ومنهم من يكتب الالف
في نحو شاربوا الماء وضاربوا زيد كما في الفعل ومنهم
من يحذف في الفعل الالف في الجمع وان لزم الالتباس
لندوره وزواله بالقرائن وزادوا في مائة
الفا فرقا بينها وبين منه واختص مائة بالزيادة
لانها قد حذفت لامها فيزاد جبرا لها والحقوا
المثنى به لان صورة المفرد باقية في لفظ المثنى
فعاملوه معاملته بخلاف الجمع لسقوط تاء مائة
في مئات وزادوا في عمرو واوا فرقا بينه وبين
عمر وانما يزاد اذا كان علما لشهرته في اسمائهم وكثرة

استعالد واستعمال ما يخف ان يلتبس به فلا يزاد
فى عمر الانسان وهو ما بينهما من اللحم ولا فى
العمر الذي هو بمعنى العمر فى قولك لعمر الله و
لا فى مثل قول الشاعر باعدام العمرين ابوابها
حراس ابواب على قصورها ولا فى عمر العلم اذا
كان قافية لان الموضع الذي يقع فيه عمر فى
القافية لا يجوز ان يقع عمرو فلا يفضى الى اللبس
ولا اذا كان مصغرا لان لفظهما واحد فلا يحتاج
الى التفرقة ولا اذا كان مضافا الى المضمر لان
المضمر المجرور كالجزء مما قبله فلا يفصل بينهما
بالواو ولا اذا كان منصوبا منونا لوجود الفرق
بينهما بالالف بعد عمر وحال النصب وعدمها
بعد عمرو وانما خص عمرو بالزيادة دون عمر
لانه اخف واختار بدت الواو دون الالف لئلا
يلتبس بالمنصوب ودون الياء لئلا يلتبس بالمضاف
الى ياء المتكلم وزادوا فى اولئك واوا فرقا
بينه وبين اولئك وحملوا اولاء عليه واختص

اولئك

اولئك بالزيادة لانه فهو اولى بالتصرف من
الحرف فى اليك وزادوا واوا فى اولى فرقا
بينه وبين الى ولم يكتبوا الما من وحملوا اولوا
عليه واما الاولى المقصور فى مثل قول الشاعر
عرهم الالى ان فا   قال العلى تقولى
فاخوكم عقرا لبراي فلا يزاد فيها الواو
لان فيها الالف واللام فلا يلتبس
فانهم كتبوا كل مشدد من كلمة حرفا واحدا
نحو شدو مد واذكر واذري نشت مجراه لشدة
اتصال الفاعل مع كونهما مثلين بخلاف نحو
عدت لان الدال والتاء ليسا مثلين وعلام
اجبهه لان المفعول ليس فى الاتصال كا
لفاعل وبخلاف لام التعريف فانه لا يكتب
مع ما ادغم فيه حرفا واحدا سواء كان المدغم
فيه لاما او غيرها نحو اللحم والرجل لكون
اللام كلمة والذي ادغم فيه من كلمة من
اخرى ولانه لو كتب لام التعريف مع الذي ادغم

فيه حرفًا واحدًا نحو الحم والرجل لالتبس بما دخل
عليه همزة الاستفهام بخلاف الذي والتي وا
لذين فانها تكتب بلام واحدة لان اللام فيها
لا ينفصل فصار كالجزء وكتب نحو اللذين وا
للتين في التثنية بلامين فرقا بينه وبين الجمع
وحملا اللتين عليه وكان الجمع اولى بالتخفيف
لثقله والمحذوف هي اول الاسم لا حرف التعريف
لان حرف التعريف جيء به لمعنى فحذفه مخل
بالمقصود وكذا كتب اللاتي واخواته كاللائي
واللواتي واللات بلامين لان من جملتها اللاء
فلو كتب بلام واحدة لالتبس بالالاء ونحو ممن
يريد انه اذا ادغم اخر كلمة في اول الاخرى
فحذف الحرف المدغم ليس بقياس وانما جاء
في كلمات بلا و الاصل فيهما من ما وعن ما وان
ما وان لا وان فيهما شرطية ونقصوا الالف
من بسم الله الرحمن الرحيم
لكثرته بخلاف باسم الله وباسم ربك ونحوه
وكذا

وكذا نقصوا الالف من لفظة الله والرحمن مطلقا
ونقصوا الالف من للرجل وللدار سواء كان
اللام فيه للجر او للابتداء لئلا يلتبس بالنفي
بخلاف نحو بالرجل ونقصوا مع الالف اللام
في نحو للحم وللبن فيما اوله لام اما نقص
الالف فلما مر واما نقص اللام فلئلا يجتمع
ثلاث لامات الاولى للجر او للابتداء و
الثانية للتعريف والثالثة فاء الكلمة ونقصوا
الالف الوصل في الاستفهام من نحو استخرج بالا
واصطفى البنات كراهة لاجتماع الالفين في اول
الكلمة وجاء في نحو الرجل الحذف والاثبات
اما الحذف فلما مر واما الاثبات فلئلا يلتبس
الخبر بالاستخبار لكثرته بخلاف اصطفى فانه
لم يكثر كثرته ونقصوا الالف من ابن اذا وقع
صفة من علمين مثل هذا زيد بن عمرو بخلاف
ما اذا كان خبر المبتدا نحو زيد ابن عمرو و
لانهم ارادوا تخفيفها خطا كما خففوها لفظا

بحذف التنوين وبخلاف المثنى لانه لم يكثر كثرته
ونقصوا الفها مع الاشارة نحو هذا او هذه و
هذان وهؤلاء لكثرة الاستعمال بخلاف هاتا
وهاتي لانهما لم يكثر الكثرة ما تقدم فان جاءت
الكاف ردت الالف نحو هاذاك وهاذانك
لانه لما اتصل الكاف نداو صارت لجزء منه
كرهوا ان يصلوها بشيء من حوائلت كلمات ونقصوا
الالف من ذلك واولئك من الثلث والثلثين
للاختصار ونقصوا الالف من لكن ولكن
للاختصار او للكثرة او لكراهة صورة لامين
ونقص كثير للواو من داود كراهة اجتماع
الواوين والالف من ابرهيم واسمعيل واسحق
وبعضهم الالف وعثمان و سليمان ومعوية
لكثرة الاستعمال مع كونها علما
فكتبوا كل الف رابعة في اسم او فعل ياء نحو
المغزى ويغزى تنبيها على انها تنقلب ياء
عند التثنية او على انها مما يمال الا ما قبلها ياء
نحو صديا

نحو صديا فانه يكتب الفا كراهة اجتماع الياءين
الا في نحو يحيى وريى علمين فانه يكتب ياء بينهما
علمين وبينها فعلا او صفة ولم يعكسوا لاستثقال
الصفة والفعل وكون الالف اخف من
الياء والالف الثالثة فان كانت عن ياء نحو
رحى كتب ياء والا كتب الفا على ما يقتضيه
الاصل ومنهم كتب الجميع بالالف لانه القياس
وانفى للغلط على الكاتب وعلى الكتابة بلغ
بالياء وان كان منونا فصار انه يكتب بالياء
ايضا وهو قياس المبرد وقياس المازني وقياس سيبويه المنصوب
وما سواه بياء ثم اشار الى ما يتعرف به
الواوي من اليائي فقال يتعرف بالتثنية
نحو فتيان وعصوان فتعلم ان الف
فتى من الياء والف عصى من الواو و
بالجمع نحو الفتيات وبالمرة نحو رمية
وغزوة فتعلم ان الف رمى من الياء والف

عن امن الواو وبالنون نحو رمية وغزوة
وبين الفعل الى نفسك نحو غزوت ورميت
بالمضارع نحو يرمي ويغزو ويعرف ايضا
بكون الفاء واوا نحو وعى فانه اذا كان الفاء
واوا علم ان اللام ياء لا واو لانه ليس في
الكلام ما فاؤه ولامه واو الا الواو على وجه
ويعرف بكون العين واوا نحو شوى فانه
لامتنع ان يكون واوا لانه ليس ما عينه ولامه
واوا الا ما شذ نحو القوى والصوى وان
جهل بان لم يعرف فيه شيء مما ذكرنا فان
اميلت فالياء نحو متى والا فالالف نحو المنا
وهو القدر وانما كتبوا نحو لدى بالياء
لانقلابها ياء في نحو لديك وكلا يكتب
على الوجهين لاحتمال ان يكون الف عن
الواو بدليل قلبها تاء في كلتا واحتمال كونها
عن الياء لامالتها فان الالف الثالثة عن
الواو لا تمال للكسرة ولم يكتب شيء
من

لقها
من الحروف بالياء غير هذه وهي بلى لاما
وعلى لغة لهم عليك والى لغة لهم اليك
وحتى حملا عليها لانها بمعناها في الغاية
والانتهاء

والله اعلم بالصواب واليه المرجع والمآب
قد فرغ في تحرير هذا الكتاب في يوم الاربعاء
شهر رمضان المبارك ٢٣ سنة الف وسبعين
والاربع من الهجرية النبوية المصطفوية
عليه الصلوة والسلام على يد العبد الاقل
الضعيف النحيف الفقير الحقير المعترف
بالتقصير الى رحمة الله الملك الغني علي
ابن محمد شولستاني غفر الله له ولوالديه
ولجميع المؤمنين والمؤمنات
في دار العلم شيراز صانها
الله تعالى عن شر الاشرار بحرمة سيد المختار وحيه
كرار وآله الاطهار والائمة الابرار
عليه السلام الى يوم القيام

بسم الله الرحمن الرحیم

في التورية الموجود في ايدي اليهود

بتخنی وئمنه شمحتینا البنیما علی

اونوی وبیثی اونعو وقبرتی اونو

تسبیم سان شمحنا ماؤد بیمرؤد

لکادولث لقعوی ابنیتما نولیلد

قد كتب الفقير الحقير كثير التقصير المرتجي الى رضاء الله الملك الغني ... في تاريخ ... ربيع الآخر

محمد بن حاجي حسن ... سنة ... الف

٦٣

زفتح علی شد چه خرم من

زفتح علی شد چه خرم من

هر که تبارک الذی سبع المثانی تا بلا فطور سه روز بر دو
چشم خود بخواند هر روز سه نوبت چشمش خوش شود [illegible]

محمد تقی غفر له

بسم الله الرحمن الرحیم

فی التوریة الموجود فی ایدی الیهود

ایلیشماعیل شمعتیخا وهنه برختی اوتو وهفریتی اوتو
و از اسماعیل شنوانیدم ترا اینک برکت دادم اورا بارور کردم اورا
وهربیتی اوتو بمئد مئد شنیم عاسار نسیئیم یولید
افزون کنم اورا در غایت غایت دوازده بزرگواران بزاید
ونتتیو لگوی گادول [illegible]
بدهم اورا بقوم بزرگ

من متملکات اقل خلق الله من الخواص والعوام محمد [illegible] مولانا محمد حسین [illegible]

من متملکات اقل خلق الله من الخواص والعوام [illegible] محمد [illegible] المرحوم

[illegible]

ازجمیع علمای که آسمان

برای عالم آرای

نعمای

داد

